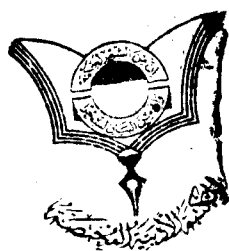


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۹۷۸



دیوان

سراج الدین قمری آملی

به اهتمام

دکتریدان الله شکری



انتشارات معین

تهران، ۱۳۶۸

دیوان سراج‌الدین قمری آملی
به‌اهتمام دکتر یدالله شکری
چاپ اول: ۱۳۶۸ ه. ش. - تهران
چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه ۱۷ شهریور)
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.
تهران، صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵، انتشارات معین

بسمه تعالی

دکتر یدالله شکری در چهارم مهرماه ۱۳۲۳ در یکی از روستاهای شهرستان رودسر، دیده به جهان گشود. دوره تحصیل ابتدایی و سوم متوسطه را در زادگاهش به پایان رسانید. سپس برای ادامه تحصیل به تهران آمد و دوره دوم متوسطه را در رشته ادبی در دبیرستان بهرام قلیک آغاز کرد و در سال ششم متوسطه در شمیران بین دانش آموزان این رشته حائز رتبه اول گردید.

در سال ۱۳۴۵ موفق به اخذ لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد و از محضر پر فیض و برکت استادانی چون بدیع الزمان فروزانفر، دکتر محمد معین و استاد جلال الدین همائی بهره مند گردید. در سال ۱۳۴۸ دوره فوق لیسانس رشته زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه تربیت معلم به پایان رساند. در سال ۱۳۵۳ فوق لیسانس خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی از «پژوهشکده فرهنگ ایران» دریافت کرد. در سال ۱۳۶۱ موفق به اخذ درجه دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد. کار علمی و تحقیقاتی خود را از بنیاد فرهنگ ایران آغاز کرد و چون دانشکده مکاتبه ای تأسیس شد، سرپرستی گروه ادبیات آن را بعهده گرفت. در دانشگاه سپاهیان انقلاب سابق سرپرست «اداره انتشارات» گردید و با تلاش فراوان حدود ۳۰ عنوان کتاب را به چاپ رسانید.

همکاری او با سازمان لغت نامه دهخدا از سال ۱۳۶۰ آغاز شد. در آن سازمان تا آخرین روزهای حیات پربارش در تألیف لغت نامه فارسی کوشش خاصی بکار می برد.

همانطور که ذکر شد کار دانشگاهی او از سال ۱۳۵۲ آغاز شد و تا اواسط آبان ماه ۱۳۶۶ که کسالت جدی او شروع شد با دانشگاههای مختلفی چون «تربیت معلم»، «تربیت مدرس»، «شهید بهشتی»، «دانشکده صدا و سیما» جمهوری اسلامی

ایران، «مدرسه عالی ادبیات» و «دانشگاه علامه طباطبائی» همکاری داشت. او در مرکز نشر دانشگاهی بعنوان همکار افتخاری، سرپرستی گروه ادبیات را بعهده داشت.

آثار مکتوبی از وی به یادگار ماند که گرچه از نظر تعداد کم است ولی از نظر محتوا با ارزش هستند. او کتاب «عالم‌آرای صفوی» را تصحیح کرد و منتخب کتابهای «جهانگشا»، «دیوان سراج‌الدین قمری آملی»، «تاریخ بییهقی» و «دیوان سنائی» را به چاپ رسانید. و در تدوین «فرهنگ تاریخی» که یک جلد آن از طرف بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسید، سهم ویژه‌ای داشت. «زیان و نگارش فارسی» که با همکاری او و دیگر دوستانش بتازگی منتشر شد، از آخرین کارهای اوست. کتاب حاضر «دیوان سراج‌الدین قمری آملی» که رساله دکتری وی بود در سال ۱۳۶۱ در اوج بیماری خطرناک فرزندش که منجر به مرگ جانغراشش گردید، نوشته و تصحیح شد.

دکتر شکری به دنبال یک بیماری مخفی و هولناک که آثار آن بعداً رخ نمود و منجر به دو عمل جراحی پی‌درپی گردید، سرانجام در شب هشتم آذرماه ۱۳۶۶ در بیمارستان شهید چمران، در سن ۴۳ سالگی جهان را بدرود گفت و روحش به ملکوت اعلیٰ پر کشید و به جمع راهیان دیار آخرت پیوست. خدایش رحمت کند و در اعلیٰ علین جای دهد.

در خاتمه لازم است که از جناب آقای دکتر سید حسن سادات ناصری که در تهیه این رساله استاد راهنما بوده‌اند و جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی که برای تسریع در انتشار این کتاب زحمات فراوانی را متقبل شدند و نیز از تمام کسانی که به نوعی ما را در چاپ این کتاب یاری دادند، صمیمانه تشکر کنیم.

فهرست مندرجات

- ۲۱ سراج قمری و تاریخ نویسان و تذکره نویسان
۲۲ احوال و آثار سراج الدین قمری

قصاید

- ۵۹ ۱- نزدیک شد که زلزله صدمت فنا
۶۴ ۲- یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا
۶۸ ۳- چو در گلوی حمل قرص مهر شد پیدا
۷۲ ۴- غایه سؤلی لقاءك المتمنی
۷۳ ۵- ینازده تخت کیخسرو گدازد مسند دارا
۷۵ ۶- این بخت و شادکامی و این صحت و شباب
۷۹ ۷- ساقیا موسم عید است بده جام شراب
۸۳ ۸- روز شادی و سماع است و شراب
۸۷ ۹- قد قدم الصدر مقدم الصایب
۹۰ ۱۰- تا نامیه از چهره گل پرده برانداخت
۹۲ ۱۱- رخ تو خار نه لاله های گلزار است
۹۶ ۱۲- زلف تو پرده رخ قمر است
۹۹ ۱۳- آنکه عین کمال ازو دور است
۱۰۲ ۱۴- کسی کاو دین و دولت را نصیر است
۱۰۵ ۱۵- نو کن طرب امروز که نوروز قدیم است
۱۰۸ ۱۶- ای آنکه دور شادمانی من در زمان توست
۱۱۰ ۱۷- یار من بس ستمگر افتاده است

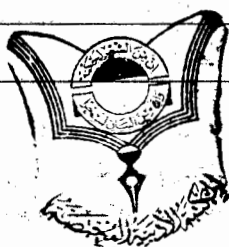
- ۱۱۳- ۱۸- مثل تو به لفظ باشد اردیده‌ست
 ۱۱۵- ۱۹- از حقّ لعل تو جهان درج گهر یافت
 ۱۱۸- ۲۰- تا شهنشاه زمانه قبضه خنجر گرفت
 ۱۲۲- ۲۱- ای آفتاب شاهی تیغ اجل فسانت
 ۱۲۵- ۲۲- صدرا به‌روزگار تو هر لحظه عید باد
 ۱۲۷- ۲۳- صدرا خزان و تیر مهت نوبهار باد
 ۱۲۹- ۲۴- صدرا در تو خلق جهان را پناه باد
 ۱۳۱- ۲۵- دلی که بسته زنجیر زلف یار افتاد
 ۱۳۳- ۲۶- شادی دل که يك نفس از غم نمی‌شکبید
 ۱۳۶- ۲۷- هرکه را غیبتی از خویش میسر گردد
 ۱۴۱- ۲۸- می‌کنون لذت دیگر دارد
 ۱۴۳- ۲۹- فلک ز پرتو رویت قمر تواند کرد
 ۱۴۶- ۳۰- جایی که زلف کافر تو سر برآورد
 ۱۴۹- ۳۱- پرتو انداخت رخت نور قمر پیدا شد
 ۱۵۳- ۳۲- تا صبح شکوفه‌ها برآمد
 ۱۵۵- ۳۳- صبح نشاط از خم شراب برآمد
 ۱۵۹- ۳۴- همه به‌پشتی رای خدایگان داند
 ۱۶۱- ۳۵- بادا سیاه روی هنر کز تو باز ماند
 ۱۶۴- ۳۶- خطه مازندران به‌فر خداوند
 ۱۶۶- ۳۷- ز لعلت جزع من‌کان می‌نماید
 ۱۶۹- ۳۸- طبرستان ز خوشی شد طربستان این‌بار
 ۱۷۲- ۳۹- چون روی روز شد چو بتم عنبرین عذار
 ۱۷۷- ۴۰- ای تازه غنچه در چمن لطف کردگار
 ۱۸۰- ۴۱- ای یادگار صدر بزرگان روزگار
 ۱۸۲- ۴۲- امروز نیست خواجه برحق درین دیار
 ۱۸۴- ۴۳- شاد خرامید باز خسرو چرخ اقتدار
 ۱۸۶- ۴۴- گرفته‌ای ز لب لعل، روی من در زر
 ۱۸۹- ۴۵- ای خادم سنبل تو عنبر
 ۱۹۲- ۴۶- دو عید تازه که خرم‌ترند يك ز دگر
 ۱۹۵- ۴۷- مهر بزد تیغ ضیا بر قمر
 ۱۹۶- ۴۸- ای از تو بقاع خیر معمور
 ۱۹۸- ۴۹- شکر خداوند را که بار دگر باز
 ۱۹۹- ۵۰- بیاض صبح اسلام است یا روی مه انوارش
 ۲۰۳- ۵۱- چو باز شد به شکر خنده پسته دهندش

- ۵۲- ای دلت مشکل گشای آفرینش
 ۵۳- ای محل تو برتر از افلاک
 ۵۴- در این فصل میمون و سال مبارک
 ۵۵- گر دگر باره قبولت بود ای باد شمال
 ۵۶- با دست کار گیتی بر باد او مده دل
 ۵۷- ملیک الشرق یا مولی الفضایل
 ۵۸- ای شده مملکت ز تو به نظام
 ۵۹- ای آنکه مرکفت را دریا عدیل دیدم
 ۶۰- روزی چو آه خویش سوی سدره بر پر
 ۶۱- ای ز عکس قمر رای تو نور بصرم
 ۶۲- بر سر جان دل امیر شد چکنم؟
 ۶۳- و بال مردم چشم است هر کرا بینم
 ۶۴- ز باد سرد، در آتش به آب ساخته ایم
 ۶۵- چند از پی نان برپا در پیش کسان چون خوان
 ۶۶- ای باز پس فتاده تر از جمله جهان
 ۶۷- ای چشم من از پیت گلستان
 ۶۸- ای چرخ رفعت تو شده چهره جهان
 ۶۹- ای صحن باغ سینه از چهره تو گلشن
 ۷۰- ای عهد و طره تو چو پشتم همه شکن
 ۷۱- پوستین پوشیدی ای مه آفرین بر پوستین
 ۷۲- رسید باز وزارت به منصب پیشین
 ۷۳- صلاح یافت زمان و فلاح یافت زمین
 ۷۴- خلق دلم بسته ای به حلقه گیسو
 ۷۵- آسمان ملک و خورشید ظفر ظل الله
 ۷۶- ای زنم چشم سپیدم به غمت ابر سیاه
 ۷۷- رهی گشته در هندوی لفظ تو چون شبه
 ۷۸- ای گوهر از وفات تو گوهر گریسته
 ۷۹- یارب منم بار دگر کام دل و جان یافته؟
 ۸۰- زهی صیت عدلت همه جا گرفته
 ۸۱- می در آملی اینک یکی قدح در ده
 ۸۲- گویی خدای عزوجل مردم گزیده
 ۸۳- ای دل ز غم مرگت تو چون پسته کفیده
 ۸۴- پر سبلت و شتر دلی ای گاوخر کره
 ۸۵- بوجهل ملک بدر فضولی خراوفتادی

- ۲۹۶ - ۸۶- ای قدوم قدمت مایه ده هر شادی
 ۲۹۸ - ۸۷- شب تیره ز رخ خویش منور کردی
 ۳۰۰ - ۸۸- ای چو نام خود از مردمی و از مردی
 ۳۰۲ - ۸۹- دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری
 ۳۰۸ - ۹۰- به‌چهره صورت چینی، به‌زلف مشک تتاری
 ۳۱۱ - ۹۱- قدمت قدوم الفوادى السوارى
 ۳۱۴ - ۹۲- اشک طوفان سیل کو، تا داد گریه دادمی
 ۳۱۶ - ۹۳- ای به‌هر جا ز گل روضه خلقت ارمی
 ۳۱۸ - ۹۴- ای جان من ایا سک من گر توانمی
 ۳۲۰ - ۹۵- ای صبح صفت روی تو در غالیه سایى
 ۳۲۲ - ۹۶- ای پایگه رفعت تو رفته به جایی
 ۳۲۴ - ۹۷- هنوز آب صفت پای بسته لایی

غزل‌ها

- ۳۳۱ - ۱- هین در فکن به‌جام، شراب مغانه را
 ۳۳۲ - ۲- تازگی گل رعنائ خوش است
 ۳۳۳ - ۳- رخت چو گل ز همه رو به بو و رنگ خوش است
 ۳۳۳ - ۴- می اندر ده که دل چون غنچه تنگ است
 ۳۳۴ - ۵- سیم‌پر یار مرا دل سنگ است
 ۳۳۵ - ۶- در پیش من ز بهر طرب کوزه مل است
 ۳۳۷ - ۷- می در املی ای جان بده که کار این است
 ۳۳۷ - ۸- رنگ تو هنوز در چمنهاست
 ۳۳۸ - ۹- جان ببری سهل بود آن توس
 ۳۳۹ - ۱۰- به‌باغ مردمی خاری نمانده‌ست
 ۳۴۰ - ۱۱- جانا حدیث روی تو، نیکو روایتی است
 ۳۴۰ - ۱۲- برخی دو چشم شوخ شنگ
 ۳۴۱ - ۱۳- دل ما برده‌ای، جان هم ترا باد
 ۳۴۲ - ۱۴- سمن‌بری که قدی همچو نارون دارد
 ۳۴۳ - ۱۵- آن کیست که از دستت دل پاره نمی‌دارد
 ۳۴۴ - ۱۶- ماهرویی کاو به‌کفر زلف خود ایمان برد
 ۳۴۴ - ۱۷- چند پرسی شفقت کرد؟ نکرد
 ۳۴۵ - ۱۸- چو لب تو غنچه نبود، چو رخت سمن نباشد
 ۳۴۵ - ۱۹- آوازه حسن تو ز گلزار بر آمد



- ۲۰- چون آفتاب آن ماه از سنبله برآمد
۲۱- مجموع لب تو شکر آمد
۲۲- موی تو قفل حلقه زنجیر کرده اند
۲۳- خوبان همه ساله سر پر ناز ندارند
۲۴- دل جو جو و رویم چوکه زان روی گندم گون کند
۲۵- هین در دهید باده که آنها که آکهند
۲۶- دل خبرت هست کجا می رود؟
۲۷- چو دو چشم پرخمارت ز دلم کباب خواهد
۲۸- کجا کسی که چو او را صبح دست دهد
۲۹- نسیم زلف تو چون یادم آید
۳۰- مثل دهان تنگت به شکر دریغم آید
۳۱- بی لب لعل تو، جان در تن من ناساید
۳۲- سپیده دم ز شراب مغانه یاد آرید
۳۳- می کزویم گزیر نیست بیار
۳۴- ای پسته دهانت صدره ز قند خوشتر
۳۵- ای تاخته اسب جفا در کش عنان آهسته تر
۳۶- ای نعل من از غمت در آتش
۳۷- سرو نازان شود ز رفتارش
۳۸- گرچه که حور دو جهان خوانمش
۳۹- ای مرغ دلم بسته آن حلقه کیسوش
۴۰- تا ز دل و دوست جدا مانده ام
۴۱- برخاستم از توبه و با باده نشستم
۴۲- بگشای لب لعلت تا کان گهر کردم
۴۳- امروز چنانم که سر خویش ندارم
۴۴- بی تو ز خط تو سیه دل ترم
۴۵- چو باد بر سر کویت زمان زمان گذرم
۴۶- امروز تنگبارتر است از وفا کرم
۴۷- سبز و شیرین من ای نی شکرم
۴۸- زهی جانم به دیدار شما گرم
۴۹- ... که نبود ز دوستیت گزیرم
۵۰- ای داده به باد تنگ و نامم
۵۱- ترک نرگس چشم لاله چهره نسرين تنم
۵۲- می دراملی ای جان بیار تا بخورم
۵۳- می دراملی ای جان بده که مخموریم

- ۳۷۲ - ۵۴- می دراملی ای جان بیار تا نوشیم
 ۳۷۳ - ۵۵- می دراملی درده که می‌پرستانیم
 ۳۷۴ - ۵۶- تا کی به‌سوی کویت، هر لحظه راه کردن
 ۳۷۵ - ۵۷- ای ز روی تو دیده‌ها گلشن
 ۳۷۵ - ۵۸- ای به دو چشم نرگسین آفت روزگار من
 ۳۷۶ - ۵۹- ای لب عیسی نفست جان من
 ۳۷۶ - ۶۰- ای مبارک روی تو میمون من
 ۳۷۷ - ۶۱- ترک من ای خدمت تو دین من
 ۳۷۸ - ۶۲- ای آب و سنگ عاشقان، برده دل چون سنگ تو
 ۳۷۹ - ۶۳- ای گل بستان ارم روی تو
 ۳۷۹ - ۶۴- ای آب روی چهره من خاک کوی تو
 ۳۸۰ - ۶۵- ای چو کعبه سجده‌گاهم کوی تو
 ۳۸۱ - ۶۶- آفرین باد ز دل بر باده
 ۳۸۱ - ۶۷- درین دوران تنی محرم نیابی
 ۳۸۲ - ۶۸- باز برطرف گل از غالیه خال آوردی
 ۳۸۳ - ۶۹- ره غلط کردی پریشان آمدی
 ۳۸۴ - ۷۰- در حق من ز حادثه نامهربان‌تری
 ۳۸۴ - ۷۱- ای گل بستان حسن روی تو از خرمی
 ۳۸۵ - ۷۲- زیان ندارد ار مرا ز حال خود خبر کنی
 ۳۸۶ - ۷۳- به‌جان آدمم بی‌تو جانا کجایی؟
 ۳۸۶ - ۷۴- ای طره‌های خوبان، از نافت تو بویی
 ۳۸۷ - ۷۵- آیا دلم از رنج برآساید گویی؟

ترجیع بندها

- ۳۹۱ - ۱- عالم علم عمادالدین است
 ۳۹۲ - جان ز خلق تو معطر گردد
 ۳۹۲ - زر ز تو از در نظاره شده است
 ۳۹۳ - ای که داد کرم و دین دادی
 ۳۹۵ - ۲- ای ز فیض لب لعل تو مرا جان زنده
 ۳۹۵ - ماه را پیش رخ خوب تو دعوت نرسد
 ۳۹۶ - دهن تنگ تو صد تنگ شکر می‌ریزد
 ۳۹۷ - آنکه قدرش ز بر گنبد اعلی دانم
 ۳۹۷ - نتوان گفت که پیش کف او زر چه بود



- ۳ - در منزل زمانه ز شادی اثر نماند
 ۲۹۹ ای صبح برمیا که فرو رفت ماه من
 ۲۹۹ در ماتم تو گردن گردون شکسته باد
 ۴۰۰ ای ساخته چو مهد شب از خاک تیره جای
 ۴۰۰ ای بنده بی تو زنده که برخاک و دانایی
 ۴۰۱ ای در غم تو دیده مسند گریسته
 ۴۰۱ ای برگل تو غنچه دلها بسوخته
 ۴۰۲ چون نسر طایر ارچه در اوج سما پر
 ۴۰۲ این خود منم که بی تو زمانی بزیستم؟
 ۴۰۳ از دولت تو چشم زمانه غنوده یاد
 ۴۰۳ زهی جوان جوانبخت شهریار جهان
 ۴۰۵ به پیش حکم تو بر جای نیست حکم زمین
 ۴۰۵ زهی به گردن عدل تو نام و ننگ جهان
 ۴۰۶ زهی به دست کرم گشته پایمرد جهان
 ۴۰۷

ترکیب بندها

- ۱ - اهذالطیب انفاس النعاسی
 ۴۱۱ کسی کاو عقل دوراندیش دارد
 ۴۱۲ ادرها ایهاالساقی کماهی
 ۴۱۲ چو در دیوان به کف گیرد قلم را
 ۴۱۳ درو رندی پروی کل صاد
 ۴۱۳ سرگردون اقصی جای دارد
 ۴۱۴ ۲ - سپیده دم چو سر از کله هوا برداشت
 ۴۱۶ به شیشه می که بسان پری در آویزد
 ۴۱۶ بیا ز چهره گلگون می نقاب انداز
 ۴۱۷ مهابت تو زره برتن شمر دارد
 ۴۱۸ دل از نسیم تر خلق تو بیاساید
 ۴۱۸ جهان پیر، رهی تو صدر والا باد
 ۴۱۹ ۳ - صبح السرور من افق السعد منبلج
 ۴۲۱ تحویل ماه روزه که از مید خوشتر است
 ۴۲۱ ان صلت کان جو فلك فی القلب ذابلا
 ۴۲۲ با قدر خویش گنبد اعلى کجا بری
 ۴۲۳ ۴ - چو عکس لبش بر خط عنبر افتد
 ۴۲۵

- ۴۲۶ نباتی چو خط تو بستان ندارد
 ۴۲۷ چو شمشیر او گرد اعدا برآرد
 ۴۲۷ زهی بسته پیش تو نصرت میان را
 ۴۲۸ زهی نور رایت و رای تجلی
 ۴۲۹ ترا گرچه از بنده تقصیر باشد
 ۴۳۱ - ۵ تکیه بر عمر مکن زانکه چنان می‌گذرد
 ۴۳۱ از سر سوز جگر ناله خوش درگیرید
 ۴۳۲ ای همه انس تو با ما بده، بی‌ما چونی؟
 ۴۳۳ در خسوف دل خاک از رخ چون ماه دریغ
 ۴۳۳ چرخ بی ثابته رای تو سرگردان باد
 ۴۳۵ - ۶ طرب خوشدل و خرم آنگاه باشد
 ۴۳۵ زهی چون زبانت، گهردار تیغت
 ۴۳۶ چو اندیشه، تیغ تو در سر نشیند
 ۴۳۷ جهان از وجود تو دلشاد بادا
 ۴۳۸ - ۷ جهان پیر به نوروز باز برنا شد
 ۴۳۸ بیا چو غنچه تر خیمه زن برابر گل
 ۴۳۹ اسد ز نیزه چون مار او، هراسان است
 ۴۴۰ اگر به عین عنایت به کار من نگری
 ۴۴۲ - ۸ بشراک یاری قدوم الوزیر
 ۴۴۲ بی‌کف جاه تو ابتر بدم
 ۴۴۳ یا ندما فاق جمیع الانام
 ۴۴۴ از مدد رای تو مه انور است
 ۴۴۵ - ۹ اما والکاس ناولها الندیم
 ۴۴۵ رخ چون ماه تو رشک خور آمد
 ۴۴۶ من السباق فی امدال معالی
 ۴۴۷ مسافر شد زر از جود مقیمت
 ۴۴۸ - ۱۰ ای شرفم عقده کیسوی تو
 ۴۴۸ ای دهنه پسته خندان من
 ۴۴۹ ای گل بستان ارم روی تو
 ۴۴۹ کوه به فرمانش ببندد کمر
 ۴۵۰ غنچه صفت بی تو دلم بود تنگ
 ۴۵۰ عمر تو آهسته و پیوسته باد
 ۴۵۲ - ۱۱ صبحدم با دو چشم خواب زده
 ۴۵۲ گفتم ای مشک زلف تو سوده



- ۴۵۲ غنچه گر پیش آن دهن خندد
 ۴۵۳ لب لعلش دل گهر شکند
 ۴۵۴ ای وجود گفت بقای کرم
 ۴۵۵ ای به قدر آسمان زمین کرده
 ۴۵۵ تیغ عزمت ز مه سپر سازد
 ۴۵۶ بنده تا غایب از خداوند است
 ۴۵۸ ۱۲- بنمود نو عروس فلک روی آمنی
 ۴۵۸ صبح قدح بیار که ظلمت سرآمده است
 ۴۵۹ هین نوش کن ز دست نگاران کابلی
 ۴۶۰ والاحسام دین ملک الشرق اردشیر
 ۴۶۱ ای آنکه تا بد عدل تولا نموده ای
 ۴۶۱ افلاک تکیه جای ملک اردشیر باد
 ۴۶۳ ۱۳- تا زلف مشکبار ترا قصد ما بود
 ۴۶۳ ای پایۀ جلال تو رشک سما شده
 ۴۶۴ صدرا ز بندگان تو هر دم کجا روم

مسمط

- ۴۶۹ بان النوی رغما لانف الفراب

قطعه‌ها

(برحسب مصراع دوم)

- ۴۷۳ ۱- حق تعالی ز همه، بر همه بگزید ترا
 ۴۷۳ ۲- که زخم بیش بود تیغهای عریان را
 ۴۷۴ ۳- شجر از امن یافته است نما
 ۴۷۴ ۴- چهره گردون شود هرشب سراسر چشمها
 ۴۷۴ ۵- چو سفدو دل و روده و سینها
 ۴۷۵ ۶- خردم گفت چند از این حرکات؟
 ۴۷۶ ۷- سوخت شمع از پی لباس و گداخت
 ۴۷۶ ۸- زانکه لہو را به غم نفروخت
 ۴۷۶ ۹- که بجز جنگ و کینه نتوان توخت
 ۴۷۶ ۱۰- مانده زلف در من آویخت
 ۴۷۷ ۱۱- که بهر فخر، زمانه به پیش است
 ۴۷۸ ۱۲- از ازل قبل و از ابد بعد است

- ۴۷۹ ۱۳- آنکه در حکم روان، همچو قضا و قدر است
 ۴۸۰ ۱۴- به دمی همچو عرض برگذر است
 ۴۸۱ ۱۵- فذلك کرم از دفتر تو يك حرف است
 ۴۸۲ ۱۶- کاندر و حیز و کچولی آصف است
 ۴۸۲ ۱۷- ز فرق تا به قدم ذات تو همه آن است
 ۴۸۴ ۱۸- که ایزدش به قضا ناصر و نکببان است
 ۴۸۵ ۱۹- کافاق از طراوت خلق تو گلشن است
 ۴۸۷ ۲۰- ثابته ثابت و گردون دون است
 ۴۸۸ ۲۱- کرده‌ست قیمت من و آن از فضولی است
 ۴۸۹ ۲۲- بویی ز خلق خویش به‌سوی صبا فرست
 ۴۹۰ ۲۳- قوتی با من افتاده فرست
 ۴۹۰ ۲۴- کامروز سخن بر مہان اوست (۹)
 ۴۹۱ ۲۵- که روزگار به درگاهت التجا کرده‌ست
 ۴۹۲ ۲۶- پر زر چو دهان گاز مانده‌ست
 ۴۹۲ ۲۷- قدر تو بالا و گردون زیر هست
 ۴۹۳ ۲۸- سخت شوریده‌ای و خیره سری‌ست
 ۴۹۳ ۲۹- کافلاک پیش قدر رفیع رفیع نیست
 ۴۹۴ ۳۰- هیچکس در جهانش دشمن نیست
 ۴۹۴ ۳۱- هر جا که غم است جای من نیست
 ۴۹۴ ۳۲- کاندر جوار خواجه جمال سنه گذشت
 ۴۹۵ ۳۳- ز پشت دست در این غصه خورده اعدا گوشت
 ۴۹۶ ۳۴- پایه قدرش محل از نه فلک برتر گرفت
 ۴۹۶ ۳۵- به چستی نظیر از سمک تا سماکت
 ۴۹۷ ۳۶- صد جره سیم است و صد خرمن برنج
 ۴۹۹ ۳۷- فتح مانند بخت یار تو باد
 ۵۰۰ ۳۸- دم یاد صبا بود همه باد
 ۵۰۱ ۳۹- که یکی حیز را وزارت داد
 ۵۰۲ ۴۰- و ای بنده تو ز محنت آزاد
 ۵۰۲ ۴۱- که بوی خلقش صدجان ممتحن بگشاد
 ۵۰۳ ۴۲- ز عقد سخن تازه گوهر فرستد
 ۵۰۴ ۴۳- که از بهر آن خاطر من برنجد
 ۵۰۴ ۴۴- سراسر ضرب در شلوار دارد
 ۵۰۵ ۴۵- گیتی که بجز ترا ندارد
 ۵۰۵ ۴۶- جز دست تو دشمنی ندارد



- ۴۷- بر قامت کبریای تو خرد
 ۴۸- که پای رفعت بر فرق چرخ می سپرد
 ۴۹- کز علو برسد مه می سپرد
 ۵۰- در جنب بزرگیت جهان خرد
 ۵۱- سخن ز تو چو شکر با قوام خواهم کرد
 ۵۲- سرو و سوسن را چنان که آزادگان را بنده کرد
 ۵۳- که در ولایت اقبال پادشاهی کرد
 ۵۴- از بزرگی به فلک کم نگرد
 ۵۵- که مرد عاقل در زاد و بوم کم نگرد
 ۵۶- کز بلندی همه فرو نگرد
 ۵۷- که چون بگشت بسان جان که خلق در بازو
 ۵۸- ز بیم رستم دستان و گویو بگریزد
 ۵۹- که آذ غرقه ز فیض بنان او باشد
 ۶۰- فخرت نرسد به هرچه باشد
 ۶۱- سبب آبروی دریا شد
 ۶۲- ز خدانش از پشم پر تیز شد
 ۶۳- گر ابلق زمانه ز فرمانت سر کشد
 ۶۴- هر که با جامه چون پیاز نشد
 ۶۵- که پیش خلق توام از عبیر یاد آمد
 ۶۶- که چون صلاح، وجود تو، کارساز آمد
 ۶۷- اشکهای اختران از غم فشانند
 ۶۸- که خون دیده من آسیا بگردانند
 ۶۹- در ریختن حلال تر از خون گوسپند
 ۷۰- از در حرب و از در دارند
 ۷۱- هر دمی در محنتی می افکند
 ۷۲- که احوال ما نکو به کف راد می کند
 ۷۳- مرده شویی را مجیرالدین کند
 ۷۴- از رخ و اشک حسودت خاک را که گل کنند
 ۷۵- جایی که ذکر روضه اخلاق تو کنند
 ۷۶- دریا و کان خجل ز عطای شما بود
 ۷۷- که ملک را به وجود تو افتخار بود
 ۷۸- همچنین در زمانه کور و کبود
 ۷۹- هر که زیر چرخ دولابی بود
 ۸۰- آنک آفتاب با علوش اخترش نبود

- ۵۲۶ - ۸۱- از نقاب شب چون زلف بتم روی نمود
 ۵۲۷ - ۸۲- خور ز مهر تو تاب می‌خواهد
 ۵۲۸ - ۸۳- از شپشهای سرم کنجد و شونیز دهد
 ۵۲۸ - ۸۴- پیاده چو رخ سوی هیجا نهد
 ۵۲۹ - ۸۵- نوبت پیری عجب مدان که در آید
 ۵۲۹ - ۸۶- که ازو جان من بیاساید
 ۵۲۹ - ۸۷- جوشن ز ماهی آور درخ از شمر ببر
 ۵۳۰ - ۸۸- مسافت گذار و بیابان سپر
 ۵۳۰ - ۸۹- بروی و اهل وی چو بر شبه در
 ۵۳۱ - ۹۰- وزیر کرد و عمید این نکال و قهر نگر
 ۵۳۱ - ۹۱- که زهره در حرم عصمتش بود مستور
 ۵۳۲ - ۹۲- زهی ز رای تو دق کرده آفتاب منیر
 ۵۳۴ - ۹۳- ای ریده میان ... تو یز
 ۵۳۴ - ۹۴- وین چه قومند سراپا تلخیص
 ۵۳۴ - ۹۵- بگریزد اسد ز زهره شیرش
 ۵۳۵ - ۹۶- زهی جود تو فیض بی‌تکلف
 ۵۳۶ - ۹۷- وا رهانیدم ز چرخ ازرق پر مکرو زرق
 ۵۳۶ - ۹۸- کز رفعت تو همو زنان چرخ برد رشک
 ۵۳۷ - ۹۹- هر شب به ماتم تو برآرم فغان سگ
 ۵۳۷ - ۱۰۰- فزود مایه‌ی مشتی خسیس بی‌فرهنگ
 ۵۳۸ - ۱۰۱- ز چرخ زحل فعل بدسهر رستم
 ۵۳۹ - ۱۰۲- آنی که هست درگه توکل مقصدم
 ۵۴۱ - ۱۰۳- در غم در تو مآب دارم
 ۵۴۱ - ۱۰۴- ای ز پا تا به سر سخا و کرم
 ۵۴۲ - ۱۰۵- برساند که در این جا نه زحیر است نه گرم
 ۵۴۲ - ۱۰۶- اگر چه بیش بر آرد زمانه، بیش کنم
 ۵۴۲ - ۱۰۷- تا سر افراز همچو نارونم
 ۵۴۳ - ۱۰۸- پیش لفظت گهر نمی‌خواهم
 ۵۴۴ - ۱۰۹- جام زرکش به صبحی ز کف سیمبران
 ۵۴۵ - ۱۱۰- که ای بروت تو برگنده گوه مخموران
 ۵۴۶ - ۱۱۱- کرد بی‌کام و بی‌زبان گویان
 ۵۴۶ - ۱۱۲- کز کلامت توان گهر کردن
 ۵۴۷ - ۱۱۳- حاصلت خوردن است و پوشیدن
 ۵۴۸ - ۱۱۴- ای دلت ساده، همچو روی سمن

- ۱۱۵- نیست جز بر کشیده ذوالمن
۵۴۹
۱۱۶- اگر نه ریم وگر دهریم من
۵۴۹
۱۱۷- بران بهجای دگر گاو خود ز خرمن من
۵۵۱
۱۱۸- که نبود تابع انعام او من
۵۵۲
۱۱۹- ک... فراخ گشته چو صحن سرای من
۵۵۴
۱۲۰- قربان شد از جفای فلک عز دین حسین
۵۵۴
۱۲۱- ذات تو فرد و معانی مختلف چون اسم عین
۵۵۴
۱۲۲- دست بردم تا بگیرم پای او
۵۵۵
۱۲۳- چو غنچه گرد لب من بیست تو بر تو
۵۵۵
۱۲۴- از چه؟ از مرگ دل آزار جگرخواره تو
۵۵۵
۱۲۵- وین غریب دست در زمانه تو
۵۵۶
۱۲۶- تویی و بس که بیقراری رو
۵۵۶
۱۲۷- چیزی که خورد حالی قی می کند از پهلوی
۵۵۶
۱۲۸- ای بده صدره زن مردان راه
۵۵۷
۱۲۹- وز قرصه خور بر او درپچه
۵۵۷
۱۳۰- بوس گفت آرزوی باده
۵۵۸
۱۳۱- زهی دشمن از تو بهجوش اوفتاده
۵۵۸
۱۳۲- ای دست تو داد جود داده
۵۵۹
۱۳۳- در جود به طرح رخ نهاده
۵۶۰
۱۳۴- معنی ز فلک ازو پر آورده
۵۶۰
۱۳۵- کز شو می خود بود پرانده
۵۶۱
۱۳۶- سخت نیک است و بس پسندیده
۵۶۱
۱۳۷- ای ... زن کمال پاره
۵۶۱
۱۳۸- دهد بوسه بر آستین خلیفه
۵۶۲
۱۳۹- چرا فرستیم آخر بهجای می سرکه؟
۵۶۲
۱۴۰- در بر نور اوست پروانه
۵۶۴
۱۴۱- ای به خلق خوش سمن تشنه
۵۶۴
۱۴۲- بر گردن ممالك عقدی است عنبرینه
۵۶۴
۱۴۳- زین روی نیست کس را نه میوه و نه سایه
۵۶۵
۱۴۴- بر پای همچو شمع ازان سر بریده ای
۵۶۶
۱۴۵- که عدو راست وجودت به عدم راهنمای
۵۶۷
۱۴۶- کز خشم و رضا چو آتش و آبی
۵۶۷
۱۴۷- از آب، جماد را برآرد حی
۵۶۸
۱۴۸- به دست ابر عطاء، بیخ بغل برکندی
۵۶۸

- ۱۴۹- گشته نشیمنگه مهینه قمری
 ۵۶۹
 ۱۵۰- تیر فلکی به‌شانه قمری
 ۵۷۰
 ۱۵۱- ای که از باغ لطف بستانی
 ۵۷۱
 ۱۵۲- که ز رفعت به فلک می‌مانی
 ۵۷۲
 ۱۵۳- که از جنون تو دیوانه گشت هر دیوی
 ۵۷۳
 ۱۵۴- ترا رسد ز علو بر سپهر پادشهی
 ۵۷۳
 ۱۵۵- گفت با مسرع صیت تو زهی هرجایی
 ۵۷۴
 ۱۵۶- که همه تربیت اهل هنر فرمایی
 ۵۷۵

۵۷۷ رباعیها

۶۲۵ اشعار متفرقه

۶۲۹ مثنوی کارنامه

الف بحر سریع مطوی موقوف (مفتعلن مفتعلن فاعلات)
 ب بحر خفیف مسدس اصلم مسبغ (فاعلاتن مفاعلن فع‌ل‌ان)
 ج بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور محذوف (مفعول مفاعلن فعولن)

۶۶۹ فهرست منابع و مراجع

به نام پروردگار بخشاینده بخشایشگر

سراج قمری

و

تاریخ نویسان و تذکره نویسان

ابتدا در نظر بود، ترجمه احوال و زندگی نامه سراج قمری با استناد به مواد و مطالبی که پیشینیان درباره او آورده اند، و یادداشت هایی که در ضمن مطالعه اشعار او فراهم آمده است، با هم تلفیق و نگاشته شود، اما به دلایلی از این نظر عدول شد، زیرا:

الف - تمام مدارك و مآخذ همسنگ و دارای ارزش و اعتبار یکسان نیستند.
ب - برخی از آنها، اصولاً به زندگی و شاعری قمری کاری نداشته بلکه به ذکر لطیفه یا بذله ای از وی بسنده کرده اند.

ج - دانسته شود درباره این شاعر - که انصافاً مظلوم و مورد بی مهری زمانه واقع شده و نواخت و حق شناسی شایسته خویش را از اینای وطن خود ندیده است - به چه مآخذی می توان دست یافت و مراجعه کرد.

د - به قدر امکان، اقوال و آراء تمام مورخان و تذکره نویسان درباره قمری یکجا جمع آورده شود.

ه - با ذکر اقوال این نویسندگان، به میزان دقت در تفحص و تحقیق آنان پی برده شود و تقدم فضل و فضل تقدم هر يك دانسته آید و بدین وسیله، نقد مآخذ، جنبه عینی تر و مستدل تری به خود بگیرد.

رعایت تقدم زمانی مآخذ در نقل مطالب

۱. «سراج قمری در فسقیات، غلوی تمام داشت و در آن معنی گفته من می - خورم و...»
حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده/ ۷۳۵)

۱- به بعضی از مآخذی که در «فرهنگ سخنوران» مرحوم دکتر خیام پور آمده، دست نیافته ام.

۲. «خواجه نصیر» در ریمان زندگانی و عنفوان جوانی، از ولایت طوس... به نساپور آمد و در حلقه درس امام سراج‌الدین قمری از بحار زخار علم مغزارش، اغتراف رشحات فضایل می‌کرد...».

ناصرالدین منشی یزدی (درة الاخبار / ۱۰۷)

۳. «و ملك معظم حسام‌الدوله اردشير كينخوار... مقام و دارالملك در آمل ساخت و این خانه‌ای که در قراکلاته الی‌یوم‌ناهدا، مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه بر لب جوی هر هز ساخته، ملك اردشير عمارت کرد. وقتی در آنجا تفرج می‌کردم در آن تصویر کهنه و نقش دیوار به خط طومار قصیده‌ی مطول از گفته سراج-الدین قمری نبشته بود ملمع، مطلعش این بود: وصل‌العبد...».

مولانا اولیاء الله آملی (تاریخ رویان / ۱۵۵-۶)

۴. «حاکم آمل از بهر سراج‌الدین قمری براتی نوشت بر دهی که نام او «پس» بود. سراج‌الدین به طلب آن وجه می‌رفت، در راه باران سخت می‌آمد، مردی و زنی را دید که گهواره‌ای و بچه‌ای در دوش گرفته به زحمت تمام می‌رفتند. پرسید که راه «پس» کدام است؟ مرد گفت: اگر من راه «پس» دانستمی، بسدین زحمت گرفتار نشدمی.»

عبید زاکانی (کلیات، رساله دلگشا/ ۱۱۹)

۵. «و مولانا اولیاء‌الله نوشته که وقتی آنجا (عمارت غراطه کلاته بر لب آب هر هز) تفرج می‌کردم در آن دیوار کهنه قصیده مطولی که از گفته سراج‌الدین قمری است، نوشته دیدم که مطلعش این است...».

میر ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران / ۵۷)

۶. «سراج قمری - نیز شاعری خوب است، ولیکن در هزلیات، غلو تمام دارد، مثل عمر خیام و از جمله اشعار او این رباعی است: من می خورم و...».

امیر علیشیر نوایی (مجالس النفایس / ۳۳۸)

۷. «ذکر مفخرالظرفاء سراج‌الدین قمری طاب‌ثراه. خوش طبع و لطیفه‌گوی و سخن‌شناس بوده، همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است، در مضحکات عبیدی آورده است که به روزگار سلطان ابوسعید، در ابهر ضعیفه‌ای «صفیه» نام به زهد و عبادت مشغول بوده و خواتین و ساده‌دلان را بدان زاهده، ارادتی و اعتقادی عظیم واقع بود و «قنقرات» خاتون که همشیره رضاعیه سلطان ابوسعیدخان بوده به زیارت «بی بی صفیه» رفت و سراج‌الدین در آن مجلس

حاضر بود، چون سفره کشیدند قنقرات خاتون گفت قدری از نیم خورده بی بی صفیه به من دهند تا تناول نمایم و بقیه به تبرک به خانه برم. سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خورده بی بی دارم، قنقرات خاتون ازین سخن بهم پرآمد و فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین با روی کبود در مجلس سلطان ابوسعیدخان حاضر شد، خان پرسید که روی مولانا را چه رسیده، مولانا گفت ای خداوند لطیفه از ظریفان مردم به هزار دینار می‌خرند. قنقرات خاتون لطیفه از من به ده سیلی خرید و فی الحال ثمن به واصل گردید،

رقیب ساخت دو چشمم به ضرب مشت کبود

دو دجله بود روان چشم من کنون شد نیل

و کیفیت لطیفه به خان تقریر کرد و هرگاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفתי لطیفه را از شاعر لوزان خریدی، و سراج الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان ساوجی مشاعره و معارضه است و به جهت یک رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع و خوبست و این رباعی خواجه سلمان راست:

ای آب روان سرو برآورده تست وی سرو چمان چمن سرا پرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا این همه آورده تست

سراج الدین قمری گوید این رباعی،

ای ابر بهار خار پرورده تست وی خار درون غنچه خون کرده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ای باد صبا این همه آورده تست

دولتشاه سمرقندی (تذکره الشعراء / ۱۷۶)

۸. «سلمان ساوجی و سراج قمری قزوینی در مجلس بعضی حکام که جمعی از افاضل و اکابر حاضر بودند با یکدیگر مناظره کردند و در مقام مشاعره شدند و میر مجلس، حکم کرد تا برین مصراع مشهور:

«ای باد صبا اینهمه آورده تست»

طبع آزمایی کنند و بر بدیهه دو رباعی بگویند، اول سلمان بر بدیهه گفت:

رباعی

ای آب روان، سرو بر آورده تست وی سرو چمان، چمن سرا پرده تست
ای غنچه، عروس باغ پرورده تست ای باد صبا، اینهمه آورده تست

بعد ازو سراج قمری بی تأمل گفت:

ای ابر بهار، خار پرورده تست وی خار، درون غنچه خون کسوده تست
گل سرخوش ولاله مست و نرگس مخمور ای باد صبا، اینهمه آورده تست

«هشتم مراعات‌النظیر و آن چنانست که شاعر کلمات متناسبه را جهت انتظام کلام در یک سلك منتظم سازد، مثالش از شعر سراج قمری يك رباعیست که درو هشت مرغ را جمع کرده:

رباعی

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب عنقا بتهوری و طوطی به خطاب
از بناده بطی فرست، سر قمری را چون چشم خروس، در شبی همچو غراب»

مولانا فخرالدین علی صفی (لطایف‌الطوائف / ۲۷۰-۲۸۱)

۹. «ذكر زبدة الفضلاء و البلقاء سراج‌الدین قمری ارباب سیر و اصحاب‌تاریخ در مولد وی اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که اصل وی از خطه خوارزم است و جمعی دیگر برآنند که از جرجان بوده و امیر دولتشاه در کتاب «مجمع‌الشعراء» آورده که اصل وی از دارالموحدین قزوین است و از اقربان خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی و عبید زاکانی است. مردی خوش سخن و نازک‌طبع بوده و با خواجه سلمان و عبید معارضه و مشاعره نموده و همیشه در مجلس سلاطین و حکام به ندیمی و ظرافت اشتغال داشته و در خوش‌طبعی و لطیفه‌گویی از ظرفا و ندمای زمان در گذشته بعد ازین سخن از ظرافت وی نقل کرده که صاحب «نزهة‌القلوب» آورده که در روزگار سلطان ابوسعیدخان ضعیفه‌ای بود در ابر بهار صفیه نام به زهد و عبادت مشهور، و عوام‌الناس بدان زاهده ارادتی و اعتقادی تمام‌داشتند و فیکرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعیدخان بود به زیارت بی‌بی صفیه رفت و سراج‌الدین در مجلس حاضر بود. چون طعام خوردند فیکرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی‌بی به من دهید تا بخورم و تبرک به‌خانه برم.

سراج‌الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خورده بی‌بی دارم. فیکرات خاتون از این ظرافت به هم برآمد و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج‌الدین زدند و سراج‌الدین در مجلس سلطان ابوسعید به سر و روی کبود درآمد. خان پرسید که مولانا را چه رسیده؟ گفت ای خداوند، لطیفه از ظرفا مردم به هزار دینار می‌خرند، فیکرات خاتون از من لطیفه به ده سیلی خریده و فی‌الحال آن لطیفه به سلطان تقریر کرد. سلطان خندید زر و خلعت به وی داد و هرگاه خان فیکرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفתי لطیفه را از شاعران ارزان خریده‌ای و بعد از نقل این حکایت، گفته که سراج را با خواجه سلمان

معارضه شده بر سر این رباعی که مثبت می‌شود، میان ایشان تعصب بسیار واقع شد و فضلا هیچ‌یک را بردیگری ترجیح و تفضیل ننهاده‌اند و هر دو مصنوع و خوب است و رباعی سراج این است.

رباعیه

ای آب روان سرو بر آورده توست ای سرو چمان، چمن‌سرا پرده توست
ای غنچه، عروس باغ پرورده توست ای باد صبا این همه آورده توست

لخواجه سلمان فی‌الجواب.

رباعیه

ای ابر بهار خار پرورده توست وای، خار، درون غنچه خون‌کرده توست
گل، سرخوش و لاله‌مست و نرگس‌مخمور ای باد صبا این همه آورده توست

لیکن این سخنان بالتمام مصنوع است و اصلی ندارد و از جمله غلطیهای صریح آن کتاب است. و خواجه سلمان، سراج‌الدین را ندیده و ایام حیات سراج-الدین نیز به‌زمان خواجه نرسیده، زیرا که ظهور وی در زمان خوارزمشاهیان است و او مداح سلطان غیاث‌الدین ملک‌شاه بن سلطان تکش خوارزمشاهی است که امام فخرالدین رازی کتاب «لطایف غیائی» به اسم وی نوشته است و از زمان وی تا زمان سلطان ابوسعید چنگیزی و خواجه سلمان ساوجی زیاده از صد و پنجاه سال است و اینکه خواجه سلمان جواب شعر سراج‌الدین گفته لازم نمی‌آید که معاصر باشند و حکایت فیهرات خاتون که از صاحب «نزهة القلوب» مذکور است شاید که سراج نام شخصی دیگر باشد و تشارک اسمی موجب غلط صاحب «نزهه» و سبب سهو جناب دولتشاه شده باشد کمالات یحیی علی اهل‌التبّع و ارباب‌السیر.

اما آنچه صدق و حق است و به تحقیق اقرب است، آن است که اصل سراج-الدین از خطه آمل است و مولد وی از آن‌جاست و معاصر عمادی شهریار است چنانچه مشارالیه در قصیده تعرضی به‌وی کرده آنجا که گفته:

شعر

قمری که بگاه فرق نشناخت از پهلوی شیر سینه سار
در شعر به فر تو بر آورد از شعله ناردانه نار

و از اقران رفیع‌الدین لبنانی و کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است و از جمله تلامذه امام فخر رازی و جناب امام را اراده پیش از پیش به‌وی بوده و اکثر

علوم نزد وی خوانده لیکن در علم حکمت بیشتر کوشیده و چون طرف هزل مشربش بر زهد و تقوی غالب بوده لهذا از مطالعه باز ایستاده به شعر و شاعری پرداخته و در آن وادی از اکثر سالکان مسالك نظم در گذشته و در میان فحول شعرا به لطافت ذهن و حدت فهم مذکور گشته و به سخن‌شناسی بین‌العلماء والفضلا مشهور شده و اشعار متین و سخنان رنگین بسیار دارد و استادان سخن در فنون سخن او را مسلم داشته‌اند و میان او و کمال‌الدین اسماعیل مراسلات واقع شده و مدح یکدیگر گفته‌اند و سراج‌الدین قصیده‌ای که در مدح کمال‌الدین اسماعیل گفته در دیوانش مثبت است و مطلع آن قصیده این است:

شعر

گر دگر باره قبولت بود ای باد شمال پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال
و دیوان سراج‌الدین در میان مستعدان زمان سابق عزتی بیش از وصف داشته و دارای اشعار دلپسند و ابیات بلند بسیار است، چنانچه این معنی از این دو قطعه ظهور تمام دارد.

شعر

کوزه دولاب را مانند همی هر که زیر چرخ دولابی بود
کش پس اوج و بلندی حاصلش سرتگون ساری و بی آبی بود
در مداحی گوید.

شعر

شاهیست شیرزاده که خون عدوی اوست در ریختن حلال‌تر از خون گوسپند
مالك نه در انجمن روز رستخیز بر مجمر جهنم از اعدای او سپند
و در هزلیات و فسقیات نیز اشعار متین و سخنان شیرین گفته از آنجمله منقول است که در ایام جوانی روزی با مطلوب خود در باغی به‌میش مشغول بود، ناگاه در اثنای صحبت شراب به‌آخر رسید بدیهه این قطعه بگفت و نزد یکی از اکابر وقت فرستاده شراب طلب کرد.

شعر

روز عیشم زمانه مظلّم کرد وین غریب است در زمانه تو
ز آفتابیش نور بخش که هست مشرق او شراب خانه تو

و سراج اکثر اوقات به شرب مشغول بوده و به واسطه آن سخن را به سرحد اباحت رسانیده چنانچه این معنی ازین رباعی که از نتایج طبع او است نیک ظاهر است.

رباعیه

می می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردنم ایزد از ازل می دانست گر من نخورم علم خدا چهل بود
و یکی از علماء، جواب سراج الدین را چنین گفته وهمانا که علامه طوسی است.

رباعیه

می خوردن آنکس که چو تو اهل بود نزدیک خرد بگو که چون سهل بود
گر علم خدا علت می خوردن توست فرمودن او که می مغور چهل بود
و دیگری راست در جواب وی.

رباعیه

قمری همه ساله گر چه نا اهل بود داند که جواب شبهتش سهل بود
از علم نشد خدای عالم عالم تا گر نخورد علم خدا چهل بود
و عزالدین گرجی شروانی در ایام خود جواب رباعی سراج الدین را به این طریق گفته.

رباعیه

گفتی که گنه به نزد من سهل بود کی این گوید کسی که او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت چهل بود
آورده اند که در آخر ایام حیات سراج الدین را قوت جسمانی و قدرت شاعری روی به انحطاط نهاد و امراض مختلفه علاوه آن زحمت گشته باقی ایام حیات به آن امراض گرفتار می بود و زجر و خواری بسیار می کشید تا آنکه در آن زحمت، سفینه حیاتش به گرداب اجل موعود رسید و بادبان زندگانش از عواصف تقدیر شکسته گشت...

«اما دیوان اشعار سراج الدین نایاب است و بعضی می گویند قریب سه هزار بیت در تبرییز دارند و اکثر آن اشعار در فسقیات است، ولیکن در این اوقات اکثر

آن اشعار به نظر راقم این حروف رسیده و لهذا تمام آن قصاید و مقطعات و غزلیات و رباعیات را انتخاب نموده در این خلاصه ثبت گردانید. بعون‌الله و حسن توفیقه. اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده در شهور سنه خمس و عشرين و ستمایه و در چرنداب مدفون است».

تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی (خلاصه‌الاشعار، نسخه خطی / ۳۹۹-۴۰۲)

۱۰. «سراج‌الدین شمع جمع افاضل و سرو چمن امائل بوده و در حضرت خوارزمشاه نیکو حال و عالیجاه می‌زیسته. این ابیات که نوشته می‌شود، مر او راست». امین احمد رازی (هفت اقلیم / ۷۶)

۱۱. «سراج‌الدین قمری از طبقه فضلاست و از اکابر شعراء اشعار حکمت‌آمیز بسیاری نظم نموده و همانا معاصر امیر تیمور گورکان بوده، از منشآت اوست: دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری... او را در شعر صنایع لطیف و اشارات مطبوع هست، چنانکه در این رباعیه از بعضی پاده طلب نموده و در هر مصراعی دو نوع از انواع طیور را ذکر کرده و آنها را از طلب مرغ کفایت داشته...».

شیخ ابوالقاسم کازرونی (سلم السموات، مرقوم پنجم / ۴۶)

۱۲. «سراج‌الدین قمری از افاضل شعرای ماوراءالنهر است، گویند که او را در مجلس یکی از حکام، با سلمان ساوجی مناظره افتاد. میر مجلس حکم کرد که هر دو بر این مصراع مشهور که «ای باد صبا این همه آورده توست» طبع آزمایی کنند و هر یکی یک رباعی بگوید تا جودت طبعها ظاهر گردد. اول سلمان این رباعی بر بدیهه بگفت:

ای آب روان، سرو، برآورده توست وی خار، درون غنچه، خون‌کرده توست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ای باد صبا این همه آورده توست

بعد از آن سراج قمری گفت:

ای ابر بهار، خار پرورده توست وی سرو چمن، چمن برآورده توست
ای غنچه، عروس باغ در پرده توست ای باد صبا این همه آورده توست

حاضران هر دو رباعی پسند کردند، میر مجلس به هر دو عزیز صله نیکو بخشید. شیرعلی‌خان (مرآت‌الخیال / ۵۴)

۱۳. «قمری اسمش سراج‌الدین و در اصل و مولدش خلاف کرده‌اند، بعضی او را خوارزمی و بعضی آملی دانسته‌اند. اما آنچه به صدق اقر بست، اینست که

مولد او خطهٔ آمل بوده. غرض از تلامذه امام فخر رازی و حکمیات را ازو اقتباس کرده و در شاعری از اقران کمال اسمعیل و رفیع‌الدین لنبانی و عماد شهریار است، چه از قصاید همگی ایشان اشعار مشعر براین مطلب ملاحظه شده که مدح یکدیگر کرده‌اند. و گویا مشرب هزلش بر زهد و تقوی غالب بوده و در شرب‌خمر ولوع داشته و قطعات و رباعیات در این مطلب دارد. و مداح سلطان غیاث‌الدین ملک‌شاه خوارزمشاهی است که استادش فخر رازی، لطایف غیائی را به نام او نوشته و اینکه دولت‌شاه سمرقندی او را قزوینی و مداح سلطان ابوسعید چنگیزی دانسته نقلی هم که از او کرده که در زمان سلطان ابوسعید زنی مسما به بی‌بی صفیه در ولایت ابهر بود به زهد موصوف و به ترک دنیا معروف و خواتین کرام از خواص و عوام نظر به عبادت بسیار او معتقد بوده، اتفاقاً فیکرات خاتون خواهر رضاعی سلطان به زیارت آن عابده رفته سراج‌الدین در آن مجلس حاضر بوده، در بین صرف طعام فیکرات (خاتون) تیمنا گفته که طعام نیم‌خورده بی‌بی را به من دهید. سراج‌الدین گفته که اگر رغبت دارید (من) تمام خورده بی‌بی را دارم؟! فیکرات خاتون ازین سخن متغیر شده سر و دست او را شکسته از مجلس راندند. سراج‌الدین به همان وضع به خدمت سلطان رفته شکایت کرده، سلطان بسیار خندیده او را تسلی داده و خاتون را منع فرمودند، اشتباهست، احتمال که سراج‌الدین دیگر بوده باشد، چرا که از زمان دولت سلطان غیاث‌الدین خوارزمشاهی تا سلطان ابوسعید چنگیزی یکصد و پنجاه سال تخمیناً فاصله می‌باشد، این اشعار ازو انتخاب و ثبت شد.

آذر بیگدلی (آتشکده / ۹۰۴-۹۰۹)

۱۴. «صبحی را روش سخن‌سرایی به‌شیوه آذر است... ترکیب‌بندی در مرثیه جناب سیدالشهدا ساخته که بعد از مرثیهٔ محتشم، کلامی به‌این متانت نشنیده‌ایم، ابیات حزین‌انگیز در مرثیهٔ آذر و اندوه فرزندان که در زلزله کاشان وداع زندان سرای جهان کرده‌اند، پرداخته که از دیگران ندیده‌ایم، مگر خاقانی در مرثیه پسر و سراج‌الدین قمری قزوینی در ماتم غلام‌غلمان سیر خود ایاز^۲ نام گفته».

عبدالرزاق بیگ‌دنبلی (تجربة الاحرار، ج ۱/ ۳۷۸)

۱۵. «قمری آملی. اسمش سراج‌الدین، در حقیقت احوال او اختلاف کرده‌اند. بعضی خوارزمی و بعضی جرجانی دانندش، غالباً اینکه آملی باشد. گویند باعمادی شهریار و کمال اسمعیل و اقران ایشان معاصر بوده و مداحی سلطان غیاث‌الدین ملک‌شاه خوارزمی را نموده، در هر حال طبع خوشی داشته، بعضی از اشعارش را که در تذکره‌ها نوشته‌اند، ثبت می‌نماید».

هدایت (مجمع‌الفصحا/ ۱۱۲۵)

۲- نام این غلام در دیوان حاضر «ایاس» است که گویا صورتی دیگر از «ایاز» باشد.

۱۶. «قمری سراج‌الدین مازندرانی، اولاً سراجی تخلص می‌کرد. از شعرای عهد سلطان ابوسعیدخان است و با عبیدزاکانی در مشاعره و مناظره طلیق‌اللسان». صبا (روز روشن/۶۶۴)

۱۷. «سراج‌الدین قمری، مشاهیر شعرای ایران‌دین اولوب، قزوینلیدر. مزاحه میلی اولمغله اکثر یا کبرانک مجالسنه دوام ایدردی. ابوسعیدخانک زماننده یاشامش، و سلمان ساوجی و عبیدزاکانی ایله معاصر اولوب، بینلرنده بعض مشاعره و ملاطفه‌لر جریان ایتمشدر. شوربای جملۀ اشعار دندرد ای آب روان سرو...». شمس‌الدین سامی (قاموس الاعلام، ج ۴/۲۵۴۴)

۱۸. «سراج قمری ترجمه فی «تاریخ گزیده - ص ۸۲۰» والطبقه الرابعه من «تذکره دولتشاه». کان سراج‌الدین هذا من قزوین و لازم مجلس‌السلطان ابی‌سعیدخان (۸۵۵-۸۷۲) وله هزلیات مع قنقرات خاتون‌اخت‌السلطان و بی‌بی صفیه‌العارفه، وله معارضات مع معاصریه سلمان الساوجی و عبیدالزاکانی. و شبهه فی (بهش ۱- ص ۳۳۸) بمرالخیام و فی «مرآت‌الخیال - ص ۵۴» نسبه الی ماوراءالنهر و سماه فی (گلشن - ۲۰۱) سراجی قزوینی و قال یتخلص تارة «سراجی» و تارة «قمری» و سافر الی الحجاز و مدح‌النبی (ص) و اورد شعره فی «گلستان مسرت - ص ۴۵۰» و فی نسخه «تذکره شعراء المخطوط‌الموجود فی (المجلس) کمافی فهرستها (ج ۳: ۱۵۹)».

شیخ‌آقا بزرگت تهرانی (الذریعه، قسم ثانی جزء ۹/۴۳۷)

۱۹. «سراج‌الدین قمری، به‌نوشته قاموس الاعلام از مشاهیر شعرای ایرانی در اصل قزوینی و به مزاح و ظرافت مایل بوده و ازین رو غالباً در مجالس اکابر راه یافتی و با سلمان ساوجی متوفی در حدود ۷۸۰ ه. و با عبیدزاکانی متوفی در حدود ۷۷۰ معاصر و فی‌مابین ایشان بعضی مشاعره‌ها و ملاطفه‌ها وقوع یافته و از اشعار اوست: ای آب روان سرو... و در «مرآت‌الخیال» گوید... نگارنده‌گوید کلام «قاموس‌الاعلام» و «مرآت‌الخیال» از چندین جهت مختلف و مغایر همدیگر بوده و لکن به‌ملاحظه کثرت اشتباهات «قاموس‌الاعلام» که نسبت به شرح حال ایرانیها دارد، نوشته «مرآت‌الخیال» نسبت به آن اقرب به صحت می‌باشد. و نام و سال وفات و مشخصات دیگری بدست نیامده و محتمل است سراج‌الدین نامش نیز بوده و قمری هم تخلص و یا لقب و عنوان مشهوری او باشد».

محمدعلی مدرس تبریزی (ریحانة‌الادب، ج ۲/ ۱۸۱-۱۸۲)

۲۰. «سراج‌الدین قمری نه قمری چنانکه بعضی می‌خوانند. قرینه واضح بر

آن رباعی ذیل از خود اوست که در جنگ اشعار مرتب به حروف معجم آقای اقبال در اواخر آن به نام همو «سراج الدین قمری» مرقوم بود: ای در مروی «؟» چو باز و...»

علامه محمد قزوینی (یادداشت‌های قزوینی، ج ۵/۹۵)

۲۱. «از مراثی سراج الدین قمری (به ضم قاف) در تذکره‌هایی که در دسترس بود، اثری بدست نیامد. اگر پیدا شد در قسمت تعلیقات بدانها اشارتی خواهد رفت.»

«در تذکره‌ها و منابعی که در دسترس ما بود، خبری از مراثی سراج الدین قمری... بدست نیامد. در این باره با دانشمند محترم جناب آقای میرزا جعفر سلطان‌القرائی مکاتبه شد و اینک عین جواب ایشان را ذیلا نقل می‌نمائیم.

«سراج الدین قمری که زمان سلطان ابوسعید ایلخانی را درک کرده است نیز مراثی دلخراش در وفات فرزندش^۳ دارد. دیوان او به نظر نرسیده و ظاهراً در فهارس متداوله معرفی نشده است^۴، بسیار کمیاب است، قصیده زیر برای اثبات دعوی از جنگی بسیار مغلول که متعلق به خود ارادت کیش است درج می‌شود عشق (؟) طوفان بار کو...»^۵

فاضل محترم آقای گلچین معانی نیز درباره مراثی سراج الدین اطلاعاتی در اختیار نگارنده گذاشته است که برای تکمیل مطلب به درج آن مبادرت می‌شود.

«مرثیه سراج الدین قمری را خود عبدالرزاق در حدائق الادباء (فصل مراثی) آورده است... متأسفانه دیوان سراج قمری کمیاب و بلکه نایاب است و به دست تذکره نویسان مانند تقی کاشی^۶ و تقی اوحدی هم نیفتاده است و بنده فقط قسمتی از خمریات او را در یک سفینه متعلق به کتابخانه مجلس که تحریر قرن یازدهم است، سراغ دارم و منتجی از آن را ثبت کرده‌ام.»

قاضی طباطبایی (پاورقی ص ۳۷۸ و تعلیقه همین صفحه در ص ۴۹۸ و ۵۰۰، تجربه الاحرار).

اینک که نقل اقوال تذکره نویسان - که بیشتر تکرار مکررات و ملال‌آور

۳- قمری در سراسر دیوانش، فقط یک بار - آن هم در مثنوی کارنامه - از پسرش که - حسن - نام داشته ذکر به میان آورده است و حتی یک بیت هم در رثای وی ندارد. مراثی سراج قمری - جز دو سه مورد - کلاً درباره غلامش «ایاس» است.

۴- کاش نیم نگاهی به «آتشکده آذر» مصحح دکتر سادات ناصری (ج ۲، ص ۹۰۸) می-افکنند تا با قریب بیست مأخذ آشنایی حاصل می‌شد.

۵- رک ص ۱۲۱، دیوان حاضر.

۶- اتفاقاً دقیق‌ترین و مفصل‌ترین شرح حال همراه با حدود ۳۰۰۰ بیت از اشعار سراج قمری را همین تقی‌الدین کاشانی در «خلاصه‌الاشعار» آورده است.

بود - به پایان رسیده، به وضوح پیداست که در میان پیشینیان، نوشتهٔ تقی‌الدین کاشانی در «خلاصة الاشعار» و آذر بیگدلی در «آتشکده»، به حق عالمانه و از سر تحقیق و تتبع است و روشنگر بسیاری از زوایای تاریک تاریخ حیات شاعر، به ویژه تقی‌الدین کاشی روانشاد که فضل تقدم و تقدم فضل دارد و ما در گفتاری دیگر باز هم در باب این دو اثر سخن خواهیم گفت.

دیگر آنکه به آسانی دانسته می‌شود که منشأ تمام خیال‌بافیها و داستان‌سراییهایی که در تذکرة‌های ادوار بعد راه یافته، دولتشاه سمرقندی در «تذكرة الشعراء» است که شادروانان تقی‌الدین کاشی و آذر بیگدلی در «خلاصة الاشعار» و «آتشکده»، سخن دولتشاه را به خوبی نقد کرده از عهدهٔ جوابگویی وی به شایستگی برآمده‌اند.

احوال و آثار سراج‌الدین قمری

مولانا^۱ سراج‌الدین قمری، از شاعران استاد و زبان‌آور نیمه دوم قرن‌ششم و ربع اول قرن هفتم هجری است.

۱. نام نام او در اکثر قریب به اتفاق مأخذ^۲ سراج‌الدین است و این معنی از دو نسخه معتبر دیوان وی که اولی به سال ۷۱۲ و دیگری به سال ۹۹۶ هجری مورخ است تأیید می‌گردد و مولانا اولیاءالله آملی، مورخ نزدیک به زمان شاعر و همشهری وی نیز در «تاریخ‌رویان» از او با همین نام یاد می‌کند.^۳

۲. تخلص عنوان شعری و تخلص عام و مطلق شاعر، قمری (به‌ضم قاف، یعنی نام پرنده معروف) است، و این موضوع از بسیاری شواهد در اشعار وی نیازی به ارائه دلیل و اثبات ندارد:

این هم از سردی ایام بود، کز سرما زاغ باشد به نشاط اندرو، قمری به عذاب^۴

*

طوق مهر تو لازم قمری همچو طوق کبوتر افتاده‌ست^۵

*

چه غم‌ار به تیرغمزه دل قمریت بدوزی دل مرغ کشته را خود هم بایزن نباشد^۶

*

۱- در مدح سیدالوزراء شرف‌الدین محمد کاتب گفته است:

تو آن مگیر نه مولای بارگاه توام وزین سبب لقب من شده‌ست مولانا

۲- در برخی مأخذ هم با عنوان «سراج قمری» معرفی شده است. (تاریخ گزیده / ۷۳۵ - مجالس النفائس / ۳۳۸ - لطایف الطوائف / ۲۷۰ - ۲۸۱ - الذریعه قسم ثانی جزء ۹/۴۳۷).

۳- تاریخ رویان / ۱۵۶. ۴- بیت ۲۴۳. ۵- بیت ۵۱۳. ۶- بیت ۳۰۶۳.

باز، آرد همه کس از پی صید قمری تو پی صید مرا چشم غزال آوردی^۷

*

چه قمریم که چو طاووس سدره، صید مرا سپهر دام من آمد ستاره ارزن من^۸

*

ای در میمون همچو فر حمایت گشته نشیمنگه مهینه قمری
دانی چون مهر فاخته نبود بد مهر تو در تنگنای سینۀ قمری
بی نظرت کرکس سپهر کمر بست همچو عقاب از برای کینۀ قمری
چینه طوطی جان من سخن توست باز بگو تا دهند چینه قمری^۹

*

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب عنقا به تبختری و طوطی به خطاب
از باده بطی فرست مر قمری را چون چشم خروس در شبی همچو غراب^{۱۰}

*

ای اشک من از پستۀ تو عنابی وز چشم تو، کار چشم من، بی‌خوابی
قمری بده‌ام، ولیک از فرقت تو در آب دو چشم خود، شدم مرغابی^{۱۱}

اما گاه «سراج قمری» و به ندرت «سراج» هم تخلص می‌کرده است و موارد این دو نوع تخلص در سراسر دیوان شاعر از شمار انگشتان دو دست در نمی‌گذرد: بکن تفقد هدهد، سراج قمری را که از سبای علوت خبر دهد به یقین^{۱۲}

*

بنده کمتر سراج قمری اینک گردنش چون کبوتر یافت طوق خدمت این بارگاه^{۱۳}

*

سراج قمری در باب خویشتن‌داری به‌جان تو که اگر مثل خویشتن دارد^{۱۴}

*

ای آنکه ز روی چون چراغت احوال سراج سخت نیکوست^{۱۵}
اینکه بعضی نوشته‌اند که گاه «سراجی»^{۱۶} تخلص کرده است، اصلی ندارد و در سرتاسر دیوانش حتی یک مورد هم به نظر نرسیده است. ولابد با تخلص «سراجی سگزی» شاعر خلط اشتباه شده است.

۷- بیت ۳۴۷۳. ۸- بیت ۵۲۶۳. ۹- بیت ۵۴۷۳ تا ۵۴۷۵ و ۵۴۷۸.

۱۰- بیت ۵۵۵۹ و ۵۵۶۰.

۱۱- بیت ۵۹۹۷ و ۵۹۹۸، برای شواهد بیشتر از جمله ر ک / بیت‌های ۴۶۳ - ۵۲۲ - ۵۶۲ - ۱۲۹۰ - ۲۹۵۴ - ۳۰۲۳ - ۳۰۷۵ - ۳۱۰۵ - ۳۱۷۳ - ۳۵۱۹ و...

۱۲- بیت ۲۳۱۶. ۱۳- بیت ۲۳۲۵. ۱۴- بیت ۳۰۳۶. ۱۵- بیت ۴۵۲۰ و نیز

ر ک: بیت ۵۲۷۰. ۱۶- الذریعه قسم ثانی جزء ۴۳۷/۹.

۳. زادگاه مولد سراج قمری، بی‌هیچ تردیدی «آمل» است، و کسانی که او را «قزوینی»^{۱۷} یا «خوارزمی»^{۱۸} و یا از «ماوراءالنهر»^{۱۹} دانسته‌اند، به‌خطا رفته‌اند، از مطالعه دیوان شاعر، چنین استنباط می‌شود که گویا تعلق به لاریجان یا لاریجان امروزی داشته، اما مقام مدامش در شهر آمل بوده است:

از قلعه لاریجان چه پرسى
گر بنده به خدمت کم‌آید
کان موضع اگر چه هست مشهور...
عذرش بشنو که هست معذور
چون من خاکم تو آسمانى
نشگفت گر از برت بوم دور
دانى تو که خاک را نباشد
رفتن به سوى سپهر مقدور^{۲۰}

*

کار این بنده چو با آب افتاد زین سبب ساکن آبسکون است^{۲۱}

*

در آمل اگر چه شاد و خندانم من لکن به یکی جرعه گروگانم من
می‌جان من و، يك من ازو دیناری است بینید که تا چه حد گرانجام من^{۲۲}

۴. تولد زمان ولادت سراج قمری معلوم نیست، تذکرها و دیوان شاعر هم در این مورد ساکت‌اند و کمکی نمی‌کنند، اما با دلایل و قراینی که ذیلاً ذکر می‌شود، می‌توان تخمین زد که حدود تقریبی زمان تولد وی اگر از ۵۵۰ تا ۵۶۰ فراتر نباشد این سوتر نیست.

اولاً در چند مأخذ معتبر، آمده است که سراج قمری در حکمت و فلسفه شاگرد امام فخرالدین رازی (م-۶۰۶ هـ) بوده و آن بزرگ در حق این شاگرد توجه و عنایت خاص داشته است. به فرض صحت و قبول این نظر، کسی که شایستگی درک محضر چنان استادی را در حکمت تحصیل می‌کند و مقبول و منظور استاد نیز واقع شود، عادتاً نباید جوان و مبتدی باشد، و عقلاً باید از علم و سن و اهلیتی برخوردار باشد.

ثانیاً شاعر در آغاز دهه سوم قرن هفتم در قصیده‌ای که درستایش سیف‌الدین باخرزی (م. ۶۲۹) سروده، خود را پیر و شصت ساله معرفی کرده است:

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا

—————

۱۷- دولتشاه در تذکرة الشعراء / ۱۷۶ و به تبع او لطایف الطوائف / ۲۷۰ و قاموس الاعلام ج ۲۵۴۴/۴ و ریحانة الادب ج ۱۸۱/۲.

۱۸- به نقل از مجمع الفصحا / ۱۱۲۵.

۱۹- مرآت الخيال / ۵۴.

۲۰- بیت ۴۴۹۸.

۲۱- بیت ۵۹۳۹ و ۵۹۴۰. برای شواهد بیشتر رك: بیت ۱۰۸۰ - ۱۹۴۸ - ۴۹۹۴ و ۵۲۳۹.

گم شد شب شبایم در صبحگاه پیری
بر تابه‌ام چو ماهی زین عمر شست ساله
زلغم که خوشه‌ای بد ز انگورهای میگون
ما نا که روزپیری با مردن است یکسان
تا روز شد شب من، روزم شب است یلدا
خسته است حلق جانم زین شست، ماهی آسا
فرقش نکردم امروز از خوشه ثریا
کایام در حنوطم کافور کرد عمدا ۲۳

*

در تو مسکن شهباز جرّه بخت است
ثالثاً در مواردی نه چندان کم، به سفیدی موی سر و ریش، خمیدگی قامت و به لب گور رسیدگی خود اشاره دارد:

مار سیاه مویم، ماهی شیم گشته
گوی که بر سرم، هست آسیای گردان
پندارم آسمان گچ کوبد برای گورم
وز موج موج محنت، کف پر سرم چودریا...
پر آرد شد سر من، شد ریزه ریزه اعضا
چون بر سر سپیدم زخمی زند توانا*

*

خاک سیاه گور به ریش سپید خویش
خواهم که از پی تو برویم هزار بار ۲۵

*

اگر چه ریش سپید است همچو خاکستر
ز دود تیره مر او را خضاب ساخته ایم ۲۶

*

یارب ز تشنگی دل قمری تو آگهی
تا بویک بر نشانه زند تیر صبحگاه
یک قطره فیض خود به مذاق دلش رسان
کرد از عصای خود زه، از قد خود کمان ۲۷

*

گوید اجلسم، چون به لب گور تو آیم
چندین چه دوی ای به لب گور رسیده ۲۸

*

کجا کسی که چو او را صبح دست دهد
یکی قدح به من پیر نیم مست دهد ۲۹

با توجه به سال وفات شاعر که ۶۲۵ هجری است و ملاحظه قرائن فوق، تاریخ ولادت وی را از زمان تقریبی ای که تخمین زده شد، این سوتر نمی‌توان گرفت.

۵. زن و فرزند قمری، مردی معیل و خانواده پرست است، دوری از زن و فرزند او را می‌آزارد. ناکامیهای حیات و حوادث ایام چون او را تلخ‌کام می‌سازد،

۲۳- بیت ۵۲ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ نیز ر ک: رباعی شماره ۴۲ (بیت‌های ۵۶۱۷ - ۵۶۱۸).

۲۴- بیت ۵۰۱۷. * - بیت ۵۳ و ۶۲ و ۶۳. ۲۵- بیت ۱۲۴۱.

۲۶- بیت ۱۹۵۹. ۲۷- بیت ۲۰۶۵ و ۲۰۶۶. ۲۸- بیت ۲۵۵۳. ۲۹- بیت ۳۱۴۰.

بر نامرادیهای اهل خانه خود حسرت می‌خورد:

ز پیش حضرت تو گر اجازتی یابد ز حسب حالت خود، بنده يك سخن دارد
خلاصه سخنش اینکه، از نوایب دهر ضعیف‌حال شد و وام کرد و زن دارد^{۳۰}

خود رانده اولیا چو اشکم افتاده ز چشمها چو اشکم...
نی لایق مسجد و کنشتم نه در خور دوزخ و بهشتم
نه باد قبول من وزیده نه جفت، طراوتم چشیده^{۳۱}

از فرزندان شاعر پسری به نام «حسن» شناخته است. چون نام این پسر در دوران شیرخوارگی در مثنوی «کارنامه» که از آثار اواسط ایام حیات شاعر است آمده، می‌توان گفت، شاعر را پیش از این فرزند یا پس از او نیز، فرزند یا فرزندی بوده، اما از حال و کار آنان خبری به ما نرسیده است:

خاصه که ز دهر پیر خود رای وز گردش چرخ حادثه زای
دارم پسری به کام و ناکام چون ذکر جمیل تو «حسن» نام
پسته دهن و نبات پاره همچون خرماست شیر خواره
يك ساعت اگر رخس نبینم پیشانی فرخش نبینم
بیم است که جان من برآید عیش من و لهو من سر آید^{۳۲}

دیگر از اعضای خانواده سراج قمری، غلامی به نام «ایاس» است که شاعر بیش از حد به او دلبسته بوده و به وی محبت داشته است. از قضای روزگار، این غلام به جوانی روز، از دنیا روی برتافته و خواجه پیر خود را در غم خویش داغدار و سوگوار کرده است. شهرت سراج در میان تذکره‌نویسان، بیشتر به سبب مرثیاتی اوست، اکثر مرثیاتی و مؤثرترین و شورانگیزترین آنها را شاعر در رثای همین غلام سروده است:

اشك طوفان سیل کو، تا داد گریه دادمی
رفتمی و گریه را، بنیاد نو بنهادمی...
تا به پانصد سال هم نگزار می حق ایاس
همچو شمع، ارگریه‌ها را تا به جان استادمی^{۳۳}

۳۰- بیت ۳۰۳۷ و ۳۰۳۸. ۳۱- بیت ۶۹۳۸ - ۶۹۴۰ و ۶۹۴۱.

۳۲- بیت ۶۹۳۰ تا ۶۹۳۴. ۳۳- بیت ۲۷۷۵ و ۲۷۸۳.

ای جان من، ایاسک من، گر توانمی
جان را چو اشک بر سر خاکت فشا نمی^{۲۴}

*

بر حسن مکن تکیه که ایام بقایش
چون عمر «ایاس» است ز کوتاه بقایی^{۲۵}

*

«ایاس» من ای چشم گردون ندیده
به چستی نظیر از سمک تا سماکت^{۲۶}

*

به غریبی و یتیمی و به طفلی ز جهان
همچو گل رفتی و برگت، کفن پاره تو
اینکه من خواجه تو بودم، حالم این است
خاصه حال پدر و مادر بیچاره تو^{۲۷}

*

۶. سفرها در «درة الاخبار» آمده است که خواجه نصیر در ریمان جوانی از طوس به
نشابور آمده و در حلقه درس امام سراج‌الدین قمری اغتراف فضایل کرده است^{۲۸}.
در صورت صحت این قول، این سفر شاید اولین مسافرت سراج به خارج از
مازندران در ادوار میانی حیات او باشد.

جز این سفر، وجود چند قصیده مدحی درباره غیاث‌الدین پیرشاه بن محمد
خوارزمشاه (مقتول به سال ۶۲۷) و برادرش جلال‌الدین خوارزمشاه (مقتول ۶۲۸)
در دیوان شاعر، این گمان را قوت می‌بخشد که وی به طمع شاعری دربار
خوارزمشاهیان پایش به ماوراءالنهر و خوارزم نیز کشیده شده باشد. گذشته از
اینها، سفرهای پیاپی قمری، به قصد انتجاع به ری و اقامت یکی دوماه وی در
آن سامان است، در دیوان شاعر، قصاید و قطعاتی که به قصد دریافت صله برای
بزرگان و امرای آن خطه سروده است کم نیست:

به سعی عدل تو معمور شد خرابه ری در یغ اگر بدی این عدل روزگار عمر

۳۴- بیت ۲۸۱۰. ۳۵- بیت ۲۸۳۱. ۳۶- بیت ۴۵۹۳.

۳۷- بیت ۵۳۱۲ و ۵۳۱۴. ۳۸- ص ۱۰۷. و در کتاب «درة الاخبار» سراج-
الدین قمری، نیز از اساتید خواجه شمرده شده که دیگران ذکری از او نکرده‌اند و صحت او
معلوم نیست، (احوال و آثار نصیرالدین / ۷).

کرم پناها این بنده قدیمی را یکی بپرس چه حادث شد از قضا و قدر
مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم که هر یکی سبب محنت‌اند و اصل خطر
یکی از آنکه غریب ریم ز روی وطن دوم از آنکه غریب زمانه‌ام به هنر ۳۹

*

ای همچو نای، خصم تو خورده دم غرور
آیم به بوی بزم تو هر سال چون رباب
بر سر دو دست و ساخته با زخم مرد و زن
کیسه تهی و دست خوش حکم شیخ و شاب
با صد هزار گونه نوا و نوازش
چون چنگ باز می‌روم از پیش این جناب
با بار و زر و خار به کردارکان و کوه
با اسب و خیمه راست چو شطرنج و چون طناب
امسال هم بر آن نسق آمد رهی که پار
ارجو که همچنان بودش مرجع و مأب ۴۰

*

بی‌شک سزای دوزخ باشم، چرا نباشم اکنون که می‌گذارم درگاه چون جنانت
تا در بلاد غربت افتاده‌ام، ندیدم بر خلق مهربانی چون خلق مهربانت
از گنج شایگانان پارم عزیز کردی امسال خوار گشتم چون گنج شایگانان
دانم ز تو که خواهی امسال همچنانم دانی زمن که خواهم امسال همچنانان ۴۱

*

هیچ دانی که ز دوری جناب عالیت
حال و جان و دل من بر چه نسق بود تباہ؟
دومه از نزد تو غایب بدم و در غیبت
دو سه روزم دو سه مه بیش بود خاصه دو ماه
لیکن المنه لله که مرا باز آورد
شوق این بارگه و جاذبه این درگاه
تا کیم چرخ سفرپیشه چنین خواهد داشت
در سفرهای چنین رنج فزای و جانکاه
چون مرا مفلسی آمد ز فلک بهره، چه سود
گر مرا خوانی بر تخت هنر شاهنشاه ۴۲

۳۹- بیت ۱۴۰۰ تا ۱۴۰۴. ۴۰- بیت ۱۹۷ تا ۲۰۱. ۴۱- بیت ۶۳۹ تا ۶۴۲.

۴۲- بیت ۲۴۰۰ تا ۲۴۰۴.

*

قمری بازمرتب، عتقا شود به قدر بروی چو فرظل همای شما بود
در ری به خیره خوار مدارید مرو را کاو را دل عزیز برای شما بود^{۴۳}

*

و بالاخره سفر بی‌بازگشت به تبریز است که در پایان حیات به آن خطه کرده و در همانجا در گذشته است^{۴۴}. اینکه در بعضی مآخذ آورده‌اند که به زیارت حرمین شریف نائل آمده و پیامبر بزرگوار اسلام را مدح گفته است^{۴۵}، اساسی ندارد و در دیوان شاعر اثری مشهود نیست.

۷. معاصران و ممدوحان سراج قمری

الف - امرا و صدور و وزراء: دیوان سراج مملو است از مدح و ستایش ملوک و امرا و صدور و بزرگان ری و مازندران و رویان که در نیمه دوم قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم می‌زیسته‌اند^{۴۶}، گرچه در دیوان شاعر قصایدی در مدح جلال‌الدین خوارزمشاه و برادرش غیاث‌الدین پیرشاه و تیمورشاه و دیگران به چشم می‌خورد، اما از میان این ممدوحان، سراج را به چند نفر ارادت و وابستگی و اختصاص بیشتری است، از جمله:

۱. حسام‌الدوله اردشیر بن کینخوار بن شهریار (متوفی به سال ۶۴۷ هجری) از ملوک باوندی طبرستان که پایتخت خود را از ساری به «آمل» انتقال داده و به وضع نایسامان آل باوند در دوران فتنه‌خیز تاخت و تاز مغولان، سروسامان بخشیده است.

قمری در ستایش این پادشاه ادب‌گستر هنرپرور قصاید و قطعات غزرا و ترکیب‌بند بلند و استوار دارد^{۴۷}.

۲. امیر عادل و ملک معظم ابوالفضل فخرالدوله دابو^{۴۸}.

۳. دستور کبیر و صدر عادل شرف‌الملک فخرالدین علی دهستانی، که

۳۳- بیت ۴۸۸۸ و ۴۸۸۹. ۴۴- اما وفاتش در شهر

تبریز اتفاق افتاده... (خلاصه‌الاشعار، نسخه خطی / ۴۲۰). ۴۵- سافرا الی الحجاز و مدح النبی... (الذریعه، قسم ثانی از جزء ۴۳۷/۹). ۴۶- اینکه برخی مآخذ به پیروی از دولتشاه سمرقندی او را با سلطان ابوسعید چنگیزی یا امیر تیمور گورکان و از شعرا با عبید زاکانی و سلمان ساوجی هم‌زمان دانسته‌اند، خطای محض است و تقی‌الدین کاشی و آذر بیگدلی جواب آن سخنان را به‌شایستگی داده‌اند. ر.ک: مبحث «سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان».

۴۷- از جمله ر.ک: دیوان حاضر ص ۲۰ - ۲۱ - ۷۷ - ۱۹۳.

۴۸- از جمله ر.ک: ص ۵۲ - ۱۰۰ - ۱۷۱ - ۱۷۳.

بیشترین نصیب از قصاید و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و قطعات دیوان شاعر را او برده است.^{۴۹}

۴. و بالاخره سیدالوزراء شرف‌الدین محمد کاتب یار غار وانیس جلیس شاعر است که بر سری قصاید و قطعات بسیار که در ستایش او دارد، «مثنوی کارنامه» را نیز به نام وی سروده و به پیشگاهش تقدیم کرده است.^{۵۰}

ب - شعرا و عرفا: به رغم ناسره اندیشیها و ناسخته‌گوییهای دولتشاه سمرقندی در «تذکرة الشعراء» و تابعان او که سراج را معاصر با عبید زاکانی و سلمان ساوجی دانسته‌اند، تذکره‌نویسان صائب‌اندیش و صادق‌القولی نیز همچون تقی‌الدین حسینی کاشانی و لطفعلی بیگ آذر، او را معاصر رفیع‌الدین لنبانی اصفهانی و عمادی شهریار و کمال اسمعیل اصفهانی شمرده‌اند. سخن این دو تن به وسیله اشعار عمادی شهریار و سراج قمری تأیید می‌شود و جای هیچگونه شك و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد:

الف - عمادی شهریار در قصیده‌ای که در مدح عمادالدوله فرامرز گفته، به «قمری» به تمریض چنین اشاره می‌کند:

بی دفتر مدح تو زمانه از پشت، شکم کند چو طومار
قمری که به گاه فرق نشناخت از پهلوی شیر، سینۀ سار،
در شعر به فر تو برآورد از شعلۀ نار، دانۀ نار^{۵۱}

ب - و در صفحه ۷۴ دیوان حاضر، سراج را قصیده‌لامیه بلندی است که با عنوان «این قصیده‌ای است که در جواب قطعۀ کمال‌الدین اسماعیل گفته است»^{۵۲} در نسخه خطی دیوان شاعر که مورخ به سال ۷۱۲ آمده است و این نکته در سه نسخه از چهار نسخه دیگر نیز تأیید می‌شود، و از طرفی چون نام گوینده (قمری) دوبار در ضمن قصیده آمده صحت انتساب آن به سراج قمری مسلم و محقق می‌-

۴۹- از جمله ر: ص ۳۴ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۱ - ۵۳ - ۷۲ - ۸۰ - ۹۳ - ۱۰۳ - ۱۵۹ - ۱۶۸ - ۱۸۷ - ۱۸۹.

۵۰- از جمله ر: ص ۵ - ۸ - ۱۴ - ۴۸ - ۷۱ - ۱۹۵.

۵۱- لباب‌الالباب (تعلیقات / ۷۲۷).

۵۲- در دیوان کمال اسماعیل اصفهانی مصحح آقای دکتر بحرالعلومی، قطعۀ کمال که برای سراج قمری سروده باشد، موجود نیست در عوض، همین قصیده قمری به رکن‌الدین دعوی‌دار قمری نسبت داده شده و قصیده جوابیه کمال اسماعیل به همین وزن و قافیه در جواب وی دیده می‌شود (ص پنجاه و نه و ۳۸۸) اما چنین قصیده‌ای در دیوان رکن‌الدین دعوی‌دار وجود ندارد، جهت مزید اطلاع، ر: جلد اول تعلیقات کتاب «النقض» چاپ انجمن آثار ملی ص ۵۳۵ تا ۵۵۳. جالب‌تر اینکه آقای دکتر صفا یک بار این قصیده را در شرح حال رکن‌الدین دعوی‌دار قمری از آن وی می‌دانند و در همان جلد از «تاریخ ادبیات» خود، با دلائلی صحت انتساب قصیده را به سراج قمری مدلل می‌دارند (۱۹).

گردد. همزمانی و مراوده سراج را با شاعران اخیرالذکر، مدلل می‌دارد:

گر دگر باره قبولت بود ای باد شمال
پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال
عرضه کن خدمت من بر وی و رمزی برگوی
ز آرزومندی من گر نبود جای ملال
اشتیاقم به کمال است و هم از غایت لطف
بود ار خدمت من نیز رسانی به کمال...
طوطی نطق تو بر سدره سراینده و، من
دم زده پیش تو آری چه عجب قمری ضال...
چون منالت نه ازین ناله بی فایده است
گر نه قمری شده‌ای، بسکن ازین بیش منال..

در همین قصیده است که شاعر خود را پیرو نظم کمال اسمعیل و بدین تعبیر «اسمعیلی» شمرده و گفته است:

گرچه امروز در اسلام کسی نیست چومن
که گشاید گره تنگ ز پای اشکال
ز اتباع ره نظمت شدم «اسمعیلی»
و اندران راه ز تنگی نبود گنج ضلال

ج- از جمله بزرگان دیگری که سراج قمری با آنان معاصر و در میانشان ارتباط و مراوده‌ای برقرار بوده است، شاعر و صوفی معروف قرن ششم و هفتم سیف‌الدین باخرزی (متوفی به سال ۶۲۹ هجری) است. سراج قصیده‌ای در ستایش او سروده و در آن به ۶۰ سالگی خویش اشاره و آرزوی لقای وی را کرده است:

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا
بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا...
بر تابه‌ام چو ماهی زین عمر شست ساله
خسته ست حلق جانم زین شست ماهی آسا...
مولای سیف دینم، بسته میان چو نیزه
در خدمت ایستاده، همچون علم به یک پا...
کام دل من آن است کز غیب ناگهانی
روزی کنی لقایش، پیش از اجل، خدایا ۵۲

۸. مراتب علم و فضل سراج قمری گذشته از تصریح چند مأخذ مهم، منبى

از آنکه سراج قمری از تلامذه امام المشککین فخر رازی^{۵۴} و از استادان استاذالبشر و عقل حادی عشر یعنی خواجه نصیر بوده^{۵۵}، دلایل و اماراتی در دیوان وی به نظر می‌رسد که فضل و کمال شاعر را مسجل و وی را از اقران ممتاز می‌سازد. در آغاز نسخه دستنویس دیوان شاعر که به سال ۷۱۲ کتابت شده، آمده است: «قال الشيخ الحکیم سراج‌الدین قمری...».

مرحوم سعید نفیسی در تعلیقات لب‌الالباب (چاپ تهران/۷۴۷) باشیفتگی از سفینه بسیار جالبی که متعلق به آقای مجید موقر^{۵۶} است سخن به میان آورده که منتخب اشعار هفده تن از شاعران بزرگ را دربر دارد. در این سفینه، از سراج با این نعت وعنوان یادشده است: «ملك الکلام والائمه سراج‌الدین قمری...» اینک به دیوان شاعر بنگریم:

یکی منم که ندارم دوم به‌هر فن علم تونیز دیدی اگر ناشنیدی از فضلا^{۵۷}

•

من که شاگرد توام در هر فن شدم استاد هنر در هر باب^{۵۸}

•

مپرس تا زقضا بر سرم چه آفتهاست مپرس تا ز فلک بر سرم چه آزار است
بهمین متاع من ارچند دانش افتاده است کجاست آنکه مرین نوع را خریدار است
به نیم جو نخرد کس متاع دانش من که فضل کاسد و همت شکسته بازار است^{۵۹}

•

شد شهره گم‌رهان هر دانش هر راه که در علوم ورزیده‌ست^{۶۰}

•

در جهان هنر امروز منم آن شاهی که به گرد من از اندوه حشر پیدا شد
سختی و محنت من، فضل مرا ظاهر کرد وزن گوهر به ترازوی و حجر پیدا شد
هنرم ز سیه رویی من روشن گشت از رخ‌سنگ سیاه است که زر پیدا شد^{۶۱}

•

مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم که هریکی سبب محنت اندو اصل خطر
یکی از آنکه غریب ریم ز روی وطن دوم از آنکه غریب زمانه‌ام به هنر^{۶۲}

•

۵۴- خلاصه‌الاشعار (نسخه خطی / ۳۹۹). ۵۵- درة‌الخبار / ۱۰۷.

۵۶- این سفینه (بنا به قول آقای ایرج افشار) با مهاجرت مالکش به آمریکا از ایران خارج شده است. و متأسفانه از دسترس این‌جانب به‌دور ماند.

۵۷- بیت ۱۳۳. ۵۸- بیت ۲۸۰. ۵۹- بیت ۳۶۱ تا ۳۶۳. ۶۰- بیت ۵۳۲.

۶۱- بیت ۹۳۹ تا ۹۴۱. ۶۲- بیت ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴.

- عیبم همه این که با همه فضل روزی نشدم به خویش مغرور ۶۳
-
- هر چند دو فنونم در هر هنر که خواهی پیوسته در عذابم زین روزگار پر فن ۶۴
-
- به فضل از جهان نام نیکو کسب کرده‌ام بران رحم‌کن کش باشد از فضل مکسبه ۶۵
-
- پیش عقل تو یکی شاگردم با همه دبیده استادی ۶۶
-
- در رسته کرم که در او فضل کاسد است نقل هنر میار که صاحب بصر نماند او بود بس که اهل هنر را نواختی بر من که اهل هر هنرم وای اگر نماند ۶۷
-
- هر چند که مرد ذو فنونم در فضل کسی و رای من نیست ۶۸...
-
- به هیچ جای نبینی چو بنده در دانش نه هر کجاکه روی همچو وی هزار بود ۶۹
-
- با آنکه مجمع هنر و جای دانشم در سرزنش فتاده تو گویی مجلدم ۷۰
-
- گرچه علامه دهرم به هنر، لیک به فسق گمراهان را شده‌ام همچو علم‌راهنمای ۷۱
-
- علامه عالم به هر فن علامه کی علامه‌ام من ۷۲
-

۹. هنر شاعری سراج قمری شاعری ذواللسانین است و در هر دو زبان به براعت استادی رسیده، و خود نیز در این باب مفاخره‌ها کرده و عربی‌دانی خویش را به رخ کشیده است:

- ۶۳- بیت ۱۴۵۱.
- ۶۴- بیت ۲۱۹۰. ۶۵- بیت ۲۴۱۶. ۶۶- بیت ۳۵۶۲. ۶۷- بیت ۳۶۱۳ و ۳۶۱۴. ۶۸- بیت ۴۵۶۷. ۶۹- بیت ۴۹۰۳. ۷۰- بیت ۵۰۹۴. ۷۱- بیت ۵۴۴۳. ۷۲- بیت ۶۹۴۷.

قمری ار چند یگانه است چو سیمرخ ولیک
هست در باغ ثنای تو همه فصل هزار
قوت ناطقه من به زبان تازی
تا به حدی است که پهلوی عرب کرد نزار
وانچنان عذب و روان است که کرده‌ست روان
سخن پارسیم چشمه آب از دل نار ۷۳

*

تا که شد پارسی و تازی من همچو نبات
شعر دیده‌ست زمن انوری و بیوردی ۷۴

*

ز شرم، شعر جهانی چو آب گردد تر
به محفلی که کنم شعرهای خویش ادا ۷۵

*

بدبختی من است که در پیش لفظ من
آنم که یوسفان معانی برند دست
مانند سنگریزه شود لؤلؤ خوشاب...
گر بگر خاطر م بگشاید ز رخ نقاب ۷۶

*

نیکوم‌داراز آنکه بزرگان کنند فخر
آنم که در علوم حقیقی ببرده گوی
فضل متین من شده اندر جهان سمر
سحر آرم از سخن چو فصاحت کنم ادا
آنجا که من گشاده زبان در جواب خصم
در هرچه من شروع کنم، داد آن دهم
خود شعر چیست تاز قلیل و کثیر او
خالی است بر رخ هنر ما سواد شعر
گر شعر گویم از جهت مدح این و آن
طبعم ز هر که هست بدین‌کوی پاسبان
شعر بلند من شده در دهر داستان
در پارم از قلم چو بلاغت کنم بیان
جوزا بمانده در فلک انگشت در دهان
گر باورت نمی‌کند اینک پیرس هان
رانم سخن چنین، مه شعر و مه شعر خوان
خالی کزو شدیم سیه روی جاودان ۷۷

*

شکر در آب گدازد چو شمع در آتش
ز شرم شعر من، آن برده آب‌ماء معین ۷۸

*

در خلق و در خلق حسن، از تو محمد دیده من
چونانکه هنگام سخن از من تو حسان یافته ۷۹

*

نگر چه خوب طرازی قمری این دیبا
نسیج وحده طرازی که گر فروشدش
که زبیدش که کند عقل پودی و تاری
ز بهر حوران، رضوان کند خریداری

۷۳- بیت ۱۱۶۰ تا ۱۱۶۲. ۷۴- بیت ۲۶۴۶. ۷۵- بیت ۱۳۴. ۷۶- بیت ۱۹۵ و ۲۰۲.
۷۷- بیت ۲۱۴۲ تا ۲۱۴۹. ۷۸- بیت ۲۲۸۸. ۷۹- بیت ۲۴۵۸.

ز شعر چون دهن طوطی و لب بت‌خویش فسانه شد به شکرخایی و شکر باری^{۸۰}

*

۱۰. حیات شاعر از مطالعه اجمالی دیوان شاعر، هر خواننده به آسانی در می‌یابد که با گوینده‌ای سروکار دارد که دارای دو چهره یا دو شخصیت کاملاً متغایر و دگرگونه در دو برهه از حیات پر تلاطم خویش است، و از این لحاظ میان او و شاعرانی چون ناصر خسرو و سنایی و مخصوصاً سوزنی سمرقندی مشابهت‌هایی می‌یابد.

قمری در بدایت ایام شاعری تا میان‌سالی، لایبالی و بی‌بند و بار و در می‌گساری افراط کار و بد سیرت و ناحفاظ و بد زبان و قلاش بوده و از ارتکاب مناهای شرع ابا و امتناع نداشته است:

ولیک مردك سگك سیرتم چنانكه ز من سگان گرسنه را روز ننگ عار بود^{۸۱}

*

خرتر و سگ‌تر نبذ از من کسی سگك ز من و شیوه من به بسی
مردك قلاش مباحی منم گنده چو مردار رباحی منم...
سخت گرانجام و از هیچ کم چون نفس باد سحر جمله دم
کافری از غایت کم دانیم نیست به يك ذره مسلمانی
فعل نکوهیده چو طبع لثیم قول مزور چو غذای سقیم
همچو فلک از پی خور بی‌قرار همچو محك از غم زر گشته قار
سگك صفت و بسته يك ارزنم خسته و سرگشته و تر دامنم...
گر چه به دل گرم چو دوزخ منم وقت سخن سردتر از یخ منم
قمریم و بار گنه طوق من خورده زغن نکته بی ذوق من
نایب ابلیس به زشتی منم کسی ز در فخر بهشتی منم^{۸۲}

*

من بن سر کار همچنانم گر پیر شدم و گر جوانم
نی نی بترم از آنچه بودم گر زانکه بتر نیم جهودم
يك لحظه ز می نمی‌شکیم چون جام ز وی نمی‌شکیم^{۸۳}
و از این رو به بی‌دینی و الحاد متهم شده و لاجرم چنین به دفاع از خود برخاسته است:

تو آن خری که ندانی الف ز دم شتر بران به جای دگر گاو خود ز خرمن من...
...

۸۰- بیت ۲۷۰۸ تا ۲۷۱۰. ۸۱- بیت ۴۹۰۵. ۸۲- ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

۸۳- بیت ۶۸۰۷ تا ۶۸۰۹.

عبادت همه جسمی و آن من جانی است
 بر این سرشت مرا آب و خاک روشن من
 درخت‌وار روان را غذای تن کردی
 منم چو شمع که جان را غذاست از تن من...
 به کفر تیره مکن نسبتم که عالم دین
 چو آفتاب شد از اعتقاد روشن من
 من از طهارت ذاتی بجاییم که به شرع
 نجس شود ز طهور تو دردی دن من
 به عمر خویش ز من مورکی نیازده‌ست
 فراغت است جهان را ز سور و شیون من... ۸۴

اما چون به کهولت و پیرانه سری رسیده، از ماضی توبه و حذر کرده و از آن عوالم بیزاری جسته و همت بر توبه و زهد مقصور نموده است:

بنده خطر از تو چشم دارد ای از تو خراب دهر معمور
 اهلیت اوست تربیت را چون صیت تو در زمانه مذکور
 خاصه که به همت تو، همت بر توبه و زهد کرد مقصور
 هم ز آتش باده شد دلش سرد هم دست بشست از آب انگور ۸۵

اتفاق را، گویی اکثر تذکره‌نویسان به دورهٔ دوم حیات شاعر هیچ وقوفی نیافته و علی‌الاطلاق او را شاعری که در فسقیات یدی طولی دارد، معرفی کرده‌اند؛ جز صاحب «سلم السموات» که سخنی از سر انصاف آورده و گفته که «اشعار حکمت‌آمیز بسیاری نظم نموده...» ۸۶ از قمری در این دوره از زندگانش، گذشته از ترجیعات و رباعیات و قطعات، قصاید حکمت‌آمیز و عبرت‌انگیز بلند و استواری در دست است که به‌حق شیوا و خواندنی است و خواننده را به یاد قصاید حکمی و استادانه سنایی غزنوی می‌اندازد، مطلع بعضی از این قصاید به‌شرح زیر است:

نزدیک شد که زلزلهٔ صدمت فنا اجزای کوه را کند از یکدگر جدا
 یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا
 هر که را غیبتی از خویش میسر گردد در مقام ملکش خانه مقرر گردد
 باد است کار گیتی بر باد او مده دل پیوند روح خواهی صحبت ز دیو بگسل
 (ص ۱)
 (ص ۳)
 (ص ۳۵)
 (ص ۷۶)

چند از پی نان برپا در پیش‌کسان چون خوان
 خایندۀ هر دونی چون گوشت برای نان
 (ص ۸۶)

ای باز پس فتاده‌تر از جمله جهان
 هین راه پیش‌گیر که رفتند هم‌رهان
 (ص ۸۸)

دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری
 ترا رسد به جهان سرکشی و جباری
 (ص ۱۱۵)

هنوز آب صفت پای بسته لایمی
 گمان مبرکه محل صفای الایمی
 (ص ۱۲۵)

۱۱. وفات سراج‌الدین قمری و مدفن او در میان تذکرها و منابع تحقیق احوال سراج، تاریخ وفات و مدفن او را فقط در «خلاصة الاشعار» تقی‌الدین‌کاشی یافتیم که نوشته است: «اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده در شهر سنه خمس و عشرين و ستمایه و در چرنداب مدفون است»^{۸۷}. این قول با قراین موجود در دیوان شاعر نه تنها مباین نیست، بلکه کاملاً با آنها موافقت و مطابقت دارد^{۸۸}. نگارنده این سطور، پیش از آنکه به قول تقی‌الدین کاشی در باب تاریخ مرگ سراج قمری وقوف یابد، به ماده تاریخی که در واقعه قتل عزالدین حسین نامی سروده در یکی از نسخ دیوان شاعر دست یافته بود که زنده بودن وی را در سال ۶۲۲ هجری مسلم می‌داشت. آن قطعه این است:

در روز عید فطر سنه خی و بی و کاف^{۸۹} قربان شد از جفای فلك عزدین حسین
 عید از بلای حادثه عاشور بود از انك خون حسین تازه شد از خون این حسین^{۹۰}

دیگر، چنانکه گذشت، شاعر در قصیده‌ای که در ستایش سیف‌الدین باخرزی (م/۶۲۹) سروده به ۶۰ سالگی و پیری و سپیدی موی سر و روی خود اشاره کرده است.

با این قراین و مقدمات پذیرفتن سال ۶۲۵ هجری به عنوان تاریخ وفات شاعر، کاملاً درست و معقول و منطقی می‌نماید.

۱۲. آثار سراج‌الدین قمری دیوان حاضر که حاوی جمیع آثار شناخته شده «قمری» و در ۶۹۶۲ بیت است از بخشهای زیر ترکیب یافته است:

۸۷- نسخه خطی / ۴۰۲. ۸۸- رك / مبحث «۴. تولد» در همین گفتار.
 ۸۹- خی و بی و کاف به حساب جمل (خ = ۶۰۰ + ب = ۲ + ك = ۲۰) می‌شود ۶۲۲.
 ۹۰- ص ۲۴۱.

۱. قصاید: شامل ۹۷ قصیدهٔ خمیه و مدحی و حکمی و اخلاقی در ۲۹۱۲ بیت.
 ۲. غزلها: شامل ۷۵ غزل عاشقانه و عارفانه در ۶۱۱ بیت.
 ۳. ترجیع بندها: شامل ۴ ترجیع بند در مدح و ستایش و مرثیه، در ۱۹۵ بیت.
 ۴. ترکیب بندها: شامل ۱۳ ترکیب بند در ستایش و مرثیه، در ۵۷۵ بیت.
 ۵. قطعات: شامل ۱۵۶ قطعه در ستایش و هجو و حکمت و اخلاق، در ۱۲۱۳ بیت.
 ۶. رباعیها: شامل ۲۵۵ رباعی و ۵۱۰ بیت.
 ۷. اشعار پراکنده: شامل ۴ قطعه که از منابع مختلف به دست آمده است.
 ۸. مقدمه‌ای به نثر که در آغاز مثنوی «کارنامه» آورده است.
 ۹. وبالاخره «کارنامه» که آنرا در سه نمط و در سه بحر «سریع» و «خفیف» و «هزج» (یعنی بر وزن سه مثنوی نظامی گنجوی «مغزن الاسرار»، «هفت پیکر» و «لیلی و مجنون») سروده است.
- این مثنوی تماماً در شوخی با دوستان و آشنایان و هجو بدخواهان است. در آغاز این منظومه که بی‌گمان سراج قمری آنرا به استقبال و نظیره‌گویی «کارنامه بلخ» سنایی غزنوی ساخته است، مقدمه‌ای نگاشته و برای هجوهای تند خویش محملی تراشیده است.
- مثنوی کارنامه در حدود ۹۰۰ بیت دارد و به نام سیدالوزرا شرف‌الدین محمد کاتب سروده شده است.

۱۲. شیوه شاعری دربارهٔ شیوهٔ شاعری و سبک و افکار سراج قمری، استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، چنین اظهار نظر کرده‌اند:
- «سراج قمری بی‌تردید یکی از استادان چیره‌دست شعر فارسی در (اواخر) قرن ششم و اوایل قرن هفتم) و در شمار بزرگان آن عهد است. سخن او استادانه و بر شیوهٔ شعرای بزرگ خراسان در قرن ششم‌خاصه انوریست. شاعری است بسیار فصیح و نیرومند در خلق ترکیبات و استفاده از اطلاعات خود در آنها به‌همان شیوه‌ای که در شعرای فارسی زبان از انوری تا کمال ملاحظه می‌کنیم. وی با انتخاب ردیفهای دشوار در قصاید خود علاقهٔ خاصی دارد و از عهده همهٔ آنها به آسانی برمی‌آید و در این مورد خاقانی دیگری به نظر می‌رسد که اندکی پس از او در آسمان ادب پارسی ظاهر شده است. سراج شاعر است متمایل به شیوهٔ خراسانیان و دارای همان فصاحت بیان و جزالت کلام، و حسن سلیقه در انتخاب کلمات خوش‌آهنگ فصیح، و صاحب اندیشه‌ای باریک و قدرت در ابتکار مضامین و مهارت برای ورود در مضایق کلام و خروج از آنها و علاقه به آوردن ترکیبات تازه و تمهید التزامات

سراج قمری
در قرن ششم و اوایل قرن هفتم
از استادان چیره‌دست شعر فارسی
است. سخن او استادانه و بر شیوهٔ
شعرای بزرگ خراسان در قرن ششم-
خاصه انوریست. شاعری است بسیار
فصیح و نیرومند در خلق ترکیبات و
استفاده از اطلاعات خود در آنها به-
همان شیوه‌ای که در شعرای فارسی زبان
از انوری تا کمال ملاحظه می‌کنیم. وی
با انتخاب ردیفهای دشوار در قصاید
خود علاقهٔ خاصی دارد و از عهده همهٔ
آنها به آسانی برمی‌آید و در این مورد
خاقانی دیگری به نظر می‌رسد که
اندکی پس از او در آسمان ادب پارسی
ظاهر شده است. سراج شاعر است
متمایل به شیوهٔ خراسانیان و دارای
همان فصاحت بیان و جزالت کلام، و
حسن سلیقه در انتخاب کلمات خوش-
آهنگ فصیح، و صاحب اندیشه‌ای باریک
و قدرت در ابتکار مضامین و مهارت
برای ورود در مضایق کلام و خروج
از آنها و علاقه به آوردن ترکیبات
تازه و تمهید التزامات

دشوار، و همچنانکه گفتیم بیش از همه تابع انوریست، ولی در عین حال از شتافتن به استقبال شاعران دیگر در تمهید مشکلات قوافی و ردیفها و التزامات هم امتناعی ندارد.

«در دیوان او به مقداری از قصاید عربی و یا (به ترکیب بندهایی)^{۹۱} که بعضی از بندهای آن تماماً عربی باشد و یا به قصیده‌هایی که قسمتی از آن به عربی و قسمتی دیگر به فارسی ساخته شده باشد چندین بار باز می‌خوریم و آنچنانکه از مطالعه در گفتارش برمی‌آید عربی روان و دور از تکلفی دارد و این خود نشانه زبان دانی اوست.

سراج قمری هجوگو و بذله‌پرداز قهاریست که در این راه نه از دوست می‌گذرد و نه از دشمن و حتی قسمت بزرگی از دیوانش را قصاید و قطعات و مثنویهایی که در هجو و هزل و بذله‌گویی پرداخته فرا گرفته است.

«لحن سراج قمری در اشعار جدی او با آنچه در هزلیاتش می‌بینیم تفاوت دارد. سخن او در جد جدیست و لهجه استادان بزرگ شعر خراسان را به یاد می‌آورد و در قصاید و قطعات و رباعیات و مثنویاتی که به قصد هزل ساخته لحنی ساده و گفتاری شیرین و متناسب با شوخی و بذله‌گویی خود اتخاذ می‌کند.

مثنویهای او که در ذیل عنوان کارنامه جمع شده به چند بحر سریع و وزن حدیقه و لیلی و مجنون است و از آنها می‌توان به روابط سراج قمری با بسیاری از همعهدانش از وزیران و دانشمندان و شاعران و رجال دربارها پی برد.

«نسخه‌ای از دیوان سراج قمری که ملاحظه شد متجاوز از سیزده هزار بیت از قصیده و ترکیب و ترجیع و مقطعات و غزلیات و رباعیات و مسملات^{۹۲} و مثنویات دارد که همه آنها منتخب و استادانه است، چه در جد و چه در هزل. در جزء قصاید او علاوه بر مدایح به توحید و تحقیق و موعظه نیز باز می‌خوریم.

قسمتی از دیوان سراج قمری متضمن خمریات یعنی اشعار است که درباره می و میگساری ساخته است. علاقه و توجه سراج به می و میخوارگی از بیشتر اشعارش هویداست. در بسیاری از موارد و علی‌الخصوص در بعضی از قطعات خود از مدوحان و رجال عهد تقاضای شراب کرده و در موارد مختلفی از خمریاتش به تمادی شرابخوارگی خود و سرزنی که از این باب می‌شنید اعتراف نموده است. خمریات او متضمن قصاید در مدح و مقطعات و غزلهای مستانه است»^{۹۳}.

۱۴. دیوان سراج‌الدین قمری نسخ دیوان قمری‌چنانکه گفته‌اند اگر نگوییم

۹۱- در این دیوان ترجیعاتی که بعضی از بندهای آن - چنانکه آقای دکتر صفا فرموده‌اند - تماماً عربی باشد وجود ندارد.

۹۲- در این دیوان فقط يك مسمل وجود دارد. ۹۳- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۶۹۱ - ۶۹۳.

«کمیاب و نایاب»^{۹۴} است، مسلماً دیرپاب است، در ظرف مدت متجاوز از ۲ سال جستجو و تفحص و مراجعه به فهرس و پرس و جو از صاحب نظران به چند نسخه و چند مأخذ برای تصحیح دیوان سراج دسترسی حاصل شده که قریباً به معرفی آنها خواهیم پرداخت. ناگفته نماند که در این اواخر از مجموعه‌ای خطی به نام «مجمع القصاید» که منتخب مفصل دیوان ۲۶ شاعر را در بر دارد، در کتابخانه آقای دکتر سید محمد دبیر سیاقی نشان یافت. پس از مراجعه و دقت، معلوم شد که در ذیل نام «سراج‌الدین قمری» بخش مهمی از دیوان «سید سراج‌الدین سگزی» را آورده است و جز دو قطعه شعر که در پایان این بخش آمده و از «سراج قمری آملی» است، بقیه اشعار ربطی به وی ندارد.

استفاده از نسخ و مأخذ در تصحیح دیوان قمری

۱. نسخه چستر بی تی به شماره MS. 107 که میکروفیلم آن به شماره ۱۸۶۶ در کتاب خانه مرکزی دانشگاه موجود است، نسخه‌ای است منقح و معتبر و به خط نسخ روشن.

آغاز: «اسم الله العلی العظیم احق بالذکر و التقدیم، قال الشیخ الحکیم سراج‌الدین قمری رحمه الله. هر که را غیبتی از خویش میسر گردد...».

پایان: «تمام شد دیوان مرحوم سراج‌الدین قمری بر دست اضعف خلائق عمر بن محمد لالا المروزی... فی جمادی‌الاول سنه اثنی عشر و سبعمایه». این نسخه که عکس آن مورد استفاده واقع شده، دارای ۳۲۴ صفحه است و در صفحات آن از ۱۳ تا ۱۹ بیت جای دارد.

کاملترین نسخه موجود شناخته شده دیوان سراج قمری است که مشتمل بر ۵۴۸۸ بیت است^{۹۵} و «مثنوی کارنامه» فقط در همین نسخه موجود است. کاتب این نسخه چنانکه گذشت عمر بن محمد لالا المروزی و تاریخ کتابت ۷۱۲ هجری و علامت اختصاری آن «چب» است.

۲. نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی (سابق)، به خط نستعلیق خوش، ۳۱۸۸ بیت اشعار «قمری» را از برگ ۳۶۳ تا ۴۰۵ مجموعه خطی دربردارد. این مجموعه به شماره ۴۸۴۱/۸ در کتابخانه مجلس مضبوط است. بسیاری از اشعار نسخه «چب» را ندارد، اما در عوض قصاید و قطعاتی هم دارد که در «چب» نیامده است.

کاتب، هدایت‌الله قمری و تاریخ کتابت ربیع‌الثانی سال ۹۹۶ هجری است. آغاز: «دیوان ملک‌الشعرا سراج‌الدین قمری. نزدیک شد که زلزله صدمت فنا...».

۹۴- ر ک: صفحه «ط» مبحث سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان.

۹۵- آقای دکتر صفا تعداد ابیات همین نسخه را «متجاوز از ۱۳ هزار بیت» دانسته‌اند (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳ / ۶۹۳).

انجام: «تم‌الکتاب بمون الله تعالى و حسن توفيقه شهر ربیع‌الثانی سنه ست و تسعین و تسعمایه... يد الفقير هدايت‌الله قمي». نشانه اختصاری این نسخه «مج» است.

۳. چند صفحه از مجموعه‌ای خطی که به شماره ۱۳۱/۱۰ ف در کتابخانه ملی تهران نگهداری می‌شود. این مجموعه به‌نسبتعلیق ناپخته سده ۱۳ هجری و متنی مفلوط و نامرغوب است. صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۵ این مجموعه اختصاص به گزیده اشعار قمری دارد. از سرناگزیری و نیاز، از مراجعه به آن، خودداری نشد. علامت اختصاری این نسخه که در صدر و ذیل چند صفحه آمده، «مل» است.

۴. نسخه کتابخانه ملی تهران ضمیمه دیوان سید حسن غزنوی. شماره آن ۲۲۲۷/ف است و با عنوان «دیوان سید حسن غزنوی» در آن کتابخانه نگهداری می‌شود.

این نسخه در فهرست کتابخانه ملی تألیف آقای عبدالله انوار چنین معرفی شده است:

«این دیوان حاوی قسمتی از اشعار سیدحسن غزنوی است. بدین شرح: از صفحه يك تا چهار مقدمه جمع‌آوری‌کننده، از ۴ تا ۱۵۰ قصاید در مدح بزرگان وقت بدون رعایت حروف تهجی. از ۱۵۰ تا ۳۰۴ قطعات، غزلیات، قصاید و ترجیع بند.

آغاز: الحمد لله رب العالمین... واجب است بر ارباب عقل...

پایان: سالها شد که تا پی‌کاری دیده اختران شبی نغفود.

نستعلیق ۱۲۵۲ ه. ق. ساده. جلد تیماج قرمز يك‌لایی. کاغذ فرنگی. ۱۵۲

برگ ۱۷ سطر کامل».

دستیابی به این دیوان را مرهون دانشمند جلیل‌القدر استاد مدرس رضوی هستم، ضمیمه بودن دو دیوان را هم ایشان افاده کردند وگرنه چنانکه ملاحظه شد، فهرست‌نگار متوجه این نکته نشده است.

این نسخه گرچه به‌مقدار نسخه «چپ» شعر ندارد، اما اشعار بسیاری از قمری دارد که در «چپ» و نسخه‌های دیگر نیست. علامت اختصاری آن در این دیوان «مل ۲» است.

۵. تذکره خلاصه الاشعار» تقی‌الدین کاشی، که به خط خود مصنف به سال ۹۹۹ نوشته شده است. این تذکره نفیس در کتابخانه شخصی آقای فخرالدین نصیری امینی به‌شماره ۳۴۱/۱۲ نگهداری می‌شود. مؤلف در شرح حال قمری آورده است که دیوان او را در ۳ هزار بیت مردم تبریز دارند... «و لیکن در این اوقات اکثر آن اشعار به‌نظر راقم این حروف رسیده و لهذا تمام آن قصاید و مقطعات و غزلیات و رباعیات را انتخاب نموده در این خلاصه ثبت گردانید...» ۹۶.

چون ابیات ثبت شده در «خلاصة الاشعار» از حیث کمیت دست کمی از چند نسخه اخیر دیوان شاعر نداشت، آن را نیز در تصحیح دیوان قمری به‌کارگرفت. در اینجا لازم می‌دانم از سعه صدر و گشاده دستی و دانش دوستی آقای فخرالدین نصیری امینی که بی‌سابقه‌آشنایی، این نسخه نفیس و شاید منحصر به‌فرد را بدون هیچ تضمین و چشم‌داشتی در اختیار این جانب گذاشته‌اند سپاسگزاری کنم. نشانه این متن «خش» است.

۶. جلد دوم «تذکره آتشکده آذر» مصحح آقای دکتر سادات ناصری. در میان تذکره‌هایی که شرح حال قمری را آورده‌اند - گذشته از «خلاصة الاشعار» - دقیق‌ترین شرح حال و گزیده اشعار او را مفصل‌تر از دیگران آورده است، و این مزیت را تعلیقات ممتع مصحح و ضمیمه ساختن اشعاری که از منابع و تذکره‌های دیگر بدان افزوده‌اند، مزیتی مضاعف بخشیده و از این‌رو در تصحیح دیوان سراج قمری به‌کار آمده است. علامت اختصاری آن همچنانکه در چند موضع دیوان حاضر به‌چشم می‌خورد «آک» است.

۷. عکس مجموعه‌ای خطی به شماره ۱۰۳۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است که چند قطعه و رباعی سراج‌الدین قمری را دربردارد. اصل نسخه در ترکیه است و میکروفیلم آن را (که به شماره ۵۷۳) در کتابخانه مرکزی دانشگاه است) مرحوم مجتبی مینوی به ایران آورده است. تاریخ کتابت نسخه ۷۵۴ هجری و علامت اختصاری آن در پانویس چند صفحه «مخ» است.

۸. و بالاخره «مونس الاحرار» بدرجاءرمی، که از آن در تصحیح يك قصیده شینیه سراج استفاده شده و علامت اختصاری آن «مو» می‌باشد.

علائم اختصاری نسخه‌ها

۷۱۲	نوشته	چب - نسخه کتابخانه چستر بی تی
۷۵۴	نوشته	مخ - عکس مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
۹۹۶	نوشته	مج - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۹۹	نوشته	خش - خلاصة الاشعار
۱۳	نوشته قرن	مل - نسخه کتابخانه ملی تهران
۱۲۵۲	نوشته	مل ۲ - نسخه کتابخانه ملی تهران
آک - آتشکده آذر (ج ۲) چاپ دکتر سادات ناصری		
مو - نسخه چاپی مونس الاحرار		

۱۵. روشی که در تصحیح این دیوان اعمال شده است ۱. در تصحیح دیوان سراج‌الدین قمری، اساس کار، نسخه «چب» بوده که جامع‌ترین و قدیمی‌ترین

نسخه شناخته شده دیوان شاعر است و اشعار مشترك نسخ دیگر، با آن میزان سنجیده شده و اختلاف نسخه‌ها، پس از علائم اختصاری هریک، در پاورقی آمده است.

در همه‌جا - مگر در مواردی که صورت منقول کلمه یا عبارتی در نسخه اساس غلط واضح یا ناخوانا بوده است - اولویت بر ضبط نسخه «چپ» بوده و اعتماد بر آن شده است.

۲. نسخه چپ ۵۴۸۸ بیت دارد و دیوان حاضر به ۶۹۶۲ بیت بالغ شده است. اکثر قریب به اتفاق ابیات مازاد بر نسخه اساس، از «مچ» و «خش» و «مل ۲» به دست آمده و خوشبختانه اغلب متضمن تخلص «قمری» است و از این رو ادخال آنها در شمار اشعار سراج قمری، کوچکترین شبهه‌ای ایجاد نکرد.

۳. چون اکثر اشعار عربی این دیوان فقط در یک نسخه، یعنی نسخه «چپ» آمده و اگر در نسخه دیگری هم بود نادر و ناقص بود، مشکول کردن کلمات آن را به فرصتی دیگر وا گذاشت بدین امید که نسخه یا نسخی یافته و به مدد گرفته شود.

۴. همچنین، در مواردی و بیشتر در مثنوی «کارنامه» ۹۷ کلماتی که مبهم و لایقراً بود، رعایت پرهیز و امانت را، از تصرف در آنها و متوسل شدن به «تصحیح قیاسی» جز در چند مورد بسیار واضح و روشن جداً خودداری شد و این گونه موارد مبهم را با قرار دادن علامت سؤال در پرانتز (؟) در پایان ابیات مشخص کرد.

۵. در آغاز هر قطعه شعر، از قصیده‌ها و غزلها و قطعه‌ها و ترجیعات و ترکیب بندها، علائم اختصاری نسخه‌هایی که آن شعر را داشته‌اند، قید شده است.

۶. تمامی اشعار این دیوان به ترتیب حروف تهجی در قوافی و ردیفها مرتب شده و این قاعده در هر حرف نیز دقیقاً مراعات گردیده است.

۷. اشعار این دیوان، به فاصله هر ۵ بیت، دارای شماره مسلسل است و بدین ترتیب تعداد کل ابیات آن به ۶۹۶۲ بیت برآمده است و در نگارش زندگی‌نامه شاعر یعنی «مبحث احوال و آثار سراج‌الدین قمری» تمامی استنادات و ارجاعات به همین شماره‌های ابیات شده است.

۸. «پ»، «چ»، «ژ»، «گ»، «که»، «آنکه» و «آنچه» در نسخه‌ها - بویژه در «چپ» - به صورت «ب»، «ج»، «ز»، «ك»، «کی»، «آنك» و «آنچ» آمده که به صورت کتابت متداول امروزی درآمدند.

۹. «ب» جزء پیشین بر سر اسم و «می» بر سر فعل اگر منفصل نبود، جدا و به صورت کلمه‌ای مستقل نوشته شد.

۱۰. همزه کلمات ممدود وقتی که مضاف یا موصوف بوده‌اند تبدیل به «ی» شده است.

۹۷- همچنانکه پیش از این اشاره شد «مثنوی کارنامه» فقط در نسخه «چپ» آمده و منحصر است.

۱۱. دو فهرست (یکی: فهرست مندرجات و دیگری: فهرست اشعار بر حسب قوافی) و دو مقدمه (یکی: سراج قمری و تاریخ نویسان و تذکره نویسان. و دیگری: احوال و آثار سراج‌الدین قمری) که مطالب آن عموماً مستنبط از اشعار خود شاعر است در آغاز دیوان و یک فهرست هم از منابع و مراجع مورد استفاده در این تحقیق را در پایان متن افزوده است. مقدمه نخستین را ازین جهت در صدر این دیوان گنجانیده است تا دانسته شود نام و ذکر قمری در چه مآخذی آمده و چرا و چگونه، حتی در نظر اهل فن و دانشمندان معاصر غریب مانده و به فراموشی سپرده شده است. با وجود این مقدمه‌ها و فهرس، نیک مشهود است که جای یادداشتها و چند فهرست دیگر در پایان متن خالی است که ان شاء الله به ذیل نسخه چاپی دیوان منضم و این خلل جبران خواهد شد. با اینهمه، نمی‌دانم، آیا این کار کمال خواهد پذیرفت، یا راه دیگری طی خواهد کرد.

در پایان از خداوند کارساز بنده نواز منتها دارم که به این ناچیز این مایه توفیق داد تا غبار متراکم فراموشی و نسیانی را که از صروف زمان و مرور ایام بر چهره تابناک یکی از ابنای این مرزوبوم، نشسته بود، بزدايد و او را از زوایای تاریک تاریخ به فراخنای تابناک ادب درخشان و جاودان وطن صلا زند. به مصداق من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق وظیفه خود می‌دانم که از عنایتها و دلنمودگیها و راهنماییهای استادان بزرگوار حضرات آقایان دکتر سید حسن سادات ناصری، دکتر مظاهر مصفا و دکتر اسماعیل حاکمی که خضروار دلیل راه من نو سفر بوده‌اند، از صمیم قلب سپاسگزاری کنم و اذعان دارم منتی خاص که حضرت استاد دکتر سادات ناصری در حل مشکلات این دیوان بر من دارند و رای حد تقریر است.

إذا عجز الانسان عن شكر منعم وقال: «جزاك الله خيراً» فقد كفى

اینک این گفتار که برگرفته مجملی از دو مقدمه دیوان شاعر است به پایان می‌رسد، صمیمانه امیدوار است که این قلب در دیده ناقدان بصیر روایی یابد و این خزف در رسته جوهریان بهایی گیرد، چه «از خداوندان فضل و افضال... سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارات، از راه کرم ذیل عفو... پوشانند... و اگر در اطراف تفریط و افراط، طریق انبساط مسلوك داشته است، حکم آیت: و اذا مرو ابالغو مرو اكراماً در پیش نظر... آرند... و به عین رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا ببیند و پلاس، لباس دیبا پندارد، نظر (کنند).

و عین الرضا عن كل عيب كلیلة و لكن عین السخط تبدی المساویا^{۹۸}

خردادماه ۱۳۶۱

یدالله شکری

قصاید

در توحید و ریاضت^۱

مطلع اول

چب. مج. خش.

نزدیک شد که زلزله صدمت فنا
 اجزای کوه را کند از یکدگر جدا^۱
 از گردن فلک ببرد طوق منطقه
 وز لوح چرخ محو کند خط استوا
 رسمی درین حدود مجوی^۲ از بقا که هست
 قصر بقا ازان سوی دروازه فنا
 تریاک معرفت مطلب تا جدا نه‌ای
 زین پنج^۳ افعی تن و آن^۴ چار ازدها
 تا آدم ترا به سوی گندم است میل
 نیزت خلاص نبود ازین کهنه آسیا
 بر عرش کی شوی ز برای دوام عمر
 تا از پی حیات مدد خواهی از هوا
 زین بوته پر از خبث و غش گرین از آنک^۵
 خوش نیست در بلای سرب^۶ مانده کیمیا

۱- مج/ این عنوان را دارد، دیوان ملک الشعرا سراج‌الدین قمری.

۲- مج و خش/ مجو. ۳- مج و خش/ چار. ۴- مج و خش/ زین.

۵- مج/ فرار آنک. ۶- خش/ سرت.

حاصل ترا ز نیل فلک، روی زردی^۷ است
 خس در کنار داری ازین رو چو کهربا
 هم پای دل مبند درین تنگ در^۸ قفس
 هم دست جان بشوی ازین آبگون و طبا
 کی پا فشرده‌اند^۹ عزیزان درین مقام^{۱۰}
 کی دست کرده‌اند بزرگان درین ابا
 نقش جهان چه می‌نگری پاکباز شو^{۱۱}
 زیرا که مهره دزد حریفی است بس دغا
 با مردم اختلاط مکن از برای آنک
 در آب کم مخالطت، افزون بود صفا
 وانگه برون خرام زمانی^{۱۲} از آنکه آب
 لؤلؤ کجا شود چو بود بروی اسم ما
 بیگانه شو ز خویش ازیرا^{۱۳} که جز بدو
 این بحر بی‌کران نتوان کرد آشنا
 بی ما و بی شما همه آفاق امن بود
 پر شر و شور^{۱۴} و فتنه شد از ما و از شما
 مامن شود پدید چو بی ما و من شوی
 یعنی فنای تو به بقایت^{۱۵} کند ادا
 پیش از اجل اگر بمری، مرگ راحت است^{۱۶}
 و^{۱۷} مرگ، زنده یابدت، آنکه بود عنا
 تا تو، توی و، من منم، ای بس^{۱۸} که در جهان
 باشیم من ز تو^{۱۹}، تو ز من، در عذابها
 مستی خوش است از آنکه من، از من جدا کند
 ورنه خرد به بی‌خردی کی دهد رضا؟

۷- خش/زرد رویی. ۸- مج و خش/تنگنا. ۹- خش/فشانده‌اند.
 ۱۰- چپ/در این خاک عاشقان. ۱۱- مج و خش/باش.
 ۱۲- مج و خش/زمانی. ۱۳- مج/ز خویشتن آنرا. خش/... ایرا.
 ۱۴- مج و خش/پر شور و شر. ۱۵- چپ/بیقات، مج/بیقات.
 ۱۶- مج و خش/پیش از اجل بمیر که آن مرگ راحت است. ۱۷- خش/وز.
 ۱۸- مج و خش/از بس. ۱۹- مج/باشم من از تو و.

مطلع دوم

تا با خودی بدان که قوی^{۲۰} دوری از خدا^{۲۱}
 آیی بر خدای، چو خود را کنی رها
 تا من تو گویم و تو من، ای ما همه منی^{۲۲}
 انصاف ده که او نبود در میان ما
 در دل که منزل^{۲۳} ملکوت الهی است
 تا چند سازی از جهت خرس و خوک^{۲۴} جا؟
 تا در دل تو جور و جفا و ستم بود
 با جور و با جفا و ستم که بود آشنا^{۲۵}؟
 مقصود تو^{۲۶} بهشت بود، واسطه خدا
 گر از پی بهشت، عبادت کنی و را
 معشوق را پرست تو^{۲۷} از بهر وی که عشق
 نه^{۲۸} از برای خوف بود نز پی رجا
 صوم آن بود که تا نچشی^{۲۹} شربت اجل
 باشی ز خوان و کاسه این دهر، ناشتا
 تا باشدت بتی چو مه و مهر در کنار
 دروا چو آسمانی و سرگشته و دوتا
 چون قدر دین ندانی پیشت چه دین چه کفر^{۳۰}
 اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا
 راهی است بی نوا که حیات است^{۳۱} نام او
 قطع وی است موجب پیوستن بقا
 از چنگک این زمانه بدساز^{۳۲} رسته^{۳۳} شد
 هر کاو شود مخالف این راه بی نوا

۲۰- مج/توی.

۲۱- مج و خش/خدای. ۲۲- مج/معی. ۲۳- مج و خش/منظر.

۲۴- مج و خش/گرگ. ۲۵- مج/کی بود خدا، خش/این بیت را ندارد.

۲۶- مج/او. ۲۷- مج و خش/هم. ۲۸- مج/نی.

۲۹- مج و خش/بجشی. ۳۰- مج و خش/چه گفت دین. ۳۱- مج/حناست.

۳۲- مج و خش/بدخواه. ۳۳- چب/خسته، متن از «مج و خش» است.

تو پایمال شهوت و خشمی و، زین^{۳۴} نهاد
 بر باد لاجرم چو زمین داری اتکا^{۳۵}
 در خاک عاقبت به ضرورت فرو شوی
 پشت دوتای توست برین قول من گوا
 سنگ بلاست سوی تو پران ز دست چرخ
 سر پست کرده‌ای که همی ترسم از بلا
 تا پشت پا زنی تو سران^{۳۶} فضول^{۳۷} را
 ایام ازین جهت سرت آورد سوی^{۳۸} پا
 نی نی ز بس گناه گرانبار گشته‌ای
 بار گران بلی کند این هیئت اقتضا^{۳۹}
 در قبضه سپهر زره‌وار پشت تو
 ماند بدان کمان که زهش باشد از عصا^{۴۰}
 در جهل غرقه^{۴۱} ای، که چو فرعون شوم^{۴۲} بخت
 موسی گذاشتی، به عصا کردی اقتدا
 راه من و تو مختلف^{۴۳} و عقل ما یکی است
 از نی یکی شکر، دگری کرده^{۴۴} بوریا
 چیزی ترا یقین نشود، تا مجاهدت
 از کاسه سرت نکند کشف این غطا^{۴۵}
 يك ره تفکری نکنی در نهاد خویش
 تا از کجاست آمدن و رفتنت کجا؟
 این قبه پایه پایه^{۴۶} گردون بس بلند
 مرقعات عقل توست سوی بام کبریا
 واپس‌تر از عناصر و افلاک و انجمی
 وانگه به عقل مرهمه را گشته پیشوا

۳۴- مج/خشمی زمین. ۳۵- خش/این بیت را ندارد. ۳۶- مج/سریر.

۳۷- خش/سربوالفضول. ۳۸- مج و خش/آورده زیر.

۳۹- خش/این دو بیت را ندارد. ۴۰- مج/فرقه. ۴۱- مج و خش/شور.

۴۲- چب/مخلف. ۴۳- مج و خش/کرد.

۴۴- چب و مج/عطا، متن از «خش» است.

۴۵- چب/قدر پایه مایه، متن از «مج و خش» است.

در عقبی ار بود به سوی این جهانست میل
 پیچی از ان و، روی تو باشد سوی قفا
 گر بایدت خلاص^{۴۶} ازین تنگنای عنصر
 در خزبه بیضه حرم شرع مصطفی
 آن عنصر هدایت و قانون معرفت
 فهرست راد مردی و سرمایه وفا
 تاج عزیزکرده سرهای گردنان
 شمع سرای پرده ارواح انبیا
 هم نور روش فیض ده چشمه سپهر
 هم خاک پاش مایه ده عقل اولیا
 هر جا که لطف اوست کند سوسن از سپر^{۴۷}
 هر جا که عنف اوست کشد خنجر از گیا
 قمریت را ز طوق شقاوت خلاص کن^{۴۸}
 ای^{۴۹} بندگیت موجب آزادی از شقا
 بیچاره بنده‌یی است به دست جهان اسیر
 آزادیش عطا کن ازین دون ناسزا
 در گوش اوست نعل سمند تو گوشوار
 در چشم اوست خاک جناب تو، توتیا

۴۶- مج و خش/خلاصی. ۴۷- مج و خش/ازیر (۹).

۴۸- مج و خش/خلاص‌ده. ۴۹- مج/این.

در تحقیق و مدح شیخ سیف‌الدین باخرزی

چپ.

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا
 بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا
 مار سیاه‌مویم ماهی شیم‌گشته
 وز موج موج محنت، کف بر سرم چو دریا
 گم شد شب شبابم در صبحگاه پیری
 تا روز شد شب من، روزم شب است یلدا
 بر تابه‌ام چو ماهی زین عمر شصت ساله
 خسته است حلق جانم زین شست ماهی‌آسا
 زلفم که خوشه‌یی بد ز انگورهای میگون
 فرقش نکردم امروز از خوشه ثریا
 مانا که روز پیری با مردن است یکسان
 کایام در حنوطم کافور کرد عمدا
 چون گور بنیت من پر وحشت است و ظلمت
 و اندر وی استخوانی چند او فتاده جاجا
 آن کاو عذاب گورش نبود محقق، اینک
 این گور تن ببین کاو پر از عذاب دنیا
 در صبح، کاروانی بار سفر ببندد
 صبحم ز سر برآمد رحلت کنم همانا
 چشمم چو دست موسی است اندر غم جوانی
 کو موی کز سیاهی بودی چو کحل زرقا
 گویی که بر سر من، هست آسیای گردان
 پر آرد شد سر من شد ریزه ریزه اعضا
 پندارم آسمان گچ کوید برای گورم
 چون بر سر سپیدم زخمی زند توانا

پیری چو صبح کاذب بود اصل آه سردم
 آخر بدین سپیدی کاذب بود نه حقا
 صادق بود که افشانند از چشم من کواکب
 وانگه روان ز حلقم کرد آه آتشین را
 سودا بدست مویم بر سر مقام کرده
 با آنکه رفت ازین سر، از سر نرفت سودا
 با روی زرد چون سیم لکن چو درد پیری
 درمان‌پذیر نبود چه فایده ز صفرا
 مجری ندیدم ادرار از چشم در جوانی
 شیب آمد و برین وجه ادرار کرد مجری
 سرشته‌ام که گم بود، امروز بر سر من
 چرخ چو باد ریشه آن رشته کرد پیدا
 زر کشیده شخصم سیم کشیده مویم
 شعری است سیم در زر کایام کرد انشا
 شعری که مقطع آمد آغاز مطلع او
 جایی که مقطع آمد نبود تخلص آنجا
 تو دامن دل خود از چنگک نفس برهان
 تا صد هزار یوسف گردد ترا زلیخا
 تن را که سالخوردست لاغر شود ولکن
 تن گرچه سالخوردست نفسی در اوست برنا
 نام اجل وفات است زیرا کمال مردم
 در مرگ اوست بنگر، در معنی مؤنا
 بر کون، چار تکبیر آنگه زنی که نفست
 گردد چو جان عارف طاهر ز خبث اشیا
 از خوان عقل برگیر این جسم استخوانی
 زیرا نواله نبود با استخوان مهنا
 زان پیشتر که گیرند از بهر خورد دوزخ
 از ابروی تو رشته، وز چهره تو سکبا
 اول حدوث جان دان و آخر فنای تن بین
 کان نشأت است اولی وین نشأت است اخری

آن کرمکی ندیدی در آب و دانه جایش
 روزی بر آورد پر، پرد به سوی صحرا؟
 خود را بدان و حق را، تا صنع او بدانی
 وانگه ببین چه باشد معنی معاد و مبدا
 انسان دو روی دارد زین روی زین بهیمه
 امروز از آنچه باشد بینی از آتش فردا
 چند از زر و جوانی لافی که از تو بهتر
 بسیار یاد دارد این پیر سیم سیما
 در بند چار فصلی زانی چو اهل دوزخ
 گه در بلای گرما گه در عذاب سرما
 ترك زمان نگفته نبود ز خلد علمت
 وز لایرون فیها شمساً وز مهریراً
 در بند چار طبعی تا زیر نه سپهری
 سیمرخ قاف قدسی يك ره پیر به بالا
 تا عالمی ببینی پر روح و روح و ریحان
 آنجا کنی تنزه، آنجا کنی تماشا
 دوزخ همین تن توست آگنده مار و عقرب
 ماران به جمله دندان، عقرب همه زبانها
 تصریح وار يك ره از پوست پا بدر نه
 تا کی سراندرونی مانده معما
 چون کاسه‌یی است گردون از خون دل لبالب
 هرزه طمع چه‌داری زین کاسه صحن حلوا؟
 قرب در سلاطین هرکس که هست خواهد
 زانها منم که دایم خواهم خلاص ازانها
 دست خوش‌کسان شد سر کوفته چو حلقه
 هرگز در بزرگان چون حلقه ساخت مأوا
 مولای سیف دینم بسته میان چو نیزه
 در خدمت ایستاده، همچون علم به يك پا
 هرگز فرو نیاید آن سر به سقف گردون
 کش نازبالش آمد زین آستان اعلا

سیفی چو تیغ هندی عاری ز رنگ بدعت
مشرق نموده غربش از نور در بخارا
ای کید ساحران را کلکت عصای موسی
دل مردگان دین را لفظت دم مسیحا
روی تو روز جان را کالشمس اذتجلت
نورت شب امل را کالبدر اذ تبدا
نفس پر اضطرابم همچون گمان نادان
بر دوستیت ثابت شد چون یقین دانا
روزم ز غم فرو شد تا کار من برآید
از سعی بی دریغت وز لطف حق تعالی
تا ما اسیر ماییم ما را ز ما زیانها
ای دستگیر چون ما، ما را برون بر از ما
کام دل من آن است کز غیب ناگهانی
روزی کنی لقایش پیش از اجل، خدایا

در مدح صدر سید الوزرا شرف‌الدین^۱

چب. مج. خش.

چو در گلوی حمل قرص مهر شد پیدا
 بهار باز بگسترد خوان نشو و نما
 ز لاله‌زار پر از خون نمود دامن کوه
 به تیغ سبزه چو شد خسته سینه خارا
 ز نامیه است کنون حال شاخه‌ها پر^۲ برگ
 ز بلبل است کنون کار باغها بنوا
 کنار باغ پر از اشک شد ز دیده ابر
 دهان نافه پر از مشک شد ز ناف^۳ صبا
 خضاب کرد بنفشه به نیل چون فرعون
 چو دست موسی عمران شکوفه^۴ شد پیدا
 هوا چو تیره شود روی او ز جنبش گرد
 به دست ابر دهد^۵ در کنار گرد سزا
 ز بس که باد، هوای گل است در سر او
 هزار دستان گوید سخن زیاده هوا^۶
 سحاب هرزه‌درا تا حدی است تر دامن
 که از مجاورت اوست گل چنین رعنا
 اگر چه لاله بسان جگر همه خون است
 دلش به شکل سپرز آمده است پر سودا
 صبح ساز چو بنمود لاله میگون^۷
 به چشم نرگس سرمست ساغر صهبا

۱- مج/فی مدح ملک‌الوزرا شرف‌الدین رحمه‌الله.

۲- مج/با، خش/شاخهای بزرگ.

۳- مج و خش/باد.

۴- مج و خش/بنفشه.

۵- مج و خش/نهد

۶- خش/این بیت را ندارد.

۷- مج و خش/گلگون.

میان باغ، تو می خواه^۸، روشن صافی
 چو اعتقاد من اندر ولای منعم ما
 سفیر حق شرف الدین وزیر شاهنشاه^۹
 خدایگان بلاد کرم شه وزرا
 محمد آنکه به قدر علی و فعل^{۱۰} حسن
 سپرد مرتبتش فرق زهره زهرا
 ز بهر آنکه رساند به قطع کار جهان
 قلم به دست گهربخش اوست تیغ آسا
 عجب نباشد اگر یافت فضل بزرجمهر^{۱۱}
 به فر خدمت نوشین روان عهد اقا
 بجز به نوبت^{۱۲} ایشان ندیده ام جایی
 که عز یافت محمد به خدمت ترسا^{۱۳}
 به آسمان ز علو سر همی فرو نارد
 وگرنه بهر خدم ساختی کمر جوزا^{۱۴}
 به پیش فیض وی از شرم آب شد باران
 ازین جهت لغوی نام او نهاد حیا^{۱۵}
 سخای او ز غرض دور تا بدان حد است
 که نیست هیچ، خرد را در او مجال چرا^{۱۶}
 زهی ز رفعت تو پست جای قدر فلک
 خهی زفسحت^{۱۷} صیت تو، تنگ دل صحرا
 فلک به گونه سبزه ست^{۱۸} و سنبلش همه جو^{۱۹}
 به بوی آنکه کند اسب تو نشاط چرا
 بقای باره^{۲۰} خرم ترا بقای فلک
 نفاذ^{۲۱} یاسه حکم ترا نفاذ^{۲۲} قضا

۸- مج و خش/باغ می خواه. ۹- چب/شاهنشاه.

۱۰- مج/بفعل. ۱۱- مج/بوزرجمهر. ۱۲- مج/بنوت.

۱۳- خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.

۱۴- چب/این بیت را ندارد. از «مج و خش» است. ۱۵- خش/صبا.

۱۶- خش/جزا. ۱۷- مج/نسعت. خش/قسمت. ۱۸- خش/سرست.

۱۹- مج و خش/جوی. ۲۰- خش/تازه. ۲۱- خش/نعاذ.

طراوت گل خلق تو دیده^{۲۲} نرگس کور
 چرا به سوی چمن راه یافت^{۲۳} بر عمیا^{۲۴}
 فلك مقاماً اسپى كه كردى انعام
 بمانده‌ام متحیر در او چو خر حاشا
 نمی‌تواند دیدن مرا ز مکروهی
 کجا تواند دیدن چو هست نابینا
 چو چارپای بود کورتر ز هر کوری
 ز دست و پای بود رفتنش به چار عصا
 ز راه عارضه‌یی نیست چشم پوشیده
 ولی ز غایت حلمش همی کند اغضا^{۲۵}
 اگر چه چشم ندارد ولی به هر گامی
 بسر در آید مانند چشم در ده جا^{۲۶}
 به مدتی که ز کون افکند یکی سرگین
 هزار بار چو سرگین بیفتد اندر^{۲۷} پا^{۲۸}
 ز سایه‌یی که بیفتد بر او^{۲۹} فرو خسبد
 ز بس که ضعفش مستولی است بر اعضا
 خدایگانا بازم رهان ز صحبت او
 نه از برای من بنده کز^{۳۰} برای خدا
 ترا که گفت که شطرنج بد همی بازم
 که بازیم خری و بدهی اسب طرح مرا
 یکی منم که ندارم دوم به هر فن علم
 تو نیز دیدی اگر ناشنیدی^{۳۱} از فضلا^{۳۲}
 ز شرم، شعر جهانی چو آب گردد تر
 به محفلی که کنم شعرهای خویش ادا

۲۲- مج/دید. ۲۳- مج/رفت. ۲۴- خش/این بیت را ندارد.

۲۵- خش/این بیت را ندارد. ۲۶- مج و خش/در رجا.

۲۷- مج و خش/چو سرگینم افکند در پا.

۲۸- مج/بقیه ابیات را در دنباله قصیده نیاورده، اما در بخش قطعات آورده‌است.

۲۹- مج و خش/در او. ۳۰- مج و خش/از. در «چب» «کن» نیز توان کن.

۳۱- مج/ارشنیدی. ۳۲- چب/این بیت را ندارد. از «مج و خش» نقل شد.

تو آن مگیر نه مولای بارگاه توام
 وزین سبب لقب من شده است مولانا
 همیشه تا که بود غنچه اول^{۲۲} آنکه گل
 مدام تا که بود نام، غنچه و گل را
 چو غنچه بادا^{۲۴} دل تنگ و سرگرفته عدوت^{۲۵}
 ز یکدگر چو گل اندام او جدا بادا

۳۳- چب/این کلمه را ندارد. ۳۴- خش/باد. ۳۵- خش/عدو.

مل ۲.

غایة سؤلی لقاؤك المتمنی	یسر اسبابه الا له و سنی
ما يتمنی علی الرنا متمن	فان لقیاك خیرما يتمنی
زرت کریماً اذا نظرت الیه	كان نوا لافان انا لك ثنی
یندمه من كان زایراً لسواه	یصرف ماناله له و یفرغ سنا (؟)
ینفق مما یحب غیر ضنین	به ولا متبع اذی لا و منا ^۲
لم یرمن قبله ظلوم نوال	یتلف امواله و یفرم عنا
ان سدد السهم نحوه حدثان	یحمل مزحزحه المتین معنا (؟)
بزیاد من خلقه الرطیب منانا	بعرصا اذا احبب الزمان مقنا (؟)
اخلاقه الروض لا یغب نداه	قمریه طیر كالحمام تغنی
خطك اضحی مسلسلا فحسبنا	خطك كاللیل من و دادك ابنا
کیف صیامی ولی لقاؤك عیداً	قد ما الی مثله فردای حسنا
قدر می الصد من علالك مهلك	ای بسر صاحبی که اصف ملکى (؟)

۱- این شعر عربی، فقط در «مل ۲» آمده است.

۲- چنین است در «مل ۲»، ظ/ولامنا.

در مدح سلطان غیاث الدین (برادر جلال الدین خوارزمشاه)

چب. خش. آك.

بنازد تخت کیخسرو گدازد^۱ مسند دارا
 به تخت و مسند سلطان غیاث الدین والدینیا
 خداوندی که طوق حکم او^۲ بر گردن گردون
 چو ماه نو شد و تیغش چو خورشیدست در هیجا
 سر افشان تیغ او در رزم همچون شمع در گرمی
 زرافشان دست او در بزم همچون شاخ در سرما
 سرشت طبع او با لطف همچون شیر با باده^۳
 سنان رمح او با خلق همچون خار با خرما
 به رمح همچو مار گرزها را کند يك تن
 به تیغ چون زبان مار يك تن را کند تنها
 به عزم اندر چو تیغ خور همه روی است سرتاسر
 به رای اندر چو روی مه همه^۴ نور است سرتاپا
 بران اومیده تا باشد که گردد پر تیر او
 همی خواهد که يك باره فرو ریزد پر عنقا
 بسان گوش ماهی بترکد از صدمت هیبت
 اگر آواز کوشش بگذرد بر صخره صماء
 به ضربت^۵، لمعه تیغش چنان زد شعله در عالم
 که از تاب تفش بگریخت آتش در دل خارا
 چنان بر تشنگان آز گسترده است بسط کف
 که از فیضش چو چشم ابر پرشد، دیده دریا

۱- خش/چه باشد. ۲- چب/«او» را ندارد. ۳- آك/مادر.

۴- چب/«همه» را ندارد. ۵- خش/امید. ۶- خش/این بیت را ندارد.

۷- خش/به ضرب.

زهی آوازه لطف و سخای تو شنیده کر
 زهی^۸ اندازه قدر و جلالت، دیده نابینا
 همیشه تا توانی عدل فرما بر که و بر مه
 هماره^۹ تا توانی لطف کن بر^{۱۰} پیر و بر^{۱۱} برنا
 ز عدل است این که شد افراشته این طاق^{۱۲} چون مینو
 ز لطف^{۱۳} است این که شد آراسته این چرخ چون مینا
 اگر ظلمی نکردی آب بر آتش نشایستی
 که روز و شب در افتادی به سوی پستی از بالا
 بحمد الله که مکننت هست و قدرت نیز و دولت هم
 پپیر^{۱۴} شاخ دین از عدل و برکن بیخ کفر از جا
 مزین تیغ بلارک را بجز بر تارک دشمن
 منه پای مبارک را بجز بر دیده اعدا
 ز تو نوروز بادا روزگار دولت و، بر تو
 مبارک باد نوروز قدیم و موسم اضحی

۸- آک/خسی. ۹- خش و آک/همیشه.

۱۰- خش و آک/با. ۱۱- خش/طاس. ۱۲- چب/عدل.

۱۳- آک/بپرور.

در مدح صدر سید الوزرا شرف الدین

چب. خش.

این بخت و شادکامی و این صحت و شباب
 چون جرم ثابته میپذیراد انقلاب
 دین را شرف رسد که بود که بر همه جهان
 تا از فلك ترا شرف الدین^۱ بود خطاب
 تیغ تو همچو نفثه مصدور پرده در^۲
 تیر تو همچو دعوت مظلوم بی حجاب
 در دور جام عدل تو جوری بود عظیم
 گر بعد ازین شراب کند مست را خراب
 از رشك ماه رای منیر تو چند گاه
 در پرده کسوف نهان گشت^۳ آفتاب
 آب از برای دیدن روی مبارکت
 چندین هزار دیده همی سازد از حباب
 چون بدسگال تو است ز غفلت چهار پای
 معذورم ار^۴ عنانش نمی دانم از رکاب
 در جود جز حساب نباشد عطای تو
 از بهر آنکه همچو حساب است بی حساب
 سازد پی کلاه تو کحلی قبا فلك^۵
 قندز ز شام و قوقه ز ماه و زر از شهاب^۶
 از بهر آنکه خواب نماید خیال تو
 در دیده ساختند ز عزت مقام خواب

۱- خش/شرف دین. ۲- خش/پرور.

۳- خش/گردد. ۴- خش/از. ۵- چب/قبای ملك، تصحیح قیاسی است.

۶- خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.

کام از دهان شیر برون آوری به سعی
 احسنت و شادباش زهی شیر کامیاب
 ای سروری که حکم^۷ ترا گردنان^۸ دهر
 گردن نهاده‌اند زهی مالک الرقاب
 فراش تا بخانه این خیمه کبود
 از کیمیای جود تو زرین کند طناب
 از بس که لطف همچو گلت بوی می‌دهد
 نشگفت اگر ز کام بود علت سحاب
 شکر ز لفظ چون شکرت آب می‌شود
 ورنه کجا به حیل‌ه میسر شدی جلاب^۹
 از خصم هر پیام که آرد زبان تیغ
 حالی زبان کلک تو آنرا دهد جواب
 از بس که تیغ می‌برد از کلک تو حسد
 آهن ز غصه خایند ماننده قراب
 نزدیک شد که پوست کنی بدسگال را
 کاو را شدست حلم تو بن‌گیر چون سراب
 آنکس که خدمت تو کند آدمی شود
 گل تا ندید رنج و مشقت نشد گلاب^{۱۰}
 از جان پاک خدمت بزم تو کرده‌اند
 تا لاجرم ز خلق زبردست شد شراب
 گر نه به جود لفظ تو باشد نعم نعم
 حدست به وقت رای چوالاله بود صواب^{۱۱} (؟)
 گر ز اعتدال عدل^{۱۲} تو محفوظ گرددی
 فصل بهار دی نشدی خود به^{۱۳} هیچ باب
 شمشیر توست لازمه گردن عدو^{۱۴}
 از بهر آنکه همچو زکات است بانصاب

۷- چپ/از سروری حکم. ۸- خش/سروران. ۹- خش/این بیت را ندارد.
 ۱۰- خش/۷ بیت اخیر را، خلاف ترتیب متن آورده است.
 ۱۱- خش/این بیت را ندارد. ۱۲- خش/طبع. ۱۳- خش/نشدستی ز.
 ۱۴- خش/عدو.

سبزی است تیغ تو چو حنا کاصل سرخی است
 زین روی، ریش خصم، بدومی کنی خضاب^{۱۵}
 ای برده از وقار تو، خاک زمین درنگ
 واموخته ز عزم تو آب روان شتاب
 زار است پیش حکم رزین تو باد و خاک
 باد است نزد عزم سریع تو نار و آب^{۱۶}
 از بس که خاک پای ترا برده ام نماز
 در پیش مردمان لقبم گشت بوتراب^{۱۷}
 در باغ چون بهشت خرامم به^{۱۸} طبع لیک
 روز و شبم ز بخت بد خویش در عذاب
 بدبختی من است که در پیش لفظ من
 مانند سنگریزه شود لؤلؤ خوشاب
 از تف آه و خون^{۱۹} جگر در شعر من
 در حقه های دیده من لعل شد^{۲۰} مذاب
 ای همچو نای خصم تو خورده دم غرور
 آیم به بوی بزم تو هر سال چون رباب
 بر سر دو دست و ساخته با زخم مرد و زن
 کیسه تهی و دست خوش حکم شیخ و شاب
 با صد هزار گونه نوا و نوازش
 چون چنگ باز می روم از پیش این جناب
 با بار و زر و خار به کردار کان و کوه
 با اسب و خیمه راست چو شطرنج و چون طناب^{۲۱}
 امسال هم بر آن نسق آمد رهی که پار
 ار جو که همچنان بودش مرجع و مآب
 آنم که یوسفان معانی برند دست
 گر بکر خاطر من بگشاید ز رخ نقاب

۱۵- خش/این بیت را ندارد.

۱۶- خش/این بیت را ندارد. ۱۷- چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد.

۱۸- خش/ز.

۱۹- خش/چون. ۲۰- خش/گشت. ۲۱- خش/پنج بیت بعد را ندارد.

پیوسته تا بود فلک گندنا صفت
در قطع نسل دشمن جاه تو چون سداب
مانند گندنا سر خصمت بریده باد
سر سبز چون سداب نکوخواهت از شباب
خاص از برای حکم تو بادا فلک به پای
ای جود عام را به کف رادت انتساب

در مدح صاحب اعظم عمادالدوله

چب. میج. خش.

ساقیا موسم عید است بده جام شراب
 بنشان در دل ما آتش سی روزه به آب
 می نبینی حشر روزه که چون دیو گریخت
 تا بدید از افق ساغر می نور شهاب
 هین رگک^۱ خون^۲ بگشای از گلو گاو سفال
 تا شوم مست و برانم نفسی خربه خلاب
 زان زلالی که چو در مشرب جامش فکنی^۳
 غوطه شرم خورد در عرقش^۴ در خوشاب^۵
 می اگر نقب زد اندر دل و راز دل^۶ برد
 از چه معنی بود اندر گلوی چنگک طناب
 گرم و تر همچو شراب از چه شود بزم^۷ سماع
 چون زند مطرب استاد رگک چنگک و رباب
 زابگینه نکنم میل و اگر^۸ جان دارد
 میل این قبله کند با دل سنگین محراب
 جام می نیست، ولیک از نفس و سینۀ من
 آن^۹ یکی آب فسرده است و دگر خمر^{۱۰} مذاپ
 چشم روشن، دل خرم طلبی آن بهتر
 که چو نرگس شوی از لاله می مست و خراب

۱- چب/رگی، متن از «میج» است. ۲- خش/«خون» ندارد.

۳- میج/ریزی. ۴- میج و خش/شرم غوطه خورد اندر عرق و.

۵- این بیت در «میج و خش» هفدهمین بیت قصیده است.

۶- میج/اندر رگک و باد از دل. خش/باد از دل. ۷- میج و خش/بزم و.

۸- میج/اگر او. ۹- میج و خش/این. ۱۰- میج و خش/جسم.

گر خریدار ثوابی؟ منم آنکس باری
 که به يك باده فروشم به تو، سی روزه ثواب
 باده خور خلق جهان را چه کنی غره به زهد
 چند ازین شنگی و سر شیفتگی همچو سراب^{۱۱}
 فرق دل^{۱۲} همچو^{۱۳} دل لاله سیه بینی تو
 گر چو نرگس نبود دیده عقلت در خواب
 در دلت بود هم از اول ماه رمضان
 که چو شوال شود، چنگ زنی در می ناب
 از چنین^{۱۴} زهد چه خیزد؟ که چو خم در ظاهر
 دهند بسته و اندر دل تو بوده^{۱۵} شراب
 خاک خور باده مغور زانکه دریغ است و^{۱۶} دریغ
 که دهد کس به جعل رنگ گل و بوی گلاب؟
 هر که او از سر جهل، از سر می برخیزد
 همه بر باد هوا تکیه کند همچو حباب
 منم و، خدمت می، زانکه ز دل بگشاید
 سده^{۱۷} غم، چو در صاحب فرخنده جناب
 در دریای کرم خواجه عمادالملک آن^{۱۸}
 که ندیده ست جهان بحر کفش را پایاب
 خصم او شد ز قضا سرزده در قید ازانک
 پیچ پیچ است چو طومار و سیه دل چو کتاب
 آب گردد شکر از رشک^{۱۹} سخنهای ترش
 ور ز^{۲۰} مردم نشنیدی به جهان نام جلاب
 تا ز کلکت بنگار است سپیده کاغذ
 سر شمشیر به گلگونه خون نیست^{۲۱} خضاب

۱۱- مج و خش/سرتافتگی همچو رباب. ۱۲- مج و خش/ورق.

۱۳- مج و خش/چو. ۱۴- مج و خش/زینچنین. ۱۵- مج/بود.

۱۶- مج و خش/«و» ندارد. ۱۷- خش/شده. ۱۸- جب/آنک.

۱۹- مج/شرم. ۲۰- مج/ورنه. ۲۱- مج/خونست.

هر کجا رای تو پرواز کند همچو همای
 بر پراند^{۲۲} ز کمان زاغ و ز^{۲۳} شمشیر ذباب^{۲۴}
 نوعروسان سخن دست ز حیرت ببرند
 بکر معنی تو از رخ چو برانداخت نقاب
 فتنه مدح جلال تو چه خرد و چه بزرگ^{۲۵}
 سغبه خدمت درگاه تو چه شیخ و چه شاب
 پیش خلق چو بهار تو همه باد نسیم
 ببر دست^{۲۶} چو بحر تو همه بانگ سحاب
 گر ندادی به زمین وقفه حلم تو درنگ
 ورنه ندادی به فلک جنبش عزم تو شتاب
 این شدی همچو زمین جمله درنگ از هر روی^{۲۷}
 وان بدی^{۲۸} همچو فلک جمله^{۲۹} شتاب از هر باب
 گر ز خشم^{۳۰} تو برد مایه نسیم بیمار
 از تفش گردد در کام تهی خشک لعاب^{۳۱}
 عقل تعریف کند ذات ترا هم به تو زانک
 نسبت از خویشتن آری به گه لا انساب^{۳۲}
 من ندانم که میان زر و دستت چه فتاد
 که به هر دست گریزد زر ازو چون سیماب^{۳۳}
 ای به دست تو قضا داده مقالید امور
 خشک سال هنرم را کف تو فتح الباب
 در ثنای تو اگر جمله زبان شد شمشیر
 لاجرم نیز چو من گشت خداوند نصاب
 خاب من غاب شنیدم که مثل می‌گویند
 دیده‌ام کز در تو، داعی تو، غاب فخاب

۲۲- خش/پر برآرد. ۲۳- مج/زادع. ۲۴- مج/زباب.

۲۵- مج و خش/شود خرد و بزرگ. ۲۶- خش/ببرد دست.

۲۷- مج/جمله زمین همچو درنگ از هر ره. ۲۸- خش/شدی.

۲۹- مج/وان شدی جمله فلک همچو. ۳۰- چب/چشم.

۳۱- خش/این بیت را ندارد. ۳۲- مج/الا انساب.

۳۳- خش/این بیت را ندارد.

اندرین فصل که از ابر حواصل بارد^{۲۴}
 چرخ روباه حیل می‌خزد اندر سنجاب
 خنک آن کس که ز غم بر سر آتش نبود
 چو^{۲۵} دلم، لیک بود بر سر آتش چو کباب
 پوستین و طمع و کار رهی خام بماند
 که نمانده است ز سرما دل^{۲۶} آتش را تاب
 صحبت سردی ایام قدیم است مرا
 تا بدان حد که میان من و او نیست حجاب
 این هم از سردی ایام بود کز سرما
 زاغ باشد به نشاط اندرو، قمری به عذاب
 روز تو عید و شبت چون شب قدرست به قدر
 همچنین باد شب و روز تو تا روز حساب

در ستایش ملك الساده علاءالدین^۱

چب. خش.

روز شادی و سماع است و شراب
 کار ما را به دومی هین دریاب
 می شده تلخ تر از روز مشیب
 دوست سازنده تر از روز شباب
 ساقی سیم بر استاده به پای
 ریخته سیم کفش لعل مذاب
 گندناگون خطش، افکنده ز عکس
 بر لب جام خطی همچو سداب
 مشک ناسوده بر افشانده نسیم
 در ناسفته بیاریده سحاب
 تا سپیده ز شکوفه بدمید
 باز شد دیده نرگس از خواب
 شاخه ها^۲ از قدح لاله به صبح
 متمایل شده چون مست خراب
 ابر تا دختر رز جلوه کند
 از رخ نامیه برداشت نقاب
 آتش جام می گلگون دید
 ز آرزو شد دهن ابر^۳ پر آب
 بلبل از رشك نوای قمری
 دست بر سینه زند همچو رباب
 پیش بلبل بنه بر گاو نهاد
 زاغ درمانده تر از خر به خلاب

۱- خش/وله یمدح السید عمادالدین مرتضی علوی.

۲- خش/شاخه بید.

۳- خش/آب.

از شعاع می چون چشم خروس
 چون لب کبک شده پر غراب
 راست چون دیو بمانده^۴ تیره
 به بر پرتو او نور شهاب
 لاله بر رغم طبیعت، زیرش
 دود تیره است و زبر آتش ناب
 خویشتن را ز پی مجلس لہو
 به در افکنده چو^۵ سنگین محراب
 از بس سرخی او پنداری
 تیغ که را ز ادیم است قراب^۶
 گر تصور کنیش پنداری^۷
 کاتش و جام^۸ شراب است و کباب
 بامدادان پگه بین که چنار
 دست یازیده^۹ سوی جام شراب
 من و خون ریختن ساغر می
 تا بود در گلوی چنگ طناب
 به سوی جام منم^{۱۰} تشنه چو ریگ
 که فریبده‌تر آمد ز سراب
 اندرین فصل که طوطی چمن
 با تو گوید چو در آید به خطاب
 خوردن باده مباح است مباح
 دیدن دوست صواب است صواب
 هین سوی باغ که با بوی^{۱۱} خوشش
 دردر گیرد^{۱۲} از بوی گلاب
 گر نخواهی تو که بر باد زبی
 بر مخیز از سر می همچو حباب

۴- خش/نماید. ۵-خش/ز.

۶- این دو مصراع از «خش» است. ۷- خش/جام و. ۸- خش/یازید.

۹- خش/سیم. ۱۰- چب/ناخواست. ۱۱- خش/گیردش.

خاصه در حاشیة بزم کسی
 که محل هنر آمد چو کتاب
 ملك الساده علاءالدین^{۱۲} آن^{۱۳}
 که چو جد است کریم الانساب
 مرتضی، مفتخر آل رسول
 معدن علم و مکان آداب
 دل او پرده در سر فلک
 لفظ او مایه ده در خوشاب
 حلم و عزمش چو زمین و چو سپهر
 عنصر^{۱۴} و اصل درنگ است و شتاب
 ای که لطف و کرم در حق ما
 چون حساب آمده بیرون ز حساب
 جز تو کس نیست که بگشاد آسان
 سده غصه به فرخنده^{۱۵} جناب
 عیب^{۱۶} را مغز بیرون آری اگر
 با تو در پوست بود همچو لباب
 عنبر ار گوید هندوی توام
 مشک گیسوی تو افتد در تاب
 هر سیاهی نبود^{۱۷} همچو بلال
 پر طوطی نشود پر ذباب
 ای شده ری ز گفت خیر بلاد
 هست ما را در تو خیر مآب
 من که شاگرد توام در هر فن
 شدم استاد هنر در هر باب
 هر سؤالی که کنی در هر علم
 جز ازین بنده نیابی تو جواب
 گنج علم است درین سینۀ من
 زین سبب سینۀ من هست خراب

۱۲- خش/عمادالدین. ۱۳- چب/آنک. ۱۴- خش «و» را ندارد.

۱۵- چب/فرخنده. ۱۶- خش/غیب. ۱۷- چب/کی بود.

برکشم همچو عنان کافکندم
 دست گردونم در پا چو رکاب
 تا کمان فلکی چرخ زند
 تا که در تیر بود پر عقاب
 هر دمی بر سر دشمن باراد^{۱۸}
 از کمان فلکی تیر عقاب

در ستایش صاحب شرف الدین محمد کاتب

چب. مج. مل ۲.

قد قدم الصدر مقدم الصایب
 ذابل روض^۱ نسیمه^۲ حاجب
 فهز^۳ اعطافها الفصون کما
 هز الا غانی معاطف^۴ الشارب
 قد ملک المجد و^۵ العلا معاً
 ارباً کسباً^۶ و غیره غاصب
 یراعه کاً^۷ لشجاع، نفثته
 سم الذی الصب^۸ مکره غالب
 نال بذاک^۹ الیراع منزلة^{۱۰}
 لم یستطع نیل دونها القاصب^{۱۱}
 یوهی قوی العیس^{۱۲} حمل نایله
 و ذاک منه عجاله^{۱۳} الراکب
 صار حساباً عطاؤه^{۱۴} فیدت
 تعجز عن عدها یدالحاسب
 ابس^{۱۵} من کفه بفیض ید
 ضروعها^{۱۶} قد ابت علی الحال^{۱۷}

-
- ۱- مل ۲/ ودم. ۲- مل ۲/ بشمه. ۳- مل ۲/ واعطافها.
 ۴- مل ۲/ مواطب. ۵- مل ۲/ «و» ندارد. ۶- مل ۲/ ارما و کسا.
 ۷- مل ۲/ فی. ۸- چنین است در «چب»، شاید/ انصب. ۹- مل ۲/ یراک.
 ۱۰- مل ۲/ مفعوله. ۱۱- مل ۲/ قالب. ۱۲- مل ۲/ العیش.
 ۱۳- مل ۲/ منها له الراکب. ۱۴- مل ۲/ عطاؤه حساباً. ۱۵- مل ۲/ انس.
 ۱۶- مل ۲/ ضروعها. ۱۷- مل ۲/ مدامت علی القاصب.

لوسال^{۱۸} القرن منه شکته^{۱۹}
 سمر العوالی و السیف بالضارب
 ان ركب الطرق خال مبصرة^{۲۰}
 قد ركب الليث صهوة^{۲۱} الشارب
 کیست که خیرات او بود غالب
 جز شرف‌الدین محمد کاتب
 آنکه سزد روز بار خاک درش^{۲۲}
 صحن سپهر و هلال^{۲۳} او حاجب
 هست بعید از سؤال اینکه شده‌ست^{۲۴}
 حیز قدرش و رای شش جانب
 طاعت احکام اوست بر همه کس
 همچو دل دشمنان او^{۲۵} واجب
 ای که بود روز جشن برخوانت^{۲۶}
 بره و گاو فلك کهین^{۲۸} راتب
 پیش ضوعزم صادق باشد^{۲۹}
 صبح دوم همچو اولین کاذب
 دشمن تو مفتخر بدین کز^{۳۰} چرخ
 اشک وی^{۳۱} آمد چو رای تو صایب
 هست ز رفعت منوب چرخ بلند
 آنکه^{۳۲} ترا شد فروترین نایب
 از قلمت خسته شد دل عدوت
 بس قلمت چون شهاب شد ثاقب

۱۸- مل/۲/ساد.

۱۹- مل ۲/شکته... والضرب ان فاته داهب. بعض عن ساد بیضه امدا سم العوالی...

بما برنه خلب ولا احد عن فیض‌های یمینه حایب.

۲۰- چنین است در «جب» شاید/مبصره. ۲۱- مل ۲/المثلث فیهذه.

۲۲- مج/از ابتدا تا اینجا را ندارد. ۲۳- مج/سپهر هلال و او.

۲۴- مج/اینک شد. ۲۵- جب/این بیت را ندارد، از «مج و مل ۲» نقل شد.

۲۶- مل ۲/ازو. ۲۷- مج/خانت. ۲۸- مج و مل ۲/کمینہ.

۲۹- مج و مل ۲/صادق تو بود. ۳۰- مج و مل ۲/دشمن مفخر بدانکه ز.

۳۱- مل ۲/تو. ۳۲- مل ۲/چگونه.

از برکات عواطف تو فلک
 شد ز گناهان خویشتن ثایب
 تیغ ز خورشید و از سپیده کفن
 پیش تو آورد عفو را طالب
 نقض مبادا قضیه‌های^{۲۳} ترا
 تا که بود نقض موجب از سالب^{۲۴}

۲۳- مج/قستها. ۲۴- مل ۲/این بیت را ندارد.

در مدح صدر قوام‌الدین

چب. میج. خش.

تا نامیه از چهره گل پرده بر انداخت
 نرگس ز نظر مست شد و خرقه در انداخت
 از بس که مزاج خوش بادام تر افتاد
 نا^۱خورده می لاله شکوفه بدر انداخت
 از بید به کف تیغ مگر باد بترسید
 زین سان که بجست از وی و از گل سپر انداخت
 صاحب نظر آمد به چمن دیده نرگس
 بر روی عروسان بهاری نظر انداخت
 هر قطره^۲ که زد بر رخ چون آب حباب^۳ ابر
 سنگی است که در کارگه شیشه‌گر انداخت
 برداشتن کوه ز جا سخت محال است
 پس لاله چرا دست چنان در کمر انداخت
 طاووس مگر کرد گذر بر چمن باغ^۴
 دنبال نگارین را بر رهگذر انداخت^۵
 گل خلق خوش صدر اجل کرد حکایت
 زان در دهندش سفره^۶ افلاک زر انداخت
 مخدوم قوام‌الدین^۷ دستور عراقین
 کز طبع سخا^۸ قاعده بخل برانداخت
 آن صدر حسن خلق حسین بن محمد
 کاندرا علوش طایر اوهام پر انداخت

۱- خش/تا. ۲- چب/ذره. ۳- خش/حیات.

۴- چب/یار، متن از «میج» است. ۵- خش/این بیت را ندارد.

۶- میج/سفله. ۷- میج و خش/فلان‌الدین. ۸- میج و خش/سخن.

چون ذره به خورشید سرافراز و بلندند
 تا سایه خود بر سر اهل هنر انداخت^۹
 کلکش قصب السبق ببرد از سر شمشیر
 آن لحظه که همچون سر شمشیر سر انداخت
 در عدل وی از غایت شوریده^{۱۰} سری بود
 گر دست صبا نیز زره بر شمر انداخت^{۱۱}
 آمد شد شمشیر بود خبطه^{۱۲} عشوا
 جایی که قلم را فلک اندر سفر انداخت
 ای آنکه ز الفاظ شکر بار تو بوده است
 گردون که شکر در دهن نی شکر انداخت
 در عهد کف راد زر^{۱۳} افشان تو دیدم
 ایام که در روی ترازو حجر انداخت
 لفظ ترت آن گرد که از بحر برآورد
 بس خاک که در دیده در و گهر انداخت
 این چرخ کمان پشت همه بر دل من زد
 هر تیر که از شست قضا و قدر انداخت^{۱۴}
 روشن دل و عالی گهرم^{۱۵} گرچه مرا دهر
 اندر کف این آینه پرده در انداخت
 تا زین سبیم آینه وش روی برو کرد
 تا زین جهتم پرده صفت در بدر انداخت
 خون دل من^{۱۶} چون جگر^{۱۷} نافه بجوشید
 از بس که مرا آتش غم در جگر انداخت
 تو شاد بزی زانکه بدانیش ترا چرخ
 مانده مخلص ز قضا در خطر^{۱۸} انداخت

۹- خش/این بیت را ندارد. ۱۰- چب/سوری.

۱۱- مج و خش/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.

۱۲- خش/ضبطه. ۱۳- مج و خش/در. ۱۴- مج/آمد.

۱۵- مج و خش/معلم. ۱۶- مج و خش/جگر من. ۱۷- مج و خش/چودل.

۱۸- چب/قدر.

در ستایش ملك تاج‌الدین ابوالقاسم

مج. مل ۲. خش.

'رخ تو خار نه لاله‌های گلزار است
 خط تو پرده در نافه‌های تاتار است
 به طبع بنده سرو توام که آزاد است
 به طوع کشته چشم توام که بیمار است
 لب تو ذره و روی تو آفتاب آمد
 که جز به روی تو آن لب کجا^۲ پدیدار است؟
 به چشم کردم خط ز چشم خون بچکید
 ازان سبب که خط تو به چشم من خارست
 مرا به خشم چه دندان همی نمایی تو
 که در دو چشمم ازین در هزار خروار است
 سزای بار^۳ که سلطان عشق تو دارد
 دل من است که از وی^۴ بر او همه بار است^۵
 خیال صورت زلف تو ماند در دل من
 ازان شکسته و دروا و تیره هموار است
 نگر چگونه بود حال آن که در دل او
 خیال کژدم^۶ جرار و صورت مار است
 همی بپیچد مار دو زلف تو برخود
 بلی بپیچد کاویخته نگونسار^۷ است
 به بخت خویش چو^۸ مانده^۹ کردم از شوری
 دو چشم خود^{۱۰} که از او روی من نمکسار است

۱- چب/ این قصیده را ندارد، از «مج و مل ۲ و خش» نقل شد.

۲- مل ۲/ آن از کجا. ۳- مل ۲/ سرای یار. ۴- مل ۲/ کزین رو.

۵- خش/ این بیت را ندارد. ۶- مل ۲/ کسوت. ۷- مل ۲/ نگوسار.

۸- مل ۲/ چه. ۹- خش/ مانیده. ۱۰- مل ۲/ من.

ربود خواب ز چشم جهان و گفت به طنز
 خنك تو باری كت^{۱۱} چشم بخت بیدار است
 خطت محیط و دهان مركز است، تا دل من
 شكسته بسته و بر هم زده چو پرگار است
 ز آه سینۀ من دان كه آینۀ^{۱۲} رخ تو
 به رنگ نافه زلفت به چین گرفتار است
 رخ بهشت مثالت ببین^{۱۳} كه گونه او
 چو گندم است ولیكن ز خال جودار^{۱۴} است
 مرا ز نیمۀ دینار^{۱۵} تو چه^{۱۶} برخیزد
 رخم به است كه باری^{۱۷} تمام دینار است
 چه پسته است دهانت كه شكر افشان است
 چو كلك خواجه كه زر آمد و گهر بار است
 مجیر ملك اجل تاج دین^{۱۸} ابوالقاسم
 كه در جهان فلك افعال و اختر آثار^{۱۹} است^{۲۰}
 وزیر پادشه آیین، وزیر چه؟ كه ملك
 ملك چه؟ شاه كه شاهی بدو سزاوار است
 به جنب خلق خوش او دم صبا باد است
 به چشم همت عالیش ملك ری^{۲۱} خوار است
 به روز رفعت و تعظیم چرخ مرتبت^{۲۲} است
 به گاه بخشش و انعام، بحر مقدار است
 فلك ز سرعت عزمش عجب سبك سیر است
 زمین ز قوت حلمش قوی گرانبار است
 سپهر منزلتا نی^{۲۳} خطا همی گویم
 كه تو رحیم دلی^{۲۴} و سپهر غدار است

-
- ۱۱- مل ۲/یاری كر. ۱۲- مج و خش و مل ۲/آئینه. ۱۳- مل ۲/گلی.
 ۱۴- مل ۲/ز خار چون. ۱۵- مج/دیناء. ۱۶- خش/«چه» را ندارد.
 ۱۷- مج/بار. ۱۸- مج/تاج الدین. ۱۹- مل ۲/نار.
 ۲۰- مل ۲/ابیات بعد را ندارد. ۲۱- مج/زی. ۲۲- خش/مرتبه.
 ۲۳- خش/نه. ۲۴- خش/نور جسم.

به پیش بحر گفت ابر اگر حیا دارد
 شگفت نیست که او را ز بحر ادرار است
 اگر به دشمن تو پشت کرد بخت، سزد
 که دشمن تو برآورده همچو دیوار است
 ز دار دنیا روی ار چه در کشد^{۲۵} آخر
 عدو که رفعت او از ترقی دار^{۲۶} است
 چو زر^{۲۷} نهان شد و قدرش^{۲۸} زلزل ظاهر گشت
 به پیش جود توکان گرچه مرد این کار است
 سخن یکی است ولی در ثنای تو زین است
 چو در ثنای یکی دیگر آرمش عار است
 یکی است آب، ولیکن به شوره در، عفن است
 چو در دل صدف افتاد، در شهوار است
 کجا رسد سخن من به کنه رفعت تو
 از آنکه پایۀ قدرت و رای گفتار است
 یکی دو نکته موجز شنو ز حالت من
 که شرح آن چو ایادیت^{۲۹} سخت بسیار است
 ز عقل دان همه سرگشتگی من حاصل
 ز بهر عقل مدام این سپهر دوار است
 می‌پرس تا ز قضا بر سرم چه آفتهاست
 می‌پرس تا ز فلک بر سرم چه آزارست
 بهین متاع من ار چند دانش^{۳۰} افتاده‌ست
 کجاست آنکه مرین نوع را خریدارست
 به نیم جو نخرد کس متاع دانش من
 که فضل کاسد و همت شکسته بازار است
 مرا زفاque اگر زرد گشت کشت امید
 بقای دست تو بادا که ابر کردار است

۲۵- خش/کشید. ۲۶- مج/کار. ۲۷- خش/زن.

۲۸- خش/غدرش. ۲۹- مج/جز تأدیب.

۳۰- مج/نادر، اما به قلمی ریزتر، بالای همین کلمه، «دانش» را نوشته است.

به چنگ حادثه گر بی‌نوا شدم شاید
ثبات جاه تو بادا که ام او تار است
همیشه روز تو نوروز باد و شب قدر
ترا خدای خود از روز بد نکو دارست^{۳۱}

در ستایش صدر شهاب الدین

چب. مج.

زلف تو پرده رخ قمر است
 لب تو غیرت دل شکر است
 هر زمانی ز آب دیده من
 گلستان رخ تو تازه تر است
 با طراوت بود سمن، لکن^۱
 سمنت را طراوتی^۲ دگر است
 لب من چیست؟ منظر جان است
 چشم من چیست؟^۳ ناثره^۴ جگر است
 سبزه لعل آبدار ترا
 چشمه آفتاب آب خور است
 تا سحر می برد ز روی تو رشک
 آفتاب، آه سینه سحر است
 گل که از بیم تیر غمزه تو
 در صف حسن، جمله تن سپر است
 تازه روی از هوایت^۵ آن خاک است
 که نسیم ترا بر او گذر است
 زر خوهی^۶، روی پیش می دارم
 که مرا وجه زر، همین قدر است
 زر چه می خواهی از من درویش
 چون ترا از هزار روی زر است

۱- مج/لیکن.

۲- چند حرف اول این کلمه، به علت آبدیدگی، در «چب» ناخوانا است.

۳- مج/کیست. ۴- مج/مابر.

۵- مج/هوای. ۶- مج/جوهری.

روی زر نیست مر مرا لکن^۷
 زر رویم به نقد ما حضر است
 آب رویم کجا بود جایی
 که دل و جان، چو خاک بی خطر است
 بو که دولت کند به من نظری
 که صلاح خرابی از نظر است
 آنکه^۸ کردم چو حلقه سرگردان^۹
 حلقه^{۱۰} این سپهر بد گهر است
 وان که^{۱۱} از بی زریم برهاند
 کف زر بخش صدر دادگر است
 چرخ رفعت شهاب دین که ز قدر
 قمرش تاج و منطقه کمر است
 ای که مشروح همت شاهان
 در بر همت تو مختصر است
 و ای که در سایه حمایت تو
 روبه ماده همچو شیر نر است
 با دل و شرم حیدر^{۱۲} و عثمان
 صدق بوبکر و صولت عمر است
 قصه جود حاتم افسانه است
 تا سخای تو در جهان سمر^{۱۳} است
 نبود بی معونت رایت
 هر چه تقدیر کرده قدر^{۱۴} است
 نبود بی نفاذ فرمانت
 هر چه تدبیر کرده بشر است^{۱۵}
 بحر را بیش بحر نتوان خواند
 زانکه در جنب دست تو شمر است

۷- میج/لیکن. ۸- میج/این که.

۹- میج/مهره گردان. ۱۰- میج/حقه. ۱۱- میج/وانیک.

۱۲- در «چب» ناخوانا است. ۱۳- میج/ثمر. ۱۴- چب/بشر.

۱۵- بیت از «میج» است.

صفحه تیغ و قلب عسکر^{۱۶} تو
 رخ پیروزی و دل ظفر است
 تا ز گردون تغیر حال است
 تا در ارکان تبدل صور است
 صورت جسم و جانت بی بدل است
 حال ملک و بقات بی غیر است
 نیک خواست چو لاله خندان است
 بد سگالت چو سبزه پی سپر است

در ستایش صاحب اعظم نصرۃ الدین

چب. خش.

آنکه عین کمال از او دور است
 شاه شهزاده ایکتیمور^۱ است
 بر زبان دراز شمشیرش
 گردن دشمنانش مذکور است
 ز آب الطاف و آتش خشمش
 ماه مرطوب و مهر محرور است
 خاک درگاه اوست کز حسدش
 پر گهر چشم تاج فغفور است
 پیش کشف ضمیر او پیدا است
 هر چه در سر غیب مستور است^۲
 نسر گردون ز سهم زاغ کمانش
 همچو در چنگ باز عصفور است
 دشمنش را ز غصه دانه دل
 همه خود^۳ کوفته چو انگور است
 شهد را بین به خدمت لفظش
 که کمر بسته همچو زنبور است
 صرصر کینش در هلاک عدو
 راست چون نفخ اول صور است
 گویی از بهر قلیه کردن خصم
 تیغ چون گندناش ساطور است
 ای که تیغ تو در جهانگیری
 راست چون تیغ صبح مشهور است

۱- خش/ایکو تیمور. ۲- خش/این بیت را در مرتبه بیت دهم آورده است.

۳- خش/خون.



هم ز خلق تو بزم ریحان است
هم ز تیغ تو، فتح مسرور است
دست نقصان ز دامن جاهت
همچو اعدای تو ز دل دور است
کوه حلم تو تا قرار گرفت
سنگ بر دل زرشک او طور است
از تف کینت روزهای عجز
تفته چون روزهای باحور است
چرخ پای تو خواست بوسیدن
تا بدین حد به خویش مغرور است
در فلک شد خط مجره دلیل
که بر او مدحت تو مسطور است
خشم شد چون تنور^۴ تافته دل
که گفت همچو بحر مسجور است
پادشاهها به مدح تو سختم
عقد منظم و در منثور است
همچو درگاه توست هر بیت^۵
کز بلندی چو بیت معمور است
این زبان دراز چون تیغ
روز و شب بر ثنات مقصور است
سایه بر کار من فکن که ز چرخ
کار من همچو سایه بی نور است
هیچ در حق من نمی بیند
خشم بد چشم من که چون کور است^۶
جو^۷ جوم کرد و شادم از پی آنک
خاک پایت ز قدر کافور است

۴- چب/تنو. ۵- خش/همه. ۶- خش/مرتبت.

۷- چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۸- خش/چو.

تا که علوی است چون ملک، مردم
تا نهان مانده چون پری حور است
بد سگال از شهاب خامه تو
تا ابد همچو دیو مقهور است

در ستایش ملك حسام الدین^۱

چب. مج. مل ۲. خش

کسی کاو دین و دولت را نصیر است
 حسام دین و دولت و شمگیر است
 سحاب^۲ دست او، دریا نوال است
 شهاب کلك او گردون مسیر است
 ستم را دست عدلش پای بند است
 گنه را پشت حلمش بارگیر^۳ است
 محلش سر بدین نه بالش چرخ
 فرو نارد چنان عالی سیر است
 گمانش سر این^۴ آیین^۵ دهر
 یقین داند^۵ که بس^۶ روشن ضمیر است
 هوای او جهان را درخور آمد
 جهان را از هوا خود ناگزیر است
 ببخشیدی جهانی را، و لکن^۷
 به نزد همت او بس حقیر است
 زهی عادل، که در مدحت گشاده
 دهان چرخ چون سوفار تیر است
 تو گویی در میان خلق تنه است
 ز بس کاند^۸ر همه فن بی نظیر است
 چو چنگ آمد قد بدخواه ملکت^۹
 که از زخم حوادث با نفسیر است

۱- مج/وله ایضا یمدح الامیر حسام الدین و شمگیر رحمه الله.

۲- خش/حسام. ۳- چب/پای گیر. ۴- مل ۲/بدین.

۵- چب/نکو داند. ۶- مج و مل ۲ و خش/چنان.

۷- مج و خش و مل ۲/ولیکن. ۸- مل ۲/ملکش.

ز فریادش فزاید شادی دل
 مگر فریاد او فریاد زیر است
 پی زخم کمان قامتش را
 عطار در هوای چرخ تیر است^۹
 جهان را کار با سور^{۱۰} اوفتاده ست
 که دایم دشمن تو در زحیر است
 ز فیض ابر دست کان یسارت
 همیشه روضه خلقت نضیر است
 به خوان همت از سفره چرخ
 ستاره جوز و مهر و مه پنیر است
 چو خر بر یخ رود بخت حسودت
 که انفاسش ز سردی زمهریر است
 ز یمن موکب عالیت ما را
 دل و غم راست چون موی و خمیر است^{۱۱}
 اگر چه محنت^{۱۲} و جان دعاگوی
 به هم آمیخته چون آب و شیر است
 حبابی^{۱۳} ز آب چشم من، سپهر است
 شراری ز آتش آهم اثیر است
 زباد^{۱۴} سرد من لوح^{۱۵} جبینم
 پر از آژنگ^{۱۶} چون روی غدیر است
 زگردون پیاز آسا همه تو
 دل من کوفته مانند سیر است
 چو بخت تو جوان گردد به سعیت
 اگر چه بنده چون رای تو پیر است
 سیه روزی من زین پس نماند^{۱۷}
 از این گونه که رای تو منیر است

۹- خش/این بیت را ندارد. ۱۰-خش/سوز. ۱۱-مج/این بیت را ندارد.

۱۲- چب/منت. ۱۳- خش/حباب. ۱۴- مج و خش/سر.

۱۵- مج/اوج. ۱۶- مج/آژنگ و. ۱۷- خش/نماندست.

ندارم طاقت مدحت که خاطر^{۱۸}
 خلل یاب است و دل سستی پذیر است
 الا تا خار و گل در دشت و بستان
 یکی چون سوزن و دیگر حریر است
 تبع بادات هر جایی که شاه است^{۱۹}
 رهی بادات هر جایی که میر است
 درین روزه عدوت^{۲۰} باد قربان
 که قربان عدو عیدی^{۲۱} کبیر است^{۲۲}

۱۸- مل ۲/خواطر. ۱۹- مل ۲/شاهیست. ۲۰- چب/عدوات.
 ۲۱- مل ۲/عید. ۲۲- میج و خش/این بیت را ندارد.

در ستایش ملك حسام‌الدین

چب. مل. مل. ۲. خش.

نو کن طرب امروز که نوروز قدیم است
 زان لاله مجلس^۱ که دمش روح نسیم است^۲
 جرم^۳ قدح از پرتو او همچو سهیل است^۴
 روی ز می^۵ از جرعه^۶ او همچو ادیم^۷ است
 چون آتش افروخته، لیکن نشیدم
 آتش که درو لذت جنات نعیم است^۸
 در حلقه مجلس چو ببینی قدح و می^۹
 گویی که زری ریخته در قالب سیم است
 آبستن روح است^{۱۰} حبایی^{۱۱} که ازو زاد^{۱۲}
 هر دانه‌یی از وی عوض در یتیم است
 هرچند که هست ام‌خبائث^{۱۳} به خبر^{۱۴} لیک
 بی صحبت او مادر لذات^{۱۵} عقیم است
 گویند جحیم است سزای^{۱۶} دل می^{۱۷} خوار
 نا^{۱۸} خوردن می^{۱۷} نیز علی‌النقد جحیم^{۱۹} است

-
- ۱- مل/میشده، مل ۲/نرگس. ۲- مل/از این قصیده، فقط بیت‌های ۱، ۲، ۴، ۶، ۸ و ۷ را دارد. ۳- مل/نور.
 ۴- مل/، «سهیل است» را ندارد، مل ۲/بهشت است. ۵- مل/می.
 ۶- مل و خش و آک/چهره. ۷- چب/نعیم.
 ۸- چب و مل/این بیت را ندارد از «مل ۲ و خش» نقل شد.
 ۹- مل ۲/قدح می. ۱۰- خش/است و. ۱۱- مل/خیالی.
 ۱۲- مل/داد. ۱۳- خش/ام‌جنایت. ۱۴- مل/خرد.
 ۱۵- مل ۲/ایام. ۱۶- مل ۲/سرای. ۱۷- مل ۲/من.
 ۱۸- خش/تا. ۱۹- چب/عظیم.

توبه چه بود؟ زهد چه ۲۰ باشد؟ و ۲۱ ورع چه ۲۲
 نصفی کو که دل ۲۲ ز انده گیتی ۲۴ به دو نیم است
 گر باده خوری ور نخوری ۲۵ این همه ۲۶ فرع است
 اصل همه چه ۲۷ سابقه حکم ۲۸ قدیم است
 ده در کله ۲۹ دیو شهاب می روشن
 کاندوه جهان در بر او دیو رجیم است
 در خدمت آن شه که ورا در فلک بزم
 ناهید یکی رودزن و ماه ندیم است ۳۰
 خسرو ملک‌الشرق حسام‌الدین کزامن ۳۱
 صحن ۳۲ حرم مملکتش حصن حریم ۳۳ است
 فیض ۳۴ کرمش هست ثوابی ۳۵ که جزیل است
 تاب سخطش هست عذابی که الیم است
 فتنه به سکون آمده زان عزم سریع است
 و اموال مسافر شده زان جود مقیم است
 از رشحه فیض کرمش ۳۶ ابر گزاف است
 وز رفعت قدرش شرف چرخ عظیم است
 نشگفت که ثابت قدم و مال ۳۷ ده آمد
 زیرا که به هر حادثه چون کوه حلیم است
 ای باز کرم ۳۸ در کف تو کرده نشیمن
 طاووس سلب قمری ازان جود عمیم است

- ۲۰- خش/که. ۲۱- چب/«و» ندارد، مل/ز. ۲۲- مل/این مصراع را ندارد.
 ۲۳- مل/می ده که دلم، خش/نصفی که دل از. ۲۴- مل/دنیا.
 ۲۵- چب/و نخوری. ۲۶- چب/«همه» ندارد. مل/۲/آن همه.
 ۲۷- مل/جا. ۲۸- آک/چون. ۲۹- مل/فضل.
 ۳۰- خش/بر. مل/۲/درد.
 ۳۱- این دو مصراع از «مل ۲ و خش» است. در «چب» چنین است/در خدمت آن
 شه که ورا در فلک بزم صحن حرم مملکتش حصن حریم است.
 ۳۲- خش/حصن. ۳۳- خش/حصین. ۳۴- خش/فیضی.
 ۳۵- مل/۲/صوابی.
 ۳۶- مل/۲/کرم. ۳۷- مل/۲/ماده.
 ۳۸- خش و آک و مل/۲/ظفر.

چون مار بدی کوفته سر در کف افلاس
از پر^{۳۹} درمی باز کنون ماهی شیم است
تا زلف بتان چون دل عشاق شکسته است
تا چشم خوشان، چون تن دلداده سقیم است
در گردن^{۴۰} بدخواه، حسامت چو وبال است
در سینۀ بدگوی سنان تو چو^{۴۱} بیم است

۳۹- مل/۲/بی. ۴۰- مل/۲/و خش/برکردند.

۴۱- خش/نیم، تصحیح قیاسی است.

مل ۲.

ای^۱ آنکه دور شادمانی من در زمان توس^۲
 شه راه روزی من داعی بنان توس^۲
 اسلام تندرست و هنر معتدل مزاج
 از تیغ خون خورو قلم ناتوان توس^۲
 بازوی جود محکم و، پشت امل قوی
 از رای سالخورده و بخت جوان توس^۲
 شکر گدازد از خجلی چون نمک در آب
 جایی که آب لفظ چو حکم روان توس^۲
 نسر فلک ز بیم طپد همچو مرغ پر^۳
 در موضعی که هیبت زاغ کمان توس^۲
 گر روزگار رام تو شد چون عنان، سزد
 تا ابلق عنان کش او زیر ران توس^۲
 قرص زر و کلیچه سیم آفتاب و ماه
 در سفره سپهر به امید خوان توس^۲
 ناهید اگر ربابی بزم تو شد، چه بود
 کان چرخ رفعتی که زحل پاسبان توس^۲
 برجیس بوسه داد چو^۴ بر ظهر دست تو
 بر بطن آن مثال که بروی نشان توس^۲
 چشم عدو و دست نکو خواه پرگهر
 همچون زبان تیغ، ز تیغ زبان توس^۲
 خصم ترا که آب نمانده ست بر جگر
 گر آب هست بر جگرش از سنان توس^۲
 پر زر دهان تیر سپهر زره صفت
 همچون دهان تیر به وقت بیان توس^۲

۱- این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- در «مل ۲» چنین است.

۳- چنین است در «مل ۲». ۴- مل ۲/چه.

وقت کرم ذخیره بحر دفین کان
 بر یاد همچو کف، ز کف بحر سان توست
 در گردن اوفتاده به راه سخنوری
 عقد لآلی از سخن درفشان توست
 کار رهی ز لطف بر آور چو جان خصم
 کز شرم^۵ شده دشمنان توست
 دانی که مرا نبود بس تفاوتی
 وام من ار کم است، و گربیش ازان توست
 بخشای بر خزینه خود کانچ ازین متاع
 در گردن من است همه در ضمان توست
 کوهی به وقت حلم یقینم، که عمر تو
 دایم بود به کوه چو پیوسته جان توست
 بادا زمان دولت تو پس تر از ابد
 زیرا که دور دولت عالم زمان توست

مَج.

یارا من بس ستمگر افتاده‌ست
 با جهان نیک در خور افتاده‌ست
 تا برآورد دست بیدادی
 دل مسکین ز پا در افتاده‌ست
 نبود با کسیش دلداری
 دلبرم گر چه دلبر افتاده‌ست
 کیمیایی است مهر او که از او
 مس رخسار من زر افتاده‌ست
 مرد میدان او نیم که مرا
 لاشه صبر لاغر افتاده‌ست
 جای بالای چون صنوبر اوست
 شکل دل زان صنوبر افتاده‌ست
 زلف پیرامون رخسار گویی
 شبه هم سنگ گهر افتاده‌ست
 خط سبزش به گرد غنچه لب
 چون مگس گرد شکر افتاده‌ست
 تا بر اطراف عارض گل تو
 پرتو سبزه تر افتاده‌ست
 روز ما را سیاه خواهد کرد
 آن چنان کاو سیه گر افتاده‌ست
 نیست خطش مگر بالای سیاه
 کز دل من سیه تر افتاده‌ست
 با خط عارضش ز موزونی
 خط عارض برابر افتاده‌ست

آفتاب کرم ضیاء الملک
 که چو مه رایش انور افتاده ست
 چرخ رفعت علاء دین که فلک
 با کمالش محقر افتاده ست
 چرخ در خدمتش کمر بسته
 راست همچون دو پیکر افتاده ست
 از دم مشک خلق بی آهوش
 مغنز گیتی معطر افتاده ست
 کار عالم چو تیر کرد به کلک
 گرچه کلکش زره گر افتاده ست
 جام لاله زرشک مجلس او
 دیده پر خون چو ساغر افتاده ست
 تیر گردون ز شرم خامه او
 سر زده همچو دفتر افتاده ست
 خشم او وقت کینه بر دشمن
 همه دندان چو خنجر افتاده ست
 حزم او روز باس در ملکت
 همه دیده چو اختر افتاده ست
 خصم او گر چو عود خامی کرد
 سوخته دل چو مجمر افتاده ست
 اول اره سر کشد گردن
 آخر الامر چون سر افتاده ست
 ای که بالای نه فلک ز علو
 قدر تو چرخ دیگر افتاده ست
 خادم خلق و هندوی خویت
 صد چو کافور و عنبر افتاده ست
 در خوشی بذله مکرر تو
 همچو عمر مکرر افتاده ست
 بعد از این بنده تو غم نخورد
 که ورا چون تو غمخور افتاده ست

طوق مهر تو لازم قمری
 همچو طوق کبوتر افتاده‌ست
 که توان شرح آن، که تا به چه حد
 کرم‌ت بنده پرور افتاده‌ست
 شاد زی زانکه همچو دور فلک
 دور عمر تو بی مر افتاده‌ست
 دامن دولت تو پیوسته
 با گریبان محشر افتاده‌ست

میج.

مثل^۱ توبه لفظ^۲ باشد اردیده‌ست
 چشم فلک ارچه پر بگردیده‌ست
 هم گفته و کرده تو محمود است
 هم عادت و سیرتت پسندیده‌ست
 در دیده^۳ گلستان خلق تو
 نرگس به بهار، جمله تن دیده‌ست
 آسایش یافت در پناه تو
 آن کس که ز روزگار رنجیده‌ست
 چون گفتم با تو حال خود کان را
 کر بشنیده‌ست و بی بصر دیده‌ست
 قمریت به ارزنی نمی‌ارزد
 زیرا کرم از جهان پیریده‌ست
 اندر قفس زمانه دست غم
 بالش بشکست و پر ببریده‌ست
 چون . . . و . . . زن بداندیش
 دراعه و پیرهنش بدریده‌ست
 با آنکه خرید بیشتر مردم
 روزیش کسی به هیچ نخریده‌ست
 امروز ز چشم‌هاش سر برکرد
 از دست تو دی میی که نوشیده‌ست
 بر ریخته روی او ببین پیدا
 هر رو که به‌وی کف تو بخشیده‌ست
 مردی که ز چرخ برکشد دامن
 چه لایق این گلیم پوشیده‌ست

۱- این قصیده، فقط در «میج» آمده است. ۲- میج/لطف.

۳- میج/چنین است، شاید/دیدن (؟).

مرغی که ز سنبله‌ش بدی ارزاق^۴
 چه در خور باقلی جوشیده‌ست
 آنرا مگذار در لته چینی
 کز گفته او خرد گهر چیده‌ست
 ارزان بخر آنکه اشهب گردون
 با همت او جوی نیززیده‌ست
 شد شه ره گم‌رهان هردانش
 هر راه که در علوم ورزیده‌ست
 تا خامه او به‌گریه در ناید
 بستان هنر چو گل نخندیده‌ست
 نظم هنر است گوهر لفظش
 هر چند که خاطرت بشوریده‌ست
 چون کارد کمر بیست پیشش عقل
 آنجا که دو بیتکی تراشیده‌ست
 مرواریدست گوش دانش را
 هر قطره که کلك او بباریده‌ست
 زانگه که ز دست و پای رنجورست
 لطفت، روزی ورا نپرسیده‌ست
 کو عاطفتی که وعده‌اش دادی
 کو آن همه وعده کز تو بشنیده‌ست
 مانده‌ست برهنه در کف سرما
 تا جامه بنده بر تو پوشیده‌ست
 تو شاد بزی که بد سگال تو
 بر سبلت و ریش‌خویشتن ریده‌ست

در ستایش کمال‌الدین علی

چب. خش.

از حقّ لعل تو جهان درج گهر یافت
 وز پسته تنگ تو فلک تنگ شکر یافت
 نشگفت که سرو تو، تر و تازه بر آمد
 چون نشو و نما در چمن دیده تر یافت
 گر خون جگر خورد لب لعل تو شاید
 زیرا که همه پرورش از خون جگر یافت
 اندر دلم از تنگی و انبوهی غمها
 عشق تو ندانم ز کجا راه گذر یافت
 دل سوخته چون لاله شدم در چمن عشق
 تا لاله تو آب خور از چشمه خور یافت
 در آرزوی سلسله زلف تو شد آب
 تا دل چو صبا زلف ترا سلسله گر یافت
 در بند بسان کمرت باد دل من
 جز عقد کمر گر ز میان تو اثر یافت
 همچون سخت^۱ عرصه جان باد برو تنگ
 جز عقد سخن گر ز دهان تو خبر یافت
 هر کاو چو فلک مهر تو در سینه خود کرد
 از مهر تو خود را چو فلک زیر و زبر یافت
 جانم به لب و کار به جان آمده بوده ست
 دریافتن خدمت صاحب همه دریافت
 مخدوم کمال‌الدین^۲ آن گوهر دولت
 کز چرخ چو شمشیر، بلندی به^۳ گهر یافت

۱- خش/اگر سرو قدت. ۲- خش/کمرت. ۳- خش/جمال‌الدین.

۴- خش/ز.

فرزانه علی قدر حسین بن محمد
 کایام ز خلق حسنش عدل عمر یافت
 آن مردم چشم کرم و بوی گل لطف
 کاقبال ز خاک در او نور بصر یافت
 فیض کف او^۵ بود که بر نامیه بارید
 تا لاله کله‌دار شد و غنچه کمر یافت
 جایی که بود عدل وی، از امن نپوشید^۶
 آن^۷ جوشن و آن درع که ماهی و شمر^۸ یافت
 ای دست وزارت به^۹ هنر باز گرفته
 چون باز که او دست سلاطین به هنر یافت
 چون لعبت بغداد شد اندر نظر ماه^{۱۰}
 از رای تو تا بقعه^{۱۱} ری نیم^{۱۲} نظر یافت
 قدر تو ز^{۱۳} رفعت به سوی چرخ همی رفت
 تا تیر^{۱۴} فلک را چو زمین پای سپر یافت
 خصمت چو زره پاره شد از بیم^{۱۵} حوادث
 و ر چند ز خورشید و قمر تیغ و سپر یافت
 صدرا بجز از دشمن جاه تو مبیناد
 آن رنج که این مخلص از انواع خطر یافت
 بی روی تو روی طرب و کام دل خویش
 حقا و به ایزد که اگر دید و اگر یافت
 قمری که به بال تو پریدی، قفس چرخ
 از آتش شوق تو ورا سوخته پر یافت
 هر لحظه از ایام یکی درد دگر خورد
 هر روز ز افلاک یکی رنج دگر یافت
 بی حلقه^{۱۶} درگاه فلک قدر^{۱۷} تو خود را
 در دست خسان کوفته چون حلقه^{۱۸} در یافت

۵- خش/کرمش. ۶- خش/نپوشند. ۷- خش/از.
 ۸- خش/ز شمر. ۹- خش/ز. ۱۰- خش/ما. ۱۱- خش/نیز.
 ۱۲- خش/به. ۱۳- خش/تأثیر. ۱۴- خش/دست. ۱۵- خش/فلک‌سای.
 ۱۶- خش/فلک‌سای.

زین کوزه سیماب صفت اشک و رخ خویش
 در بوتۀ غم بر صفت نقره و زر یافت
 امروز بحمد الله ازان غم فرجی دید
 چون خدمت درگاه تو ای خیر بشر یافت
 تا زلف بنفشه، شکن از دست^{۱۶} صبا دید
 تا روی چمن رنگ^{۱۷} خود از نور^{۱۸} قمر یافت
 چون روی^{۱۹} نکو خواه تو اقبال جهان یافت
 چون زلف^{۲۰} حسودت^{۲۱} اجل عمر به سر یافت
 بادی ز زمانه چو زبان یافته هر کام
 در دولت تو دیده رهی کام زهر یافت
 زین شعر مراد دل من یافته گردد
 زیرا که فتادست بنایش همه بر یافت

۱۶- غش/باد. ۱۷- غش/نور.

۱۸- غش/رنگ. ۱۹- غش/روز.

۲۰- غش/عمر.

۲۱- غش/حسود تو.

در ستایش سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه

چب. خش.

تا شه‌ن‌شاه زمانه قبضه خنجر گرفت
 ز آهنین^۱ جان عدو، آیین سختی برگرفت
 خسرو خسرو نشان سلطان جلال‌الدین که خصم
 تیغ او را ز اشک^۲ و چهره در زر و گوهر گرفت
 لطف او را بین بنامیزد که از تأثیر او
 حقه افلاک روی دشمنان در زر گرفت
 بخت خصمش^۳ دان که بر سر کرد خاک از دست او^۴
 زانکه خاک از سم اسبش^۵ رتبت افسر گرفت
 لشکر از بازوی او پستی گرفت و پیش ازین
 هرکه بوده‌ست از سلاطین پستی از لشکر گرفت
 نام او در جود و رادی^۶ نام حاتم کرد طی
 صیت او در^۷ پادشاهی صیت اسکندر گرفت
 ذات پاکش را زمانه رفعت افلاک داد
 لشکر منصور او زان کثرت اختر گرفت
 ای که بهر بزمگاه و رزمگاه^۸ تو بود
 بید اگر خنجر کشید و لاله‌گر ساغر گرفت
 تیغ آتش بار آب آسای تو هنگام رزم
 همچو تیغ آفتاب اقصای بحر و بر گرفت
 بعد ازین یا غرقه گردد خصم تو یا سوخته
 چون جهان را تیغ تو در آب و در آذر گرفت

۱- خش/آهن. ۲- چب/«و» را ندارد. از «خش» است.

۳- خش/خصمت. ۴- خش/تو.

۵- خش/اسب.

۶- خش/جود ورزی. ۷- خش/از. ۸- خش/رزمگاه و بزمگاه.

چون حنای سبز کزوی لاله گون گردد بنان
 تیغ سبزت خاک را^{۱۰} در لاله احمر گرفت
 وقفه حلت ثبات مرکز اغبر ربود^{۱۱}
 رفعت قدرت علو گنبد اخضر گرفت
 چین در ابروی تترار از غصه افتد تا چرا
 هیبت تو راه شادی بر دل قیصر گرفت
 زین سپس، کافر نمی دانم کجا داند گریخت
 چون برنده تیغ تو زین سان پی کافر گرفت
 در وقایع پس رو رای منیرت تیغ توس
 رای تو خورشید^{۱۱} و تیغت رنگ نیلوفر گرفت
 پاکباز همت تو بارها بر نطع جود
 ترك این نه حقه^{۱۲} و این مهره ششدر گرفت
 هر کجا خواندند خطبت گنبد نیلوفری
 از برای استماعش گوش سیسبر گرفت
 ای سنان رفتی در حلق عدو آسان و خوش
 چشمه اش پنداری^{۱۳} آب از چشمه کوثر گرفت
 چاشتگاهی کز غبار سم شبذیزان رزم
 چرخ چون شب بیضه آفاق در عنبر^{۱۴} گرفت
 از شعاع تیغ هنری رزم عکس برق تافت^{۱۵}
 و ز صهییل اسب تازی صیحه تندر گرفت
 این یکی مر تیر را چون خواب بر^{۱۶} دیده نشاند
 وان دگر مر نیزه را چون دلبر اندر بر گرفت
 تیغ ببریدست^{۱۷} و بیلک دوخت چون از خون و مغز
 رزمگه را گفתי^{۱۸} اندر دیبه^{۱۹} ششتر گرفت

۹- در «چب» سه کلمه اخیر ناخواناست. ۱۰- چب/نمود.

۱۱- در «چب» این سه کلمه ناخواناست. ۱۲- خش/قبه.

۱۳- خش/حشمتش گویی که. ۱۴- خش/عبر. ۱۵- خش/یافت.

۱۶- خش/در. ۱۷- خش/بریدست.

۱۸- در «چب» ضبط کلمه روشن نیست، «گیتی» هم توان خواند.

۱۹- خش/اندربیه.

استخوان را تا کند سرمه ز بهر چشم ملک
 گرز آهن‌کوب^{۲۰} راه هاون مغفر گرفت
 گرچه گرجی ز آه خویش آتش در آن صحرا نهاد^{۲۱}
 ليک با شمشیر همچون آب توکی در گرفت
 کاسه سر را چو دید از آب شمشیر تو پر
 باد از سر برون کرد آب را در سر گرفت
 مرغ قدسی از برای مژده روحانیان
 چون کبوتر نامه فتح تو در شهپر گرفت
 قمری از تاج این بشارت یافت^{۲۲} زان اقبال دید
 وز بشارت تاج هدهد دید^{۲۳} وزان زیور گرفت
 بنده خاص شهنشاه زمانه تاج دین^{۲۴}
 آنکه^{۲۵} در گوهر ز لفظ آفاق سر تا سر گرفت
 از پی سلطان عالم جان^{۲۶} تواند کرد بذل^{۲۷}
 فرخ آن شاهی کزین سان بنده و چاکر گرفت
 ای جهان‌داری که ملکت^{۲۸} زینت جمشید یافت
 و ای عدوبندی که قدرت رفعت سنجر گرفت
 بنده قمری تا چو مرغ اندر هوایت می پرد
 کار او همچون دم طاووس زیب و فر گرفت
 تو سلیمانی و قمری همچو هدهد ناپدید^{۲۹}
 زان همایون درگه دین^{۳۰} فرهما زان در گرفت
 از تفقد کردن هدهد، سلیمان را خدای
 دولتی نو داد و بازان رونقی دیگر^{۳۱} گرفت
 خاصه فرخ قمری آن مرغی که از بهر غذا
 طوطی نطق از مزاج شکر^{۳۲} او شکر گرفت

۲۰- خش/هاون کوب. ۲۱- خش/فکند.

۲۲- چب/یافت و. ۲۳- خش/هدهد گشت. ۲۴- چب/تاج‌الدین.

۲۵- خش/وانکه. ۲۶- خش/چون. ۲۷- خش/بذل کرد.

۲۸- خش/ملک. ۲۹- خش/مانده دور. ۳۰- خش/زین.

۳۱- خش/از سر. ۳۲- خش/از برای شعر.

جشن افریدون بفرما کاسمان ضحاک وار
 پای بدخواه ترا در بند آهنگر گرفت
 جام جم برگیر و چون خون سیاوش نوش کن
 باده‌یی کز دور دیدش زهره رقص‌اندر گرفت
 مشرب جام^{۳۲} از مزاجش صفوت کوثر نمود
 قطره آب از شعاعش گونه اختر^{۳۴} گرفت
 مجمر بزم از نسیم او بخار عود یافت
 چهره گردون ز عکس او شعاع خور گرفت
 از کف زنگی طلب ترکی که هندوی خطش
 ترکتازی کرد و شارستان دل یکسر گرفت
 دلبر سیمین بر^{۳۵} سنگین دل زرین کمر
 کار چون زر دارد آن دل‌داده کاین دلبر گرفت
 بر سماع مطرب خوش‌رود کز آواز او
 زهره نای خویش را در ناله مزمر گرفت
 شاد و خرم زی، تو و اقبال در یک پیرهن
 دست عمر فرخت خود دامن محشر گرفت

 ۳۲- خش/مشتی جان.

۳۳- خش/اخگر. ۳۴- خش/دلبری سیمین بری.

در ستایش ملك الوزرا نصرۃ الدین

چب. مج. خش.

ای آفتاب شاهی تیغ اجل فسانت
و ای زیور بزرگی لفظ گهر فشانت
ناهید مطربت را سازی است روز بزم
خورشید سایلث را قرصی است وقت خوانت
فر همای دولت هر شهری ز تیرت
باز سپید نصرت، هر زاغی از کمانت
سالار چرخ پنجم لشکرکش سپاهت
هندوی بام هفتم، هندوی پاسبان
صبح اجل بر آمد از لمعه حسامت
جان امل^۱ فروشد، از تابش سنانت
سرخ است روی دولت از تیغ سبز فامت
سخت است بازوی دین از کلک ناتوانت
زلف بتان کابل نیلوفری ز باغت
قد خوشان خلخ سروی ز بوستان
آمن^۲ چو سایه چه بنشیند از زر آتش
خورشید اگر گریزد در سایه امانت
گردون بسا که گردن یازید سوی بالا
تا سر نهاده^۳ آخر بر خاک آستان
هرگز کرم نبودی در بوستان دنیا^۴
گر باز ناوردی آب کرم بنانت
همچون زبان تیغت بی کام مانده^۵ دشمن
جانش به لب رسیده از تیغ چون زبانت^۶

۱- مج/اجل. ۲- مج/ایمن. ۳- مج/نهاده. ۴- مج/گیتی.
۵- مج/ماند. ۶- مج/بقیه ابیات را ندارد.

اندر سخا دو دستت مانده دو کان شد
 بازارکان شکسته است از رشك آن دكانت^۷
 کار عدو کمروار آویختی به مویی
 تا کرد دست خصمی بر خیره در میانت
 تا بر عدو بخندی، این سبزه زار نیلی
 از روی زردفامش آورد زعفرانت
 گردون سالخورده سرگشته شد چو عاشق
 تا عشقها بیازد با دولت جوانت^۸
 این آسمان بی سر دعوی سروری کرد
 آری مگر نداند قدر چو آسمانت
 ادوار چرخ گردان^۹ زین روی بی کران شد
 تا بوك همبر آید با بذل بی کرانت
 از تیر چرخ شه را تیغ تو جوشن آمد
 الحق گزید بر حق شاهنشاهانت
 جمشید عدل گستر اسکندر سخی دل
 شاهی که در وزارت کرده ست شه نشانت
 روزی که گرد اسبان مانند ابر گردد
 چون برقها^{۱۰} درفشد شمشیر جان ستانت
 رعد از صهیل اسبت برخیزد و بیارد
 خون عدو چو باران از حمله گران
 ای رایست سعادت بر بام کبریایت
 وای آیت بزرگی در شأن خاندانت^{۱۱}
 بنده چو چشم دلبر بیمار بود ورنه^{۱۲}
 چون طره کی بریدی از صف بندگانت
 تا دور کرد بختش از خدمت رکابت
 بر گردن است بختش افتاد چون عنانت^{۱۳}

۷- خش/ابیات پیش ازین بیت را ندارد. ۸- خش/این بیت را ندارد.

۹- خش/گردون. ۱۰- چب/برثیا (۹) متن از «خش» است.

۱۱- چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۱۲- خش/اگر نه.

۱۳- خش/یارم.

پر ناله نای بودش چون چنگ رود سازش
 پر درد و، چشم بودش چون لفظ مدح خوانت
 گر بخت يك زمانش پرسیدی از تلافی
 هرگز رها نکردی چون بخت يك زمانت
 بی‌شك سزای دوزخ باشم، چرا نباشم؟
 اکنون که می‌گذارم درگاه چون جنانت
 تا در بلاد غربت افتاده‌ام ندیدم
 بر خلق مهربانی چون خلق مهربانت
 از گنج شایگانیت پارم^{۱۲} عزیز کردی
 امسال^{۱۴} خوار گشتم چون گنج شایگانیت
 دانم ز تو که خواهی امسال همچنانم
 دانی ز من که خواهم امسال همچنانیت
 تا عمر جاودانی باشد مراد هرکس
 داراد حق تعالی در عمر جاودانیت
 بادا شه کواکب^{۱۵} همواره زیر دستت
 باد ابلق زمانه پیوسته زیر رانت
 با بخت سمرمدی باد از کردگار، ذاتت
 در حفظ ایزدی باد از روزگار جانیت

چب. مچ. مل ۲. خش.

صدرا به روزگار تو هر لحظه^۱ عید باد
 عید از میامن تو چو روزه^۲ سعید باد
 زین خرقه^۳ کبود^۴ قدیمی روزگار
 مانند صوفیانت به هر دم دو عید باد
 حلقه بگوشت^۵ ار نبوده^۶ کاسه^۷ فلک
 برهم شکسته قرص خورش^۸ چون ثرید^۹ باد
 هر سینه کز خلاف تو آکنده کرده اند
 آویخته به میخ فنا چون قدید باد
 تا دایر است چرخ فلک بر^{۱۰} بسیط خاک
 چون روزگار مدت عمرت مدید باد
 نام عطارد آنکه دبیر^{۱۱} معطل است
 از کلک تو بلند چو قصر مشید باد
 دایم در اجتماع^{۱۲} مقامات مهتری
 طبعت بدیع باد^{۱۳} و خصالت حمید باد
 هر کام کان^{۱۴} ارادت بخت جوان توست
 پیر کبود پوش سپهرش مرید باد
 خلق حسن که رونق بازار صورت است
 با معنیت خلق شده من یزید باد^{۱۵}
 جایی که درس جود افادت همی کنند
 بحر محیط پیش گفت مستفید باد^{۱۶}

-
- ۱- خش/هر روز. ۲- خش/روز. ۳- مل ۲/که بود.
 ۴- چب/بگوش. ۵- مل ۲/ار ببرد. ۶- مل ۲/همچو خورش.
 ۷- مل ۲/بژند. ۸- چب/در. ۹- مچ و خش/دبیری.
 ۱۰- مچ و خش/اختراع. ۱۱- مل ۲/باده. ۱۲- چب و مل ۲/کز.
 ۱۳- خش/این بیت را ندارد.
 ۱۴- مل ۲/این بیت را ندارد.

وانجا که دست خیمه گردون طناب تافت
 در گردن عدوت چو جبل الورید باد
 در مجمعی که از کرم و جود دم زنند
 دست کرم^{۱۵} نمای تو تنها وحید باد
 در شأن نیکخواه تو و حق^{۱۶} بد سگال
 آیات^{۱۷} مهر و کین تو وعد و وعید باد
 کفران نعمت تو کسی را که در دل است
 پیوسته در میان عذاب شدید باد
 در سروری، کم^{۱۸} از سر مویی هزار بار
 از پایه^{۱۹} تو تا سر عرش مجید باد
 تا ماه در زیادت و نقصان بود ز مهر
 نقصان عمر دشمن تو در^{۲۰} مزید باد
 تا تو کم از محمد مرسل نه ای به نام
 در دولت تو بنده فزون از لبید باد^{۲۱}
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد

در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد

در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد
 در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
 گر خود^{۲۲} ز شرع دور بود هم بعید باد

۱۵- مج و خش و مل ۲/هنر.

۱۶- مل ۲/خضم. ۱۷- مج و خش/ایام.

۱۸- مج/که.

۱۹- مل ۲/تامة. ۲۰- مج و خش/بر. ۲۱- خش/این بیت را ندارد.

۲۲- مج و خش و مل ۲/گرچه.

میج. مل ۲.

صدرا خزان و تیر مهت نو بهار باد
 چون سرو اساس دولت تو^۱ استوار باد
 سرسبزیت^۲ که سرخی روی سخا^۳ ازوست
 چون مورد در بهار و خزان^۴ پایدار باد
 گر نیست آتش دل لاله گزند خصم^۵
 بر باد داده همچو شرر بی قرار باد
 هر جاکه جمع لشکر تو صفزند چو^۶ سرو
 بر هر چه کام اوست چو گل کامکار باد
 چون بر خط بنان تو شمشاد سر نهاد
 چون شانه بر سر آمده روزگار باد
 دستی که نز^۷ برای دعایت برآورند
 خشک و تهی به صورت دست چنار باد
 از شهد خلق تو چو لب^۸ یاسمن خطان
 رسته نبات از دو لب جویبار باد
 گر نیست چهره گل خود روی خاک تو
 گلگونه وار رنگ رخسار مستعار باد
 قدی که چون بنفشه نباشد^۹ به خدمت
 چون یاسمن^{۱۰} شکسته، چو گل دلفگار باد
 زین چرخ پر شکوفه نیلوفری مدام
 همچون بنفشه دشمن تو سوگوار باد
 چشم خوش سمن بر گل روی ساقیت
 چون نرگس از می طربت پر خمار باد

۱- مل ۲/جاء ترا. ۲- مل ۲/سرسبزیش. ۳- مل ۲/جمال.

۴- مل ۲/ماننده همیشه جوان. ۵- مل ۲/گر برگ لاله آتش خود در عدو زند.

۶- مل ۲/چه. ۷- میج/جز. ۸- مل ۲/چه خط. ۹- میج/شود خم.

۱۰- مل ۲/یاسمین.

از خون دشمنت که^{۱۱} چو گل کم بقا فتاد
 بر^{۱۲} هر طرف که روی نهی لاله وار باد
 چون غنچه هر که نیست میان بسته بردرت
 گل در دو نرگس تر او نوک خار باد
 نام خلاف تا^{۱۳} که برافتد به عهد تو
 بید از چمن گریخته هر نوبهار باد
 با سرخ روئی یی که زجود تو حاصل است
 از شرم، شنبلیله سرافکنده تار باد
 از ارغوان اشک عدوی تو نسترن
 غرقاب خون چو لاله به هر مرغزار باد
 بر رغم دشمنان بد اندیش، هر شب
 لاله رخی، سمن زنجی، در کنار باد
 قمری که در نوای مدیح^{۱۴} تو بلبل^{۱۵} است
 با برگ و با نواز تو چون شاخسار باد
 همچون زبان سوسن آزاده بنده را
 تیغ زبان به مدحت تو آبدار باد
 در بزم، گه گهی که سماع آرزو کنی
 در جمع مطربانت چو بلبل هزار باد

۱۱- مل/۲/چه. ۱۲- مل/۲/در. ۱۳- مل/۲/تو.

۱۴- مل/۲/مدیح‌نوای. ۱۵- مل/۲/بلبل.

چب. مل ۲.

صدرا در تو خلق جهان را پناه باد
 در مرتبت پیاده تو همچو شاه باد
 اندر میان مدعی و مدعی علیه
 ذهن مجرد تو غنی از گواه^۱ باد
 ای روی سوی راه نهاده چو آفتاب
 همراه تو سعادت و^۲ ظل الله باد
 از بهر مرکبان تو در هر چراگهی
 بر رسته زاب دیده دشمن گیاه باد
 در آخری^۳ که مرکب خاست علف خورد
 اعضای خصم جوجو و رویش چو^۴ کاه باد
 از گرد راه تا نرسد هیچ زحمت^۵
 در دیده های دشمن تو خاک راه باد
 آن شب که ماه زیر نقاب افق بود
 از رای روشن تو به هر گوشه ماه^۶ باد
 وان^۷ چاشتگه که تفته شود دهر از^۸ آفتاب
 از خلق چون نسیم ترت صبحگاه باد
 تو حاتم زمانی و در عهد داد^۹ تو
 طلی کرده قصه غم هر دادخواه باد
 چشم عدو سفید و دل او ز غم سیاه
 مانند روی توبه و زلف گناه^{۱۰} باد
 گر مشتری قلم زند اندر خلاف تو
 همچون زبان کلك تو، دستش سیاه باد

۱-چب/گناه. ۲- مل ۲/«و» ندارد. ۳-مل ۲/آب خور. ۴-مل ۲/چه.
 ۵- مل ۲/زحمتی. ۶- مل ۲/راه. ۷- مل ۲/زان. ۸- مل ۲/شود مرز.
 ۹- مل ۲/زاد. ۱۰- مل ۲/سیاه.

چون شانه گر به سر نرود در رکاب تو
 آیینۀ سپهر، گرفتار آه باد
 و چون کلاه، خدمت تو سر سری کند
 افلاک در^{۱۱} سر آمده همچون کلاه باد
 هر جا که رایت تو بود بر فراشته
 شمشیرت از قضا و ز نصرت سپاه باد
 هر چشمه کاب داد زمین عدوت را
 اندر زمین^{۱۲} فرو شده مانند چاه باد
 قمری باز طبع چو فرهای تو^{۱۳}
 دایم در آستانه^{۱۴} آن بارگاه باد
 گر خدمت تو از دل و از جان نمی‌کند
 احوال او مشوش و کارش تباه باد
 و^{۱۵} نیست در هوای تو یکتا دل غمینش^{۱۶}
 پشتش ز بار محنت و^{۱۷} انده دو تاه باد
 بی لطف جان فزای چو آب حیات تو
 آب حیات در تن او^{۱۸} عمرگاه باد
 بی^{۱۹} دست کان یسار چو^{۲۰} بحر محیط تو^{۲۱}
 در موج خون دیده مرو را شناه باد^{۲۲}
 ای چشم آرزوی رهی مانده سوی تو^{۲۲}
 چشم دلت به سوی رهی گاه‌گاه باد
 تا هست در^{۲۳} زمانه قضای فلک روان
 هر دم فزون ترت ز قضا عمر و^{۲۴} جاه باد

۱۱- مل ۲/ بر. ۱۲- مل ۲/ اندرین زمین. ۱۳- مل ۲/ بسان فرهای.

۱۴- چب/ آشیانه. ۱۵- مل ۲/ گر. ۱۶- مل ۲/ شادان دل غمین.

۱۷- مل ۲/ «و» ندارد. ۱۸- مل ۲/ وی. ۱۹- مل ۲/ ای.

۲۰- مل ۲/ تو. ۲۱- مل ۲/ جود.

۲۲- مل ۲/ این دو مصراع از «مل ۲» است. ۲۳- مل ۲/ از.

۲۴- مل ۲/ «و» ندارد.

چپ.

دلی که بسته زنجیر زلف یار افتاد
 اسیر حلقه و بند شکنج مار افتاد
 رخم که از غم و از اشک بود چون زرت
 ز خون دیده کنون لعل آبدار افتاد
 به عون عشق تو اشکم که قره عین است
 ز بحر دیده جان بار در کنار افتاد
 فروخت آتشی اندر تنور دیده من
 که اشکم از تف او پاره های نار افتاد
 نصیب خویش ز باغ طرب بدانستم
 ز خط روی تو شد روشنم که خار افتاد
 شد از مجاورت زلف تو دل سیمم
 چو زلف تو که پریشان و بی قرار افتاد
 چنان فرو شده ام سال و ماه در کارت
 که هیچ وقت ندانم مرا چه کار افتاد
 ز دست تو به تظلم سرشک من در روی
 به پیش آصف ثانی روزگار افتاد
 وزیر پادشه آثار، فخر دولت و دین
 که ماه مرتبت و چرخ اقتدار افتاد
 ز صیت و هیبت و سهمش فلک سخن می راند
 غریو و ولوله در جرم کوهسار افتاد
 زهی سحاب نوالی که خشک سال کرم
 سراب قفر ز فیض تو جویبار افتاد
 ز جود دست تو در عالم نیاز و امید
 به هر کجا که یمینست در یسار افتاد
 سخای توست کزو ابر با سخا آمد
 وقار توست کزو کوه بردبار افتاد

به پیش حلم تو وزنی نهاده خود را کوه
 ازان ز صرصر علف تو سنگسار افتاد
 ستم که عالمی اندر جوال او شده بود
 به پشت باز ز عدل تو همچو بار افتاد
 ز تاب آتش خشم تو در مشیمه کون
 حیات خصم تو يك لحظه چون شرار افتاد
 چو زلف یار کسی کز در تو سر بر تافت
 شکسته بسته پریشان چو زلف یار افتاد
 عروس باصره او مگر نماند از انك
 عدوت را مژده چشم سوکوار افتاد
 یکی نظر سوی من کن که چشم او میدم
 به سوی آینه لطف تو چهار افتاد
 چگونه بر شمرم بی تو محنتی که مراست
 که محنتم چو ایادیت بی شمار افتاد
 تو شاد زی، من اگر غم خورم، مرا غم نیست
 از آنکه لطف عمیم تو غمگسار افتاد
 اگر ز وام رهی را حقی است در گردن
 ازان چه باک چو سعی تو حق گزار افتاد
 برای مصلحت خلق مانیا جاوید
 که عمر تو سبب لطف کردگار افتاد

در ستایش فخرالدین علی دهستانی

چب. مج.

شادی دل که يك نفس از غم نمی‌شکبید
 غم‌جان او بخورد و ز غم هم نمی‌شکبید
 زنجیر می‌درد دل دیوانه‌ام ولیک^۱
 زان زلف همچو سلسله درهم نمی‌شکبید^۲
 گر دل نمی‌شکبید ازان حقه^۳ دهانت
 نبود عجب که خسته ز مرهم نمی‌شکبید
 نی نی که دل بسان سلیمان ز وعده^۴ تو
 بر باد زنده است ز خاتم نمی‌شکبید
 عیسی دمی و چاکرت از اشک و خون دیده
 در راه تو گلی است که از نم نمی‌شکبید
 گر قمری از تو می‌نشکبید عجب نباشد
 مرغ گلین ز عیسی مریم نمی‌شکبید
 زین رو که وصل تو چو لب جام يك دم آمد
 جانم ز جامه‌های دمام نمی‌شکبید
 از پای تا به سر دمی و زنده من بدان دم
 می ده دم که جانور از دم نمی‌شکبید
 خون خواره زلف در دل پر خون من همی کش
 کان ازدهات يك دم ازین دم نمی‌شکبید^۵
 نی ساده کافری است بهشتی که از دل من
 یعنی ز تنگنای جهنم نمی‌شکبید

۱- چنین است در «مج» شاید/ ولیکن.

۲- چب/ این بیت را ندارد، از «مج» است. ۳- مج/ زان حلقه.

۴- مج/ این بیت را ندارد. ۵- مج/ زلف تو.

تو ترك تیرقدی وز بار رنج ما را
 دل راست چون کمان شد و از خم نمی‌شکبید
 چون شادی دل تو بود در غم دل من
 معذور هست دل اگر از غم نمی‌شکبید^۶
 قایم مقام جان منی زانک از وصال
 با دل هزار گفته‌ام و هم^۷ نمی‌شکبید
 من خود کیم اگر نشکیم ز دیدن تو
 از دیدن تو صاحب اعظم نمی‌شکبید
 علی‌گهر الخ^۸ شرف‌الملک فخر دین آن
 کز رای آصفیش دل جم نمی‌شکبید
 ای رای تو ز عزم مصمم جدا نگشته
 خورشید خود ز تیغ مصمم نمی‌شکبید
 نشکبید از سر قلمت در لفظ و معنی
 ماننده مهره کز سر ارقم نمی‌شکبید
 معنیش را ازان^۹ خط تیره نمی‌گزیرد
 انجم ز چهره شب مظلوم نمی‌شکبید
 بهر خرابی عدوت سر سپاه خواهد
 مانند نیزه‌یی که ز پرچم نمی‌شکبید
 با دست کان یسار تو دایم سخاست محرم
 زان سان که هیچ وقت ز محرم نمی‌شکبید
 معذور هست خصم تو گر پشت دست خاید
 گز گوشت چون سگان معلم نمی‌شکبید
 بی رای تو مضی نبود عالم ممالک
 از آفتاب عرصه عالم نمی‌شکبید
 از بخت مقبل تو که او بس مبارک آمد
 اقبال پادشاه معظم نمی‌شکبید
 عالم خراب گشت، ز عدلش^{۱۰} عمارتی کن
 کاین قلعه از عمارت محکم نمی‌شکبید

۶- مع/ این بیت را ندارد. ۷- مع/ هزار بار بگفتم. ۸- مع/ علی.

۹- مع/ زان. ۱۰- مع/ عدلت.

قمری تو که بلبل باغ فصاحت آمد
 طاووس و ش ز جامه معلم نمی شکبید
 حرصش به سوی دست گهر بخش توست دایم
 همچون نهنگ هست که از یم نمی شکبید^{۱۱}
 از پس کبش خلق سماعیل^{۱۲} می شود خوش
 و ز گندم حقیر چو آدم نمی شکبید
 بر روزگار، حکم تو بادا روان چو اسپت
 تا روزگار از اشهب^{۱۳} و ادهم نمی شکبید

۱۱- میج/این بیت را ندارد.

۱۲- میج/و از کیش بس خلق چو سمعیل.
 ۱۳- میج/زاشهب.

اسم الله العلی العظیم احق بالذکر و التقدیم^۱

چب. خش.

هر که را غیبتی از خویش میسر گردد
 در مقام ملکش خانه مقرر گردد
 تا توی تو بری از خویش نیایی و که دید؟
 کباب تا آب بود دانه گوهر گردد
 جان صافی تو، ز آرایش تن، تیره شده است
 هر چه روشن بود، از خاک مکرر گردد
 پری و دیو تو، حرص و غضب غالب توست
 زین دو مگذار یکی را که دلاور گردد
 هر چه ملک است بده همچو سلیمان بر باد
 تات جمع پری و دیو، مسخر گردد
 گنج در رنج نهادند و طرب در غم از آنک
 نطفه اندر ظلمات است که جانور گردد^۲
 تا کسی تلخی و ترشی نچشد، خون نخورد
 همچو آن^۳ دانه انگور کجا سر گردد
 سختی کار به راحت پردت، کاندن نرد
 مهره ساکن شود آنگه، که مششدر^۴ گردد
 در سرت سروری و، خار طلب در پانی
 زحمت خار کشد خوشه که سرور گردد
 بایدت با همه رنج و طلب، استعدادی
 ورنه هر سنگ، ز خورشید کجا زر گردد

۱- این قصیده، اولین قصیده در نسخه «چب» است. و زیر این عنوان، آورده است

/قال الشيخ الحكيم سراج الدين قمری رحمه الله.

۲- خش/ این بیت را ندارد. ۳- خش/ همچنان. ۴- خش/ آنگاه مششدر.

نه همه خون به همه جای دهد عطر، و لیک
 خون آهو است که در نافه معطر گردد
 چون خضر چشمه حیوان به هوس کی یابد
 ور کسی گرد جهان همچو سکندر گردد
 مهربان شو تو^۵، که از مهر شود دل صافی
 عالم پر ظلم از مهر منور گردد
 تیغ کم زن، که از آن تیغ که خورشید زند
 چاشت در بیم زوال افتد و شب در گردد
 آسیای دهند، آب تو برده ست^۶ چه سود
 گر خراست فلک و، گندمت^۷ اختر گردد
 نه به تنها تنت اندر غم دندان گداخت^۸
 چوب نیز از پی دندان تو لاغر گردد
 چون سر اندر سر دندان تو شد، فایده چیست
 معدۀ ماه که او ممتلی از خور گردد^۹
 آستین وار، ترا اشک^{۱۰} گهر، گیرد دست
 کاستین ز اشک تو چون دامن تو تر گردد
 آب روی از مدد گریه خویش افزایش
 چشم آن مرد که با چشمه برابر گردد
 هرکه سیراب شود روی وی از مشرب چشم
 چشمه مشرب او چشمه کوثر گردد
 شربت خاص رسانند به کام دل آنک^{۱۱}
 فدی و غرقه این آب چو شکر گردد
 خنک آن^{۱۲} سینه که از آتش او گنبد چرخ
 خرم و سوخته چون گنبد مجمر گردد
 خرم آن مرد، که از روشنی و پر خونی
 دل دریاکش او دیده ساغر گردد

۵- خش/نه. ۶- چپ/بوده ست و. ۷- خش/گندم.

۸- خش/دندان بگداخت. ۹- خش/این بیت را ندارد.

۱۰- خش/ترا ز اشک مگر. ۱۱- خش/آنکه. ۱۲- خش/آه.

جوهری، کمی و بیشی^{۱۳} ز دگر کس مطلب
 کان مضاف^{۱۴} است که او کهتر و مهتر^{۱۵} گردد
 حلقه، زان کوفته و تافته آمد که ز خلق
 دستگیری طلبد، خارج هر در گردد
 چشمی از راه صفا و دل مردم سازی
 نه چو گوشی تو که او بسته زیور گردد
 به زر و سیم جهان مرد توانگر نشود
 مرد آن است که بی این دو توانگر گردد
 رو مپر بیش به بال و پر هرکس، زیراک
 گم کند مور ره خانه که با پر گردد
 از خمار مل و خار گل اگر نندیشی
 دلت از درد سر و پای تو مضطر گردد^{۱۶}
 زود^{۱۷} بی جان و پریشان و سیه روی شود
 هرکه گرد گل و مل، چون خط دلبر گردد
 گل به حق تو که در حق تو چون خار شود
 مل به جان تو که در جان تو آذر گردد
 يك نفس دان نسق کار جهان، زانکه شود^{۱۸}
 چون نفس از تو به هر دم زدنی در^{۱۹} گردد
 دور هر قوم شود همچو تسلسل باطل
 تا که هر روز فلک دوره دیگر گردد
 طی شود همچو سبج نه ورق بی خط چرخ
 کره چرخ زمین^{۲۰} چون خط محور گردد
 به یقین حالت تو بر تو بگردد روزی
 ور نگرده، فلک از حالت خود برگردد^{۲۱}

۱۳- خش/جوهر کمی و بیشی. ۱۴- خش/مضاف.

۱۵- خش/مهتر کهتر.

۱۶- خش/این بیت و سه بیت بالا را ندارد. ۱۷- خش/روی.

۱۸- خش/جهان. ۱۹- خش/بر. ۲۰- خش/وزمین.

۲۱- خش/این بیت را ندارد.

عمر در قصر کنی صرف، چو عمرت باد است
 به دمی قصر تو چو ن عمر مبتدر گردد
 هر چه بنیاد وی از باد بود همچو حباب
 به یکی لحظه، خراب از کف صر صر گردد
 کلبه پیر زنان کرده خراب از پی آن^{۲۲}
 که مگر قصر تو معمور و معمور گردد
 در خور آتش سوزنده بود همچو خمیر
 گل آن خانه که از ظلم مخمر گردد
 نقش دیوار وی از خوان دل بیوه بود
 روزی از ظلم تو چون نقش مصور گردد^{۲۳}
 خوش بود دولت دنیا و جوانی آن را
 که شبی آمن^{۲۴} ازین پیر فسونگر گردد
 مردم از جای بلند ار به فضیلت برسند
 مؤذن از مؤذنه^{۲۵} باید که پیغمبر گردد
 عامه خلق جهان عشو فروشند و خرنند
 مردم از صحبت خر بر صفت خر گردد^{۲۶}
 مرکب از چوب و ره دور ندیده است کسی
 چوب اگر چند عصا گشت که ره بر گردد^{۲۷}
 چند ره گفته یکی مجلس محفوظ چنانک
 مجلس داروی مسهل که مکرر گردد
 در نوردد اگرش عقل بود فرش امان
 هر که دست خوش این حادثه گستر گردد
 جای خامان نبود ذروه منبر آری^{۲۸}
 کاک ناپخته کجا لایق منبر گردد
 هر یکی چون شتر مست کف آورده به لب
 خاصه آن دم که چو خر صوت وی انکر^{۲۹} گردد

۲۲- خش/آنکه.

۲۳- خش/این بیت را ندارد. ۲۴- خش/ایمن.

۲۵- خش/میدنه. ۲۶- خش/گردند. ۲۷- خش/این بیت را ندارد.

۲۸- چپ/آرای. ۲۹- خش/ابکر.

از برای خورش^{۳۰} و نمره، چو موری، خواهد
 که تنش جمله گلو و همه حنجر گردد
 بی‌گواهی دو عدل ارچه شهادت باشد
 قول این قوم چنان نیست که باور گردد
 قامت قمری بی‌بال، ز بس بار گناه
 بیم آن است که چون طوق کبوتر گردد
 چون حروف هجی^{۳۱} ار چند پراکنده شده‌ست
 روز آن است که مجموع چو دفتر گردد
 به سر رشته خود باز رسد چون مسطر
 دل او راست تر از رشته مسطر گردد
 هست دنیاش میسر، غم عقباش گرفت
 این هم از لطف خدا بو که میسر گردد

در ستایش صدر سیدالوزرا جمال‌الدین

چب. خش.

که ز گل نکبت عنبر دارد
عیشها لذت شکر دارد
که شب و روز برابر دارد
ناظر از دیدهٔ عبهر دارد
سیمی از دل کافر دارد
از پی آنکه کفی زر دارد
مدد از طره دلبر دارد
آینهٔ لهو منور دارد
چون چمن قامت عرعر دارد
کز شکوفه چمن اختر دارد
جام از آن شکل مدور دارد
که حیات از لب ساغر دارد
افکند تا که شجر^۲ بر دارد
دیده و سینه پر آذر دارد
این چه بادست که در سر دارد
قهر او دیو مسخر دارد
کز خدا خلق پیمبر دارد
کف چون بحر وی از بر دارد
پر گهر دیدهٔ خنجر دارد
خاک در دیدهٔ کوثر دارد
جود محراب ازین در دارد
که ازو چهرهٔ خور زر دارد^۴

می کنون لذت دیگر دارد
بر لب جوی نباتی است کزو
آنچنان معتدل افتاد^۱ بهار
گل که سلطان ریاحین آمد
دل لاله که چو خون شهداست^۲
دانی از چیست که گل با برگ است
دل برد زلف بنفشه که به حسن
می خون رنگ بیاور که دمش
چار تکبیر برین زهد بگو
صبح می از افق جام برآر
آفتاب فلک بزم آمد
خرم آن زنده دلی وقت بهار
بر زمین ابر سحر، مروارید
باد سار آمد ابر ارچه برآب
در دهد تا چو کف صدر شود
آصف عهد جمال‌الدین آنک
آن علی قدر حسن خلق احمد
قصه معدن و تاریخ سحاب
حسد تیغ زبانش از غصه
آب لطف چو زلالش ز حسد
ای درت حاجت ما را قبله
چشم دشمن ز تو دارد ادرار

۱- چب/فتاد. ۲- خش/شهدست. ۳- خش/سحر

۴- مطابق «خش» بدین صورت تکمیل گردید، این دو مصراع را «چب» ندارد.

سالها رفت و حد آن ادرار^۴ هم بر آن وجه مقرر دارد
 بنده بیرون درت دستاویز به خدایی خدا گر دارد
 کار دل، تنك درآمد لکن^۵ کار رخ همچو زرت^۶ دارد
 صفت کار وی از بوالعجبی هیچکس نیست که باور دارد
 چه زیان گر چو ویت بنده بود چه خلل عیسی اگر خر دارد^۷
 به خدا از به جهان هیچ بزرگ مثل من بنده، ثناگر دارد
 تا زمانه ز برای عدوت فلک حادثه گستر دارد
 تا فلک گردد از گردش خویش کار تو راست چو محور دارد
 هر دمی قدر تو برتر خواهد هر نفس کار تو بهتر دارد

۵- خش/درآمدش ولیک. ۶- خش/رخ زر.

۷- خش/ابیات بعد را ندارد.

در ستایش ملك يعقوب نورالله مرقله

مچ. خش.

فلک^۱ ز پرتو رویت قمر تواند کرد
 جهان ز پسته تنگت شکر تواند کرد
 میانیت را اگر از دست خود کمر سازم
 ز دست ندهم و وصل این قدر تواند کرد
 از آنکه تنگی دستم^۲ بدان مثبت نیست
 کزو به حیلۀ میانیت گذر تواند کرد
 اگر چه دست رهی چون دهان تو تنگ است^۳
 هم از برای میانیت کمر تواند کرد
 زهی عجایب^۴ صنع خدای عزوجل
 که دستم از دهن تنگ تر تواند کرد
 میان تو ز تن من نشان تواند داد
 دهان تو ز دل من خبر تواند کرده
 ز وصل سیمبر تو چه طرف بر بندم
 که زر ندارم و این کار زر تواند کرد
 بود که سوز دلم در دلت کند اثری
 که تاب در دل آهن اثر تواند کرد
 ز زهره جگر خویشتن عجب دارم
 که او به قلزم چشم سفر^۵ تواند کرد
 ازان به دیده درون ساختم مقام جگر
 که گونه رخ زردم دگر تواند کرد

۱- چب/ این قمیده را ندارد، از «مچ» و «خش» نقل شد.

۲- مچ/ ازانک دستی تنگم. ۳- خش/ تنگت تو نیست. ۴- خش/ صنایع.

۵- خش/ این بیت را ندارد. ۶- خش/ مبر.

به عهد عشق^۷ تو اسباب سرخ رویی را
 زمانه جمع به خون جگر تواند کرد
 خراب شد دلم از چشم تو نظر خواهم
 که او به عین عنایت نظر تواند کرد
 ز محنت تو به شکر^۸ که آب چشم مرا^۹
 چو لفظ صدر، سراسر گهر تواند کرد
 نجیب دولت و دین تاج ملک یعقوب آن
 که عکس یوسف رایش قمر تواند کرد
 به عدل او که در او نیست جام^{۱۰} را زهره
 که نقش صورت بیدادگر تواند کرد
 ز زر^{۱۱} چه دید که مالش بباد یارد^{۱۲} داد
 چه کرد لعل که خورش هدر تواند کرد
 دهان حزم وی از غنچه‌های پیکان شکل
 به سعی آب زره در سپر تواند کرد
 زبانه سخط او ز کوه سنگین حلم
 به دست باد سبکسر شرر تواند کرد
 رهی چو شانه شد اندر ثنات جمله زبان
 که خدمت تو چو شانه بسر تواند کرد
 بزرگوارا بدگوی را گمان افتاد
 که بنده ترك هوایت مگر تواند کرد
 بدان خدای که هژده هزار عالم را
 مقام در بدنی مختصر تواند کرد
 به مبدعی که ز خاکی گهر تواند ساخت
 به صانعی که ز آبی بشر تواند کرد
 به خرده کاری، کز لعل لب، ز در دندان
 ز جزع چشمان، از سیم بر تواند کرد
 ز استخوانی و پیمپی و گوشتی پیدا
 زبان ناطق و سمع و بصر تواند کرد

۷- خش/خویش.

۸- خش/چشم را. ۹- خش/خامه. ۱۰- خش/در. ۱۱- خش/داند.

جماد را ز نسیم روایح کرمش
 محل خاصیت جانور تواند کرد
 هزیمت شب زنگی که ساقه‌اش شام است^{۱۲}
 ز تیغ صبح و ز تیر سحر تواند کرد
 چو چرخ آینه صورت به^{۱۳} آه پیرزنی
 جهان به يك دم زیر و زبر تواند کرد
 ز بهر ابره لاله که اطلسی لعل است^{۱۴}
 به قدرت از خارا آستر تواند کرد
 به سفتن زره آب تیر^{۱۵} بـاران را
 ز برق پیکان و ز باد پر تواند کرد
 هم احتمای شب از آب^{۱۶} صبح یارد داد
 هم امتلای مه از قرص خور تواند کرد
 که بنده ترك هوایت که روح را قوت است
 به عمر خویش اگر کرد و گر تواند کرد
 ز قمری چمنت وامگیر ظل همات
 که همچو هدهدش او تاجور تواند کرد
 به يك تفقد هدهد ورا ز بهر هنر
 که اقتضای تفقد هنر تواند کرد^{۱۷}
 بدین^{۱۸} قصیده توان کرد فخر بر عالم
 از آنکه قاعده‌اش هست بر تواند کرد
 خدای عزوجل زندگانی اندر بخت^{۱۹}
 هزار سال دهادت به هر تواند کرد

۱۲- خش/ساقه شام است. ۱۳- میج/«به» را ندارد.

۱۴- خش/اطلس لعلی است. ۱۵- خش/تیز. ۱۶- خش/آه.

۱۷- خش/این بیت را ندارد. ۱۸- خش/برین. ۱۹- خش/کام.

در ستایش صدر معظم فخرالدین علی دهستانی

چب. میج. خش.

جایی که زلف کافر تو سر برآورد
 گرد از نهاد مؤمن و کافر برآورد
 شکر فراخ می شود آنجا که خنده ات
 از تنگ شکرین تو شکر برآورد
 اندر هوای شکر طوطی اساس تو
 طوطی جان من به هوس پر برآورد
 از مهر آستان تو چون موی شد رهی
 گر سر بری و را سر دیگر برآورد
 از آرزوی قامت همچون صنوبرت
 خود را دلم به شکل صنوبر برآورد
 هر لحظه دست جورا تو پیچان و کوژپشت
 قمریت را چو طوق کبوتر برآورد
 نزدیک شد که از^۱ لب همچون نبات تو
 خط سبزه یی ز حلوا خوشتر برآورد
 از غصه ها که می خورد از سرو قد تو
 هر دم چنار دست به داور برآورد^۲
 در جویبار نرگس پر از شکوفه ام
 اشکم ز عکس قد تو عرعر برآورد
 زلف تو سر فرو شده بنگر چه می کند
 خاصه نموذ بالله^۳ اگر سر برآورد
 بس مفلسم، ولی ز پی آب روی من
 زین بحر چشم، لعل تو گوهر برآورد

۱- میج و خش/زلف. ۲- میج/آن. ۳- خش/این بیت را ندارد.

۴- میج/نفوذ و بالله.

وزه صحن روی من که پر از چین چو سفره است
 خورشید چهره تو چو گل زر برآورد
 خواهد که روی چون زر من تر شود از آنک^۶
 زین روی کار من چو زر تر برآورد
 عنبر ز بحر خیزد و اکنون ز چشم من
 بحری بدان دو زلف چو عنبر برآورد
 هندوی ترك خویشم و، این راز کس نگفت
 جز آنکه سر به دین قلندر برآورد^۷
 دانه خجل شوی چو کسی نام تو به جور
 در پیش تخت صاحب اکبر برآورد
 دستور فخر دین^۸ شرف الملك کز علو
 قدر هنر به قبۀ اخضر برآورد
 از پرتو سنان که گل فتح ازو شکفت
 خار از دو دیده بت آزر^۹ برآورد
 وز^{۱۰} حسن اعتقاد ز درهای بتکده
 در حد روم پایه منبر برآورد
 اسپش برای روشنی چشم اختران
 گرد از زمین به دیده اختر برآورد
 هر صبحدم فلک ز پی خوان^{۱۱} خاص او
 قرص زرین ز سفرۀ خاور برآورد^{۱۲}
 آن را که سر ز حلقۀ عهدش کشیده بود
 زنجیر بسته بر صفت^{۱۳} در برآورد
 یاجوج فتنه راه نیابد به موضعی
 کز جزم^{۱۴} خویش سد سکندر برآورد

۵- خش/در. ۶- این مصراع از «مج و خش» نقل شد.

۷- خش/این بیت را ندارد. ۸- چب و مج/فخرالدین.

۹- مج/آذر. ۱۰- خش/در. ۱۱- مج/خان.

۱۲- خش/این بیت را ندارد. ۱۳- خش/صف.

۱۴- مج و خش/کز حزم.

ای خواجه‌یی که عدل تو از بهر حفظ خلق
 دود از نهاد جور ستمگر برآورد
 نرگس ز بهر بزمگهت^{۱۵} جام زر نهد
 بید از برای رزم تو خنجر برآورد
 بی رای تو که عنصر پیروزی است نیست
 فتحی که پادشاه مظفر برآورد
 بی جزم^{۱۶} تو که مایه^{۱۷} فتح آمده است، نیست
 رایش به هر بقساع که لشکر برآورد
 صدرا خدایگانا يك ره به روزگار
 فرمان بده که كارك چاکر برآورد
 زیرا که امر نافذ عالی تو بدو
 کار هر آنکه گفت برآور، برآورد
 چندان بزی که از افق چرخ سرمه رنگ
 دست فنا سپیده محشر برآورد

۱۵- خشن/رزمگهت. ۱۶- میج و خشن/حزم. ۱۷- میج و خشن/سایه.

مچ. خش.

پرتو^۱ انداخت رخت نور قمر پیدا شد
 خنده زد پسته^۲ تو طعم شکر پیدا شد
 روز من غالیه گون شد ز غم آن که ترا
 شبی از^۳ غالیه برگرد قمر پیدا شد
 غالیه گرد سرو روی^۴ تو چندان گشته است
 که ازو بر طرف لاله اثر پیدا شد
 بر دلم درد کشد خیل چو مور از پی آنک
 مور را بر سمت^۵ راه گذر پیدا شده
 ز آب چشمم که ازو^۶ پر ز شکوفه است رخم
 گرد بر گرد گلت سبزه تر پیدا شد
 پاره پاره چو زره کرد دل چون تیرم
 راه خطی که بر اطراف سپر پیدا شد^۷
 شکن و پیچ به موی^۸ ارشد ازین پیش پدید
 از چه معنی که میانت به کمر پیدا شد
 روشن است این که خیال تو ببیند چشم
 زانکه بی خوابی^۹ این چشم چو خور پیدا شد
 خردم دوش خبر^{۱۰} داد که آن لب جان است
 که نهان است و لیکن به خبر پیدا شد
 زر رخساره پر از^{۱۱} لعل بدخشان کردم
 تا که از لعل لببت جرم گهر پیدا شد

۱- چپ/ این قصیده را ندارد، از «مچ» و «خش» است. ۲- مچ/ ار.

۳- مچ/ سر روی. ۴- مچ/ سمت.

۵- خش/ این بیت را با بیت بالا جابه جا آورده است. ۶- خش/ ازان.

۷- خش/ این بیت را ندارد. ۸- مچ/ مکوی. ۹- خش/ همخوانی.

۱۰- خش/ خوش خبری. ۱۱- خش/ بدان.

مردم چشم من آن^{۱۲} غرقه دریای سرشک
 بود گم گشته کنون باز ز سر پیدا شد
 زانکه پرنفع‌تر از کحل جواهر در وی
 گردی از خاک در خیر بشر پیدا شد
 فخر دین^{۱۳} اصل سعادات جهان سعد‌الملک
 که ز لطف و غضبش نفع و ضرر پیدا شد
 بوالمعالی حکمی کان معالی و کرم
 که به سعیش^{۱۴} همگی فضل هنر^{۱۵} پیدا شد
 آن ملک‌فرکه بدو فضل بشر^{۱۶} ظاهر گشت
 و آن^{۱۷} علی‌قدر کز او عدل عمر پیدا شد
 ای که از آب حیات سخن چون جانت
 در دل مرده من جان دگر پیدا شد
 رای چون تیر تو از عکس چنان نور^{۱۸} انداخت
 کز تجلیش مه چرخ سپر پیدا شد
 رفت با دود سپهر آتش تیر غضبت
 اختر از تابش او همچو شرر پیدا شد^{۱۹}
 کوه در بندگی حلم تو ثابت قدم است
 بر میان وی ازین روی کمر پیدا شد
 از پی مدحت تو رسم سخن ظاهر گشت
 وز پی دیدن تو نور بصر پیدا شد
 کان لعل از کف تو خون جگر خورد بسی
 وانگه از^{۲۰} لعل در و خون جگر پیدا شد^{۲۱}
 عنبرین گشت خط چهره^{۲۲} کاغذ چو ز چرخ^{۲۳}
 قلمی در کف تو غالیه خور پیدا شد

۱۲- مج/از. ۱۳- مج/فخرالدین. ۱۴- خش/بفضلش. ۱۵- خش/کرم.
 ۱۶- خش/فضل و هنر. ۱۷- مج/آن. ۱۸- خش/نور چنان عکس.
 ۱۹- خش/این بیت را ندارد. ۲۰- خش/«از» ندارد.
 ۲۱- مج/این بیت را دوباره آورده است. ۲۲- خش/ضربه (۹).
 ۲۳- خش/چون چرخ.

تیر^{۲۴} در خدمت تو پشت بغم شد چو کمان^{۲۵}
 که ز کلک تو و را رتبت^{۲۶} و فر پیدا شد
 مصر جامع شد ازان روز خرابه^{۲۷} آمل
 که در او ذات تو فرخنده سیر پیدا شد
 ایمنی هست به سعی^{۲۸} تو در آن بقعه چنانک
 صمّوه را در دهن باز مقرر پیدا شد
 عدل تو در طبرستان نگذارد زرهی
 گز کف بساد بر اندام شمر پیدا شد
 گر شرف یافت ز تو عالم دون باکی نیست
 از مسیحا شرف و رتبت^{۲۹} خر پیدا شد
 بس خطرها بکشیدی و خطر^{۳۰} یافته‌ای
 خطر مردم عاقل به خطر پیدا شد
 گوهر مردی^{۳۱} اگر در سفری نیست عجب
 قیمت گوهر^{۳۲} کانی به سفر پیدا شد
 عین اقبال ازان است که ناظر شده‌ای
 وز تو در دیده بدخواه سهر پیدا شد
 مردمی گم شده بود، از تو کنون شد پیدا^{۳۳}
 ناظری از تو عجب نبود اگر پیدا شد
 در خرابی^{۳۴} دل من نظری کن زیرا
 که تلافی خرابی ز نظر پیدا شد
 در جهان هنر امروز منم آن شاهی
 که به گرد من از اندوه حشر پیدا شد
 سختی و محنت من فضل مرا ظاهر کرد
 وزن گوهر به ترازوی^{۳۵} و حجر پیدا شد

۲۴- خش/از. ۲۵- خش/چوکان.

۲۶- مج/«و» را ندارد. ۲۷- حراّه است. ۲۸- خش/عدل.

۲۹- خش/زینت. ۳۰- مج/خبر. ۳۱- خش/گوهری مردم.

۳۲- خش/گوهر قیمت. ۳۳- خش/ظاهر شد. ۳۴- خش/تلافی.

۳۵- مج/«و» را ندارد.

هنر من ز سیه‌رویی من روشن^{۳۶} گشت
 از رخ سنگ سیاه است که زر پیدا شد
 چه حکایت کنم از درد دل و محنت^{۳۷} خویش
 خود حدیث غم من^{۳۸} همچو سمر پیدا شد
 عمر بر بوك^{۳۹} و مگر بیهده کردم ضایع
 خلل کار من از بوك و مگر پیدا شد
 به ضرورت چه کنم تن زدم و راضی گشت
 به قضایی که ز تأثیر قدر پیدا شد
 پیش از این ورد بدی آیت این المفرم
 چون رسیدم به جناب تو مفر پیدا شد
 بال من بود شکسته ز غم و، پر کنده
 بال گشته‌ست درست از تو و پر پیدا شد
 بسته در خانه درگم، ز بلا مانده بدم
 هم گشایش ز تو و هم ره^{۴۰} در پیدا شد
 دوش در سلك ثنای تو کشیدم گهری
 که از این^{۴۱} دیده سیاره شمر پیدا شد
 لاجرم خط تو آورد ز خط کوفی
 قطره نم به رخ غالیه بر پیدا شد^{۴۲}
 تیر این چرخ ز شمشیر زبانم امروز^{۴۳}
 از عمود^{۴۴} فلق و تیر^{۴۵} سحر پیدا شد
 مقصد دولت و اقبال و ظفر^{۴۶} با دورت
 کز درت دولت و اقبال^{۴۷} ظفر پیدا شد

۳۶- خش/ظاهر. ۳۷- خش/نعمت.

۳۸- خش/من و غم.

۳۹- مج/«و» را ندارد. ۴۰- مج/ده ده، خش/این بیت را ندارد.

۴۱- خش/از او.

۴۲- ضبط این بیت مطابق «خش» است، در «مج» چنین است/ترا جرام ترا وز

خط من کوفی - قطره نم برخ غالیه پیدا شد. ۴۳- خش/چون روز.

۴۴- خش/عمودش. ۴۵- خش/تیغ. ۴۶- خش/اقبال‌وری.

۴۷- مج/«و» را ندارد.

در ستایش صدرالاجل نصرۃالدین

چب. خش.

شب در دل لاله مضمر آمد
طالع ز هلال ساغر آمد
ز آبی که روان دیگر آمد
جانی است که از زمین بر آمد
کافزون ز مزاج شکر آمد
گویى خط سبز دلبر آمد
نرگس بنشست و ششدر آمد
نالنده چو هیزم تر آمد
آتشکده همچو مجمر آمد
مغز گل و مل معطر آمد
اندر دل لاله عنبر آمد
افسوس که کیسه لاغر آمد
عشقت بره دوماذر آمد
گلگون نشاط در^۸ سر آمد
آیینۀ جان منور آمد
چون ناخوشی جهان سر آمد
کاو چون خط دوست خوش در آمد
در بند قراضه زر آمد
اندر خور زر و زیور آمد
تا ساز رباب بر خر آمد
بر سینۀ پاک مزمر آمد

تا صبح شکوفه ها برآمد
خورشید طرب که باده خوانند
گشته است زمین مرده زنده
چون زنده شود زمین ز^۱ هر گل
اندر لب غنچه لذتی هست
خط خوش سبزه هم^۲ نبات است
با نرد درخت چون^۳ حریفان
از آتش لاله^۴ نای زاغان
ای آنکه ز عنبر خط دل
وز بوی نسیم باغ رویت
عکس خط و زلف چون بنفشه
فربی است سرین تو ولکن^۵
از^۶ چشم چو چشم آهوی تو
خر را به خلابران که^۷ ما را
آیینۀ صفا میی که از وی
روزی دو سه خوش درای با ما
بر ماه قدم نهاد آنکس^۹
گل دست خوش جهان شد ایراک
نرگس که ز عالم آمد آزاد
بر گاو نهاد رخت سرما
نالید که^{۱۰} بس که ضربت زخم

-
- | | | | |
|--------------|------------|---------------|------------|
| ۱- خش/که. | ۲- خش/خود. | ۳- خش/چو خوش. | ۴- خش/سوز. |
| ۵- خش/ولیکن. | ۶- خش/آن. | ۷- خش/داندو. | ۸- خش/بر. |
| ۹- خش/مردی. | ۱۰- خش/ز. | | |

بر تارك نای افسر آمد
 با نای از آن برابر آمد
 ده جرم هلال پیکر آمد
 با صوت حزین نواگر آمد
 چون دشمن صدر کشور آمد
 در جمع بشر ملك^{۱۲} فر آمد
 بر دشمن دین مظفر آمد^{۱۳}
 دیوان قضا مسخر آمد
 کش غاشیه‌دار قیصر^{۱۵} آمد
 الطاف تو ذره پرور آمد
 بیدار چو چشم اختر آمد
 آب رخ حوض کوثر آمد
 چون در دل سنگ گوه‌ر آمد
 لکن^{۱۶} بر فیض او بر آمد
 آرایش تیغ و دفتر آمد
 بران چو زبان خنجر آمد
 با طوق تو چون کبوتر آمد
 جان تو، که بی^{۱۷} نواتر آمد
 کز حکم سپهر اخضر آمد
 چون دولت و بخت چاکر آمد^{۱۸}
 مختار نمود و مضطر آمد
 کز حکم فلک مقدر آمد^{۱۹}
 کز چرخ عدوت غم‌خور آمد
 اومید چو سرو بی بر آمد
 دانم که قوام درخور آمد

لعل لب یار سیم انگشت
 نی دم خورد و شود دلش خوش
 زخم رگ چنگ زهره‌سان را
 هر چند که موسم نشاط است
 دف پشت خمیده و قفا خوار
 دستور^{۱۱} ملك نشان که از لطف
 آن نصرت دین که هر کجا رفت
 صدری که شهاب کلک او را
 صالح‌چوپدر به مملکت راست^{۱۴}
 ای آنکه چو اصطناع خورشید
 حزم تو بر آسمان تدبیر
 خاک در تو ز فیض دستت
 معنی تو در جزالت لفظ
 با دست تو بحر برنیاید
 دست تو که پایمرد جودست
 آنی تو که خنجر زبانت
 اندر چمن وجود قمری
 از بلبل موسم زمستان
 تقصیر که رفت ازو نبوده‌ست
 جرمش همه این که حضرتت را
 در هر کاری که کرد مردم
 گر خواهد و گرنه، باشد آن‌چیز
 در صحت و بخت شادمان زی
 برخور ز قوام دین که بی او
 خلق خوش همچو شکرت را

۱۱- چب/دستو. ۱۲- خش/ملك بشر.

۱۳- چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد.

۱۴- چب/قدر فرازی را است. ۱۵- خش/مملکت. ۱۶- خش/ولیکن.

۱۷- خش/پر. ۱۸- خش/این بیت و بیت بالا را جابه‌جا آورده است.

۱۹- خش/این چهار بیت را ندارد.

در ستایش صدر وجیه‌الدین

چپ. خش.

صبح نشاط از خم شراب بر آمد
وز افق ساغر آفتاب^۱ بر آمد
گریه بدل شد به خنده کز لب ابریق^۲
قمقمه چون ناله سحاب بر آمد
در دهن و از^۳ مسام مرغ سفالین
لعل فرو رفت و زر ناب بر آمد
خون سیاوش ز کام جام^۴ سوی لب
راست چو جان فراسیاب بر آمد
ساقی می^۵ کز کمند زلف بتابش
صبر ضعیف از توان و تاب بر آمد
از تبش آتش شراب به تصعید
از گل رخسار او گلاب بر آمد
می چو گدازیده آبگینه فرو شد
در قدح و شیشه حباب بر آمد^۶
در کف سرما نگر حباب برهنه
دوش برآورده از شراب بر آمد
بشکند اندام او از آنکه درین فصل
تازه و تر از میان آب بر آمد
باد^۷ شد از عقده‌های او چو عقیقی
کز رخ او لؤلؤی^۸ خوشاب بر آمد

۱- خش/افق آفتاب آب. ۲- خش/آن بت. ۳- خش/در دهن او.

۴- خش/ز آب جام. ۵- خش/من.

۶- چپ/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۷- خش/باد.

۸- خش/لولو خوشاب.

در دهن منقل آن زبانه آتش
 چون سر^۹ تیغی است کز قراب برآمد
 در سر انگشت آتشی زده گویی
 گز سر دیوی مگر^{۱۰} شهاب برآمد
 هست ز سهم^{۱۱} تف جهنم منقل
 نعره خونین که از کباب برآمد
 خیمه جنگ است يك ستون و به‌ده میخ
 شد زده و^{۱۲} بانگش از طناب برآمد
 نای که هست از دهان گلوش^{۱۳} فسرده
 دم زده و^{۱۴} چشمش از عذاب برآمد
 رخنه چو شد پشت او ز تار بریشم
 ناله زار از خر رباب برآمد
 خورد بسی گوشمال بربط اگر^{۱۵} زانک
 ناله برآمد از او^{۱۶} صواب برآمد
 نی زن ازان لفج کژ چو صاحب لقوه
 باد که در زد به نی لعاب برآمد^{۱۷}
 صید سگ دف بسان کلب معلم
 گاو و خر و باشه و عقاب برآمد
 جام که سرگشته بد ز بس که درین دور
 جان وی از فرط اضطراب برآمد
 دلخوش و روسرخ و خرم است که کامش^{۱۸}
 از کف دستور^{۱۹} کامیاب برآمد
 شاه وزیران وجیه دولت و دین آنک
 از کرمش کار شیخ و شاب برآمد

۹- چب/ «سر» را ندارد.

۱۰- خش/ سر دیو لعین. ۱۱- خش/ سوز.

۱۲- خش/ زده بر. ۱۳- خش/ گلوی. ۱۴- چب/ «و» را ندارد.

۱۵- خش/ او. ۱۶- خش/ وزو. ۱۷- خش/ این بیت را ندارد.

۱۸- خش/ وامش. ۱۹- خش/ حامی.

آنکه ز دیوان عالی دوم جم
 ثانی آصف و را خطاب برآمد
 گردن گردن^{۲۰} کشان ز^{۲۱} فخر برافراشت
 تا لقبش مالک الرقاب برآمد
 سرعت عقد بنان او که ز رشکش
 ولوله از تخته حساب برآمد
 هست به حدی که در نیافت غبارش
 مسرع وهم ارچه با شتاب برآمد
 میز میان دو عقد کرد نیارست^{۲۲}
 عقل که نامش دقیقه یاب برآمد
 ای که شکر پیش شهید لفظ^{۲۳} تو از شرم
 آب شد و نام او جلاب برآمد
 خصم تو این المفرز سهم تو می گفت^{۲۴}
 از فلکش لاوزر^{۲۵} جواب برآمد
 از جهت قطع نسل دشمن جاهت
 وز پی خطت که هست جمله محاسن
 کلک تو با قیرگون خضاب برآمد
 هست عطاها بی حساب، ولیکن^{۲۶}
 نام عطاها تو حساب^{۲۷} برآمد
 آه چو آتش ز بیم آتش خشمت
 از دل سوزنده شراب برآمد
 آب شد از شرم عدلت آنکه درین دور
 از قدح جور می خراب برآمد
 بهر بقای تو ای جوان جوان بخت
 طفل بصر زین دو مهد خواب برآمد

۲۰- چپ/کرن.

۲۱- خش/«ز» را ندارد. ۲۲- چپ/ هر دو میان دو عقل کرد نیارست.

۲۳- خش/لفظ عذب. ۲۴- خش/همی گفت. ۲۵- خش/لاتدر.

۲۶- خش/ولیکن. ۲۷- خش/نام عطای تو بی حساب.

بنده چو در ظل تو گریخت ز رفعت
 تا به فلک همچو آفتاب^{۲۸} برآمد
 سده‌انده ز صحن سینه گشاید
 هر که یکی گرد این جناب برآمد
 با^{۲۹} مدد دست آن کلید در رزق
 کشت امیدم ز فتح باب برآمد
 خاک توأم گرچه بکر خاطریم از قدر
 با^{۳۰} سر این نیلگون نقاب برآمد
 در حق تو هر دعای نیک که گفتم
 زان سوی افلاک بی‌حجاب برآمد
 تنگ شد اندر فلک فریشته را جای
 بس که دعا‌های مستجاب برآمد

۲۸- چب/ماہتاب.

۲۹- چب/بی. ۳۰- خش/تا.

در ستایش صدر سیدالوزرا شرفالدین

خش. چب.

همه به پستی رای^۱ خدایگان داند
 کسی که از فلك انصاف خویش بستاند
 گل کرم شرفالدین وزیر شاه نشان
 که بوی خلق خوش او به بوی گل ماند
 مثال یاسه او باد را قرار دهد
 شکوه هیبت او کسوه را بجنباند
 به دست راد ز کان می برد ندب عذرا
 تو آن چه بینی، این بین که جاودان ماند
 ز مهر^۲ بوسه پای مبارکش خواهد
 هلال^۳ چرخ که خود را رکاب گرداند
 ولی چه سود که ذاتش چنان بلند افتاد
 که هیچ کویکی آنجا رسید نتواند
 ز رشك فیض کف کان یسار تو دریا^۴
 هزار در ثمین^۵ از دو دیده^۶ غلتاند
 نسیمی از کرمت روح را کند تازه
 شراری از سخط^۷ کوه را بتفساند^۸
 ز خون دوچشم عدوت^۹ به جای مهر گیاه^{۱۰}
 ز سنگ خاره طبرخون همی برویاند^{۱۱}
 اگر چه سهم تو می راندم چو اشك عدو
 ولیك لطف تو همچون خطم فرو خواند^{۱۲}

۱- خش/عدل. ۲- خش/ز بهر. ۳- خش/هلاک. ۴- چب/دیا.
 ۵- چب/ذره میون. ۶- خش/راز دیده. ۷- خش/کف تو.
 ۸- چب و خش/بیفشاند. ۹- چب/عدوات. ۱۰- چب/مهره گیاه.
 ۱۱- خش/این بیت را ندارد. ۱۲- خش/همی خواند.

به خاک پای تو کان کحل دیده خرد است
 که خاک پای توأم من، خدای می‌داند
 چنانم از غم این آسیای بی‌حاصل
 که خون دیده من آسیا بگرداند
 رخ نشاط من از چرخ پرغبار شده‌ست
 ز بس که بر سر من خاک خواری افشاند
 چو دوستدار توأم من، به روزگار بگو
 که چون عدوی توأم بیش از این نرنجاند
 مکن حواله گناه فلك به بنده که باد
 چنانکه آرزوی کشتی است کی راند؟
 ز رأفت تو طمع دارم این، که دامن عفو
 برین گناه که از من نبود پوشاند

در رثای صدر سعید عالم شرف الدین
فلکی شروانی

چب. مج.

بادا سیاه روی هنر کز تو باز ماند
بادا سپید چشم بصر کز تو باز ماند
دین را شرف تو بودی و بس گاه افتخار
دین را شرف مباد دگر کز تو باز ماند
از فر نسبت تو فلك سرفراز بود
اکنون ز خاک ماند بتو کز تو باز ماند
کعبه ز^۱ اشتیاق لقای مبارکت
شد^۲ کوفته چو حلقه در کز تو باز ماند
در آرزوی آن لب زمزم صفای تو
بادا سیاه روی حجر کز تو باز ماند
گوش از کلام تو گهر آگین بد و کنون
پر گوهر است دیده هرگز تو^۳ باز ماند
سر را به باد داد قلم کز تو دور شد
بر اهل خود گریست هنر کز تو باز ماند
افسانه شد حکایت^۴ علم و حدیث دین
در پیش اهل عقل و بصره کز تو باز ماند
سنگین دلا که عالم خاکی است در نگشت
او را خبر نبود مگر کز تو باز ماند
بر سنگ سر زده است چو زره های ناقدان
در درج کوهسار گهر کز تو باز ماند

۱- مج/و. ۲- مج/شب. ۳- مج/دیده ز تو هر که.

۴- مج/شکایت. ۵- چب/نظر.

چشم فلك كه شمع شبستان روز بود
 از خلق برگرفت نظر كز تو باز ماند
 بالش كه بد به پشستی تو سرور آمده
 چون تخت باد پای سپر كز تو باز ماند
 اندر زمین فرو شده مانند چاه شد
 بی نور روت چشمه خور كز تو باز ماند^۶
 آن كژروی كه باتو نبذ راست همچوتیر
 سرگشته باد همچو سپر كز تو باز ماند
 شكر فراخ بود ز لفظ تو و، كنون
 در حبس تنگ ماند شكر كز تو باز ماند
 شادی كه اهل خلد طلبكار آن بدند
 نوعی است از عذاب سقر كز تو باز ماند
 از فیض بحر خاطر تو در ناب بود
 اکنون یتیم گشت پسر كز تو باز ماند
 ای بس كه بی تو در رحم كون چون جنین^۷
 خونابه خورده است پدر كز تو باز ماند
 خونین نگشت و پاره نشد چون جگر مگر
 مسكین دلم نداشت خبر كز تو باز ماند
 زان خوش دلی كه روی نمودی به حيله ها
 اندر دلم نماند اثر كز تو باز ماند
 همچون دوبار^۸ مردن قمری است این دو درد
 اول كه بی تو ماند، دگر كز تو باز ماند
 محبوس ماند در قفس^۹ رنج و بی هوات
 بشكسته بال و سوخته پر كز تو باز ماند
 رنجیدی از تو گه گه و آن در گذشته بود
 و آن رنج در گرفت ز سر كز تو باز ماند

۶- چب/ این بیت را ندارد. از «مچ» است. ۷- مچ/ اینچنین.

۸- مچ/ دوباره. ۹- مچ/ در سری.

پیوند جانت جان من^{۱۰} کوردل نبود
خونابه باد همچو جگر کز تو باز ماند
بادا چو روی ماه رخان دمیده خط
در پرده خسوف قمر کز تو باز ماند

چب / مل ۲ / خش.

خطه مازندران به فر خداوند
 شد ز خوشی چون فضای سغد سمرقند
 شاه زمانه جمال دین^۱ که چو^۲ خورشید
 تیغ وی آمد جهانگشای و^۳ عدو بند
 آنکه کرم را عطای او به فلک برد
 وان که ستم را کفش ز پای در افکند
 از گل اومید^۴ خاک پاش فرو شست
 وز چمن دهر بیخ حادثه بر کند
 قطره‌یی از لطف اوست دجله بغداد
 ذره‌یی از حلم اوست کوه دماوند
 پیش شکرهای لفظ شهد مزاجش^۵
 راست چو پسته دهان دریده شود قند
 با عسل خلق چون عتاب نگارش
 تلخ نماید نبات بر صفت پند
 مردی اگر در میان لشکر منصور
 مردی او را بدی به^۶ معرکه مانند
 هیچ کسی^۷ همچو آفتاب ز^۸ اختر
 پشت ندادی^۹ ز دست یساوگی چند
 باز چو^{۱۰} فردا که^{۱۱} صبح صادق نصرت
 روی نماید ز حد تیغ خداوند

-
- ۱- مل و خش/فلان دین. ۲- مل ۲ و خش/ز. ۳- مل ۲ و خش/«و» ندارد.
 ۴- مل ۲ و خش/امید. ۵- مل ۲/شهد همچو نباتش.
 ۶- مل ۲/«به» ندارد. ۷- مل ۲/کس. ۸- مل ۲/در.
 ۹- مل ۲/بشب بدادی. ۱۰- مل ۲/چه. ۱۱- خش/چو.

لشکر شب گردد روز کور چو اختر^{۱۲}
 در عدم از پیش آفتاب گریزند
 ای خرد تو میان هر حق و باطل
 گشته ممیز چو وقت بینه سوگند
 چاکر^{۱۳} فیض کف تو^{۱۴}، هر که^{۱۵} نکورای
 بنده حدس^{۱۶} دل تو^{۱۷} هر که خردمند
 بر سر افلاک قدر توست چو مغفر
 بر تن گلهاست حزم تو چو قثرا کند
 همچو فلک گردد از قضا زبر و زیر
 گر به قضایت^{۱۸} جهان نباشد خرسند
 قمری طوطی کلام^{۱۹} باز وفا را
 در قفس رنج همچو فاخته میسند
 بوکه بری^{۲۰} باشدش ز فیض تو، کز شعر
 نام تو اندر جهان چو تخم پراکند^{۲۱}
 جنبش افلاک تا که نگسلد از هم
 با طرب و شادی و نشاط پیوند
 بر گل اقبال همچو ابر همی بار
 در چمن بخت همچو برق همی خند

۱۲- مل ۲/مغیر. ۱۳- مل ۲/شاگرد. ۱۴- مل ۲/فیض تو هر که هست.
 ۱۵- خش/شاگرد فیض تو. ۱۶- مل ۲/جدش. ۱۷- خش/حدس تو.
 ۱۸- چپ/قضات. ۱۹- خش/طوطی زبان. ۲۰- خش/سری.
 ۲۱- مل ۲/این بیت را ندارد.

در ستایش فخرالدین علی دهستانی

چب. مج.

ز لعلت جزع من کان می نماید
 پر از لعل بدخشان می نماید
 بر اثبات دهان نقطه وارت
 خطت یارب چه برهان می نماید
 از آن لب دور بادا ظلمت شب
 و گرچه آب حیوان می نماید
 دهانت زان به چشم من خوش آمد
 که همچون خواب پنهان می نماید
 دل زندانی گم گشته من
 دران چاه زنخدان می نماید
 ز غم خوردن دلم سیر آمد از غم
 که بروی خانه، زندان می نماید
 چگونه کام دل یابم از آن لب
 که بر من جمله دندان می نماید
 چه وزن آرم، چه سنجم پیش آن مه
 که سنگین دل چومیزان می نماید
 بترس از آه سرد من سحرگاه
 که چون صبح آتش افشان می نماید
 تو خود دانی که زلف پیچ پیچ
 زهر بادی پریشان می نماید
 تنی داری که همچون طبع صاحب
 به وقت لطف صدجان می نماید
 دلی دارم که همچون دشمن او
 به خون پیوسته غلتان می نماید

محك^۱ رای آصف عمدة الملك
 که همسنگ سلیمان می نماید
 بهار لطف، فخرالدین که خلقش^۲
 بهاری در زمستان می نماید
 نظام عالم آن رادی که فیضش
 فزون از ابر نیسان می نماید
 عجب دارم که كلك چون شهابش
 مقام کار دیوان می نماید^۳
 به نظمش عقد پروین می گشاید
 به نثر اعجاز قرآن می نماید
 زهی پروانه رای تو شمع می
 کزین پیروزه پنگان می نماید
 به پیش حلم تو، صد چون که قاف^۴
 بعینه چون سپندان می نماید
 به نثر معجزم تشریف دادی
 که رشك نظم حسان می نماید
 فشاندی^۵ دامن گوهر که عطفش
 طراز گوهر^۶ کان می نماید
 دهان تا دامن^۷ گوهر فشاندی
 همه زه چون گریبان می نماید
 تو گویی گنج را ماند که طومار
 بر او چون مار پیچان می نماید
 چو شمشیر است گوهر دار لکن^۸
 نیام او زره سان می نماید^۹
 ز روی لفظ بس اندك ولیکن^۱
 به معنی بس فراوان می نماید

۱- مج/محل. ۲- مج/لطفش.

۳- چپ/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.

۴- مج/به پیش حلم همچون کوه تو، قاف. ۵- مج/نشاندی.

۶- مج/کیسه. ۷- مج/دامنی. ۸- مج/لیکن.

۹- این دو مصراع از «مج» نقل شد.

کلامی در ازای آن بر عقل
 و رای حد امکان می‌نماید
 به جای پایه اعجاز عیسی
 خری کرد آنکه پالان می‌نماید
 چو سوهان گر عدو بنمود دندان
 ازان کرده پشیمان می‌نماید
 که گردد تیزتر دندان شمشیر
 ازان دندان که سوهان می‌نماید
 به چشم دشمنان از سهم تیرت
 خیال غنچه پیکان می‌نماید
 جهان تا خوان عدل تو بگسترد
 ستم را نان در انبان می‌نماید
 الا تا مهر، ظلمت می‌زداید
 الا تا ماه، تابان می‌نماید
 ز نورت چهره^{۱۰} مه باد روشن
 که رایت مهر رخشان می‌نماید

در مدح ملك معظم فخرالدوله دابو

چب. مچ. خش.

طبرستان ز خوشی، شد طبرستان^۱ این بار
 از قدوم قدم شاه مبارك دیدار
 در دریای جوانمردی، فخرالدوله
 که چو دریای گهر، هست کفش^۲ گوهردار^۳
 دابو آن مالك^۴ عادل که ز^۵ تعظیم سزد
 پیش او ابلق دهر از مه نو غاشیه دار
 ای قرار دل^۶ خصمانت ربوده عزمت
 چه سبب عزم ترا نیست به یکجای قرار؟
 گر نبات^۷ از شکر لطف تو یابد آبی
 نبود باده گرفتار به ابرام خمار
 کان، چودستت نبود، زان که بود کان ممسك
 گل چو خلقت نبود زانکه بود گل با خار
 تیر ترکان تو، با آنکه^۸ نکرده ست خطا
 گردد از خون دل دشمن جاهت مردار
 بندد از اشك بداندیش تو زیور برتیغ^۹
 دارد از گردن بدخواه تو افسر سردار
 تا زر و سیم جهان سکه نامت خواهد
 میل دل یابی ازین روی همه سوی یسار^{۱۰}

۱- مچ و خش/طبرستان. ۲- مچ/ دریا گهری است و کفش.

۳- خش/بار. ۴- مچ و خش/یل. ۵- چب/«ز» ندارد، از «مچ» نقل شد.

۶- مچ و خش/از دل. ۷- مچ و خش/شراب.

۸- مچ/تیر مژگان تو با آنکه. ۹- مچ و خش/دل خصم تو زیور تن تیغ.

۱۰- خش/این بیت را ندارد.

چاشتگاهی که ز گردسم شب‌دیز شود
 عرصه روز^{۱۱} چو زلفین بتان پر شب تار
 در شمرهای زره خصم شود چون ماهی
 چو^{۱۲} کند^{۱۳} گرز تو بروی^{۱۴} چو پیشیزه مسمار
 عدد کشته تیغ تو به چب گیرد تیر
 راست پنداری کان وقت بود روز شمار
 زمی از پرتو شمشیر^{۱۵} شود چون گردون
 باز گردد چو زمی^{۱۶} چهره گردون ز غبار
 صورت نیزه بیجان چو بگیری در دست
 همچو در بحر یکی مار بود مردم‌خوار^{۱۷}
 رخنه چون غار زبس زخم شود تارک کوه
 باز چون کوه زبس کشته شود رخنه غار
 شاه هر بقیعه که نظم سپهت بشنوده‌ست
 چون سخن گوید ازان زحف کند غرم فرار^{۱۸}
 قبض بردشمن تو همچو بهی غالب شد
 چون ترا دید^{۱۹} به هیجا همه دل همچو^{۲۰} انار
 از دم سرد حسود تو مه فروردین
 خشک^{۲۱} چون پنجه ریواج شود دست چنار
 حلقه‌های زره خصم و، در او نیزه تو
 چشم‌های ملخان است و، در آنجا مژه مار^{۲۲}
 خاک نبود عجب ار چرخ شود چون اسپت
 صد هزاران مه نو بر رخ او کرد نگار

۱۱- مج و خش/روی.

۱۲- مج و خش/چون. ۱۳- خش/زند. ۱۴- مج/برروی.

۱۵- چب/خورشید، متن از «مج» است. ۱۶- مج و خش/زمین.

۱۷- خش/این بیت را ندارد.

۱۸- مج و خش/چون سخن‌گوی نگو جوید ازان زحف فرار.

۱۹- مج/دیده. ۲۰- مج/همه پر دل چو. ۲۱- مج/سرد.

۲۲- خش/این بیت و دو بیت بالا را ندارد.

چنگک^{۲۲} پشت است عدوی تو ولیکن^{۲۴} چون نای
از برون نقش^{۲۵} و نگارست و درون ناله زار
همچو طومار بود سرزده و روی سیاه
هرکه از خط تو سر تافت بسان طومار^{۲۶}
کند از هیبت شمشیر تو گردون فریاد
خواهد از صدمت کوپال تو گیتی زنهار
قمری ار چند یگانه ست چو سیمرخ، ولیک
هست در باغ ثنای تو همه فصل هزار
قوت ناطقه من به زبان تازی
تا به حدی است که پهلوی عرب کرد نزار
وانچنان^{۲۷} عذب و روان است که کرده ست روان
سخن پارسیم چشمه آب از دل نار
از برای سخن عالی گردون سپرم
تیر گردون شده پر زه چو دهان سوفار
گر کنم عرضه متاع ادب و دانش خویش
بشکند پیش خرد مدعیان را بازار
عیبم آن است که درویشم، اگر چه رخ من
زر ساوست^{۲۸} و چو لؤلؤست سرشکم شموار
گفته ای مستحق و زپی^{۲۹} آن محرومی
از چه الکافر^{۳۰} مرزوق نداری برکار
چون^{۳۱} کله ترك من^{۳۲} بنده مگیر و میسند
کز کف حادثه سرگشته شود^{۳۳} چون دستار
تا بود عمر و جوانی و طرب در گیتی
بادی^{۳۴} از عمر و جوانی و طرب برخوردار
گرت باید که ز گیتی برانصاف خوری
تخم انصاف به هر جای که هستی^{۳۵} می کار

۲۳- خش/خنک. ۲۴- مج و خش/ولیکن. ۲۵- خش/«و» را ندارد.

۲۶- خش/این بیت را ندارد. ۲۷- خش/«و» را ندارد.

۲۸- مج و خش/ساده. ۲۹- مج و خش/از بی. ۳۰- مج/از کافر.

۳۱- مج و خش/چو. ۳۲- مج و خش/زمن. ۳۳- مج و خش/شدم.

۳۴- چب/باد، متن از «مج و خش» است. ۳۵- مج و خش/باشی.

در ستایش شرف‌الملک فخرالدین علی دهستانی

چب. خش. آك.

چون روی روز شد چو بتم^۱ عنبرین عذار
آمد مهم^۲ چو صبح و^۳ دو دیده ستاره بار
برباد داده زلف چو مشک از عنای^۴ آنك
برکنده‌ام دل از وطن خویش مشک‌وار
قد چو سرو، کرده ز غم چون بنفشه کوژ
وز سیل اشك لاله رخ همچو جویبار
گل کرده چون بهی و فشانده زغم برو
از حقه‌های نرگس خود دانه‌های نثار
چون غنچه سرگرفته، چو گل چاك پیرهن
چون یاسمن^۵ شکسته و چون لاله دلفگار
بنشست و گفت کای به وفا سخت‌سست‌کوش
در بوتۀ هوا و کرم نيك بدعیار
بی‌شرم‌تر ز دیده نرگس هزار ره^۶
بد^۷ عهدتر ز دور شکوفه هزار بار
بهر چه دست باز گرفتی ز زلف من
پنداشتی مگر سر زلف است دم^۸ مار؟
در چیده دامن^۹ ز لب همچو غنچه‌ام
مانا گمان بری که خط اوست نوك خار؟
آخر چگونه دل دهدت کز چو من گلی
دل برکنی تو خاصه در ایام نوبهار

۱- خش و آك/شیم. ۲- آك/بهم. ۳- چب و آك/«و» را ندارد.
۴- چب/غبار. ۵- خش/یاسمین. ۶- چب/بی(؟). ۷- چب/بی.
۸- چب/و دم. ۹- خش/و.

تو کم نه‌ای ز بلبل و، من کم نه‌ام ز گل
 با هم چگونه‌اند بین هر دو سازگار
 تو قمری‌ای و^{۱۰}، چهره من باغ دلبر است
 قمری کجا شکبید ازین باغ، زینهار
 زان باده‌ها که نوش همی کردی از لبم
 جز در دو چشم من نبدی مر ترا خمار
 گفتم که ای به‌پشتی^{۱۱} روی زره خطت
 در صف^{۱۲} حسن گل شده بر باغ کامگار
 دری تو و زرشک^{۱۳} چو دریا کنار من
 هرگز مباد کز تو ببینم^{۱۴} تهی کنار
 من کشته تو و^{۱۵} تو چو جان در تن منی
 کشته ز جان جدا نشود جز به اضطرار^{۱۶}
 هرگز ز آستان^{۱۷} تو سربرندارمی^{۱۸}
 گر کارها بدی همه بروفق اختیار
 لکن^{۱۹} حقوق خدمت صاحب گزاردن
 کاری است بس ضروری^{۲۰} و من بنده حق گزار^{۲۱}
 دستور اعظم آنکه ز تأثیر رای^{۲۲} اوست
 خورشید همچو ماه ز خورشید آشکار
 این گفتم و^{۲۳}، ز بهر وداعش چو جان و دل
 دربر گرفت و ناله زد دل کرد^{۲۴}، زار زار^{۲۵}
 برتافتم عنان سوی راه و، رفیق من
 خوف شب و مشقت راه و فراق یار
 راهی^{۲۶} دراز و تیره چو گیسوی آن پسر
 لیک از شکستگی چو سر زلف آن نگار

۱۰-خش/تو قمری و. ۱۱-خش و آک/زدولت.

۱۲-آک/وصف. ۱۳-خش/دری و از زرشک. ۱۴-خش/اگر بنشینم.

۱۵-خش/کشته توام. ۱۶-خش/این بیت را، چهار بیت بالاتر، آورده است.

۱۷-خش و آک/ز اشتیاق. ۱۸-خش و آک/برنیارمی.

۱۹-خش و آک/لیکن. ۲۰-خش و آک/ضرورت. ۲۱-خش/حق گزار.

۲۲-خش/عدل. ۲۳-خش/دو را ندارد. ۲۴-خش/کرد ناله ز دل.

۲۵-خش/زار زار زار. ۲۶-خش و آک/راه.

در وی^{۲۷} چو اژدها کمری بر میان کوه
 وز خز^{۲۸} عنکبوت خطی برده‌ان غار
 گردون چو خاک و خاک چو گردون همی نمود
 از پستی و بلندی آن غار^{۲۹} و کوهسار
 آبش حمیم و غار ز ژرفی چو هاویه
 اشجار او درخت ز قوم و هواشنار
 صحرای او فراخ‌تر از عرصه امید
 فرسنگ او دراز‌تر از روز انتظار
 زاهنگ دیو و رقص شراب و سماع حسن^{۳۰}
 بی‌باده بود بر صفت مست هوشیار
 راهم چنین و اسپم ازان‌سان که گفته‌اند
 «کز کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار»
 اسپم^{۳۱} کدام اسب؟ خری، خرچه؟ سگ، چه سگ؟
 سگ را براو شرف بود از روی^{۳۲} افتخار
 کوه احد بر او ز گرانی شده نسیم
 سد سکندر آمده با زور او غبار
 راضی نشد بدانکه پیاده شوم ازو
 از راه ضعف خواست که بر من شود سوار
 در راه آنچه دیده‌ام از روزگار دون
 بادا نصیب دشمن دستور شهریار
 عالی نسب علی شرف‌الملک فخر‌الدین
 آن کز نظام ملک، جهان‌راست یادگار
 ای بحرکان سخاوت و خورشید ذره خیل
 کوه گهر عطیت و چرخ زمین وقار
 از همت تو یافته خورشید ارتفاع
 وز خامه تو یافته شمشیر اشتهار

۲۷- خش/ز. ۲۸- خش/نسج. ۲۹- خش و آک/کوه.

۳۰- چب/این مصراع را ندارد و جای آن سفید است.

۳۱- خش و آک/اسبی. ۳۲- خش و آک/راه.

زاغ کمان به یاری شهباز کلک تو
 نسرين چرخ را کند اندر زمان شکار
 از بهر اسب خاصه تو اشهب فلک
 سازد ز خط مشکوش دلبران عذار
 تو رفته تا فراز سپهر برین و خصم
 با صدهزار حيله شده تا فراز دار
 هم از مضای عزم تو شد چرخ باشتاب
 هم از ثبات حزم تو شد خاک پردبار
 پر خون شده ست چون جگر سوخته دلان
 از بیم چین چهره تو نافه تار^{۲۲}
 در مار مهره دیدم و، رمح تویی^{۲۴} خلاف
 اندر میان مهره گردن^{۲۵} رود چومار
 عالی مثال بنده نوازت، به من رسید
 زو در جهان شدم چو خطابت بزرگوار
 فرمان بران که خاک در عالی ترا
 زحمت دهم به بوسه، من دون خاکسار
 من خود در آرزوی جناب رفیع تو
 نه روز صبر داشته بودم نه شب قرار^{۲۶}
 قمری چو دهد است و سلیمان تویی به ملک
 زین^{۲۷} يك تفقد تو شود بنده تاجدار
 کار تو لطف و تربیت آمد، و گرنه من
 خود دانم این قدر که نیایم به هیچ کار^{۲۸}
 لکن اگر چه باشد کافور بس عزیز
 از جو گزیر نبود ارچند هست خوار
 وز بهر دفع چشم بدان نیز گاه گاه
 خالی کنند بر رخ خوبان قندهار

۲۲- خش/چهار بیت اخیر را ندارد. ۲۴- خش/بر. ۳۵- چب/گردون.
 ۲۶- خش/سه بیت اخیر را ندارد. ۲۷- خش/از.
 ۲۸- خش/بیت‌های بعد را ندارد.

در سر و در علانیه و شدت و رخا
 پیوسته بودمت به دلی پاک، دوستدار
 و اکنون که دیده دید جمال مبارکت
 آن دوستیت در دل من شد یکی هزار
 منت خدای را که به سعی جمیل تو
 جستم ز دست ناخلفی چند نابکار
 هریک ز فریبی به صفت خرس گشته‌اند
 وز ظلم‌هایشان بره عافیت نزار
 سلاخ‌وار پوست ز مردم بکنده‌اند
 گازر صفت به جامه نکردند اقتصار
 در کار خیر گرمی ازیشان ندیده‌ام
 آتش نجسته است برون هرگز از خیار
 خاک درت چو چرخ ز رفعت بلند باد
 تا خاک را مدر بود و چرخ را مدار
 وین تازه‌گل که در چمن مملکت شکفت
 هرگز مریزدادش ز ایام، برگ و بار

در رثای صدر سعید سید اوحدالدین

چب. مج.

ای تازه غنچه در چمن لطف کردگار
از باد مرگ ریخته در^۱ موسم بهار
تازه شد از مصیبت تو سوز^۲ کربلا
گوهر گریست از غم تو چشم ذوالفقار
شام از پیت چو اهل^۳ عبا شد سیاه پوش
روز^۴ از غمت چو قندز شب ماند سوگوار
بسزود رانده ای^۵ به سوی منزل پسین
وانگه بر اسب لاغر چوبین شده سوار
دیر آمده چنانکه زر آید برون ز سنگ
وانگاه کم بقا بده^۶ چون مدت شرار
جان دگر بدی تن آداب و علم را
ناگه رسیده ای به لب گور خاکسار^۷
اوحد برای آنت همی خوانده اند^۸ خلق
کامدر جهان یکی بده از فضل، نه از شمار^۹
مدروس ماند بی طلبت علم چون طلل
تا بر تو نوحه کرد^{۱۰} چو اعراب بر دیار
اندر^{۱۱} دریغ حلقه خطت به گرد روی
برخوشتن خط تو بیچیده^{۱۲} حلقه وار
مشکین خط تو بر رخ دفتر محقق است
کز خط عنبرین تو مانده است یادگار

-
- ۱- مج/بر. ۲- چب/سورتو. ۳- مج/چشم. ۴- مج/دور.
۵- چب/مانده. ۶- مج/شده. ۷- مج/این بیت را ندارد.
۸- مج/همی خواندند. ۹- مج/یکی بدی از فضل برشمار.
۱۰- مج/کرده. ۱۱- چب/اند متن از «مج» است. ۱۲- مج/بیچید.

كلك از غمت به حبس دوات سیاه كام
 مانند دوزخی شده در گور تنگ و تار
 رسوا و برکشیده ز حلق^{۱۳} آه آتشین
 اندر میان خلق دو^{۱۴} صبح است آشکار
 ای کاشك^{۱۵} عمرم ارچه ازو اندکی بماند
 پیوند عمر تو بدی از لطف کردگار
 خون جگر ز خار مژه بارم آنچنان^{۱۶}
 کز خون او شود سر خاك تو لاله‌زار
 هر لحظه بوسه بر لب گور تو می‌دهم
 گیرم ز آرزوی تو تابوت در کنار
 خاك سیاه گور به ریش سپید خویش
 خواهم که ازپی تو برویم هزار بار
 بعد از تو باك نیست مرا زین سپهر دون
 هان ای سپهر دون چه نهادی و غم بیار
 هم بیخ من چو شاخ برومند من بزن
 هم جان من چو آه جگر تاب من برآر
 گوشه گرفته است کمان تو از جهان
 با قامت خمیده و با ناله‌های زار
 شاخ تر درخت^{۱۷} سیادت بدی، چرا
 در خاك همچو بیخ نهادنت استوار؟
 اندام نازك تو میان کفن نمود
 مانند لاله‌یی که ز نسرين کند شعار
 طرف گلت که بود ز خط پر ز پای مور
 امروز جمع مورچه را^{۱۸} گشت رهگذار
 زان چشم شرمگین تو وان روی نازکت
 گویی چرا نشد ملك الموت شرمسار؟
 آخر چگونه دل دهد آنرا که جان تو
 از تن برآورد نشود برتو جانسپار؟

۱۳- مج/خلق. ۱۴- مج/چو. ۱۵- مج/کاج. ۱۶- مج/آنچنانك.
 ۱۷- مج/درست. ۱۸- مج/مورچرا.

دانسته‌ای که درد مصیبت^{۱۹} قوی‌تر است
 از درد مرگ، مرگ از ان کردی^{۲۰} اختیار
 تو زیر خاک و من زیر خاک آه آه
 تو رفته و من از پس تو مانده زینهار
 کافور کرد، محنت تو، گیسوی پدر
 ای کاشکی حنوط ترا آمدی بکار
 ای آنکه بر جوانی خود داری اعتماد
 زین نوجوان بگیر اگر گیری اعتبار
 سودش نداشت نه حسب و نه نسب نه فضل
 نه منصب^{۲۱} و سیادت و نه حشمت و وقار
 در پای پیل مرگ چه کودک چه سالخورد
 در دست واقعه چه رعیت چه شهریار
 با زخم تیغ مرگ چه آهن چه پرنیان
 با حمله اجل چه یکی تن چه صد هزار
 چندین هزار خلق بخورد^{۲۲} این زمین‌ولی^{۲۳}
 گویی که ناشتاست هنوز این حرام خوار
 بیداد اولین نه بر اولاد مرتضی
 این واقعه که آمد از احداث روزگار

۱۹- چب/در دو مصیبت.

۲۰- چب/کرد. ۲۱- چب/«و» ندارد. ۲۲- چب/بنخور.

۲۳- مچ/وکس.

چب. مل ۲. خش.

ای یادگار صدر بزرگان روزگار
هرگز به روزگار مباد از تو^۱ یادگار
و ای^۲ شاخ آن درخت که در مرگ^۳ او نمود
طوبی ز خون دل چمن چرخ لاله زار
و ای غنچه بهاری کز ابر طبع او
دی ماه علم، تا به ابد ماند، نوبهار^۴
و ای دایره^۵ محیط که در مرکز زمین
بوده ست بر سر آمده جمله نقطه وار
بهر دعوات در چمن فضل هرگلی^۶
از پای تا به سر همه دست است چون چنار
بسم الله ای سلاله آن پادشاه علم
برمسند هنر بنشین پادشاه وار
در دیده سعادت و اقبال جای ساز
بر فرق کبریا و بزرگی^۷ قدم گذار^۸
بر کامهای دهر همی باش کامران
بر کارهای چرخ همی باش کامکار
از علم^۹، کار و بار همی جوی زانکه^{۱۰} نیست
امروز جز به واسطه علم کار و بار^{۱۱}
هرچند پردل است حسود تو چون سپهر
لیکن ز بیم تو چو^{۱۲} سپهر است بی قرار

۱- خش/مبادات. ۲- خش/ای. ۳- خش/رشد، مل ۲/برگ.

۴- خش/این بیت را ندارد. ۵- خش/وی دران، مل ۲/وی اندران.

۶- خش/هردلی. ۷- خش/کبریای بزرگی. ۸- خش/گزار.

۹- خش/علم و. ۱۰- مل ۲/ازانکه.

۱۱- مل ۲/ بر نام سنگت میکنی اگر خواهی افتخار. ۱۲- مل ۲/چه.

چون طره سر بریده شود لاجرم، ازان^{۱۳}
 کاحوال او شده ست پریشان چو زلف یار
 فضلی که ماند^{۱۴} پنهان در پردهٔ خمبول
 می‌کوش تا به همت تو گردد آشکار
 بردشمنان چو مهر همه روز تیغ زن
 بر دوستان چو ابر همه ساله در بیار
 از^{۱۵} حاصل زمانه بجز نام نیک نیست
 برنام نیک تکیه کن ار^{۱۶} خواهی افتخار^{۱۷}
 زین عمر و زین خرابه^{۱۸} پرداز دل که هست
 این^{۱۹} جایگه سپنجی و این عمر مستعار
 وین مخلص دعا را ضایع مکن ازانک
 از روزگار همچو وی آید به روزگار^{۲۰}

۱۳- چپ و مل ۲/ ازانک. ۱۴- خش/ مانده. ۱۵- خش/ چون.

۱۶- خش/ نیک می‌کن اگر.

۱۷- خش/ این بیت را در جای بیت دهم آورده است، مل ۲/ این بیت را ندارد.

۱۸- چپ/ حزنه. ۱۹- مل ۲/ زین. ۲۰- مل ۲/ این بیت را ندارد.

چب. میج. خش.

امروز نیست خواجه برحق درین دیار
 الا فلان دولت و دین صدر روزگار
 آن مطلع سعادت و آن منبع کرم
 آن مجمع سخاوت و آن مصدر وقار
 از جود، چون خزینۀ خود را نگه نداشت
 او را ز راه چهل نگویم^۱ خزینۀ دار^۲
 بر آرزوی بوسۀ مهر نگین او
 خواهد که همچو موم شود سنگ کوهسار
 ترك وصال شهید شکر لب نگیرد^۳
 موم ارنه نقش مهر ترا آمدی بکار^۴
 لعلی که ساخت در بن صندوق تو مقام
 گردد ز آب لطف عمیم تو آبدار
 وان^۵ در که یافت در صدف درج تو وطن
 گردد ز فرط^۶ همت عالیت شاهوار
 با راستی عدل^۷ تو زر طلی شود
 از کیمیای رای تو زرهای کم عیار
 در جنب خلق همچو گلدان که عاشقان
 خط بنفشه فام بتان را نهند خار
 هر جا که مشک خلق لطیف تو دم زند
 سینه ز رشك چاك زند نافه تار
 دارالقرار خواست بدانیش تو ولی^۸
 بردار باشد از پس ازین باشدش قرار^۹

۱- میج/جهد نخواهم. ۲- خش/این بیت را ندارد.

۳- میج و خش/نگرددی. ۴- چب/نکار. ۵- میج و خش/هر.

۶- میج و خش/فر. ۷- خش/با رای سعی. ۸- میج/ولیک.

۹- میج/از بودش بعد ازین قرار، در «میج و خش» آخرین بیت قصیده است.

هم چرخ از عجاله عزم^{۱۰} تو با شتاب
 هم خاک از فضال^{۱۱} حلم تو بردبار
 عزمت به هرچه روی نهد چون تو کامران^{۱۲}
 رایت به هرچه میل کند چون تو بختیار
 اعداد جود تو چو قیاس است بی قیاس
 امداد لطف تو چو شمار است بی شمار
 خورشید را ز رای منیر تو اقتباس
 ایام را به قدر رفیع تو افتخار
 قمری به حضرت تو ازان^{۱۳} آمده ست باز
 تا در هوات^{۱۴} مرغ طرب را کند شکار
 چون شاخ و^{۱۵} عندلیب^{۱۶} در ایام مهرگان
 بی برگ^{۱۷} و بی نواست به هنگام نوبهار
 کارم به جان رسید ز دست سپهر وای
 جانم به لب رسید ز دورانش زینهار
 ای کارساز خلق به تو کردم التجا
 یا کار من برآور^{۱۸} یا جان من برآر

۱۰- مج/حزم، چب/چرخ، متن از «خش» است. ۱۱- چب/فضاله بعلم.

۱۲- چب/همچو کامکار، متن از «مج و خش» است.

۱۳- مج/ازان به حضرت تو. ۱۴- خش/هوای. ۱۵- خش/«و» را ندارد.

۱۶- مج/شاخ عندلیب. ۱۷- مج/بزل. ۱۸- مج و خش/بساز تو.

خش.

شاد خرامید باز خسرو چرخ اقتدار
 فتح و ظفر بریمین، لهر و طرب بر یسار
 رستم دستان جنگ، سام نریمان رزم
 حاتم طایی جود احنف قیس وقار
 آن ملک کامکار کز مدد خلق او
 شاه ریاحین شده ست تازه گل کامکار
 از شرف ذات او یافت زمانه صلاح
 وز علو قدر او کرد جهان افتخار
 وز عدد لشکرش وز سم اسبان او
 غار شود همچو کوه، کوه شود همچو غار
 ای سبب زندگی پیش تو دشمن بمرد
 زین جهت افتاده است تا به کله سوکوار
 خصم ترا کارزار هست و لیکن چسود
 چون نتواند که او با تو کند کارزار
 خصم تو گردن دراز کرد ولی گردنش
 چون حد تیغ تو یافت کرد در آنجا قرار
 از نفس سرد او جوی فسرده ست تیغ
 لیک شد از سهم تو دیده او جویبار
 چاشتگهی کز غبار روز شود همچو شب
 تیغ شود همچو مهر در دل تار غبار
 چون شود از زخم تیغ شخص دلیران کلیم
 تیره نماید به چشم گاه عصا گاه مار

آهن شمشیر تو بر دل چون سنگت خصم
زخم زند وز میان خون بجهد چون شرار
ای کف تو زرفشان همچو کف مهرگان
خلق خوشت گل نثار همچو دم نوبهار...

در ستایش صدر ابی الفضل^۱

چب. مج.

گرفته‌ای ز لب لعل، روی من در زر
 چو دیده‌ای که ترا و مراست در خور زر
 وصال سیمبر تو که چون زر است عزیز
 میسرم شود، ار گزردم میسر زر
 ز چشم پرگهر خویش روی‌تر دارم
 که خوشتر آمد^۲ نهمار چون شود تر زر
 ز اشک روی^۳ چه خیزد مرا که چون نرگس
 به چشم نایدت ار سیم باشدم ار^۴ زر
 ز تاب آذر مهر و هوات پیچانم
 از آنکه پیچان گردد ز تاب آذر زر
 چو نقش آینه^۵ روی از تو برنگردانم
 کرا دریغ بود از تو سیم پیکر زر
 به عهد جود خداوند بس عجب نبود
 اگر رخم شود از عشق تو سراسر زر
 پناه فضل، ابوالفضل فخر دولت و دین
 که شد چو خاک به پیش کفش محقر زر
 تویی که رسم ترازو به عهد تو برخاست
 که نزد جود تو با سنگ شد برابر زر
 به عهد حکم^۶ تو بر هیچ کس نیاید^۷ ظلم
 ز دست سیم کش‌راد تو مگر بر زر

۱- مج/وله ایضاً یمدح فخرالدین ایلدایق. ۲- مج/آید.

۳- مج/اشک و روی. ۴- مج/از. ۵- مج/آئینه. ۶- مج/عدل.

۷- مج/نیامد.

تو آن خجسته تنی کز خواص^۹ اقبال
 جهان گرفت رخ بدسگال را در زر
 به بوی آنکه کند برکفت مگر^{۱۰} گذری
 به بوستان کند از چشم خویش عبهر زر
 ز چهره عدوت، گشت عیش من چو شکر
 که عیشها را شیرین کند چو شکر زر
 ز بهر آنکه به روی عدوی تو ماند^{۱۱}
 هزار زخم ز ضراب خورد برسر زر
 چو زر کوه ز اندازه سخات کم است
 به دار ضرب فلک می زنند از اختر زر^{۱۲}
 به نزد همت تو بس محقر آید هم^{۱۱}
 وگر زند کف گردون ز قرصه خور زر
 ز زر عجب نبود گر کفت برآرد خاک
 که خاک بود هم از ابتدا به گوهر زر
 ز بیم بخشش تو باشد این که گمگاهی
 همی گریزد در زینهار خنجر زر
 ز غایت طرب آنکه برکفت گذرد
 برآید از کمر کوه سرخرو هر زر
 به پیش پنجه مردافکن تو همچو زنی^{۱۲} است
 که ساخته ست ز کرباس پاره چادر زر
 ز بخشش تو چو زر را نماند نام و نشان
 روا مدار که گویم به عهد تو زر زر
 مقرر است که رویم ز بی زری چو زر است
 چه باشد ار به من از تو شود مقرر زر؟
 ز زر شود زر رخسار من به گونه مس
 اگرچه نبود برعکس کیمیاگر زر

۸- مع/نهاد. ۹- مع/مگر برکفت کند.

۱۰- مع/مانست. ۱۱- این دو مصراع از «مع» است. ۱۲- مع/زن.

همیشه تا که بود برکنار آینه^{۱۳} سیم
مدام تا که بود در میان زیور زر
ز اشک بادا در دامن عدوی تو سیم
ز کان جود تو در آستین چاکر زر

در قسم و در ستایش صدر تاج‌الدین^۱

چب. مج. خش.

شادی زلب^۲ تو خورده شکر
روشن به رخ تو چشم ساغر
وز بوی تو زلف شب، معنیر
شکل دل ازان بود صنوبر
دیو است^۵ ترا شده مسخر^۶
ساده شکری زپای تا سر
شوری فکند به عالم اندر
جوی غسل است حوض^{۱۰} کوثر
آتش زده در دهان^{۱۱} مجمر
دل سوخته همچو مشک اذفر^{۱۲}
بیدار بمانده چشم اختر^{۱۳}
تا سنبل زلف توست دلبر
با روی تو ایستد برابر؟
سر برزند آفتاب دیگر
در بند خط تو همچو دفتر
گل همچو بنفشه هست چاکر
خاک در صدر سازی افسر
در گفته او شفاست مضر

ای خادم سنبل تو عنبر
خرم به لب تو جام^۲ باده
از نور تو روی^۴ صبح رخشان
جای قد چون صنوبرت شد
زلف تو ز خاتم دهانت
چندان نمک از کجاست چون تو
هر دم^۷، نمک تو، همچو عشقت^۸
بریاد لب^۹ چو انگبینت
بوی خط عنبرینت از رشک
وز حسرت چشم توست آهو
واندر غم آفتاب رویت
کی دل دهم که ندهمت دل
مه کیست که در مقابل آید
کز عکس رخت زخاک هر صبح
فهرست کمال عقل مانده
هر چند که لاله رخت را
سلطان بتان شوی اگر تو
قانون دهها مجیر ملک آنک

۱- مج/فی مدح مجیر الملک نورالله مرقدہ. ۲- مج و خش/شادی لب.

۳- مج/جان. ۴- چب/نور. ۵- مج/دیویست.

۶- خش/این بیت و سه بیت بعد را ندارد. ۷- مج/همدم.

۸- چب/عشقست. ۹- چب/لبت. ۱۰- مج/و حوض.

۱۱- مج و خش/نهاد. ۱۲- خش/این بیت را ندارد.

۱۳- خش/یازده بیت بعد را ندارد.

تاج‌الدین آنکه بر زمانه
الفاظ متین اوست مبدع
بر تارک دشمنانش در رزم
وز بهر کمان بندگانش
ای دست وزارت از تو عالی
لطف تو چو بذل توست بی‌حد
یک ره سخنی ز بنده بشنو^{۱۵}
گفتند که گفته‌ام ترا بد
سوگند به خالقی که آورد
سوگند به مبدعی که پرداخت
سوگند به رازقی که بنهاد
سوگند به عالمی که دیده‌ست
سوگند به واجبی کزو یافت
سوگند به صانعی که کرده‌است
سوگند به واهی که بخشید^{۱۹}
سوگند بدان که ساخت صنعش
سوگند بدان که باد دم را
سوگند بدان که کرد عالم
سوگند به جان تو و^{۲۱}، در دین
گر هرگز بر دلم گذر کرد
ور آنچه بگفته‌ام^{۲۲} چنین نیست^{۲۴}
کی کرده‌ام از درت شکایت؟
چون بگذارم قدم بر افلاک؟
هرچند که مفلسم ولکن^{۲۷}

چون تاج شد از کمال سرور
معنی دقیق او مخمر
از بید کشد زمانه خنجر
تیراندازد فلک ز محور
وی روز سعادت از تو انور^{۱۴}
جود تو چو فضل توست بی‌مر
تا حالت خود کنم مقرر
و این گفته ترا شده است باور
از خاک تنی چو روح جانور^{۱۶}
از دود رواق هفت منظر
در معدۀ شام قرص خاور^{۱۷}
در کتم عدم خیال مضمّر
ممکن به‌سوی وجوب^{۱۸} رهبر
در کشتی چرخ قطب لنگر
جان^{۲۰} صافی به‌جسم اکدر
از آب زره ز غنچه مغفر
کرده‌ست روان به‌نای حنجر
در جنب کمال تو محقر
سوگند نبود ازین قوی‌تر
زین گونه‌سخن نه‌خیر و^{۲۲}، نه‌شر
کافر شده‌ام^{۲۵} به طبع کافر
کی بوده‌ام از در^{۲۶} تو مضطر
چون اندایم به‌گل رخ خور؟
ز امید^{۲۸} در توام توانگر

۱۴- خش/دو بیت بعد را ندارد.

۱۵- میج/دو بشنو از من. ۱۶- خش/این بیت را ندارد.

۱۷- خش/شش بیت بعد را ندارد. ۱۸- میج/وجود. ۱۹- چب/بخشد.

۲۰- چب/جانی. ۲۱- میج/که. ۲۲- میج/«و» ندارد.

۲۳- خش/بگفته‌اند. ۲۴- خش/است. ۲۵- میج و خش/بده‌ام.

۲۶- میج/بر. ۲۷- میج و خش/ولیکن. ۲۸- چب/زو امید.

مطلوب من از در تو چاه است
 سر چیست؟ قرین گردن سگت
 هر چند نیم من از در^{۳۰} صدر
 این قصه به گوش لطف بشنو
 مشکین رسنی ز خود^{۳۱} فروکن
 بگذار جهان به خیر و خوبی
 در دل همه تخم مردمی کار^{۳۲}

با لطف تو خاک بر سر زر
 زر کیست؟^{۲۹} امین فرج استر
 مگذار مرا چو حلقه بر در
 و این حال به چشم رحم بنگر
 وز چاه نحوستم برآور
 وانگه ز جهان چو چرخ مگذر^{۳۱}
 وز صحت و جاه و عمر، برخور

۲۹- خش/زر. ۳۰- خش/چیست. ۳۱- چب/از صف.
 ۳۲- مج و خش/رسی ز خط. ۳۳- خش/بگذر، مصراعها از «مج و خش» است.

چب. مج.

دو عید تازه که خرم‌ترند يك زدگر^۱
 به موسم رمضان گر ندیده‌ای بنگر
 یکی ریاست بلقیس عصر و مریم وقت^۲
 دگر مصاحبتش بنا شه سلیمان فر
 خلاصه وزرای جهان فلان‌الدین
 کریم مشرق و مغرب خدیو هرکشور
 به پیش فطنت او غیب‌ها گشاده نقاب
 به پیش خدمت او کوه‌ها ببسته^۳ کمر
 سپهر با علو قدر او فروتر خاک
 محیط با کف دربار او کمینه شمر
 زهی خلاق تو همچو مهر ذره نواز^۴
 خهی شمایل تو چون^۵ نسیم جان‌پرور
 یکی پسر چو تو هرگز نژاد، اگرچه^۶ فلک
 چهار مادر آورده است و هفت پدر
 جهان بی‌سروپا تا ترا بدست آورد
 بشست دست ز نیل سپهر و چشمه خور
 ز حرص مدح تو وصیت تو همی خواهد
 که گوید و شنود جذر لال و صخره‌گر
 ازین مقارنه زهره با عطارد شد
 طرب فراخته رایت، قلم^۷ فراشته سر
 گشایش دل و جان است عقد پرخیرت
 بر او گره زده اومید صدهزار بشر

۱- چب/ز یکدیگر. ۲- مج/دهر. ۳- چب/بسته.
 ۴- چب/ذره مهر نواز. مج/مهر از نوار، متن، تصحیح قیاسی است.
 ۵- چب/زهی شمایل بویت، متن از «مج» است.
 ۶- مج/گر. ۷- مج/علم.

گره که دید که اصل گشایش و شادی است
 برون عقد تو و بند گیسوی دلبر
 دل حسود^۸ تو می‌سوزد و ندیدم قلب
 که محترق شود از اجتماع شمس و قمر
 فلک سزای تو اندر کنار تو بنهاد
 از آنکه ماه بود آفتاب را در خور
 شب زفاف مبارك ستاره اخگر بود
 ظلام عنبر و گردون چو^۹ گنبد مجمر
 چو آفتاب دف^{۱۰} با حراره شد، انجم
 جلاجل دف او بود^{۱۱} و زهره رامشگر
 ز بهر مجمره سوز تو^{۱۲} از پی تعظیم
 فرشته خواست که گوی فلک شود عنبر
 ز بس روایح مشک و بخار عنبر بود
 که مغز من همه خشک است و چشم من همه تر
 بسان مردمک چشم من ز بهر نثار
 بنات فکر من اینک کنار پر گوهر
 به سعی عدل تو معمور شد خرابه^{۱۳} ری
 دریغ اگر بدی این عدل روزگار عمر
 مراست گفته شیرین اگر چه چوبینم
 بلی گزیر نباشد ترا ز عود و شکر
 کرم پناها این بنده قدیمی را
 یکی بپرس چه حادث شد از قضا و قدر
 مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم
 که هریکی سبب محنت اند و اصل خطر
 یکی از آنکه غریب ریم ز روی وطن
 دوم از آنکه غریب زمانه ام به هنر

۸- مج/عدوی. ۹- مج/گردونش.

۱۰- مج/دمی. ۱۱- مج/دف و نی بود. ۱۲- مج/سوزت.

۱۳- چب/خزانه.

رواج کار مرا ای به‌نیکی ارزانی
اگرچه نیک گرانم ز روی^{۱۴} لطف بخر
هزار سال ممتع به‌کدام دل دارد
خدای عز و جل هر دو را به‌یکدیگر

چب. مل ۲.

ساخت ازو نیمه زرین کمر
تخته مینای فلک نون زر
حلقه شست و دم ماهی نگر
داس زرین کرد جهان از قمر
ماه شد اکیلل فلک درنظر
طشت فلک ساخت ز مه نیشتر
نعل شود غره^۴ مه زار سر
باشد و در واسطه سیمین سپر
حاجب روز است مه نو نگر^۵
بر حکم امت و خیر بشر^۶
لاله وی لاله نعمان اثر
ریزه خور مایده اش^۷ قرص خور
ظن من آن است که نبود خطر

مهر بزد تیغ ضیا بر قمر^۱
کرد نگار^۲ از مدد عین شمس
برطرف چرخ چو دریای نیل
تا علف گاو فلک بدرود
ازپی تحلیل فضول دماغ
وز جهت ریختن خون جام
نیمه مه غره اسبان شود^۳
در دو طرف راست چو زرین کمان
کرد اشارت سوی تعریف صوم
فرخ و فرخنده کنادش^۴ خدای
لاله بستان^۵ قضا صدر^۶ دین
خوشه چن خلق خوش او رطب
گر غم کارم نخورد روزه را^۷

۱- مل ۲/مهر که می تیغ زدی بر کمر. ۲- چب/بکار. ۳- چب/سو.
۴- مل ۲/نیمه. ۵- مل ۲/گل ماه بر. ۶- مل ۲/که بادش.
۷- مل ۲/امت خیرالبشر. ۸- مل ۲/نشینان. ۹- چب/صد.
۱۰- چب/مایه اش. ۱۱- مل ۲/روزه دار.

چب. مج. خش.

گردونت مطیع و دهر مأمور
هم رایت مردی از تو منصور
وز فیض تو ابر بحر مسجور
از نقش ضمایرست مسطور
از زاده معدن است مستور
بر گردنش از مجره ساچور
وز^۶ کین تو آفتاب محرور
زو جان عدو چو خان^۷ زنبور^۸
از صرصر تند نفخه صور
ایام ز صبح ساخت کافور
بگریخت طبیعت از سقنقور
از عین^۹ حیات تا به ناصور
وز خون عدوش^{۱۱} نفت مصدور
کرده ست چو روزهای با حور
سر تا سر سنگ طور شد نور
از مرتبه سنگ نور شد طور^{۱۳}
از نور دل تو باره نور^{۱۴}
از هیبت تو شب است^{۱۶} دیجور
کان موضع اگرچه هست مشهور

ای از تو بقاع خیر معمور
هم آیت رادی از تو مشروح
از قدر^۱ تو سقف چرخ^۲ مرفوع
محفوظ دل تو هرچه در لوح^۳
رسوای کف تو هرچه در سنگ
پیش تو سگی است شیر^۴ گردون
از لطف تر^۵ تو ماه مرطوب
رای تو به بزم ملک شمعی است
هرگز نرسد زیان به شمع^۸
تا چون تو ز مادران نزاید
گویی که ز فرط بی نظیریت^۹
چون تو نبود عدو که فرق است
ای تیغ تو از نیام مسلول
ایام عجز را^{۱۲} تف کینت
زین پیش به معجزات موسی
امروز به معجز تجلیت
چون پاره نور گشت روشن
تو بردی نور و روز^{۱۵} دشمن
از قلعه لارجان چه پرسی؟

-
- ۱- مج و خش/قد. ۲- مج و خش/چرخ سقف. ۳- مج/اوج.
۴- خش/شکست سیر. ۵- مج/تن. ۶- خش/در. ۷- خش/جان.
۸- مج/این دو مصراع را ندارد.
۹- مج/بی نظیر است، خش/بی نظیرت. ۱۰- چب/حین.
۱۱- خش/وی خون عدوت. ۱۲- خش/از.
۱۳- مج و خش/این بیت را ندازد. ۱۴- مج و خش/طور.
۱۵- مج و خش/نور روز. ۱۶- مج/شبی است.

خاکی است نهاده سنگ بر دل
 گر بنده به خدمت کم آید
 چون من خاکم تو آسمانی
 دانی تو که خاک را نباشد
 بنده خطر^{۱۹} از تو چشم دارد
 اهلیت اوست تربیت را
 خاصه که به همت تو همت^{۲۰}
 هم ز آتش باده شد دلش سرد
 وصل در چون تو پادشاهی
 آنم که ز کبر، ننگ دارد
 از بهر سواد شعر من ساخت
 شد تیغ^{۲۱} زبان تیر گردون^{۲۲}
 عیب همه^{۲۳} این که با همه فضل
 میسند که بی دم مسیحت
 بی باده خوشگوار لطفت
 تا سعی سپهر گرد خاک است
 از شیون دشمنان تو باد
 اعلام موالی تو منصوب

از قهر تو سنگسار^{۱۷} و مقهور
 عذرش بشنو که هست معذور
 نشگفت گر از برت^{۱۸} بوم دور
 رفتن به سوی سپهر مقدور
 ای از تو خراب دهر معمور
 چون صیت تو در زمانه مذکور
 بر توبه و زهد کرد مقصور
 هم دست بشست از آب انگور
 وانگه چو منی ز لہو مهجور
 خاک در من ز دیده حور
 دیده ز بیاض رق منشور
 با تیغ زبان من چو ساطور
 روزی نشدم به خویش مغرور
 باشد رهی تو مانده رنجور
 از دور سپهر گشته^{۲۴} مخمور
 بادا همه سعیهات مشکور
 هر دم دل عالمی پر از سور
 دلہای اعادی تو مکسور^{۲۵}

- ۱۷- چب/«و» را ندارد. ۱۸- چب/اگر برت، میج/کزان برت.
 ۱۹- میج و خش/نظر. ۲۰- میج و خش/خود را. ۲۱- چب/تیغ چو.
 ۲۲- چب/کرون. ۲۳- میج و خش/مکن.
 ۲۴- میج و خش/گشت. ۲۵- میج و خش/این بیت را ندارد.

مل ۲.

شکر^۱ خداوند را که بار دگر باز
 دیده من شد به سوی نور^۲ رخت باز
 آصف ثانی معز دین که بیفزود
 ملک سلیمان از وجود تو باز؟^۳
 ملک ز رای تو همچون برق همه نور
 گوش ز صیت تو بر عدوش هماواز
 در دهنش زر نهند در غلط افتم
 کز پی مدحت دهان گشاد مگر گاز
 خون جهانی خورد که سیر نگرود
 زان شکم خار هست تیغ تو چون خاز
 در بر کشف دلت سپرده غیبی
 زین پس مستورگی دگر^۴ نکند راز
 قمری طوق تو آمده ست به خدمت
 تا کند اندر هوای مهر تو پرواز
 پرده^۵ بر کارش منه که بیش بدرد
 پرده نه توی این کمانکش بدساز
 راست چو تیرش ز خانه دور برانداخت
 چرخ کمان قد که هست خانه برانداز
 تا که به بزم اندر است باده رخ افروز
 تا که به مجلس در است شمع سرافراز
 باده صفت باد نیکخواه تو بردست
 شمع مثل باد دشمن تو سرانداز

۱- این شعر فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- مل ۲/تور.

۳- چنین است در «مل ۲». ۴- مل ۲/دیگر. ۵- مل ۲/چنین است، ظ/به.

در ستایش صدر قوام‌الدین

چب. مج. خش. مو.

بیاض صبح اسلام است یا روی مه انوارش
 سواد لشکر کفر است یا زلف زره‌وارش^۱
 ز گلبن گل برآمد تشنه^۲ آن چشمه نوشین
 به بستان نرگس آمد مرده آن چشم بیمارش
 شود چون غنچه در پرده گل و لاله ز شرم او
 اگر روزی چو گل پرده براندازد ز رخسارش
 مگر دزدید^۳ شیرینی نبات از شکر^۴ تنگش
 کزان چوب^۵ دوسه گردون چودزدان کرد بردارش
 شود طاووس سدره خوشه‌چین گفته قمری
 اگر طوطی چنانچون من^۶ شکر چیند ز گفتارش
 مگر دانه دل من^۷ با^۸ سپند^۹ خال او آمد
 که باشد همچواین و آن‌پراذر^{۱۰} زلف‌چون‌مارش^{۱۱}
 دهان نقطه کردارش چو مرکز زان پدید آمد
 که گرد مه پدید آمد^{۱۲} خطی چون خط پرگارش
 همی ترسم که چشم بد بود چشم نمی‌یارم
 که گویم من خداوندا ز چشم بد نگه دارش
 چو از سوز دل من گرم شد بازار عشق^{۱۳} او
 دوکان گوهرآگین شد دوچشم من به بازارش

-
- ۱- مو/زره دارش. ۲- مو/فتنه. ۳- خش/دزدیده. ۴- مو/پسته.
 ۵- مج و مو/چوبی، خش/خوبی. ۶- مج و مو و خش / جان من.
 ۷- مج/مگر چون دانه دل. ۸- خش/کاین دانه دلها.
 ۹- مو/کاین بر دلها پسند. ۱۰- مو/برادر. ۱۱- خش/قارش.
 ۱۲- مو/آید. ۱۳- مو/حسن.

در آن بازار گرم الا فریب و عشوه نفروشد^{۱۴}
 خرم آری خرم تا گشته‌ام^{۱۵} زین‌سان خریدارش
 مرا در وجه بوشش گرچه رو دینار شد لکن^{۱۶}
 بیکجو باشد این دینار من برنیم^{۱۷} دینارش^{۱۸}
 به‌جانی هم توانستی خریدن بوسه‌یی زان لب
 گراین‌خسته‌دل^{۱۹} بی‌جان^{۲۰} نبودی‌کشته^{۲۱} زارش
 رخ او در^{۲۲} درافشانی اگر نه آفتابستی
 نیارستی پدید آمد دهان ذره^{۲۳} مقدارش
 نمی‌دارد نگه دل‌های ما یارب نمی‌دانم
 که از بهر چه معنی بی‌دلان خوانند دلدارش
 ندیدم چون دهان شکرینش در جهان تنگی
 که چون بگشایدش‌خنده، شکر باشد^{۲۴} به‌خروارش
 همی ماند به لفظ^{۲۵} صاحب عادل قوام‌الدین^{۲۶}
 که بس موجز بود لکن^{۲۷} بود معنی بسیارش
 دلا چون از دهان تنگ او کامی نمی‌یابی
 چو بدخواه خداوند ز عالم نیست انکارش^{۲۸}
 گل بستان خوش‌خویی و، سرو باغ آزادی
 که روی فضل‌یش‌کفته است چون لاله ز دیدارش^{۲۹}
 ز لال تشنگان از دست^{۳۰} همچون لجه بحرش
 غنای مفلسان از لفظ همچون در شهوارش^{۳۱}

۱۴- مو/نفروشد. ۱۵- مو/ناگشته‌ام.

۱۶- مچ/بوسی روی چون دینار شد لیکن. مو/روی چون دینار شد لیکن.

۱۷- چب/می‌بینیم. ۱۸- مو/و من برنیم دینارش. خش/این بیت را ندارد.

۱۹- خش/دلی. ۲۰- مچ/خسته دلی برجان.

۲۱- مو/اگر این خسته جان بی‌دل نبودی عاشق. خش/خسته.

۲۲- مچ/«در» ندارد. ۲۳- مچ/در. ۲۴- مچ/بارد.

۲۵- چب/لطف. ۲۶- مچ/کمال‌الدین. ۲۷- مچ و مو/لیکن.

۲۸- جز «مچ»/پندارش. ۲۹- مو/زرخسارش. ۳۰- مو/فضل.

۳۱- به‌جای این دو بیت، «چب» این بیت را دارد. گل بستان خوش‌خویی همه چون لجه بحرش - غنای مفلسان از لفظ همچون در شهوارش.

نهد برخاک دریا لب به پیش فیض چون ابرش
 زند سنگ معدن سر زرشک دست زربارش^{۳۲}
 چو پیکان ار^{۳۳} نباشد غنچه در چشم بدانیشش
 به سیلی گلشن گردون برون راند ز گلزارش
 نسیم باغ خلق او اگر برگل^{۳۴} گذر کردی
 برستی برگ گل هر ساعتی از نوک هر^{۳۵} خارش
 بسان قمری بی خواب دیده^{۳۶} بارها دیده
 خروس صبح را خفته همای بخت بیدارش
 چو سایه زیر دیوار بلا مانده ست خصم تو^{۳۷}
 چو دیده ست^{۳۸} آفتاب عمر بر بالای دیوارش
 ببین آیینۀ گردون ز سبزی چون سر بخت^{۳۹}
 زبس گاه بدانیشان بود^{۴۰} از دست زنگارش^{۴۱}
 قلم در دست تو مرغی است زراندود پر لکن^{۴۲}
 به سیم آکنده شد سینه^{۴۳} به مشک آلوده منقارش
 چو دارد آشیان در دست راد زرفشان^{۴۴} تو
 عجب نبود اگر اندام زر گردد به یکبارش
 سر و ریشش تراشند^{۴۵} و سیه رویش کنند آری
 چو^{۴۶} دیدندش که صحبت بود با ابکار افکارش
 اگر اندر سفرکردن بود صحت^{۴۷} مسافر را
 چرا رخ زرد می بینم چو معلولان در اسفارش
 ندیدی کز زبان مار آید مورچه^{۴۸} بنگر^{۴۹}
 سر همچون زبان مار و خط مور کردارش^{۵۰}

-
- ۳۲- چب/دربارش. ۳۳- مو/گر. ۳۴- چب/دل. ۳۵- مو/پر.
 ۳۶- میج و خش و مو/بسان دیده بی خواب قمری. ۳۷- مو/او.
 ۳۸- مو/دست. ۳۹- میج/خصمت. ۴۰- مو/تو.
 ۴۱- میج/تو داده ست زر کارش. خش/این بیت را ندارد.
 ۴۲- میج و مو/اندوده تن لیکن. ۴۳- میج و خش/سینه اش.
 ۴۴- چب/درفشان، متن از «میج» است. ۴۵- مو/تراشیده.
 ۴۶- مو/که. ۴۷- مو/صحبت. ۴۸- مو/مارزاید مور رو.
 ۴۹- میج/زبان مور زاید مار و بنگر هان. ۵۰- خش/این بیت را ندارد.

چو از خلوت برون آید ریاضت کرده یک‌چندی^{۵۱}
 شود در خانقاه غیب حاصل کشف اسرارش
 خداوندا دعاگوی^{۵۲} گرانجان^{۵۳} تو می‌خواهد
 که از حلم گرانبارت کنی یک‌ره سبکبارش
 همای فر تو دانم که قمری را بنگذارد
 که باشد همچو بوتیمار^{۵۴} از صد گونه تیمارش
 چو خاک پای تو شد^{۵۵} خاک و ش بر باد می‌پسندش^{۵۶}
 چو آب لطف^{۵۷} تو نوشید بر آتش بمگذارش^{۵۸}
 کسی‌کاو^{۵۹} چون کله‌دعوی‌کنند در فضل^{۶۰} سرداری
 به پیش بنده، در برهان خلق^{۶۱} گردد چو دستارش
 به هر علمی بدم ناقص کمالی یافتم از تو
 که گر نقصانش خواهد چرخ باشد نیک‌دشوارش^{۶۲}
 بدین صد رو بدین تاج گرانمایه که تو داری
 تویی امروز اگر شاهی همی خواهی سزاوارش^{۶۳}
 همی تا چرخ دوار^{۶۴} از مه و خورشید^{۶۵} روز و شب
 گهی پیدا شود رازش گهی روشن بود^{۶۶} کارش^{۶۷}
 درت از دلبران چون مه و خورشید^{۶۸} روز و شب
 چنان بادا که نشناسد کسی از چرخ دوارش^{۶۹}

۵۱- میج و خش / در یک‌تو. ۵۲- مو و خش/ دعاگوی.

۵۳- خش/ کزان جان. ۵۴- میج و خش/ بوتیماری.

۵۵- مو/ خاک پات بوسد. ۵۶- مو/ بینندش. ۵۷- مو/ لفظ.

۵۸- مو/ بنگذارش. ۵۹- چب/ «کاو» ندارد، از «میج» ندارد نقل شد.

۶۰- مو/ فصل. ۶۱- مو/ حلق. ۶۲- میج/ کردارش.

۶۳- چب و میج/ این بیت را ندارد، از «مو» نقل شد. ۶۴- خش/ دور.

۶۵- مو/ چرخ‌وار از ماه و خورشید است. ۶۶- مو/ شود.

۶۷- میج و خش/ این دو مصراع را ندارد. ۶۸- مو/ ماه و خورشید است.

۶۹- میج و خش/ این مصراع را به‌جای مصراع دوم بیت بالا آورده است.

در ستایش احمد بن ابوبکر

مج. خش.

چو^۱ باز شد به شکر خنده پسته^۲ دهنش
 گشاد تنگ شکر طوطی شکر سخنش
 فکند نافه^۳ خود آهو^۴ از حسد برخاک
 به^۵ پیش چین دو زلف چو نافه^۶ ختنش
 ز بهر خدمت قد چو سرو او در باغ
 بنفشه وار شود قد سرو بر چمنش
 پر از شکوفه کند نرگس پر آب مرا
 رخ چو نسترن^۷ و قامت چو نارونش
 چو خط و نقطه بغایت رساند حسن و را
 میان چون خط موهوم و نقطه^۸ دهنش^۹
 ز شرم گشت سهیل سمن^{۱۰} به رنگ ادیم
 به پیش نور رخ چون سهیل در یمنش^{۱۱}
 شهاب وار دود بر رخم ستاره^{۱۲} اشک
 مگر بدست کند گیسوی چو اهرمنش
 ز چاه، ماه مقنع برآمده ست و کنون
 میان ماه مقنع نگر چه ذقنش
 مرا چو حلقه^{۱۳} شست است^{۱۴} پشت تا دیدم
 که همچو ماهی شیم است در جبال تنش^{۱۵}
 بشست چشم مرا اشک تا سپیدش کرد
 بران امید که یابم نسیم پیرهنش

۱- چب/ این قصیده را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۲- خش/ آهو.
 ۳- خش/ نه. ۴- خش/ نسترو. ۵- خش/ این بیت را ندارد.
 ۶- خش/ یمن. ۷- مج/ بدنش.
 ۸- مج/ «است» را ندارد، قیاساً افزوده شد. ۹- خش/ این بیت را ندارد.

تویی که یاسمن زلف تو چو دید بهار
 ز غم شکست درآمد به زلف یاسمنش
 از آنکه زلف تو برچشمه حیات تو زد
 هزار جان بود اندر میان هر شکنش
 چوسر بتافت ز خط چو مشک بی‌آهوت
 بسان نافه آهو به خاک برفکنش
 چو حال خصم اجل تیره و پریشان است
 چو خط در آتشش افکن چو طره سر بز نش
 ضیاء دولت و دین احمد ابوبکر آنک^{۱۰}
 بود صفات علی در خلائق حسنش
 هزار فن بودش در هنر^{۱۱} که هیچ نظر
 ندید عالم پرمکر و فن به هیچ فنش
 عجب نباشد اگر چون منش ثنا گوید
 که هست سوسن آزاد بنده همچو منش
 ز شرم سرخ شود چون رخ عقیق یمن
 در عدن ز سخنهای چون در عدنش
 اگر نه نسر فلک بال در هواش زند
 کند ز محور گردون زمانه با بز نش
 گمان بری که میان نجوم خورشید است
 دران زمان که ببینی میان انجمنش
 بنات وار کند تفرقه به دست چو ابر
 زری که جمع کند آفتاب چون پرنش
 فراز گردش گردون گرفت مسکن خویش
 ازان گزند نباشد ز گردش زمش
 کنون ارم شود از خلق او بیا بانک
 برآمد از زر و ازسیم عبهر و سمنش^{۱۲}
 بزرگوار صدرا دوبیت آن^{۱۳} ماهی است
 که زلف پرشکن یوسفان سزد رسنش(؟)

۱۰- خش/آنکه. ۱۱- مع/نظر. ۱۲- خش/این بیت را ندارد.

۱۳- مع/از.

چوماه رای نمودی فلک شود خاکش
 چو تیغ قهر کشیدی زحل بود نش(۹)
 قلم ز دست قضا عنبرین زبان نشدی
 اگر نبود دریای دست تو وطنش
 چو شمع رای تو دید این زمردین پنگان
 ز سینه کرد برون مهر آن^{۱۴} زرین لگنش
 رهی که خاک تو شد لاله و گل آوردت
 اگر نسیم فرستی ز خلق خویشتنش
 سپهر تا زره آب را زر اندوده
 کند ز ماه^{۱۵} سپردار و مهر تیغ زنش
 هرآنکه تخم هوایت نکارد^{۱۶} اندر دل
 وگرچه طوبی باشد ز بیخ و بن بکنش

چب. مل ۲.

ای دلت مشکل گشای آفرینش
 ذروه^۱ قدرت و رای آفرینش
 ناید از دریای قدرت چون کف تو
 هیچ ابری در فضای آفرینش
 گوهری ننمود چون لفظ تو هرگز
 حقه^۲ گوهرنمای آفرینش
 بی قبول سایه تو نور ندهد
 سایه^۳ فر همای آفرینش^۱
 نیست بی تدبیر حلمت راتب^۲ عقل
 ابتدا و انتهای آفرینش
 با گل رویت^۲ جهان را عقل خواند
 روضه^۳ نزهت فزای آفرینش
 ره ندیدی سوی هستی گر نبودی
 نور رایت رهنمای آفرینش
 ای قضا حکمی که دانا هرزه داند
 با قضای تو قضای آفرینش
 گفته^۴ کلک خوش صریرت را زمانه
 عندلیب خوش نوای آفرینش^۵
 دست چرخ سرمه رنگ از گرد اسپت
 کرده اصل توتیای آفرینش
 جو شود گر خواهی از بهر قضیمش
 خوشه^۶ این آسیای آفرینش

۱- چب/ این بیت را ندارد. ۲- مل ۲/ رای. ۳- مل ۲/ لطفت.

۴- چب/ گفت. ۵- مل ۲/ این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

پرده تقدیر را از کین و مه‌رت
 سایه خشم و رضای آفرینش^۶
 ساخته حکم قدم از لطف و^۷ عنفت
 عنصر^۸ عمر و فنای آفرینش
 آینه چرخ از سر کلك تو دیده^۹
 صیقل حیرت زدای آفرینش
 عقل دوراندیش تو چون عقل کل شد^{۱۰}
 ملهم^{۱۱} اسرارهای آفرینش
 جز به آب چشم بدخواهت نگردد
 آسیای عمرسای آفرینش
 ای ز فر نام تو گیتی نوشته
 نام من^{۱۲} مدحت‌سرای آفرینش
 سعی تو کرده‌ست مقبولم و گرنه
 من کیم آخر گدای آفرینش
 بی‌شعاع مهر کی ظاهر نماید
 ذره‌یی اندر هوای آفرینش
 با عطای دست زربخش^{۱۳} چو کانت
 بی‌نیازم از عطای آفرینش
 گر لقای تو نبودی داعی تو
 سیر گشتی از لقای آفرینش^{۱۴}
 عید میمون باد و^{۱۵} همچون^{۱۶} عید‌عمرت
 باد تا باشد بقای آفرینش

۶- مل ۲/ این بیت و بیت بالا را ندارد. ۷- مل ۲/ «و» ندارد.
 ۸- مل ۲/ عنصر و. ۹- مل ۲/ داده. ۱۰- مل ۲/ چون عقل تو شد.
 ۱۱- مل ۲/ مبهم.
 ۱۲- مل ۲/ تو. ۱۳- چب/ بخشش. ۱۴- مل ۲/ این بیت را ندارد.
 ۱۵- مل ۲/ «و» ندارد. ۱۶- مل ۲/ چون.

در مدح وزیر شرف‌الدین

چپ. خش.

وای سزاوار خلعت لولاک
گفت روحی من الصروف فداک
فعل تو فارغ است از استدراک
کنه ذات تو برتر از ادراک
در فلک رامح^۱ آمده‌ست سماک
سعد ذابح برآمد از افلاک
نیست در روضه جنان ضحاک^۲
حمل چرخ بسته بر فتراک
همه اندام گربه^۳ گردد پاک
نی نبیند کسی میان کاواک
درخور شکرست سرکه^۴ تاک
بحر کی رنجه^۵ گردد از خاشاک
مادر عیش و لهو دختر تاک
قبض اگر افتدت نباشد باک
که ترا رنج می‌رسد ز امساک^۶
رفعتی یافت دشمن تو چو خاک
برسر منبر غرور چو کاک
مجلسی چند درخورش حاشاک
که ازین فیض هم نگرده پاک
خصم در حبس محنت انده ناک

ای محل تو برتر از افلاک
شرف‌الدین سفیر حق که فلک
حدس تو خالیست از استعلام
فیض دست تو بیشتر ز حساب
از پی خستن دل عدوت
و از پی آنکه تا چو بز^۱ کشدش
بی‌نسیمت روان آصف و جم
ابلق روز و شب جنیبت توست
گر ز عدل تو تربیت یابد^۲
ور ز جان^۳ تو پرورش گیرد
لایق عیش توست روی عدو
چه زیان باشدت ز طعنه^۴ او
نشود تا که نیست صحبت تو
در شجاعت همه دلی چو انار
آنچنان بر سخاوتی مجبول^۵
روز کی چند اگر زیاد صلف
پند نشنید و رفت و پای نهاد
لاجرم از برای ریشش بود
ریش او آنچنان بلند افتاد
ماند از اطلاق مجلس خالی

-
- ۱- خش/راسخ. ۲- خش/بر. ۳- خش/این بیت را ندارد.
۴- خش/باید. ۵- خش/دنبه. ۶- خش/خوان. ۷- خش/تیره.
۸- چپ/محمول، خش/مجبور. تصحیح قیاسی است.
۹- خش/۱۲ بیت بعد را ندارد.

بس به تعجیل رفت عارضه‌ات
 مرضت دید خصم، صحت یافت
 گر ترا باقی است رنجی‌ها
 نشگفت ارشد آخته گردن
 تا چو روی عدو نشد در قبض
 دست در خدمت زدم که ازوست
 نیست زانسان به عروۀ وثقی
 منم از حشمت تو با اسباب
 کافر نعمت شوم آنکه^{۱۰}
 زانکه کفران نعمت عامت^{۱۲}
 تا نگردد دریده جیب‌فلک
 باد در حق تو دعای ملک
 خصم کننده بروت تو، ز سپهر
 در دهان بادا

باد بوده‌ست عارضت زیراک
 صحت دید بازگشت هلاک
 و مرا مانده است جانی‌هاک
 به‌سوی دیدنت چوکوه مفاک
 روی ما زو سیه نگشت از زاک
 کار عیش مرا قوام و ملاک
 که به حبل متینت استمساک
 منم از بخشش تو با املاک
 که^{۱۱} شوم در یقین ایمان شاک
 هست جرمی قوی‌تر از اشراک
 دامن چرخ تا نگردد چاک
 صانک الله وحده و شفاک^{۱۳}
 باد دایم دهان دریده چو لاک^{۱۴}
 . . . سخت ستبر من^{۱۵} مسواک

۱۰- خش/آنگاه. ۱۱- خش/گر. ۱۲- خش/نعمتت عامست.
 ۱۳- خش/سقاک. ۱۴- خش/این بیت را ندارد. ۱۵- خش/تو.

در ستایش فخرالدین علی الدهستانی

چب. مج.

درین فصل میمون و سال مبارک
 که دهر خرف شد ز سر باز کودک
 چو چشم خروسان میی خواه^۱ اکنون
 که زد نای بلبل نوای چکاوک
 به فر چمن^۲ روزبه شد بنفشه^۳
 زهی هندوی^۴ نیک بخت مبارک
 شکوفه تابشیر صبح بهار است
 چو صبح دوم زان^۵ بود عمرش اندک^۶
 دل و صورت لاله بنگر که گویی
 جهان می کند می، به انگشت راوک
 کنون هرکسی از پی آتش می
 کند روی دل سوی محراب مزدک^۷
 چو گل گردد از رنگ چون جام پر می
 سوی جام گیرد می لعل مسلک^۸
 غلام گلم زانکه خاتون رز را
 بکار اندر آرد بسان کنیزک
 زهی لاله رویی که با خنده تو
 صبا غنچه را گوید ای غنچه^۹ بترك
 صف گل دریده شود چون دهانش^{۱۰}
 چو ز ابر و کمان سازی از غمزه^{۱۱} بيلك

۱- مج/میخواه. ۲- مج/به فر بنفشه چمن روزبه شد. ۳- مج/هندو.

۴- مج/صبح از پی آن. ۵- مج/عمر اندک.

۶- در «چب» این دو مصراع جابه جا و مقدم و مؤخر آمده است.

۷- مج/از غصه. ۸- مج/دهانت. ۹- مج/عمر.

اگر غنچه خواهد که ماند به لعلت
 براو خرده مشمرکه طفلی است کوچک
 و گر سرو خواهد که باشد چو قدت
 تو دانی درازان نباشند زیرک
 دلم چون زره کردی از تیر غمزه
 غلط گفته‌ام، غمزه چه تیر ناوک
 مشو در خط از خط که هرگز نیارد
 که از لوح دل نقش مهرت کند حك (؟)
 اگر بر مه نو شب خط نبودی
 نمودی چو رای خداوند بی‌شك
 شهنشه نشان^{۱۰} فخر دین عمدة الملك
 که احرار را کرد ترسش^{۱۱} مملك
 خیال سخایش کند خاك را زر
 تجلی رایش کند کوه را دك^{۱۲}
 نباشد زمین جز به حلمش مسکن^{۱۳}
 نگردهد فلك جز به عزمش^{۱۴} محرك
 جهان بر در پیر رایش نوآموز
 فلك را ازین^{۱۵} طفل بختش اتابك
 بیارده^{۱۶} زرشك كفش کان سرشکی
 چو یاقوت رمان و لعل پیازك
 فلك با خرد دوش گفت ای میسر
 ترا بخت برنا و رای محنك
 به عالم کسی هست عالی‌تر از من؟
 خرد کرد اشارت سوی خواجه^{۱۷} كآنك
 تویی سرو بستان رادی ولکن
 ز روی تجارب حذیل^{۱۸} محكك (؟)

۱۰- میج/شه‌شه‌نشان. ۱۱- میج/برتن.

۱۲- این دو مصراع از «میج» است. ۱۳- میج/به‌عرش.

۱۴- میج/فلك از پی. ۱۵- میج/نیارد. ۱۶- میج/خانه.

۱۷- میج/حریل.

ز مام سخارا به دست تو مصرف
 هیون امل را به‌کوی تو مبرك
 مه اندر صف بندگان تو ایيك
 گل اندر بر بردگان تو جيجك
 ز رای تو هرگز نشد نور زایل^{۱۸}
 ز خورشید هرگز نشد نور منفك
 چنان خفتی^{۱۹} یافت دهر از هوایت
 كزین پس گرانی نیارد فرنَجك
 به‌جایی كه قصر مشیدت نباشد
 قضا آرد از جرم كافور آهك^{۲۰}
 درین^{۲۱} سفره از ماه كاسه كجا بر
 قدر ساخت از بهر اسب تو طاسك (؟)
 چو مرغان پریان شود نسر طایر
 به‌خوان تو واقع ز چرخ مشبك
 گر اعمی ز نور دلت بهره یابد
 ببیند به‌شب راز^{۲۲} افلاك يك يك
 ز آمد شد حضرتت پایة^{۲۳} پا
 فزونتر^{۲۴} همی بینم از قدر تارك
 ازین پس^{۲۵} عجب نبود از نرخ افسر
 به بسیار كم گردد از نرخ لالك
 ز بس خوردن خون خصمانت نشگفت
 اگر لعل گردد گهر در بلارك
 ز جود تو طی کرد چون آل حاتم
 جهان، نامۀ معن با آل برمك
 شد از خصم، مقدار^{۲۶} فضل تو پیدا
 عروس فلک^{۲۷} را كند جلوه مرتك

۱۸- مج/زاید. ۱۹- مج/خفته. ۲۰- در «مج» این دو بیت، جابه‌جا و
 مقدم و مؤخر آمده است. ۲۱- مج/ازین.
 ۲۲- مج/درز. ۲۳- مج/بهره پای. ۲۴- مج/فروتر.
 ۲۵- چب/از پس. ۲۶- مج/مرد از. ۲۷- مج/بصر.

نه اوهام را کنه رایت^{۲۸} مصور
 نه افهام را غور معنیت مدرک
 همه نثرهای تو منظوم و مقرون^{۲۹}
 مبرا ز تضریب و تخلیط^{۳۰} و چربک
 ز چون تو سخن آفرین کامم آن است
 که در روزگار تو باشد مرا لك
 الا تاز طوطی و قمری^{۳۱} خوش آید
 به بستان گهی راهوی گاه سلمک
 چو چشم خروسان چو خون تذروان
 تو می نوش^{۳۲} بر بانگ قمری و طوطک
 انالك ربك ما تشتمیه^{۳۳}
 و مد علی الخافقین ظلالک

۲۸- مع/ذاتت. ۲۹- مع/موزون. ۳۰- مع/تخلیط و تضریب.
 ۳۱- مع/قمری و طوطی. ۳۲- مع/می نوش. ۳۳- مع/تشتیه.

این قصیده‌ای است که در جواب قطعه کمال‌الدین اسمعیل
گفته است

چب. مل ۲. خش. مل.

گر دگر باره^۱ قبولت بود ای باد شمال
پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال
عرضه کن خدمت من بروی و رمزی پرگوی^۲
ز آرزومندی من گر نبود جای ملال
اشتیاقم بکمال است و هم از غایت لطف
بود ار^۳ خدمت من^۴ نیز رسانی به کمال
گوی^۵ ای آب سخنهاى چو زر تر تو
کرده با چهره^۶ من روی زمین مالا مال
چه عجب چون سخنت آب همه شعر ببرد^۷
گر شود^۸ بحر عروض تو پر از آب زلال
ما همه روز^۹ ز تو آفت نقصان داریم
خود حروف لقب^{۱۰} هست بر این معنی دال
طوطی نطق^{۱۱} تو بر سدره سراينده و، من
دم زده پیش تو، آری چه عجب قمری ضال^{۱۲}؟
حشو لوزینه شعر تو چنان شد که شکر
در قشایف پس از این حشو بود در همه حال^{۱۳}
در هوای تو اگر زد دل من پر، چه عجب
پر ندیدی که بروید^{۱۴} به همه حال از بال^{۱۵}

۱- مل/ «باره» ندارد. ۲- مل/ برگو. ۳- مل/ از.

۴- مل/ «من» ندارد. ۵- مل و خش/ گویی. ۶- مل/ برد.

۷- چب/ که شود، خش/ که بود. ۸- مل و خش/ دور. ۹- مل/ سخنت.

۱۰- مل/ طبع. ۱۱- مل/ لال.

۱۲- مل/ این دو بیت را ندارد. ۱۳- خش/ برآید.

ای سخنهای گهربار تو بر رغم حکیم
 هر یکی جوهر فرد آمده بی مثل و همال
 عقد در و گهر ابکار معانی ترا
 منخرط (آمده در سلك خدم^{۱۴})^{۱۵} چون خلخال^{۱۶}
 با خط مشک^{۱۷} مثال تو مجارا کرده ست
 زین سبب غا (لیه در روی فتاد) هست چو خال^{۱۸}
 استقامت اگر از طبع تو یابد اختر
 احتیاجیش (به تقویم) نیفتد^{۱۹} هر سال
 لؤلؤ خود را^{۲۰} پنداشت که هست این لفظت
 ابدالهر (صدف ماند) از آن^{۲۱} دهشت لال
 خلق اگر حامله^{۲۲} دوستیت شد چه عجب
 زانکه بر (خاطر فحلت) چو زنان^{۲۳} است عیال
 چون^{۲۴} نویسم به خط خود سخنت را بینم
 خط (خود تافته^{۲۵}) از آتش فکرت چو^{۲۶} زکال
 کاف تشبیه ز ذات تو به هرفن دور است
 زین (سبب نیز) عزیزی به جهان همچون^{۲۷} مال^{۲۸}
 گر بدی قاعده^{۲۹} بیت ز لفظ جزلت
 کس (ندیدی به جهان) بیت عرب را اطلال
 معنی روشن و^{۳۰} مشکین خط تو هر که بدید
 گفت (با خامه^{۳۱} تو^{۳۱}) غالیه بر ماه ممال^{۳۲}

۱۴- مل/قدم.

۱۵- چب/کلمات مابین دو هلال () را ندارد، از «مل ۲ و خش» نقل و تکمیل شده است.

۱۶- مل/این بیت و چهار بیت بعد را ندارد. مل ۲/ده بیت اول قصیده را ندارد.

۱۷- چب/زلف، متن از «خش» است.

۱۸- مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۹- مل ۲ و خش/نباشد. ۲۰- خش/لا.

۲۱- خش/ازین. ۲۲- مل ۲/خادمه. ۲۳- مل ۲/چه زبان.

۲۴- مل ۲/چو. ۲۵- مل/یافته. ۲۶- مل ۲/چه. ۲۷- چب/همچو.

۲۸- مل/این بیت و بیت بعد را ندارد.

۲۹- چب/بدین قاعده ای متن از «خش» است. ۳۰- مل/«و» ندارد.

۳۱- مل/«تو» ندارد. ۳۲- خش/جمال.

بی براق خردت نعل صفت کی گردد
 عین (خورشید) که ظاهر شد از نو^{۳۳} هلال^{۳۴}
 پایه قدر براق تو به هر جا که رود^{۳۵}
 مو(ضع اشهب) افلاك بود صف نعال^{۳۶}
 فلك از اختر ازان این همه دندان دارد
 که کند (خدمت تو) از بن دندان چو^{۳۷} خلال
 سوی تو نیست بجز شعر وسیلت^{۳۸} ما را
 در میان (تو و ما)^{۳۹} واسطه بین عقد لال
 زاده خاطر من تربیت از شعر تویافت
 زانکه سحر سخنان تو چو^{۴۰} شیر است حلال^{۴۱}
 شعر من سجده برد شعر ترا چون زصریر
 آورد خامه خوش قامت^{۴۱} آواز بلال
 گرچه امروز در اسلام کسی نیست^{۴۲} چو من
 که گشاید گره تنگ ز پای اشکال^{۴۳}
 ز اتباع ره نظمت شدم^{۴۴} اسماعیلی
 و اندران راه ز تنگی نبود کنج ضلال
 به مثال فلکی گرچه کنم دعوی آن^{۴۵}
 که ندارم به هنر در همه آفاق مثال
 مرده شعر توام ورنه^{۴۶} بکشتم خود را
 تا شوم مثل تو، ای مثل تو در شعر محال
 تو همه عین کمالی^{۴۷} (و جمالی ز) چه روی
 به تو مانده شوم من نه کمال و نه جمال

۳۳- چب/نور.

۳۴- مل/این بیت و دو بیت بعد را ندارد. ۳۵- خش/رسد.

۳۶- مل/۲/بجای این بیت و بیت بالا بیت زیر را دارد/بی براق صفتت لعل صفت کی گردد - موضع اشهب افلاك بود صف نعال. ۳۷- مل/۲/چه.

۳۸- مل/۲/وحیلت. ۳۹- مل/من و تو. ۴۰- مل/این بیت را ندارد.

۴۱- مل/۲/قامت. ۴۲- مل/کسی نیست در اسلام.

۴۳- مل/این کلمه را ندارد. ۴۴- چب/شده. ۴۵- مل/۲/آنک.

۴۶- مل/گرچه. ۴۷- خش و مل/عین جمالی و.

گل بیل^{۴۸} تو که دارد (که سرشتند) عقول
 گل تو از خرد و طینت خلق^{۴۹} از صلصال^{۵۰}
 آفتابی که به روی تو جهان می بیند^{۵۱}
 تبع تو شده، نادیده^{۵۲} ترا، همچو ظلال^{۵۳}
 زین هنر ریزه^{۵۴} خود^{۵۵} دیده ام انواع بلا
 چون بود حال تو با این همه انواع خصال
 تنگ شد چون گره گاه^{۵۶} (دل جو جو من)^{۵۷}
 که ز خرمن گه غم بارکش آمد چو جوال
 چون منالت^{۵۸} نه ازین ناله بی فایده است^{۵۹}
 گر نه قمری شده ای^{۶۰} بس کن ازین بیش منال^{۶۱}
 امر کلی را تا فهم کند قوت نفس
 نفس جزوی را تا حفظ کند لوح خیال
 از فلک ماه بقایت^{۶۲} می پذیرد محاق
 در جهان مهر هوای تو مبیناد زوال
 به تعلل متمسک مشو و دم درکش
 هرچه گفتم کن و سستی مکن ای باد شمال

۴۸- مل/۲/مثل. ۴۹- مل/۲/خود. ۵۰- خش/این بیت را ندارد.

۵۱- خش و مل/۲ و مل/می بینم.

۵۲- مل/تیغ تو با دیده، چب/تیغ تو گمشده. ۵۳- مل/زال.

۵۴- مل/۲/دیده. ۵۵- مل/خورد. ۵۶- چب و مل/۲/بار.

۵۷- چب/ () و جو. ۵۸- مل/۲/نه مثالت.

۵۹- چب/به خیالت که از این گریه من. ۶۰- چب/شده ام.

۶۱- مل/این بیت و بیت بعد را ندارد. ۶۲- خش/بنفایت.

مل ۲. مج.

با دست کار گیتی بر باد او مده دل
پیوند روح‌خواهی صحبت ز دیو بگسل
مکر است کار عالم، غره مشو به شه‌دش
باشد که در میانش زهری بود هلاهل
سست موی^۱ کز گوش برکشیدت
چرخ چو بادریسه، یعنی مباش غافل
تو غرقه‌ای و عالم بحر نهنگ صولت
وین عمر يك دو روزه کشتی مرگ ساحل
راه دراز در پیش وانگه براق جانت
از طینت تو چون خر، افتاده است در گل
بارگران بیفکن در راه دین که هرکاو
بارش سبکتر آمد، آسان رسد به منزل
از عشق آنکه شوقش در جانت زد زبانه
همچون ترازو آمد طبع به دانه مایل
حق است مرگ، لیکن در موضعی که آمد
اندیشه کرد هرزه، تدبیر کرد باطل
آنجا که قابض جان اطلاق یافت از حق
بی زور شد مزور، بی کار ماند مسهل
ضحاک شد زمانه نومید شد ز عدلش
خاصه که رفت ازینجا نوشیروان عادل
آن پادشاه میمون، آن خسرو مبارک
آن شهریار فرخ آن نیکبخت مقبل^۲
از سوز او مسیحا هرشب به تربت او
صدبار برفروزد از آه خود^۳ مشاعل^۴

۱- چنین است در «مل ۲» (۹). ۲- مج/فقط از بیت بعد، تا پایان شعر را دارد. ۳- مج/او. ۴- مل ۲/مشاغل.

ای بی‌زالال لطف، تشنه‌دلان راحت
 چون کوزه دست بر سر چون کاسه داغ بردل
 بر ضعف دین اسلام، اندر مصیبت تو
 بگریست چشم قیصر، نالید جان هرقل
 بی‌فیض^۵ تو که بودی سایل چو آب باران
 مانند مستحقان محروم ماند سایل
 بگریست چشم نصرت زین درد صعب سوزان
 بشکسته پشت دولت زین کار سخت مشکل
 تاریک شد شریعت چون بی‌دلیل دعوی
 بی‌رای تو که بودی روشن‌تر از دلایل
 تا آیت اجل شد درباره تو منزل
 شد سلك^۶ ملك مختل، شد قدر جاه نازل
 مردم تو بودی و بس، تا از میانه رفتی
 با صدهزار مردم، بی‌مردم^۷ است محفل
 خون‌گشت دیده درع^۸، از گریه همچو خنجر
 کوژست پشت شمشیر از رنج چون حمایل
 تیغ و کمان تو دل^۹ بر مرگ خود نهاده
 هم این گرفته گوشه^{۱۰} هم آن^{۱۱} ببسته محمل
 آن^{۱۲} رخس دم بریده ت ببرید^{۱۳} طمع^{۱۴} دانا
 وز زین سرنگونت عبرت گرفته عاقل^{۱۵}
 هم پرچم^{۱۶} از تظلم گیسوی خود بریده
 هم نیزه از تغابن معزول کرده^{۱۷} عامل
 دیوانه‌یی است^{۱۸} مطلق، از شوق لطف تو آب
 افکنده^{۱۹} باد ازین رو بر گردنش سلاسل

-
- | | | | |
|----------------|----------------|--------------------|-----------------|
| ۵- مل ۲/قبض. | ۶- مل ۲/سد. | ۷- مج/محفل. | ۸- مج/دید و دل. |
| ۹- مج/دان. | ۱۰- مل ۲/گوشم. | ۱۱- مج/این. | ۱۲- مج/از. |
| ۱۳- مج/برید. | ۱۴- مل ۲/طبع. | ۱۵- مج/غافل. | |
| ۱۶- مل ۲/بوخم. | ۱۷- مل ۲/کرد. | ۱۸- مج/دیوانه است. | |
| ۱۹- مج/افکند. | | | |

آتش ز سوز شوقت، مأخوذ آفت دق
 موم از حرارت غم معلول علت سل
 تا بر ۲۰ پریدی از ما، قمری است پربریده ۲۱
 در خون و خاک غلطان چون مرغ نیم بسمل
 در باغ خلق تو بود، طاووس جان خرامان
 در بند غم شد اکنون، چون مرغ در حبایل ۲۲

۲۰- مج/تو. ۲۱- مج/پربریده.

۲۲- مج/این بیت را ندارد.

در مدح ملك حسام الدين

چب. مل ۲.

ملك الشرق يا مولى الفضائل^۱
و يا خيرالاكابر و الامائل
قدمت اليوم اظفر قادم^۲ من
عداك، كما رحلت اعز راحل
بود هرجا كه باشى فتح حالى
بود هرجا كه باشى نصر عاجل
ز سعى آب تيغت شرع ثابت
ز بيم باد گرزت شرك زایل
تطبق^۳ مثل تطبيق المواضى
و تقدم مثل اقدام العوامل^۴
اذا احتفت به سمر العوالى^۵
و سلت حوله البيض القواصل^۶
كفش كانى كه آنرا نيست پايان
دلش بحرى كه آنرا نيست ساحل
از آن دستى كه شمشيرى برانند
اجل عاجل شود^۷ او ميده^۸ آجل
به هر دم^۹ الخطا والجرب كاذب^{۱۰}
لصب سنامها^{۱۱} من المقاتل^{۱۲} (؟)

-
- ۱- مل ۲/ الفواضل. ۲- مل ۲/ فاده. ۳- مل ۲/ لطق.
۴- مل ۲/ الفواصل. ۵- مل ۲/ سم الغزال.
۶- مل ۲/ اين بيت را با بيت بالا جابه جا آورده است.
۷- مل ۲/ «شود» ندارد. ۸- مل ۲/ اميد.
۹- چنين است در «چب»، مل ۲/ به بهرم. ۱۰- مل ۲/ كادت.
۱۱- مل ۲/ سهامها. ۱۲- مل ۲/ المقابل.

فخاض عسکر^{۱۳} الاسلام منهم
 (لمیس مسم)^{۱۴} والنقع ذابیل (؟)
 بحمدالله که از رای صوابت
 خطا مقتول^{۱۵} شد او مید^{۱۶} قاتل^{۱۷}
 چنان گشتی که گویی چشم انسان^{۱۸}
 نباشد روح را در حشر قابل
 هرات^{۱۹} غدت^{۲۰} بکم فی حسن حال
 و کانت^{۲۱} بعد کم فی قبح عاطل
 ابرت من انما منکم کمالا
 علی خوارزم مجمع کل فاضل
 چو رستم پیش کیخسرو به نصرت
 تویی امروز پیش شاه عادل
 شه شه گیر ذوالقرنین ثانی
 که سنجبر نیست در ملکش مقابل
 لقد فاق البرایا فی المعالی
 کما قد فقتهم انا فی^{۲۲} الفضایل
 وقد ضیعت^{۲۳} بعدک فی اناس
 اراهم محتضین^{۲۴} علی الافاضل
 مرانه حرمتی اینجا نه جاهی
 بده یک ره به^{۲۵} لطف خود مرا دل
 مبادت از زمانه در زمانه^{۲۶}
 بجز بخت و بجز اقبال حاصل

۱۳- مل ۲/عساکر.

۱۴- چب/دو کلمه داخل کمانک را ندارد. ۱۵- مل ۲/مقبول.

۱۶- مل ۲/اسلام. ۱۷- مل ۲/قابل. ۱۸- چب/ایشان.

۱۹- مل ۲/مراه. ۲۰- مل ۲/عذب. ۲۱- مل ۲/فکانت.

۲۲- مل ۲/قد لقمهم واما. ۲۳- مل ۲/ضیقت. ۲۴- مل ۲/محققین.

۲۵- مل ۲/ز. ۲۶- مل ۲/در زمانه از زمانه.

مل ۲.

یافته دین احمد از تو قوام
خوی زرین برون جهد ز مسام
آهنین موی پردمد ز اندام
روید از اشك چشمهای غمام
در دهان اجل گرفت مقام
تیغ در خواب شد به مهد نیام
متمیز نبود ننگ از نام
بینی کوه را گرفت ز کام
پخته شد برتن عدوی تو خام
حزم تو چشم باز همچون دام
ترش واشکبار و تیره چو^۴ شام
گریه ابر را به خنده جام
بنده امروز ازان نداد ابرام^۵
همچو بیت خدای باد حرام

ای^۱ شده مملکت ز تو به نظام
سایلان را ز کیمیای نجات^۲
دشمنان را ز سوسن تیغت
از پی دیدنت همه نرگس
امل از سهم عدل شمشیرت
تا که شد چشم عدل تو بیدار
تا نگشت احتشام تو پیدا
تا گل روض خلق تو بشکفت
ز آتش و آب^۳ سینه و دیده
عزم تو باد سیر همچون دم
ابر چون روی چشم دشمن توست
برق کردار کن پر از خنده
آنچ از ابرام برد دوش بداد
هرچه جز در ثنای تو بیتی^۶ است

۱- این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است.

۲- چنین است در «مل ۲». ظ/سخات.

۳- مل ۲/آتش آب و، تصحیح قیاسی است. ۴- مل ۲/چه.

۵- چنین است در «مل ۲». ۶- مل ۲/بنی.

چب. مج.

ای آنکه مر گفت را دریا عدیل دیدم
 وز جویبار دستت قلزم بدیل دیدم
 مال توکان به پیش^۱ چون خاک راه خوار است
 بر ساکنان عالم چون ره سبیل دیدم
 آمل چه عذر دارد گر چون بهشت نبود
 کز لطف تو در آنجا صد سلسبیل دیدم
 تا از فضایل تو، شد مصر آمل^۲ آن شهر
 از رنگ^۳ روی دشمن، هم رنگ نیل دیدم
 پنداشت هست آزاد از بندگی تو سرو
 آری بحق^۴ مراورا قدی طویل دیدم
 تو همچو شه نشستی در صدر کامرانی
 زان گوشه رو^۵ عدو را مانند فیل^۶ دیدم
 آنکس که همچو سرمه در چشم تو نیاید
 در خاکساری او را مانند میل دیدم
 ای یوسف از عزیزی یعقوب وار خود را
 در دوری جنابت صبری جمیل دیدم
 بر^۷ سنگ می زند سر معدن ز غصه^۸ آن
 کساندر بر کف تو او را بخیل دیدم
 زان روی رزق خود را می جویم از کف تو
 کارزاق بندگان را دست^۹ کفیل دیدم
 دل بر شکست^{۱۰} دیدم چون طره های خوبان
 تا همچو چشم ایشان، خود را علیل دیدم

۱- مج/ نه شت. ۲- مج/ جامع. ۳- مج/ زخم.
 ۴- مج/ از احمق. ۵- مج/ زو. ۶- مج/ پیل. ۷- مج/ در.
 ۸- مج/ آنک. ۹- مج/ دست. ۱۰- مج/ شکسته.

در مدت فراق صبری که نیست در دل
بیش از کثیر جستم کم از قلیل دیدم
جان و سر تو صد را کز خیل شام هرگز
روزی ندید خورشید آنچ از اصیل دیدم

در ستایش شرف الملك فخرالدین علی دهستانی

مطلع اول

چب. مج. خش.

روزی چو آه خویش، سوی سدره برپرم
 با آنکه منتهاست، هم از سدره بگذرم^۱
 خاکی است این جهان که به بادی معلق است
 بس خاکسارم، ار^۲ به جهان سر درآورم
 گردون اشتهب است مرا بارگیر خاص
 در خاک اگر مراغه کنم، کمتر از خرم
 این چرخ و سمه رنگت به کردار آینه است
 زن باشم ار به و سمه و آینه بنگرم
 گردون خراس کهنه و من، با خران، به طبع
 گر گرد این خراس بگردم، برابرم^۳
 در قرص سالخورده این سفره کبود
 گر من طمع کنم، ز سگت زرد، کمترم^۴
 قرصش خوری است آتش و من گرچه^۵ چون تنور^۶
 ناری است معده ام نشود قرص او خورم^۷
 فر همای فضل و بازی نمی‌کنم
 با آنکه قد خمیده چو طوق کبوترم
 هرچند روشن فلک مشتی ار زنند
 من طوطیم نه گرسنه قمری که در پرم

۱- مج/مطلع قصیده را ندارد. ۲- مج/از. ۳- خش/این بیت را ندارد.
 ۴- خش/چهاربیت اخیر را خلاف ترتیب متن آورده است.
 ۵- مج/قرص خور است آتشی و گرچه. ۶- مج/شود.
 ۷- خش/این بیت را ندارد.

از راه لفظ^۸ اگرچه^۹ شکرخای طوطیم
 لکن^{۱۰} ز دست غم، نه شکر، زهر می خورم
 بیدار همچو اختر و روشن دلم ولیک
 پیوسته در هبوط^{۱۱} و وبال است اخترم
 بی مثل و روشن و به دمی مرده زنده کن
 گویی نه آدمی صفتم، صبح محشرم
 سیمرغ بی نظیر شود هریکی ز^{۱۲} قدر
 بر طایران قدسی اگر بال گسترم
 گر بر زمین ز مهر دلم ذره یی فتد^{۱۳}
 از قعر چاه ظلمت سایه برون برم
 در بحر جایز است تیمم که همچو ریگ
 لب خشک شد^{۱۴} ز آتش طبع خوش تر^{۱۵}
 همچون کمر نبذ به زر غیرم احتیاج
 من آنم به گوهر ذاتی توانگرم
 دستم تهی و پاک و،^{۱۶} تنم عور و سرکش است
 زان پایدار همچو چنار و صنوبرم
 از آسمان حربا چیزی نیایدم^{۱۷}
 وز^{۱۸} جرم ماه ابرص و خورشید اعورم^{۱۹}
 آزاده ام چو سرو و مرا سروری رسد
 زیرا که بنده زاده دستور اکبرم

مطلع دوم

نی نی زهر که هست فروتر فروترم
 خاک رهم، بجز ره ادبار نسپرم

-
- ۸- چب/لطف. ۹- مج و خش/گرچه. ۱۰- مج و خش/لیکن.
 ۱۱- مج و خش/«و» ندارد. ۱۲- مج و خش/به. ۱۳- چب/تند.
 ۱۴- خش/«شد» ندارد. ۱۵- چب/این بیت را ندارد از «مج» نقل شد.
 ۱۶- خش/«و» ندارد. ۱۷- خش/نیامدم. ۱۸- خش/در.
 ۱۹- مج/ابرص خورشید اعورم، چب/چون شید اعورم، مج و خش/دوبیت اخیر
 را جابهجا آورده است.

حلقه بگوش خلق چو آن^{۲۰} کاسه غریب
 زین کاسه معلق کاسه کجا برم
 حلقه بگوش و روی پر از چین چو سفره‌ام
 زین روی سر گرفته‌ام و بسته زرم
 دایم ز حرص^{۲۱} باده - که خورش حلال باد -
 تن جملگی دهان شده مانند ساغرم
 گر من چو خم نبوده‌امی جمله تن شکم
 از دوستی می نبیدی خاک بر سرم
 تا عالمی فرو برم از حرص همچو شام
 خون دل و سیاهی روی است درخورم
 چوگان شده‌ست هیأت پشتم ز حرص آنک
 گوی^{۲۲} زمین بجملگی آید^{۲۳} به کف درم
 خون عروس رز خورم و دانم آن مباح
 زیرا که همچو بحر برآشفته، کافرم
 همچون کمر تهی‌ام و هم^{۲۴} سر سری چو تاج
 کز^{۲۵} منطقه کمر بود و ماه افسرم
 چون نرد خصلهام^{۲۶} پسندیده نامده‌ست
 زان دل سیاه‌تر ز^{۲۷} حریف مششدرم
 از طیش، نیک سر سبکم، همچو بادبان
 وز روی ثقل، سخت گرانجان چو لنگرم
 زان غم که همچو شمع، زبان آفت من است
 در خود فرو شده‌ست تن زرد لاغرم
 صد کرت^{۲۸} از سماع احادیث خوشترست
 در بزمگه سماع خوش چنگک دلبرم
 از سرزنش کجا بودم باک از آنکه^{۲۹} من
 رخ زرد و دل سیاه چو کلک و چو دفترم

۲۰- میج و خش/چنان. ۲۱- میج و خش/عشق. ۲۲- میج و خش/گویی.
 ۲۳- میج/آمد. ۲۴- میج و خش/همچون کمر میان تهی‌ام.
 ۲۵- میج و خش/ور. ۲۶- میج/خصلهای. ۲۷- میج و خش/چو.
 ۲۸- خش/کره. ۲۹- میج و خش/زانک.

در صف روشنان که چو آیند صاف دل
 شوریده تیره حال چو آبی^{۳۰} مکدرم
 در صومعه کجا بودم راه، تا به طبع
 چون راه خاک^{۳۱} پای سگان قلندر^{۳۲}م
 نه بابت مساجد^{۳۳} و نه لایق کنشت
 نه مستحق دار و نه درخورد منبرم
 شاید که گوشه گیرم و رو در کشم از انک
 چون سایه پایمال و چو ذره محقرم
 من دوستدار صدر^{۳۴} جهانم چرا رسد
 چون دشمنانش هر نفسی رنج^{۳۵} دیگرم

مطلع سوم

صدری که برکشید کفش، ورچه چاکرم
 چون تیغ آفتاب به چرخ^{۳۶} زره ورم
 عالی گهر علی شرف الملك فخر دین
 کاسباب دولت است به سعیش میسرم
 ای^{۳۷} گفته و همه سخنان تو حق، که من
 دستور چرخ پایه و صدر فلک درم
 بر خود^{۳۸} ز آب لطف^{۳۹} تر خویش خایضم
 زیرا که وقت بذله^{۴۰} سراپای شکرم
 آب حیات لفظ مداد آمده است و من
 در ظلمتش گهر چده^{۴۱} همچون سکندر^{۴۲}م
 يك پیکرم که جان خرد زنده شد به من
 لیکن به وقت عرض فصاحت دو پیکرم
 با طول و عرض ملک محکم اساس من
 کاشانه یی است گنبد سبز مدورم

۳۰- خش/ جوانی. ۳۱- میج/ پاک. ۳۲- چب/ قلندر. خش/ این بیت را ندارد.

۳۳- میج و خش/ مدار من. ۳۴- چب/ صد. ۳۵- خش/ رمج.

۳۶- میج/ بحر. ۳۷- میج و خش/ وای. ۳۸- چب/ به.

۳۹- در «چب» چنین است، شاید/ لفظ. ۴۰- میج/ بدکه. ۴۱- میج/ حده.

اندر میان جنتم از خوی خویش هست
 از لطف^{۴۲} سلسبیل و از خلق کوثرم
 جامه زرشك چاك زند نافه‌های^{۴۳} مشك
 پیش نسیم نكته خلق چو عنبرم
 هر جایگه که بود دلی همچو غنچه تنگ
 چون گل شکفته شد ز نسیم معطرم
 تا عقد گوهر از سخن من نظام یافت
 جوهر مثال حلقه بگوش است گوهرم
 هر کاو حدیث^{۴۴} از کثری خویش یاد^{۴۵} کرد
 از فرط عدل خویش نکرده‌ست باورم
 بی‌نور و سرنگون چو چه‌آمد عدوی^{۴۶} ملك
 زان غم که رشك چشمه خورشید انورم
 بدمهری و قطیعت او بین که چون زبان
 اغلب به‌کام دشمن ملك است خنجرم
 از آفتاب و ماه فزونم به‌قدر ازانك
 کز^{۴۷} ذره و ستاره فزون است^{۴۸} لشکرم
 مستغنیم به یاری ایزد ولی ز حزم^{۴۹}
 از كلك باسنانم^{۵۰} و از خط زره ورم^{۵۱}
 منت خدای را که به لطفش میسر است
 ملکی که در خیال نبودی مصورم
 صدرا ز حسب حال رهی قصه‌یی^{۵۲} شنو
 تا برچه‌سان ز گردش^{۵۳} چرخ ستمگرم
 نی نی کیاست تو بر اسرار واقف است
 زین بیش دردسر - که مبادا^{۵۴} - نیاورم

۴۲- خش/لفظ. ۴۳- چب/جامهای. ۴۴- میج و خش/حدیثی.
 ۴۵- میج و خش/زلف یار. ۴۶- میج/عدو. ۴۷- میج و خش/بر.
 ۴۸- میج و خش/فزودست. ۴۹- میج و خش/بخزم.
 ۵۰- میج و خش/پاسبانم. ۵۱- میج و خش/زره گرم.
 ۵۲- میج و خش/شمه‌یی. ۵۳- چب/کرش. ۵۴- میج و خش/مبادت.

چب. مج.

ای ز عکس قمر رای تو، نور بصرم
 خاک درگاه تو و فیض کفت خشک و ترم^۱
 خاک پای تو اگر بوسه دهم چون پیکان
 سر تیر^۲ فلک از فرط ترفع سپرم
 از میان خدمت دور چرا افتادم^۳
 من که بی جان^۴ شده و زرد چو طرف^۵ کمرم؟
 زهره زخم فراق تو نمی دارم من
 ورچه از خون دل خویش سراسر^۶ جگرم
 از نحیفی ز تنم^۷ سایه نیفتد برخاک
 وین عجب تر که من از سایه خود هم بدرم^۸
 کیمیای کرمت بین چه قوی افتاده ست
 که از او گرچه که دورم همه زر شد گهرم
 سیرم از عمر و چو دریا شده سیراب ز اشک
 گرچه هر دم به سوی حضرت تو تشنه ترم^۹
 با زرت نیست ز افراط سخا، پیوندی
 پس چرا قربت تو جویم اگر همچو زرم
 باورم نامد^{۱۰} اگرچه خبرم داد^{۱۱} کسی
 که خداوند به هرگاهی پرسد خبرم
 درنگنجد سخنم گرچه که بس^{۱۲} باریک است
 در مقامی که در او همچو سخن مختصرم

۱- مج/بیت مطلع را ندارد. ۲- مج/تیز. ۳- مج/آزادم.

۴- مج/من بیجان. ۵- مج/زرین. ۶- مج/همه تن.

۷- مج/از نحیفی تنم. ۸- مج/خود برحذر.

۹- مج/این بیت را، پیش از دو بیت بالا آورده است. ۱۰- مج/ناید.

۱۱- مج/خبر داد. ۱۲- مج/زبس.

سخنم آری^{۱۳} باریک بود چون بی تو
 درگداز^{۱۴} است ز اشکم سخن چون شکرم
 درگهت آنک، من^{۱۵} هرزه چرا می‌گردم
 نعمتت اینک، من^{۱۶} بیهده غم می‌چه‌خورم؟
 گرد دجال لعین گردم؟ یارب چه‌سگم؟
 صحبت عیسی ترک آرم؟ یارب چه‌خرم؟
 گر به تشریف قبول تو مشرف گردم
 پس ازین کافریم ار از در تو درگذرم
 بعد از این تا که بوم زنده، مبیناد خلاص
 آستان در عالی تو از درد سرم

۱۳- مج/از سی. ۱۴- مج/در گذارست. ۱۵- مج/آنک و من.

۱۶- مج/اینک و من.

چب.

درکف دل جان اسیر شد چکنم؟
 زار چو فریاد زیر شد چکنم؟
 مجلس غم را عصیر شد چکنم؟
 بابت گرم و زحیر شد چکنم؟
 وین بقم و، آن زرییر شد چکنم؟
 گشت، سرودم نفیر شد چکنم؟
 حیز کچولی وزیر شد چکنم؟
 بوده و، امروز امیر شد چکنم؟
 گر چو گوشم آبگیر شد چکنم؟
 گر دهل ارده شیر شد چکنم؟
 کلک مرا گر صریر شد چکنم؟
 او را سریر شد چکنم؟
 گر بر او دلپذیر شد چکنم؟
 گر شکمش جوی شیر شد چکنم؟
 جان ورا تیغ و تیر شد چکنم؟

برسر جان دل امیر شد چکنم؟
 زین فلک چنگ پشت، ناله من
 در قدح چشم، اشک خونینم
 دل که بدی لایق نشاط و طرب
 اشک و رخم زین سپهر رنگ آمیز
 بزم گهم ماتم و، نشاط 'عنا
 آن همه سهل است لیک ناگاهان
 دی چو اسیر غزان به منحوسی
 حوض فراخش ز مارماهی من
 دبده پر بوقش
 دویت صورت او
 من روز باردادن او
 مردن من کان حیات جهل بود
 از سر پستان سرخ رگناکم
 واین که نگشته ست عمر من سپری

در رثای صاحب جمال الدین احمد
وزیر امیر فخرالدوله

چب. مج.

وبال مردم چشم است هرکرا بینم
بگو که بر که گشایم بصر کرا بینم؟
ز دود آتش آهم جهان چو تاریک است
کجا برافکنم آخر نظر کرا بینم؟
جهان تو گیر که چون آفتاب شد روشن
بدین دو دیده چون ابر تر کرا بینم؟
به روی اهل هنر دیدمی جهان یکسر^۱
چو کس نماند ز اهل هنر کرا بینم؟
ز خلق، دیده عبرت نگر، بدوزم ازان
که هست چشم بد دیده هرکرا بینم؟
به طعنه گفתי دیدار گونه‌یی ای مرد
خود از مطایبه اندرگذر، کرا بینم؟
برای معنی مردم، کزو خیالی ماند
سوی در که روم؟ زین صور، کرا بینم؟
به چشم سر^۲ اگر آرزو کند مردم
ببینم، ارنه بدین چشم سر، کرا بینم؟
چو غنچه دیده بدوزم، که گرچه چون نرگس
دریده چشمم و خیره نگر، کرا بینم؟
اگر چو ماه شوم روز کور، شاید از آن
که گر شوم همه دیده چو خور، کرا بینم؟
ز دیدن طبرستان بسم که دیدن او
بتر شده‌ست ز زخم تبر^۳، کرا بینم؟

۱- مج/یکچند. ۲- مج/دل. ۳- مج/طبر.

جمال احمد از اینجا بشد بر که روم
 ز فخر دوله نمانده ست اثر، کرا بینم؟
 ز مردمی وز مردان^۴ همین دوکس دیدم
 چونست زین دو، یکی، پس دگر، کرا بینم؟
 دلی ز سینه این، پاکتر کجا طلبم؟
 کفی ز پنجه آن رادتر^۵ کرا بینم؟
 مرا تو گویی کز بعدشان مبین کس را
 وصیتم مکن، انده مخور،^۶ کرا بینم؟
 ندیده ام به حضر مثلشان غریب نواز
 و گر از آنکه گزینم سفر، کرا بینم؟
 کمینه خصلت ایشان هنرنوازی بود
 کنون روم نگریم این^۷ قدر کرا بینم؟
 بود مگر که ببینم کسی بهمتاشان^۸
 بود که^۹ باشد، چبود مگر، کرا بینم؟
 نگر که تیغ و قلم در کف که^{۱۰} افتاده ست
 نگر مگو همه را برشمر کرا بینم؟
 چو نرگسم همه دیده کزین بران چو گل
 چو تیغ سبزه ز دل پی سپر کرا بینم؟

۴- مج/ز مردمان وز مردم. ۵- مج/زاد. ۶- مج/میر.
 ۷- مج/کین. ۸- مج/به همتشان. ۹- مج/چه. ۱۰- مج/تو.

در صفت شتا و اضطلاء به آتش

چب. مج.

ز باد سرد، در آتش به آب ساخته ایم
 بر آتش از دل بریان، کباب ساخته ایم
 اگر چه ریش سپید است همچو خاکستر
 ز دود تیره مراورا خضاب ساخته ایم
 نخوانی آیت حرمان ما چو تخته لوح^۱
 ز خبر دود^۲ چو روی کتاب ساخته ایم
 ز دود^۳ بوقلمون ریش ماست قوس قزح^۴
 کز آه برق و، ز دیده سحاب ساخته ایم
 دمه بساخته ایم از دهان و کوره^۵ ز دل
 که تاز آتش زر مذاب ساخته ایم
 برای هیزم تر همچو آب در آتش
 دهان ز باد به شکل حباب ساخته ایم^۶
 ز بهر آتش ازان همچو نای پر بادیم
 که با گرفت بلا چون رباب ساخته ایم^۷
 ز سوز آتش و از تاب مهر در شب و روز
 درست گشت که با سوز و تاب ساخته ایم
 ز دود گنده دماغیم^۸ و بس عجب نبود
 که حلقه های زر از آفتاب ساخته ایم

۱- مج/رخ. ۲- مج/رود. ۳- مج/بود. ۴- چب/قوس و قزح. ۵- مج/کوه.

۶- به جای این دو بیت که از «مج» است، «چب» این بیت را دارد/
 برای هیزم تر همچو نای پر بادیم که با گرفت بلا چون رباب ساخته ایم.
 ۷- چب/«و» را ندارد.

شگفت نبود اگر پیرهن چو قطران است
 که همچو دوزخیان با عذاب ساخته‌ایم
 بسان هیزم تو طرفه نیست گر نالیم
 که از دل آتش و از دیده آب ساخته‌ایم
 ز شرم آنکه ببینندمان براین گونه
 ز دود پیش رخ خود نقاب ساخته‌ایم
 ز زمهریر هوا بی‌قرار چون شریریم
 ازان به خاک درون جای خواب ساخته‌ایم
 چه باک گر چو حمل آتشی شویم^۸ به طبع
 که چون حمل همه با انقلاب ساخته‌ایم
 چه آذری است ندانم میانه کانون
 که از تفش خوی خود را گلاب ساخته‌ایم
 به گونه لب‌بکبک است لیک در دودش^۹
 ز باز^{۱۰} اشتهب گیسو غراب ساخته‌ایم
 زبان دراز کند بانگ هرزه درگیرد
 ولیک از دم سردش جواب^{۱۱} ساخته‌ایم
 به‌خانه از شررش قصرها بنا کردیم
 ز پرده‌های دخانش حجاب ساخته‌ایم
 ز پرتوش که ز اول زر است و آخر سیم
 ز رنگ چهره خود زر ناب ساخته‌ایم^{۱۲}
 گر از زمانه دو صد تیغ برکشد چه زیان
 که از غلاف دل آنرا قراب^{۱۳} ساخته‌ایم
 چراغ روز به شب گر بمرد باکی نیست
 چو ما ز^{۱۴} شمع رخس ماهتاب ساخته‌ایم
 برای عود وی از حلقه‌های ابریشم
 که ساختیم ز نورش صواب ساخته‌ایم
 سبوی دل ز برای قدوم موکب او
 ز هفت عضو جسد هفت باب ساخته‌ایم

۸- مج/شدیم. ۹- چب/دورث. ۱۰- مج/ربان. ۱۱- مج/چوآب.
 ۱۲- مج/این بیت را ندارد. ۱۳- مج/قواب. ۱۴- مج/دزه را ندارد.

چه تاب دارد آتش بگو در آن بقعه
که خاکش از نم دیده خلاب ساخته‌ایم
ز شرم آب شد آتش در آن دیار که ما
ز شرح سوز جگر انتخاب ساخته‌ایم
برای آنکه ز دور فلک خراب شویم
ز چشم ساغر و از خون شراب ساخته‌ایم
چو گنج مایل ویرانی از پی آنیم
کاساس عمر ز دهر خراب ساخته‌ایم
نهاده‌ایم بیابانی از امل در پیش
ز وعده‌های غرورش سراب ساخته‌ایم

در توحید و مذمت نفس

چب. میج. خش.

چند از پی نان برپا در پیش کسان^۱ چون خوان
 خاینده^۲ هر دونی چون گوشت برای نان
 ای رو به پر حیلت تا کی چو سگان جویی
 از بهر یکی^۳ من نان، دوری ز یکی منان
 تا چند کمیت می افتاده ترا در سر
 دل کرده ز بهر او هم خمکده هم میدان
 ماننده بهرامی قتال، ولی چوبین
 و اندر پی زال زر سر تا سر تو دستان
 تا تاج سرت زرین چون طرف کمر باشد
 در سرزنش افتادی پیوسته چو شمع و کان
 روی ضعفا داری از ظلم به رنگ زر
 خواهی که کنی حاصل زین روی زر سلطان
 فرمان سلاطین را کثر یافته ای ای میر^۴
 یعنی که شوی بی جان از یافتن فرمان^۵
 تا دانه درویشان آری به کف آوردی^۶
 گردن کشی خوشه سنگین دلی میزان^۷
 گر خنده زند هرکس از نکته سرد تو
 غره چه شوی کانکس بنمود ترا دندان
 سختی دل تو برد آب رخ افسان^۸ را
 از غصه آن خاید آهن همه روز افسان^۹

۱- میج و خش/سگان. ۲- خش/خاینده. ۳- میج و خش/دوسه.

۴- میج و خش/گر یافته ای میری. ۵- میج/امردی.

۶- خش/این بیت را ندارد. ۷- میج/افشان، خش/این بیت را ندارد.

خواهی که شود اشکت بر افسر شاهان در
 چون ابر خلق جامه دامن ز هوا بفشان
 بالا چه پری کاخر چون ابر به‌خاک افتی
 و بر صفت آتش زرین بودت باران
 گویی^۸ که بود هرشب ماهی به‌کنار تو
 تا همچو فلک زین روی^۹ بد مهری و سرگردان
 چون شمع سپهر آتش برسرت همی بارد
 تو گرد زده ساکن همچون لگن ای نادان
 دل خرمیت باید رو سوخته حق شو
 پرخنده لبی باید بسته به دلی بریان
 تا کسوت شاهان را چون طوق کنی از زر
 درویش و توانگر را چون تیغ کنی عریان
 ویرانی مسجد را چون سیل به‌سر جویی^{۱۰}
 تا بوی کند گبری زان بتکده آبادان
 ای همچو سبو بر پای^{۱۱} از بهر خرابی را
 سختی‌کش و تلخی‌چش خونین دل و سنگین‌جان
 کبر است بلای سر^{۱۲} بنگر به‌حباب^{۱۳} آنک^{۱۴}
 کز باد سرش بینی عمر آمده در نقصان
 از راه جفا روزی گل گفت چنین با گل
 کای بی سپرتیره ای بی‌سر و و^{۱۵} بی‌سامان
 هر دو زره کتبت، مانیم به یکدیگر
 بهر چه گرفته سر باشی تو و، من خندان؟
 بر سر زنت هر دم در پای فکنده این
 دامن ز تو در چیند^{۱۶} دست از تو بشسته آن؟

۸- مج و خش/کوشی. ۹- مج و خش/رو. ۱۰- مج و خش/پویی.

۱۱- چب/صنوبر ما، متن از «مج و خش» است. ۱۲- مج و خش/جان.

۱۳- چب/چنار.

۱۴- مج/منگر به‌حباب اینک. خش/بنگر به‌حیات، تصحیح قیاسی است.

۱۵- مج/دو، ندارد. ۱۶- مج و خش/در چیده.

گل گفت بلی، لکن^{۱۷} رنگینی و تردامن
 ای دستخوش مجلس ای خارنه بستان
 دعوی سری کردی تا لاجرم عالم
 برباد دهد^{۱۸} زین روی^{۱۹} از بن بکند زان سان^{۲۰}
 من خاکیم و باشم با خاک زمین همبر
 زین روی شوم گه گه بالای سر انسان
 بدعهد مشو با کس گر زانکه بقا^{۲۱} خواهی
 بدعهدی گل دیدی کم عمری او می دان
 مردم ملکی گردد لکن^{۱۷} به ریاضتها
 یوسف ملکی گردد از بعد چه و زندان
 طاغی شدن^{۲۲} اندر دین فهرست نگوساری^{۲۳} است
 آنک نه نگوسارست^{۲۳} آب از جهت طغیان^{۲۴}
 زر سکه بت دارد در دل که دهد جایش
 بت را که فرود آرد اندر حرم یزدان
 حقا که نگردد خود دل قابل نقش زر
 تا همچو محک نبود سخت و سیه از خذلان
 گر صاحب دیوانی باید که چنان باشی
 کز آه شهاب آسا سوزی ز نخ^{۲۵} دیوان^{۲۶}
 ور خود ملکی باید کز فرط عبودیت
 بر درگه حق^{۲۷} باشی کمتر ز سگ دربان
 بی معجزه موسی چوبی که زنی^{۲۸} برما
 فردا ز پی زحمت آن چوب شود ثعبان
 وان سینه که از جور شد همچو تنور از تاب
 ای بس که فرو بارد^{۲۹} بر جان و سرت طوفان^{۳۰}

۱۷- مج و خش/لیکن. ۱۸- چب/زدند. ۱۹- مج/رو.
 ۲۰- مج و خش/زینسان. ۲۱- چب/وفا. ۲۲- مج/شده.
 ۲۳- مج/نگونسار. ۲۴- خش/این بیت را ندارد.
 ۲۵- چنین است در «مج». خش/سوری سج، متن تصحیح قیاسی است.
 ۲۶- چب/این بیت را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۲۷- خش/خود.
 ۲۸- مج و خش/زدی. ۲۹- خش/بارید. ۳۰- چب/بازان.

هرچند بسی مانی، فرسوده شوی آخر
 هرچند بسی ساید هم سوده^{۳۱} شود سوهان
 رو بندگی آن کن کز خاک درش بینی
 هم آب رخ قیصر هم باد سر خاقان
 فیضش چو فرو بارد^{۳۲} بر^{۳۳} باغچه قدرت
 هم خاک شود جانور هم چشمه شود حیوان
 قهرش^{۳۴} چو برون تازد در معركة سطوت
 از بید کشد خنجر وز غنچه کند پیکان
 لحن سخنم یارب بخشای^{۳۵} و مگیر از من
 کاندر چمنت هستم قمری هزار الحان

۳۱- چب/فرسوده. ۳۲- چب/بیارد ابر. ۳۳- میج و خش/در.
 ۳۴- خش/مهرش - ۳۵- میج/بخشا.

در ملامت نفس و یاد کرد پیری^۱

چب. خش.

ای باز پس فتاده‌تر از جمله جهان
 هین راه پیش‌گیر که رفتند همراهان
 از راه بازمانده بی نور و خاکسار
 چون آتشی که باز بماند ز کاروان
 امروز راه راست نیاری شدن دلیر
 فردا ره صراط^۲ سپردن^۳ کجا توان؟
 آخر چگونه طاقت درد سفر بود
 آنرا که درد سر بودش بوی بوستان
 پیری برانده است جوانیت همچو دود
 رانده شود ز شعله آتش بلی دخان
 مانند شمع شعله شیب است بر سرت
 زان زرد و تن ضعیف چوموی و چو ریسمان
 زین پس چو چنگ تیر تو اندر سر آمده است
 گلگون اشک بیشتر و بیشتر بران
 پیش از تو منزلی دو سه شاید که سوی دوست
 آنکه که بارگیر دل آمد شود روان
 چون لاله کی سیه دل و آتش دهان بود
 آنکو فشاند نرگس او خون^۴ ارغوان
 سوی تو کرده چرمه پیری لگام ریز
 سوی رکاب باده تو برتافته عنان
 چون از سرت سپیده برآمد سپید شد
 گلگونه می آن سیمش کرده خان و مان

۱- خش/ از این قصیده، فقط بیت‌های ۱، ۳، ۱۴، ۲۰، ۳۳ و ۳۴ را دارد.

۲- چب/ صراط. ۳- خش/ بریدن. ۴- چب/ خوان.

پیری چو خاک بر سرم افشاند شد یقین
 کان آتش جوانی من مرد بی‌گمان
 آتش چو مرد یا به ستم تا به طبع خویش
 بر فرق او زمانه کند خاک در زمان
 همچون قلم، دراز چه داری زبان طعن^۵
 تا چون قلم زبانت نبرند این و آن
 هرگز سیاه‌کام نگشتی اگر چنانک
 نگشایدی دویت به طعن قلم دهان
 روشن شود معانی غیبی ترا چو آب
 گر چون قلم برآیی ازین تیره خاکدان
 از پوست همچو معنی روشن برون شدند
 بهتر ز حرفها چو قلم برسر زبان
 تا در هوای توده خاکی ز باد جهل
 عقلت مشوش است چو گیسوی دلستان
 گه قوتی طلب کنی از چشم پرفتور
 گه صحتی طلب کنی از باد ناتوان
 يك ره ز جیب کحلی گردون برآر سر
 دامن‌کشان بر اطلس چرخ آستین‌فشان
 پیوسته میل توست به هر هفت^۶ همچو زن
 مرد آن زمان شوی که کنی میل هفتخوان
 اندر میان جان نهدت جبرئیل، اگر
 بندی ز دست دین کمری بر میان جان
 درخورد آن کمر شوی ار چون میان دوست
 وقت وجود هیچ نباشی دران میان
 بالینت چرخ و، خفته تو بر خاک نيك نیست
 جایست میان سرای و تو موقوف آستان
 تو زاده خلیفه و، آن گاه آب روت
 چون آب رود ریخته دو نان پی دو نان

کاسه کجا بری تو که از بهر لقمه‌یی
 برپای بهر خدمت هر سفله‌یی چو خوان
 گردون کحلی از پی چشم تو توتیا
 تو ساخته ز سم خر دجال سرمه‌دان
 در بند آسمان چو زنانی برای آنک
 وسمه است چرخ و سرمه آینه آسمان
 نه پای نردبان فلک بهر آن شده‌ست
 تا بگذری از آن و نهی پای بر زمان
 مهتاب بر تو چرخ بپیمود و، ز ابله‌ی
 تو ساخته به جهل ز مهتاب نردبان
 اندر میان بحر بلا مانده‌ای که هست
 کشتی نفس را تن تو لنگری گران
 اندر تعجبم ز تو ابله که با عدو
 در يك لحاف خفتی و آنگاه شادمان
 پروانه‌وار دشمن خویشی برای آنک
 خود را به اختیار برآتش زنی عیان
 قرب خدای دوری توست از نهاد خویش^۷
 دع نفسک ار نخواندی آنک^۸ برو بخوان^۹
 تو دوزخ و صراط خودی از برای آنک
 ۱۰

اندر دهان مرگ گوارنده و خوش است
 گرچه نواله‌یی است تن تو پر استخوان
 صورت پرست گشتی و خود را بدین سبب
 اثبات کرده وجه بلا رؤیت مکان
 راهی که می‌روی ره توحید و شرع نیست
 بشناس راه کهدان از راه کهکشان
 ای از تو راحت و الم عاصی و مطیع
 وانگه منزله از الم و راحت جهان

۷- خش/تو. ۸- خش/اینک. ۹- خش/ایات بعد را ندارد.

۱۰- چب/مصراع دوم را ندارد.

سود و زیان مراست و گرنه نباشدت
 از طاعت وز معصیت سود یا زیان
 یارب ز تشنگی دل قمری تو آگهی
 يك قطره فیض خود به مذاق دلش رسان
 تا بویك بر نشانه زند تیر صبحگاه
 کرد از عصای خود زه و از قد خود کمان
 هرجا که دیدی کآتش فتنه برآمده‌ست
 از آب رحمت آتش فتنه فرو نشان
 دزدان فتنه خود به‌چه پستی زیان کنند
 آن بنده را که بر در خواجه است پاسبان
 فهرست مبدعات رسول خدا که هست
 مطلوب آفرینش و مقصود کن فکان

مل ۲.

رنگ تو به هر طرف گلستان
درمانده درد توست درمان
در دیده سرمه سپاهان
از دست تو چاك در گریبان
کز سنگدل تو ساخت افسان
صافی است چو آب در زمستان
خوانند برای آنت جانان
دستان ترا به حیلہ پایان
خضر خط تو نمود برهان
تا چشم تو کرد تیرباران
در کف ز تو مرکب سلیمان
تا کشته نشد به پای هجران
تا پسته، جگر نکرد بریان
رخسار طرب نگشت خندان
نام تو نگار کرد نتوان
کارام دلی و راحت جان
وز دیده من گشاده طوفان
وین چشمه خشك آتشافشان
وز بهر نحوستم چو^۱ کیوان
چون اره به چشم جمله دندان
زین کهنه خراس گرد گردان
بر پشت نهاده بار خندان
می دان و خرك ز دور می ران
دستم ملك ملوك رویان

ای^۱ چشم من از پیت گلستان
آشفته عشق توست فتنه
خاك در تو به طعنه زد خاك
در دامن آخرالزمان است
زان تیز شده ست تیر عمرت
دل با تو اگرچه چون تموز است
آن داری و جانی و لطافت
چندانکه بدیده ام، ندیدم
بر آب حیات لعل نوشت
دل چون زره است چشمه چشمه
در تو، نرسم اگرچه دارم
وصل تو نداد دست کس را
در روی زمانه خوش بخندید
تا جام به گریه درنیامد
يك دم چو به دست می نیایی
زین روی به دست ما نیایی
آبم ز جگر دریغ داری
این گنبد آبگون بی آب
چرخ است به خون من چو مریخ
چون تیغ همه زبان به وعده
سرگشته چو گاو آسیام
همچو خر پشت ریش مانده
خر نیستم ای فلك، ولیکن
از پای درافتم ار، نگیرد

۱- این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- مل ۲/چه.

دارا خطر، اردشیر کاو هست^۲
 برخدمت بندگانش وقف است
 پیدا است که از نهیب او مرگ
 ای آنکه ترا بر آتش و آب
 پوشیده گناه مردم از توست
 در عدل تو طرفه باشد، ارماند
 در عالم حی و لام و میمت
 تا نان سخای تو نچینند
 از هیبت تیغ تو عدو را
 کان را کف تو نشاند برخاک
 بی‌رایت جود تو ندیدند
 تا جود گزاف کارت آمد
 چون گفته من رسد به حضرت
 از خدمت اگر تغلفی رفت
 گاهم فکند چو شیر در پات
 من خاک توام تو آسمانی
 چنگال پلید خوک ترسا
 پروای نشاط و شادیم نیست
 آن يك نظرت که چشم دارم

جم مملکت و سکندر امکان
 عالم به چهار حد ارکان^۴
 اندر سر تیغ اوست پنهان
 چون^۵ باد روان شده ست فرمان
 وانگه ز کف تو تیغ عریان
 تشویر نظاره‌های خوبان
 فاقت بعینه سپندان^۶ (؟)
 برپای نشد زمانه را خوان
 رخ پرچین است همچو سوهان
 تا جود تراست کیسه کان
 اندر دهن کسی لبی نان
 برسینه بخورد سنگ میزان
 تحسین کنی اول، آخر احسان
 آن جرم ز کرده فلك دان
 گاهم فکند چو گاو قربان
 آسان بر تو رسید نتوان
 نسپرد حریم عیسی آسان
 از بس غم^۷ و انده فراوان
 احوال مرا کنی بسامان

۳- مل ۲/کوه است. ۴- مل ۲/امکان، متن تصحیح قیاسی است.

۵- مل ۲/چو. ۶- چنین است در «مل ۲». ۷- مل ۲/«و» ندارد.

خش.

ای چرخ رفعت تو شده چهره جهان
 طاق هلال شکل وی ابروی آسمان
 بستان رزم را سر تیغ تو برگت بید
 بازار جود را دو کف راد تو دکان
 در جنب حلم تو، دل خاک است بی قرار
 در پیش عزم تو، تن بادست ناتوان
 در يك نفس زمانه ببرد زبان تیغ
 گر مدح بازوی تو نگوید به صد زبان
 و هر هیچ کوه، بی کمر طاعت بود
 در لحظه، دست چرخ و را بگسلد میان
 با عزم توست باد چو حلمت گران رکاب
 با حلم توست خاک چو عزمت سبك عنان
 در عهدت انقلاب حقایق جواز^۲ یافت
 تا خاک را سبك کنی و باد را گران
 آنجا که دست ابر نوال تو نیزه زد
 بر رست سبزه ظفر، از چشمه سنان
 و آنجا که طبع بحر مثال تو نکته راند
 بارد سرشك گوهری از چشمه های کان
 از بهر سیل خون عدوی تو یافته است
 بام ظفر ز چشمه تیغ تو ناودان
 تا بر شود به دار سر بوالفضول او
 پشتش شکسته بسته شده همچو نردبان
 این بس نبود دشمن بی کام را که شد
 همچون دهان ماه رخان نام بی نشان

۱- چپ و میج/ این قصیده را ندارند، از «خش» نقل شد. ۲- خش/ حوار.

با فطنت تو روشنی چهره یقین
 جست از میان تیرگی طره گمان
 از خلق چون بهار تو، آن سرخ‌رویی است
 کامروز زرد رخ نشود برگی از خزان
 عالم چو قلعه‌یی و براو حزم تو حصار
 گیتی چو قالبی و در او حکم تو روان
 گرگ رمه‌ربای که ظلم است کار او
 در عهد عدل تو نشگفت ار بود شبان
 این کشتزار نیلی بر روی دشمنت
 از بهر زهرخنده او گشت زعفران
 چرخ زره مثال به روز بسیج حرب
 سازد برای تیغ تو مریخ را فسان
 نیلوفر حسام تو از بس که خون بریخت
 سرخ است هر گیاه چو خون سیاوشان
 مازندران ز خاک درت یافت آن خطر
 کز شرم او شد آب صفت کحل اصفهان
 روزی که قد رمح چو چوگان شود زمار
 گردان چوگوی گردد سرهای گردنان
 بر خویشتن پیچد از بس فزع زره
 وانگاه گوشه گیرد از بس بلا کمان
 از بهر چشم فتح، به‌گرز گران شود
 در خود همچوهاون، چون سرمه استخوان
 در خون و خاک غلطلد از زخم تیغ، تن
 راه گریز جوید از پر تیر، جان
 يك خوان زکشته یابی مرطیر و وحش‌را
 چونانکه هیچکس نکند یاد هفتخوان
 آن دم به پیش تیر تو چه آهن و حریر
 وان لحظه نزد تیغ تو چه سنگ و پرنیان
 قمریت مدتی است که بر انتظار تو
 بنشسته راست همچو برخایه ماکیان

تا بو که نان خویش کند پخته بی جگر
 در عهد دولت تو یکی خام قلتبان
 در آرزوی مایده جود تو بدم
 تن چون نمک گداخته دل خسته همچونان
 نیکوم دار ازانکه بزرگان کنند فخر
 گر شعر گویم از جهت مدح این و آن
 آنم که در علوم حقیقی پیرده گوی
 طبعم زهر که هست بدین کوی پاسبان
 فضل متین من شده اندر جهان سمر
 شعر بلند من شده در دهر داستان
 سحر آرم از سخن چو فصاحت کنم ادا
 دربارم از قلم چو بلاغت کنم بیان
 آنجا که من گشاده زبان در جواب خصم
 جوزا بمانده در فلك انگشت در دهان
 در هرچه من شروع کنم، داد آن دهم
 گر باورت نمی کند اینک پیرس^۳ هان
 خود شعر چیست تا ز قلیل و کثیر او
 رانم سخن چنین، مه شعر و مه شعرخوان
 خالی است بر رخ هنر ما سواد شعر
 خالی کزو شدیم سیه روی جاودان
 تا قایمه است زاویه های عمود خط
 چون خط استوا فلك سال و مه بمان
 رسمی^۴ که سنت است به هر جایگه بنه
 حقی که واجب است به هر مستحق رسان
 مظلوم را ز شکوه ایام باز خر
 دادش ز ظالمان ستمکاره واستان^۵
 اندر زمین دلها تخم وفا بکار
 در بوستان ملك نهال کرم نشان

زربخش و دادگستر و خوش‌زی و شادباش
می‌نوش و جود و رز و طرب جوی و کام‌ران
زین یک‌دو روزه عمر — که جاوید مانیا —
در ایمنی و صحت و اقبال بگذران

در ستایش فخرالدین علی دهستانی^۱

چب. مج. خش. مل.

ای صحن باغ سینه از چهره تو گلشن^۲
و ای آب روی دیده از دیدن^۳ تو روشن
آزادی قد تو گر پیش سرو گویم^۴
گلشن به تیغ غمزه برد زبان سوسن
از بس که خورد تشویر از غنچه دهانت
همچون دهان غنچه دلتنگ ماند گلشن
با روی همچو کاهم خرمن بیاد داده
تا مشک زلف تو زد برگرد ماه خرمن
هستم در آتش تو^۵ پرتاب^۶ همچو رشته
تا بو به گاه عشوه رشته^۷ دهی چو سوزن^۸
از آهنین دل تو پرگوهر است چشم
وز^۹ بهر، گوهر آری^{۱۰} قیمت فزاید آهن
خاید شکر چو طوطی، تا ساخته است قمری
خال تو دانه^{۱۱} دل، زلف تو طوق گردن
ای دلبر زره خط کز زخم تیر قدت
گردون صف^{۱۲} خرد را برهم زند چو جوشن
هان روز عید^{۱۳} اینک جام هلال برکف
میخانه کن عمارت بنیاد دین برافکن

۱- مج/فی مدح ملك الاكبر سعد الملك.

۲- مل/ازین قصیده، فقط بیت های ۱، ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹ و ۲۲ را دارد. ۳- خش و مل/دیده. ۴- مج و خش/گویند.

۵- مج/دل. ۶- مج/درتاب. ۷- مج/رشوه.

۸- خش/این بیت را ندارد. ۹- خش/از. ۱۰- خش/تو. ۱۱- مل/خانه.

۱۲- خش/صفت. ۱۳- خش/عید روزه.

گلگون میی بیاور کز عکس لاله زارش^{۱۴}
 این هفت خم نیلی گردد به رنگ روین
 مشکین دمی که گویی در جنب لطف بویش
 جز در دسر نیارد^{۱۵} بوی گلاب و چندن^{۱۶}
 از فسق باک نبود و از زهد هیچ ناید
 تا در ازل چگونه تقدیر کرد ذوالمن
 شیطان که بد فرشته، زین حکم دوزخی شد
 آدم^{۱۷} که بود عاصی در خلد شد ممکن
 دیدی که آب شیرین تلخ آب شد^{۱۸} به^{۱۹} دریا
 چونانکه خاک تیره، یاقوت شد به معدن
 توبه چه و ورع که؟^{۲۰} یکره^{۲۱} چماق^{۲۲} برکش
 مغز ورع برآور، دندان توبه بشکن
 دانا منم، ز من پرس احوال کنه^{۲۳} گیتی
 وین روشن تیره^{۲۴} وین اختران ریمن
 دل‌های زادمردان^{۲۵} بهر دو^{۲۶} دانه گندم
 زین آسیای گردون^{۲۷} شد جوجو^{۲۸} ارزن
 بی ضربت دمامد بفکند یک دو لقمه
 این طاس سرنگون سار،^{۲۹} اندر دهان هاون
 دیگی است این زمانه جوشان^{۳۰} ز سوز دلها
 آبش^{۳۱} زاشک^{۳۲} دیده، گردون بر او نهبن^{۳۳}
 من آزمودم او را چربی^{۳۴} در او ندیدم
 خوردم نبود الا درد دل و غم تن^{۳۵}

- ۱۴- مج/نور زایش. ۱۵- مج/جز درد ببارد.
 ۱۶- مج/این بیت و بیت بالا را، خلاف ترتیب متن آورده است.
 ۱۷- مج/وادم. ۱۸- خش/چون تلخ شد. ۱۹- چب/چو.
 ۲۰- مل/کره. ۲۱- خش/«ره» را ندارد. ۲۲- مل/چمانه.
 ۲۳- خش/کهنه. ۲۴- مج و خش/تیرش. ۲۵- مج و خش و مل/زادمردان.
 ۲۶- مل/بر هر دو. ۲۷- مج و خش/گردان. ۲۸- مل/جویید.
 ۲۹- چب/را. ۳۰- مج/جوشش. ۳۱- مج/آتش. ۳۲- مل/آب.
 ۳۳- مج/نبن. ۳۴- خش/چیزی. ۳۵- مج/درد غم دل و تن.

بر زور و زر چه نازی چون دیده‌ای کجا شد
 هم گنجهای قارون هم زورهای قارن^{۳۶}
 رو غم مخور^{۳۷} که گیتی بسیار دید و بیند
 بالطف و حسن چون تو، در^{۳۸} در دورنج چون من
 خون می‌خورم چو ساغر در جوش همچو باده
 تا داد دور چرخم دردی^{۳۹} ز اول دن^{۴۰}
 گر صاحب معظم از راه لطف خواهد
 کارم چنانکه باید، سازد به وجه احسن
 فرزانه سعد ملك آنك، از بهر خدمت او
 کردند مشتری را بر آسمان معین
 آن ناظم^{۴۱} ممالك كز حسن اهتمامش
 چون صبح رخ ز دیده، شد مملکت مزین
 هم ملك در بنانش هم تیغ بر^{۴۲} میانش
 زبنده چون کمان است بر بازوی تهمتن^{۴۳}
 ای از بلا فلك را در درگه^{۴۴} تو مفرع
 و ای از قضا جهان را در حضرت تو مأمن
 هم حجت شجاعت از شوکت تو قاطع
 هم دعوی سخاوت از دست تو مبرهن
 دامن‌کشان خرامد قدرت ز چرخ اگر نه
 جیب وزارت تو^{۴۵} سازد ز عطف دامن
 زرد است^{۴۶} روی کلکت زیرا که زرد باشد
 روی کسی که او را باشد به بحر مسکن^{۴۷}
 از ننگ، بدسگالت کاشکش به آب ماند
 پیوسته در گریز است از آب پاك روغن

۳۶- خش/این بیت را ندارد. ۳۷- مل/روغن مخور. ۳۸- خش و مل/با.
 ۳۹- خش/به. ۴۰- مج/زن. ۴۱- مج و خش/ناظر. ۴۲- مج/در.
 ۴۳- خش/این بیت را ندارد. ۴۴- خش/سوی در.
 ۴۵- مج و خش/حیب ورا زهی نو. ۴۶- خش/از دست.
 ۴۷- جب/این بیت را ندارد، از «مج» و «خش» نقل شد.

زان است گاه و بی‌گه دست تو دشمن زر
 کز هیبت تو چون زر زرد است روی دشمن^{۴۸}
 از رشك همچو عنقا طاووس ماند^{۴۹} پنهان
 تا ساخته است قمری در^{۵۰} در گهت نشیمن
 هر چند ذوفنونم^{۵۱} در هر هنر که خواهی
 پیوسته در عذابم زین روزگار پرفن
 تا هست سور^{۵۲} و شیون از اقتضای گردون
 وز زادن عجایب تا نیست شب سترون
 هر روز عید بادت، هر عید نوبهاری
 رنج تو باد شادی، سور عدوت شیون

۴۸- خش/این بیت را ندارد. ۴۹- میج/ماء. ۵۰- خش/بر.

۵۱- میج/ذوفنونم. ۵۲- میج و خش/رنج ولیت.

خش.

ای عهد و طره تو چو پشتم همه شکن
چشم و دهان توست ز تنگی چو دست من
از تو به کام دل نرسیدیم و خود که یافت
کام از شکر لبی که نبیند و را دهن
ای بی میان، چگونه ببندی همی کمر؟
ای بی دهان، چگونه گزاری همی سخن؟
هر جا که بوی چین دو زلفت برد نسیم
سینه زرشک چاک زند نافه ختن
بر هر زمین که قد چو سروت گذر کند
چون یاسمن شکسته شود پشت نارون
با آنکه هست دشمن جان و دلم غمت
دارم غم تو دوستر از جان خوشتن
خط دور باد زان لب همچون نبات تو
کان بدگیا بود بتر از سبزه دمن
گرنسترن نماند به باغ اندرون، چه باک
بادا بقای روی تو آن غیرت چمن
با نوبهار چهره پرسوسن و گلت
زین بیش باغ را نبود برگت نسترن
با بوی زلف تو که بنفشه ست هندوش
زین بیش بوستان نبرد بوی یاسمن
پیچیده مار بینم بر مهره بلور
چون زلف تو بینم پیچیده بر ذقن
ای زلف اگر نه دشمن جاه ملک شوی
چندان میبچ بر خود و چندین زنج مزن

اسپهبد جهان سر گردنکشان رزم
 والا یمین ملک، ملک تاج دین حسن
 پاک اعتقاد و پاک سرشت است و پاک‌دین
 نیکو خصال و نیک نهادست و نیک‌ظن
 پر خون چون شراب شود کاسه‌های سر
 چون تیغ او شود به‌گه جنگ نای‌زن
 ای آنکه پیش پنجه ضرغام زور تو
 پوشیده شد حکایت بازوی تهمتن
 بستی به پیش مردی تو خلق مقنعه
 گر داشتی تجبر تو مرد را به زن
 بر گوهر کلام تو هر دم ز راه رشک
 اشکی چو در نثار کند لؤلؤ عدن
 تا خون خصم، تیغ گهردار تو بریخت
 گردون عقیق و لعل نکرده‌ست در یمن
 هر چند همچو ماهی با جوشن است خصم
 سازی و را ز نیزه چون^۲ مار باب زن
 بی فیض ابر دست تو بی‌آب مانده بود
 هم چشم نرگس‌تر و هم چهره سمن
 زر جان دهد به خلق و همه روز ساخته‌ست
 از بیم دست سیم کشت کاغذی کفن
 دریاست در سخا کف گوهرشان تو
 وین طرفه‌تر که کف را دریا بود وطن
 چون باد، جان دهد به تن شیر رایت
 گور عدوی تو کند از حوصله زغن
 با حمله تو تن بود از جان دلیرتر
 کاین منهزم شود، بنجنید ز جای تن
 گرچه زبان بنده در اعجاز وصف تو
 همچون زبان شمع گراید سوی لگن

لیکن به شکر فیض گفت روز و شب بود
رطب اللسان چو سبزه به هر جمع و انجمن
از راه تن به خدمت تو گر مقصر است
از روی دل نبود مقصر به هیچ فن
خوانده ثنای جاه تو در حزن و در سرور
گفته دعای جان تو در سر و در علن
هر گوهری که از کف تو یافت چون بنات
کرده ست نظم آن به مدیح تو چون پرن
تا دایر است همچو فلک جنبش نجوم
تا سایر است همچو جهان گردش زمن
باد از نجوم، قسم نکوخواه تو نشاط
باد از زمن نصیب بداندیش تو حزن

در ستایش قوام‌الدین

چب. مج.

پوستین پوشیدی ای مه^۱ آفرین بر پوستین
 روبهی در حيله، زین رو می‌خزی در پوستین
 چون تن خورشید در سنجاب گردون می‌رود
 پس چه شد گرداری ای خورشید پیکر پوستین
 موی سنجاب است با نرمی تو چون خارپشت
 وز خط^۲ چون نیفه نافت^۳ معنبر پوستین
 تا ترا چون پوستین یکبار دربر گیرمی
 کاشکی اندام^۴ من گشتی سراسر پوستین
 موی کردم تن ز غم، زین بس مدارش تر^۵ ز اشک
 زانکه چونان خوش نباشد چون شود تر پوستین
 تن زدم با زخم چون مو کرده تن بر بوی وصل
 ابلها مردا که دادستم به گازر پوستین^۶
 پوستینم گر کنی، درخور بود، از بهر^۷ آنک
 زمهریر باد سردم کرد درخور پوستین
 ور بدری پوستینم هم روا دارم که^۸ نیست
 لایق این سوخته در^۹ آب و آذر پوستین
 عارضت پر حواصل شد مژه چون قندزست^{۱۰}
 بس عجب نبود اگر عاشق شوم بر پوستین
 تیر ماه هجرت از سرما بدرد پوستم
 گر نباشد تیرم^{۱۱} از صدر مظفر پوستین

۱- مج/می پوشی ای ماه. ۲- مج/خطت. ۳- مج/نافه.
 ۴- مج/کاندام. ۵- مج/تو. ۶- چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.
 ۷- مج/از بهر خود درخورد. ۸- مج/ر. ۹- مج/بر.
 ۱۰- مج/تیرداست. ۱۱- چب/گیرم.

صاحب عادل قوام الدین نظام عالم^{۱۲} آنک
پیش دلگرمی لطفش هرزه شد هر پوستین
ای بده کار کرم بی دست تو، ناقص از آنک
چون شود بی موی قندز، گردد ابتر پوستین
آزرا از بحر دست توست کشتی نجات
مرد را از لجه سرماست معبر پوستین
چون کبوتر، گر مطوق^{۱۳} شد بداندیش، رواست
با شگونه کرد زیرا چون کبوتر پوستین
پشت بر خصم تو چون بر پوستین کرده ست بخت
زانکه او را دید در خامی برابر پوستین
عالمی در پوستین خصم تو افتاده اند
کاندرین موسم ز هر چیزی است خوشتر پوستین
زلف قندز، روی قاقم گردد از بس روشنی
چون ز نور روی تو گردد منور پوستین^{۱۴}
اندرین موسم که هر روز از نهیب باد سرد
آفتاب گرم می پوشد ز خاور پوستین
بس عجب نبود اگر ما پوستین خواهیم نیز
دارد آخر روبه و گرگ و سگ و خر پوستین^{۱۵}
قمریم، لیکن ز باد سرد می خواهد تنم^{۱۵}
تا ز آتش سازمش همچون سمندر پوستین
از برای دفع این سرما سه چیزم آرزوست
اولا باده، دوم گندم، سدیگر پوستین
باده از انعام عام تو مهیا کرده ام
چاره گندم کنم، لکن بیاور پوستین
خام باشد پوستینم چون طمع، تا از کفت
باشد اندر جنب انعامت محقر پوستین

۱۲- مع/ نظام الملك. ۱۳- مع/ مطوس.

۱۴- این بیت در «مع» پیش از سه بیت پیشین آمده است.

۱۵- این دو مصراع، از «مع» است.

چون - موی دمع - اری کرد سرما از تنم
 بر من سرمازده نبود مقرر پوستین^{۱۶} (؟)
 گرز مویم پوستینی ساختی نیک آمده‌ست
 ورنه از افراط بخشش سازم^{۱۷} از زر پوستین
 گاو موی ار^{۱۸} دست ندهد موی روبه حاصل‌است
 ورنه برخیزم کنم چون قمری از پر پوستین
 ورنه نیابم پوستین در عهد خود معذور دار
 خاصه چون درویش را نبود^{۱۹} مقدر پوستین
 آفتاب طبع من چون تافت بروی طرفه نیست
 گرز عزت گشت چون کبریت احمر پوستین
 زینتی نو گشت حاصل پوستین را بعد از این
 کز طراز این قصیده یافت زیور پوستین
 پوستین کن چاکرت را بیش‌ازو، خاصه چو هست
 زین ردیف و قافیه مقصود چاکر پوستین
 یاور و یارت به هرجا باد حق عزاسمه
 تا بود در دفع^{۲۰} سرما یار و یاور پوستین

۱۶- چب/این بیت را ندارد، از «مچ» نقل شد. ۱۷- مچ/سازی.
 ۱۸- مچ/از. ۱۹- مچ/درویشی نبود. ۲۰- در «مچ»/دفع و.

در ستایش ملك الوزرا نصرۃ الدین

چب. مج. خش.

رسید باز وزارت به منصب پیشین
 به فر جاہ خداوند خواجہ نصرت دین
 امیر عالم عادل مؤید^۱ منصور
 کہ اختیار زمان است و افتخار زمین
 ازین خبر^۲ به خراسان نموده اند طرب
 وزین نشاط به مازندران زدند آیین^۳
 زہی خجستہ پیی^۴ کز خواص اقبالت
 سرشک دشمن جاہ تو گوہری است ثمین
 شگفت نیست گر از کیمیای دولت تو
 قلم بہ دست گہربخش تو شود زرین
 بہ پیش تو پس ازین دشمن تو دم نزنند
 وگر زند بہ یقین دان کہ هست بازپسین
 جہان چو حلقۂ انگشتی است بر خصمت^۵
 ز لعل و گوہر اشکش، در او نشانده نگین
 ہرآنکہ با تو تہی چشمی^۶ کند چون قفل
 شود بہ دولت تو پای بند چون زرفین^۷
 مخمر است سخنہای پرمعانی تو
 کہ طینت تو ز اقبال کردہ اند عجین
 ز عکس خلق تو از^۸ خار گل برویانند^۹
 ز بیم جود تو در کوه، زر نہند دفین

۱- مج و خش/سعید بن. ۲- چب/طرب. ۳- مج/ازین.

۴- خش/مہی. ۵- مج و خش/بر دشمن. ۶- مج و خش/چشمی.

۷- مج/زلفین. ۸- مج/در. ۹- چب و خش/برویانند.

ز بس که عین سم مرکبانت بر وی تاخت
 شده‌ست پشت زمین رخنه رخنه همچون^{۱۰} سین
 ز مهر زینت داغ^{۱۱} تو مرکبان شمس
 به جای غره تمنی همی کنند سرین
 همی برآید از شامگاه زلف گمان
 به حدس ثاقب تو آفتاب روی^{۱۲} یقین
 تویی که افسر و تخت^{۱۳} تو، خود و یکران است
 لباس تو زره است و قرارگاه تو زین
 شدند چار زن روزگار و نه شوهر
 ز زادن چو^{۱۴} تویی، هم عقیم و هم عنین
 تو رنج دیدی تا خلق ازان بیاساید^{۱۵}
 چو تلخ باده کزو عیشها شود شیرین
 ز عکس رزمگه زرفشانی کف تو
 عجب نباشد اگر شنبلیله شد نسرين
 به پیش دست تو کان دعوی سخاوت کرد
 ازین گناهش بر سر همی زند میتین^{۱۶}
 چو دست سیم کشت خون لعل می‌ریزد
 به چه جنایت آخر نخواهد ازکان کین
 ز بهر کشتن خصمان تو که کم ز خرنند
 به مرغزار جهان سبزه رست با زوبین
 بنات‌وار کنی تفرقه به دست چو ابر
 زری که جمع کند آفتاب چون پروین
 به عهد عدل تو زین پس عجب بود گر دهر
 به گرد باغ رخ، از خار خط، کند^{۱۷} پرچین
 وزارت از تو و از خاندان توس^{۱۸} بزرگ^{۱۹}
 پس از شما چه بزرگی کند بدان و بدین

۱۰- مج/همچو. ۱۱- مج و خش/رای. ۱۲- مج/روز، خش/دور.
 ۱۳- مج/بخت. ۱۴- مج/چه. ۱۵- مج و خش/بیاسایند.
 ۱۶- خش/این بیت و بیت بالا را ندارد. ۱۷- مج و خش/زند.
 ۱۸- مج و خش/خاندانت گشت. ۱۹- مج/نرول (۹).

چو دست‌گیری کردی چو آستین او را
 شود به همت تو پایدار چون رغبین
 ز فر ظل حمایت چه باشد از قمری
 چو کرکسان فلک سرکشد به علیین
 مرا بزرگت کن ارچند خردم، از پی آنک
 شود به جاه تو شیر علم چو شیر عرین
 ز بندگان قدیمت یکی منم، چه شود^{۲۰}
 که چون زمانه، حدیث مرا کنی تحسین
 شکر در آب گدازد چو شمع در آتش
 ز شرم شعر من آن برده آب^{۲۱} ماء معین
 جهان و کار جهان سر به سر به کام تو باد
 ز بندگان دعا، وز فرشتگان آمین
 ز باغ دولت و اقبال، بیخ غم برکن
 ز شاخ صحت و شادی، گل مراد بچین
 به مسند طرب و لہو پشت باز گذار
 به بالش ظفر و فتح، شادکام نشین^{۲۲}

۲۰- مج و خش/چه عجب. ۲۱- مج و خش/از آب روی.

۲۲- مج و خش/این بیت را ندارد.

در ستایش ملك صلاح الدين^۱

مچ. خش. آك

صلاح یافت زمان و فلاح یافت زمین
 ز یمن^۲ جاء و جلال ملك صلاح الدين
 خدایگان ملوك جهان که بر عدوش
 فلك کشید^۳ کمان و جهان گشاد^۴ کمین
 عجاله یی است ز عزمش، همه شتاب فلك
 فضاله یی است ز حزمش همه درنگ زمین
 ز رشع کف او، طبع ابر، گوهر بار
 ز بذله خوش او، دست روح شکرچین
 سواد طره خطش، مرکب است ز شام
 قبای قامت ملکش، مزین است ز چین
 ملوك را هنر او، سخا دهد تعلیم
 نفوس را قلم او، دهان کند تلقین
 سماع خوشتر او، بانگ اسب روز نبرد
 شراب بهتر او، خون خصم موسم کین
 زهی نتیجه خشم خلتنی من نار
 خهی بقیه حمت خلقتی من طین
 مطیع یا سه تو گردن صفار و کبار
 رهین منت تو، ذمت شهر و سنین
 ز باد صرصر خشم جهان شود پرشور
 زیاده^۵ شکر لفظت دهان شود شیرین
 چنان شده ست به عهد تو خلق عالم شاد
 که نیست در همه عالم برون صوت حزین

۱- چب/ این قصیده را ندارد، از «مچ و خش» نقل شد. ۲- مچ/ یمن و.

۳- آك/ گشاده. ۴- خش/ باد.

نماند شخصی بی‌جان شده، مگر که قبا
 نماند رویی درهم شده مگر که فشین
 هرآنکه بود لگدکوب فتنه همچو رکاب
 به پشت باز افتاده است از ایمنی چون زین
 دران مقام که شد پیرهن عوض به زره
 نداشت پای تو کس وقت حمله جز رغنین^۵
 محل قدرت و تمکین ترا رسد که توی
 فلک محل قدر قدرت قضا تمکین
 بسان حلقه انگشتی است پشت عدوت
 شکنجه خورده شده^۶ چار میخ همچو نگین
 بیاد داده و لرزان شود^۷ چو شیر علم
 ز باد حمله تو، روز رزم، شیر عرین
 ز کیمیای سخای تو بس عجب نبود
 اگر قلم شود اندر بنان تو زرین
 فلک به هر سرمه ماه را چو حلقه کند
 به بوی آنکه زمانه کند رکاب تو زین
 فلک بایستد، ار^۸ هیبت تو گوید هان
 زمین بجنبد اگر حشمت تو گوید هین
 چو کار ملک ز تو با صلاح باز آمد
 صلاح باشد اگر فتنه را کنی تسکین^۹
 صلاح نبود جایی که ذات تو نبود
 مگر صلاح دو عالم تویی علی‌التعین
 مدار دور مرا با صلاح باز آور
 که بی لقات نخواهم دو چشم عالم‌بین
 منم که حشو وجودم چو در جریده رزق
 کشیده^{۱۰} دست تو، بر نام من خط ترقین

۵- خش/ این بیت و بیت بالا را ندارد. ۶- مج/ «شده» را ندارد.

۷- مج/ شده. ۸- مج و خش/ از. آک/ اگر، تصحیح قیاسی است.

۹- خش/ این بیت را ندارد. ۱۰- مج/ کشید.

بکن تفقد هدهد، سراج قمری را
 که از سبای^{۱۱} علوت خبر دهد بیقین
 به قول صادق تو بد^{۱۲} همه تمسک من
 از آنکه قول تو چون جبل ایزد است متین
 اگر نه من ز کجا، آمل^{۱۳} از کجا، ور چه^{۱۴}
 که هست بقعه او چون بهشت لهوآگین
 همیشه تا که ز تأثیر گردش گردون
 یکی بود طرب‌آمیز و دیگری غمگین
 طرب نصیب دل دوستان تو باد^{۱۵}
 غم از دل عدو تو جدا مباد، آمین

۱۱- مج/ثنای. ۱۲- خش/بر. ۱۳- مج/اومل. شاید/ و آمل.
 ۱۴- مج/وزجه. ۱۵- آک/دوستت بود یارب.

در ستایش ملك معظم فخرالدوله دابو

چب. مج.

حلق دلم بسته‌ای به حلقه کیسو
 جفت غم^۱ کرده‌ای به طاق دو ابرو
 زلف سیه را مهل که دست برآرد
 زانکه سپیدست ترك و تازی^۲ هندو
 کی ز تو دارو طلب کنم چو بدیدم
 چشم تو بیمار و لعل تو همه دارو
 در غم شفتالوی لبان چو نارت
 رو ترشم، خسته دل به صورت آلو
 هجر نه خود خواستم اگرچه^۳ خموشم
 ليك چه حيله که نیست وصل تو مرجو
 چشم ترا چشم آهوان ز چه گویم
 چشم تو بی عیب و آهوان همه آهو
 در غم گرگ آشتی چشم چو آهوت
 شد جگرم سوخته چو نافه آهو^۴
 وصل تو نایافت است^۵ بیمده قمری
 فاخته کردار چند گوید کوکو
 وصل تو خود خوش کی^۶ آیدم چو بدیدم
 حضرت بوالفضل فخر دولت دابو
 بنده نوازی که پا نهاد بر افلاک
 هر که فروداشت سر به بندگی او

۱- مج/دلم. ۲- مج/ترکتازی. ۳- مج/بنخود خواسته‌ام گرچه.

۴- مج/این بیت را ندارد. ۵- مج/سیمرغ گشت و.

۶- مج/خوش خوش که.

دریا طبعی که در عجایب بحر^۷ش
 غرقه شود خاطر هزار ارسطو
 حضرت او بین کدام قبه مینا
 عرصه^۸ او دان کدام روضه مینو
 ای که ز لطف تو خورد باغ کرم آب
 و ای که ز خلق تو برد مشک ختن بو
 تا کف فراش حکم لم یزلی زد
 بر سر آن آب و سبزه قبه نه تو^۹
 ای همه تو در علو قدر بگفته است
 عقل، فلک را اگر چه هست همه تو
 رای تو هر جا که شد پدید چو خورشید
 اهل ادب جمع شد چو ذره ز هرسو
 پهلو سازد فلک ز جرم مه نو
 تا که زند با تو در بلندی پهلو
 هست ز عدلت به پشت باز فتاده
 ظلم پریشان دل سیاه، چو^{۱۰} گیسو
 تا که کمان دلاوری است به بازوت
 کوه ز جا برکنی به قوت بازو
 کار تو از فرق تا قدم همه نیکی
 کرد تو از پای تا به سر همه نیکو^{۱۱}
 خاک درت جمله آینه است چو گردون
 بس که سرانش در آمدند به زانو^{۱۱}
 خصم شکسته ز چین ابروی تو رفت
 زانکه خطا داشت عزم جمله چو اردو
 بنده گر از حضرت تو رفت عجب نیست
 خلق تو همچون گل است و بنده خیزدو

۷- مج/طبعش. ۸- چب/روضه. ۹- مج/بر سر این خیمه قبه علوتو.

۱۰- مج/پریشان سپاه جوی چو.

۱۱- مج/این دو بیت را جابه‌جا و مقدم و مؤخر آورده است.

ليك به هر رو كه بى تو روى نهادم
 رو به من آورد درد و رنج ز هر رو
 چشمه خون از دلم گشاد سوى چشم
 چرخ كه سنگين دل است همچو ترازو
 رنگ زر است اشك من كه عيش و^{۱۲} رخ من
 هست ز زردى چو زاك و از مزه مازو
 روى من از غم چو بورياست ولكن^{۱۳}
 بستر و بالين من چه^{۱۴} خاك چه^{۱۵} زيلو
 خسته مكن جان من به زخم عقوبت
 چون به گناه خودم به پيش تو خستو^{۱۶}
 جان و سر تو كه گر ضرورت بنده
 لطف تو داند شود گناهش معفو
 سير نگشته هنوز از آب سخايت
 رانده ام از ديده در فراق تو صد جو
 خوى نكرده، ز اشتياق چنينم
 خاصه اگر با عواطف تو كنم خو
 تا گل و بلبل بود به وقت بهاران
 و آرزوى لهُو و عيش خيزد از اين دو
 فاخته مهرى كه نيستش سر طوقت
 باد سرش شاخ شاخ چون سر بو بو

۱۲- چب/«و» ندارد. ۱۳- مج/وليكن. ۱۴- مج/ز.

۱۵- مج/چو. ۱۶- مج/خوشنو.

در مدح سلطان تیمور شاه

چب. مج. خش.

آسمان ملك و^۱ خورشید ظفر ظل الله
 کیست جز نوشین روان عهد حین^۲ تیمور شاه
 آنکه بینی طوق حکمش بر رقاب جن و انس
 وانکه یابی داغ قهرش^۳ بر جبین سال و ماه
 آستانش را نوشته سقف گردون عبده
 صحن خوانش را نوشته کیش^۴ او روحی فداه
 هم ز بیم جود او شده بحرها را زهره آب
 هم ز سهم عدل او شد کهر با را چهره کاه
 باز کرد اختر برای دیدنش چشمی هزار
 پشت بنمود آسمان بهر زمین بوشش دوتاه
 بحر بی پایاب^۵ قدرت کش سپهر آمد حباب^۶
 بارها کرده ست در دریای انعامت شناه
 گوهر از بیم سخای دست گوهر بار تو
 کرد در شمشیر و در الفاظ چون آبت پناه
 خاک درگاهت پر از اشکال آینه^۷ است از انک
 خسروان بر وی نهند از بهر تعظیمت جباه
 تیغ همچون سبزه ات^۸ را خصم گردن کی نهد^۹
 گر نباشد میل طبع خر سوز آب و گیاه
 زهره کان آنکه پیروزه است نامش، همچو لعل
 خون شود، گر از سر کین تو کنی^{۱۰} در وی نگاه

۱- چب/«و» را ندارد. ۲- مج/چنین، متن موافق با «چب و خش» است.

۳- خش/مهرش. ۴- خش/کیش. ۵- خش/«شد» را ندارد.

۶- مج و خش/پایان. ۷- خش/حیات. ۸- خش/آینه.

۹- چب/آب، متن از «مج و خش» است. ۱۰- خش/کی گردن نهد.

۱۱- مج و خش/از سر کینه کنی.

زانکه شمشیر تو همچون آسمان گون سوسن است
 گرده‌ی^{۱۲} فرمان کلف بزداید از رخسار ماه
 گر دل خصمت سیه بود از چه خونین شد چولعل
 چون نباشد در جهان رنگی دگر بعد از سیاه
 جز تو، هر فرمان دهی، دارد سپه از بهر جان
 تو ز روی پردلی جاننداری از بهر سپاه^{۱۳}
 گشت بدخواه ترا، آیینۀ دل زنگ خورد
 بس که کرد از غصۀ آیینۀ رای تو آه
 سایۀ یزدانی از نور رخت نبود عجب
 گر شعاع چشمۀ خور گردد اندر قمر چاه
 تیغ همرنگ سدا بت بهر قطع نسلها
 راست مانند سقنقور آمده‌ست از بهر بآه
 خواب اگر خیزد ز نیلوفر چرا از تیغ تو
 روز هیجا عالمی را حاصل آید انتباه
 مصطفی گر گفته است السیف محاء^{۱۴} الذنوب
 پس چرا تیغ تو در گردن نشیند چون گناه
 هرکجا جود تو آمد محو گردد افتقار
 هرکجا حدس^{۱۵} تو آمد نفی گردد اشتباه
 شهریارا، پیش ازین بی‌دست گوهر^{۱۶} بخش تو
 حال من بودی چو حال بدسگالانت تباه
 سایه بر کارم فکندی تا چو مه پر نور شد
 شاد باش ای آفتاب دولت ای ظل‌اله
 بنده کمتر سراج قمری اینک گردنش
 چون کبوتر یافت طوق خدمت این بارگاه
 تا فلك را گرد این بنیاد خاکی هست طوف^{۱۷}
 تا دعا را سوی این ایوان عالی هست راه
 دیر زی و شاد باش و خوش خور و جاوید مان
 عدل ساز و ظلم سوز و جان‌فزای و خصم کاه

۱۲- خش/دمی. ۱۳- خش/این بیت را ندارد. ۱۴- خش/معی.

۱۵- میج/حرس. ۱۶- میج/بار. ۱۷- خش/طوق.

در ستایش صدر کبیر فخرالدین^۱

چب. خش.

ای زنم چشم سپیدم به غمت ابر سیاه
 بردمانیده سرشکم ز زمین مهر گیاه
 روزمن دارد، تا ساخت^۲ رخت، چون گل سرخ
 چرخ نیلوفری از غم چو دل لاله سیاه
 زلف تو، پشت و دل و حال و غم را ماند
 که دراز است و پریشان و شکسته است و دوتاه
 تاری از زلف زره وار تو، وز عقل نفر
 تیری از غمزۀ خونخوار تو^۳ وز عقل سپاه
 آینه گردون، تا آینه روی تو دید
 از حسد مهر برآورد ز دل، یعنی آه
 بیش در چاه زنج چشمه حیوان منمای
 کآب دلداران بردی تو بدان چشمه و چاه^۴
 گردش چرخ، چو مه در سفر افکنده مرا
 سال و مه، تا شده ام عاشق آن روی چو ماه
 رود^۵ چون چشم تو بی آب همی بود و کنون^۶
 ز آب چشمم نتوان رفت در او جز به شنای
 نیز گمراه نگردد کسی اندر راهی
 زانکه از خون دلم هست نشان اندر راه
 هم تک باد شدم زانکه مرا نیست قرار
 هم^۷ برکوه شدم زانکه مرا نیست پناه

۱- چب/فخرالدوله دابو، متن قصیده خلاف عنوان است و ظاهراً در ستایش

فخرالدین علی دهستانی است. ۲- خش/ناساخت. ۳- چب/«تو» ندارد.

۴- خش/این بیت را با بیت بالا، جابه‌جا آورده است. ۵- خش/انداخت.

۶- خش/روکه. ۷- خش/بود اکنون. ۸- خش/همره.

آب من باشد هرروز ز دیگر مشرب
 خواب من باشد هرشب به دگر منزلگاه
 کس نمی بینم چندانکه همی اندیشم
 که دهد زین غم و اندوه خلاصم يك راه
 بجز از صدر جهان^۹ آنکه در عالی اوست
 مایه عز و سعادت سبب حشمت و جاه
 فخر دین صدر اجل آنکه هویدا شد از او
 خطر شرع پیمبر اثر دین الله
 ای شده خلق تو مانند بهاران مه و سال
 دست تو همچو خزان آمده گاه و بی گاه
 دست مشاطه عفو تو همی آراید
 هرکجا دید پریشان شده زلفین گناه
 خویشتن بین نه ای و^{۱۰} ليک نبینی جز خود
 گر^{۱۱} بود شبه تو چون چونی خود را اشباه
 خویشتن بینی لطف تو چنان باطل کرد
 که کسی نی^{۱۲} که کند بیش در آینه نگاه
 خصم بدخواه تو خواهد که به جاه^{۱۳} تو رسد
 نيك خواه است چرا خوانم^{۱۴} او را بدخواه
 خواست حاسد که بینداید خورشید به گل
 زین سبب کرد رخ خویشتن از غصه چوکاه
 واقع خصمان دانی به فراست در حکم
 تا بدان گونه^{۱۵} که محتاج نگردی به گواه^{۱۶}
 روزها بگذرد و خصم تو باشد بی نور
 سالها بگذرد و بخت تو باشد برناه
 هیچ دانی که ز دوری جناب عالیت
 حال و جان و دل من برچه نسق بود تباہ؟

۹- خش/اجل. ۱۰- چب و خش/«و» را ندارد، قیاساً افزوده شد.

۱۱- خش/کی. ۱۲- خش/نه. ۱۳- خش/به جای.

۱۴- خش/خوانده ام. ۱۵- چب/گونه گونه.

۱۶- خش/این بیت را ندارد.

دو مه از نزد تو غایب بدم و در غیبت
 دو سه روزم دو سه مه بیش بود خاصه دو ماه
 لیکن المنه لله که مرا باز آورد
 شوق این بارگه و جاذبه این درگاه^{۱۷}
 تا کیم چرخ سفرپیشه چنین خواهد داشت
 در سفرهای چنین رنج‌فزای^{۱۸} و جانکاه
 چون مرا مفلسی آمد ز فلك بهره، چه سود
 گر مرا خوانی بر تخت هنر شاهنشاه
 آه ازین چرخ کله‌دار که مرد دونان را
 کمر از منطقه می‌سازد و از مهر کلاه
 تایی^{۱۹} نانی ندهد بی‌جگر آن را که در او
 جمع باشد هنر و حیل و شیر و روباه

۱۸- خش/«و» ندارد.

۱۷- خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.

۱۹- خش/پاره.

چب. مل ۲.

رهی^۱ گشته در هندوی^۲ لفظ تو چون شبه
 مه^۳ چارده در جنب نور تو یکشبه
 پیرورد خصمت را فلک بهر سرزنش
 ازانش چو^۴ ناخن هردم افزود مرتبه
 بود کار مهمله^۵ بکلی که در وغا
 قضیه تیغ تو بود^۶ جمله سالبه
 تملق کنان تیزی خشم فرو نشاند
 چنانچون به^۷ پیش شیردم لابه کن جبه
 اگر گردنش^۸ از حکم تو سرکشی کند
 کمانت بزه همچون گریبان ورا خبه^۹
 به صحرا کند چون لاله راز نهان خویش
 دلی را که گردد جوی تیغ تو مشربه
 منم پادشاهها بنده نیک خواه تو
 مهل تا بود حالم چو بدخواه تو تبه
 چو درباغ تو قمری طوق تو گشته ام
 ز دست خودم زرین بکن طوق^{۱۰} و غبغه
 غریبم در اینجا بل غریبم درین جهان
 ازان گه به مسجد خسیم و گه به مصطبه
 به فضل از جهان نام نیکو^{۱۱} کسب کرده ام
 بران رحم کن کش باشد از فضل مکسبه
 نباشد عجب چون من شدم خاکپای تو
 اگر از پی کفشم شود ماه کوکبه

۱- مل ۲/ زهی. ۲- مل ۲/ هندی. ۳- مل ۲/ منه. ۴- مل ۲/ چه.
 ۵- مل ۲/ مهمل. ۶- مل ۲/ برد. ۷- مل ۲/ «به» ندارد.
 ۸- مل ۲/ گردن. ۹- مل ۲/ وزاجبه. ۱۰- مل ۲/ «و» ندارد.
 ۱۱- مل ۲/ ارچه نام نیک.

الا تا بود منهی به شرع اندرون ربا^{۱۲}
 الا تا بود جایز به عقل اندرون هبه
 مبیناد دیده جز^{۱۳} تو سلطان و، مشنواد
 جز از نوبت درگاه تو گوش دبده

چب. خش.

ای گوهر، از وفات تو گوهر گریسته
چشم سپهر، اختر بی‌مر گریسته
از سوز چنگ موی بریده، سرشک می
بر روی دف ز دیده ساغر گریسته
بشنید شعر مرثیه‌های تو، وز عنا
بحری ز اشک چون غزل تر گریسته
بی آفتاب روی تو و ماه غبغت
اختر ز سوز اشک چو اختر^۱ گریسته
بی مشک زلف تو جگر مشک سوخته
چشم محیط بر دل عنبر گریسته
همنام تو گهر، ز عنا^۲ بر رخ صدف
چندین هزار اشک چو جوهر^۳ گریسته
بی خسروانیت که نوا داشت بزم ازو
برهم دریده^۴ جامه و مزهر^۵ گریسته
بر یاد غنه تو و صوت حزین تو
ناهید بر سماع نواگر گریسته
از غبن شکر لب و بادام چشم تو
بادام، دل سیه شده^۶ شکر گریسته
بی گیسوت که^۷ بود دو همچون^۸ زبان کلک
چشم دوات بر رخ دفتر گریسته
از چشم کعبتین بران خصلهای نرد^۹
خون چون دل حریف مششدر گریسته

۱- خش/اخگر. ۲- خش/رعا. ۳- خش/گوهر.

۴- خش/برهم درید. ۵- چنین است در «چب»، شاید/مزم.

۶- خش/شد و. ۷- خش/بی گیسوی که. ۸- خش/سیه چون.

۹- خش/خصلها ز چشم.

تو در عری خاک نهان گشته وز غمت
 در خون گرفته رخ شه کشور گریسته
 لاله به چشم نرگس‌تر بی‌گل رخت
 با^{۱۰} ابر نوبهار برابر گریسته
 بر یاد گوشوار تو و یارۀ تو عقد
 اشکی^{۱۱} چو سیم بر زر و زیور گریسته
 وز رنج مقنعه چو زر حلقه^{۱۲} کرده روی
 نقش خیال بر رخ^{۱۳} معجر گریسته
 تو در کشیده روی چو غنچه، وزین بلا
 اشک چو ارغوان، گل احمر گریسته
 چشمی که دید^{۱۴} رنگ رخ و گونه لب
 هرساعتی به‌گونه دیگر گریسته
 هردیده‌یی که بی‌رخ تو مانده گشته کور
 گر ناگریسته ز غمت، ور گریسته
 خاک تو باد پر گل خندان و برهواش
 چشم چمن چو ابر به‌گل‌بر، گریسته

۱۰- چب/بر. ۱۱- خش/اشک. ۱۲- خش/حقه.

۱۳- خش/بر سر. ۱۴- خش/دیده.

در ستایش سیدالوزرا قوام‌الدین صاحب

چب. خش.

یارب منم بار دگر کام دل و جان یافته؟
 از دست بوس آصفی ملک^۱ سلیمان یافته؟
 در چاه چون یوسف بده، باز از عزیزی شه شده
 راهی^۲ سوی شادی کده زین بیت احزان یافته؟
 بوده خلق نزد شهان، رد کرده اهل جهان
 زین يك قبول ناگهان صد گونه امکان یافته
 شد باد جم کمتر کنون زین ملک هر دم بر فزون
 غم در دل و جانم ز خون لعل بدخشان یافته
 دست تو قانون شفا، اصل نجات از هر بلا
 تریاک داده هرکرا بیمار حرمان یافته
 ای دین و دولت را شرف و ای ملک و ملت را کنف
 خواهندگان زان بحر کف سرمایه کان یافته
 از کلک عنبرسای تو، شب شد کمین لالای تو
 شب گرد ظلم از رای^۳ تو خورشید رخشان یافته^۴
 همچون سپهری در جلال اختر نموده از خصال
 آفاق عالم پرهلل از^۵ نعل یکران یافته
 ای جود راکان از کفت اومید را جان از کفت
 بیمار حرمان از کفت اومید درمان یافته^۶
 سحری که آری در ملا از کلک همچون ازدها
 هنگام اعجاز از عصا موسی عمران یافته

۱- خش/آصف باد. ۲- خش/راه. ۳- خش/ظلم آرای.

۴- خش/این بیت و دو بیت بالا را بر خلاف ترتیب متن آورده است.

۵- خش/آن. ۶- خش/این بیت را ندارد.

زری است بر نقره روان، ماری است مورافشان زبان
 وز حکم تو سر هر زمان^۷ بر خط فرمان یافته
 پیموده صحرای عدم، سوی تو از^۸ شهر قدم
 بس زیور نون والقلم از قرب آسان یافته
 لرزیدن^۹ تیغت نگر چون گندنا بریده^{۱۰} سر
 خصم تو خود را زان اثر^{۱۱} چون بید لرزان یافته
 هست از در گردن زدن در چنگ چنگی نای زن
 پی جان ولکن^{۱۲} مرد و زن زو آفت جان یافته
 تیر تو چون آب آمده در مغز چون خواب آمده
 چون خصم پرتاب آمده جانش به پیکان یافته
 خصم عدو پیکان او، خصم از در دندان او
 زو کشت زرد جان^{۱۳} او بس تیرباران یافته
 بر کف چو گیری جام راء، نوشی می گلفام را
 بینم سکندر کام را از آب حیوان یافته
 ای جای خلقی خاک تو هیچ است خلق الا که تو
 عقل از کلام پاک تو اعجاز قرآن یافته
 قمری باغ و طوق تو نالد^{۱۴} حزین از شوق تو
 وز^{۱۵} خلق شکر ذوق تو دل چون گلستان یافته
 در خلق و در خلق حسن، از تو محمد دیده من
 چونانکه هنگام سخن از من تو حسان یافته
 تا نبود ارکان ز می^{۱۶} چون آسمان از محکمی
 تا باشد اصل آدمی ترکیب از ارکان یافته
 بادی جوان و تن درست اعدا را بنیاد سست
 وانچه^{۱۷} مراد جان توست از لطف یزدان یافته
 دل بر خوشی بگماشته رایات لہو افراشته
 گه ساغری می داشته گه وصل جانان یافته

۷- چب/وز حلم تو هرمرزبان. ۸- خش/زان. ۹- چب/آن کنندنا.

۱۰- خش/بدروده. ۱۱- خش/زان حذر. ۱۲- خش/ولیکن.

۱۳- خش/را زجان. ۱۴- چب/مالك. ۱۵- خش/از.

۱۶- خش/ورمی. ۱۷- خش/آنچه.

هر شب ز روی بی‌غمی در آسمان خرمی
جام شراب يك دمی، چون ماه گردان یافته
بگمار نهمت بر خوشی بگذار عمر اندر خوشی
از^{۱۸} بخت جسته هر خوشی وز روزگاران یافته

چب. مج. مل ۲. خش.

زهی صیت عدلت همه جا گرفته
 مقامت محل ثریا گرفته
 ز کلک سیه فرق زر چهره تو
 جهان جمله^۱ لؤلؤی^۲ لالا گرفته
 نسیمت، جهان خوشتر از خلد کرده
 علوت مکان برتر از جا گرفته
 ز قدرت، محل، چرخ و انجم فزوده
 ز ذاتت، شرف، دین و دنیا گرفته
 سرشک عدو چون مثال روان شد
 ز شنگرف چون آل تمغا گرفته
 ز نور^۳ تجلی رای منیرت
 درت پایه^۴ طور سینا گرفته
 به دست درون، تیغ گوهرنگارت
 نهنگی است مسکن به دریا گرفته
 به صابون خورشید تا دست شویی
 جهان پیشته^۵ این طشت مینا گرفته
 ز سهم^۶ شررهای کین تو، آتش
 وطن در دل سنگ خارا گرفته
 چو خورشید تیغی^۷ برآورده رایت
 به یک دم زدن عالمی را گرفته
 ز بس قربت حضرت خان خانان
 محمد تویی قرب ادنا^۸ گرفته

۱- مل ۲/ «جمله» ندارد. ۲- مج و خش/ لؤلؤ. ۳- مج و خش/ روی.

۴- مل ۲/ سایه. ۵- مج و خش/ جهان نیست. ۶- مل ۲/ شرم.

۷- مج/ تیغ. ۸- مل ۲/ دانا.

به یاری شمشیر عزمت قضا را^۹
 نبینی یکی دشمن ناگرفته
 چنان اقتضا کرد تقویم حکمت
 که یاکشته بینی^{۱۰} عدو، یا گرفته^{۱۱}
 ملك سیر^{۱۲} تا کمترین بنده قمری
 که بود از جهان کنج^{۱۳} عنقا گرفته
 بحمدالله اکنون به فر حمایت
 چو سیمرخ شد راه صحرا گرفته
 نظر بر وی افکن که نیکو نباشد
 ز چون او غریبی نظر وا گرفته
 الا تا بود عقل با آستانه
 کم این نهم سقف اعلا گرفته
 ز جیب^{۱۴} فلك رای پیرت^{۱۵} زبر باد
 گفت دامن بخت برنا گرفته
 به يك دست زلف نگارین بسوده^{۱۶}
 به دست دگر جام صہبا گرفته

۹- چب/اقاراء، متن از «مچ و خش» است.
 ۱۰- خش/داری.
 ۱۱- مل ۲/این بیت و بیت بالا را ندارد.
 ۱۲- مل ۲/ملك شیر.
 ۱۳- مل ۲/چشم.
 ۱۴- مل ۲/چرخ.
 ۱۵- چب/پای پیرت.
 ۱۶- مچ و خش/کشیده.

چپ. خش.

می^۱ در آملی اینک یکی قدح در ده
 برابریم به غم، جمله را برابر ده
 برابری چه؟^۲ غم من ز جمله پیشتر است
 کرم کن و قدح من ز جمله پرتتر ده
 ز^۳ مهر آب رزان، چون به باد دادم سر^۴
 نخست می به من آر،^۵ ابتدا کن، از سر ده
 به آب ماند و اخگر، میی که در قدح است
 به دوست آب ده ازوی به دشمن اخگر ده
 هر آنچه دیده ای از نیکوی در^۶ آب انداز
 هر آنچه یافته ای از بدی به آذر ده
 ز جام هرچه بود رنگ خوش به لاله سپار
 ز باده هرچه بود بوی خوش، به مجمر ده
 اگرچه باده ز یک نوع باشد اندر بزم^۷
 به هرکه دور وی آمد به نوع دیگر ده
 کسی که نیست به لذات جانی ایمانش
 می صبح بدان تن پرست کافر ده^۸
 مشو چو سگ دهن آلوده دو قرص سپهر
 چو قرص شان بهم اندر شکن، صلا در ده
 سپهر و اختر اگر با تو صف کشند به جنگ
 به تیغ باده جواب سپهر و اختر ده
 کسی که آرزوی کوثرش بود در خلد
 ورا به بزم خداوند خواجه ساغر ده

۱- خش/همی. ۲- خش/برابر چه. ۳- خش/به.

۴- خش/بیاده سر داریم. ۵- خش/از. ۶- خش/به.

۷- خش/خم. ۸- خش/این بیت را ندارد.

علاء^۹ دولت و دین بوالعلا که از عظمت
 به هر بزرگ سزد خاک پاش^{۱۰} افسر ده
 چو قصد رزمگه و رای بزم کرده بود
 به رزم کشور گیر و به بزم کشور ده
 چو آفتاب شود چهره جهان روشن^{۱۱}
 به موضعی که شود دست راد او زر ده
 خدایگانا از بهر قوت دل خود
 ز خلق و لفظ خوش خویش گل به شکر^{۱۲} ده
 گرو به رفعت ازین حلقه^{۱۳} بلند بیر
 فره ز حلم، بدین مهره مششدر ده
 به معرکه چو بریده شود زبان قلم
 جواب دشمن خویش از زبان خنجر ده
 عدو چو سایه هزیمت شود به^{۱۴} پیش تو خود
 همین بکن که چو^{۱۵} خورشید عرض لشکر ده
 منم چو ذره و رای تو مهر ذره نواز
 خبر ز ذره^{۱۶} بدان مهر ذره پرور ده
 تو بحر فیضی و من همچو دیگ تشنه به تو
 به جان تو که یکی قطره یی به چاکر^{۱۷} ده

۹- خش/فلان. ۱۰- خش/پایش. ۱۱- خش/زرین.
 ۱۲- خش/گلشکر در ده. ۱۳- خش/حقه. ۱۴- خش/ز.
 ۱۵- خش/ز. ۱۶- خش/بنده. ۱۷- خش/قطره سغا در.

مل ۲.

گویی^۱ خدای عزوجل مردم گزیده
 دارد برای محنت و رنج و غم آفریده
 گه کافری چه دیده‌یی چشم آن بکند
 گه ملحدی چو خنجر برنای آن بریده (؟)
 از سهم^۲ اسبشان که به صورت چوسردانند^۳
 چون سرمه ریزه شد تن و بی نور از دیده (؟)
 بعضی نیام خنجرشان سینه‌های خسته
 بعضی کمند مرکبشان گیسوی بریده
 بر برگ پید دانه نار است راست گفتی
 آن قطره‌های خون به رخ تیغ برچکیده
 از تیغها سوی دلشان خونها گشاده
 وز نیزه‌ها به دیده‌شان نیل در کشیده
 بر چهره‌هاشان ز تیر، لاله‌ها شکفته
 در سینه‌هاشان ز سنان خارها خلیده
 از بس که در کشیده می چون ز کاسه سر
 سرهاشان فرو شده و چشم خوابیده
 گفتی ز سهم هیبت آواز طبل آنها
 آواز کوس کوچ خود اینها یقین شنیده^۴
 آمل خراب گشت ز ملحد چو^۵ مست طافح
 مکروهی از زمانه بجز رویشان ندیده
 سرهای بچگان خود اندر شکم نهاده
 زان پس که داشته^۶ است به خونشان پروریده
 جانها چنان روان شده از تن که در نیابی
 از حد تیغها به حد آن جهان رسیده

۱- این قصیده فقط در «مل ۲» آمده است.
 ۲- چنین است در «مل ۲»، غل/سم (؟).
 ۳- چنین است در «مل ۲»، غل/سرمه دانند (؟)
 ۴- مل ۲/۲ شده.
 ۵- مل ۲/چه. ۶- مل ۲/داشت.

شمشیر ریخت بر لب گور از تن کسی خون
 کاو بود چون رونس دلبران مزیده (؟)
 در خاک همچو ننگ فرو برده مرگت آنرا
 کز مردمی چو نام بد اندر جهان خنیده
 آزاده چون درم همه زخم شکنجه خورده
 وز دار ضرب قهر ز دست درم خریده
 پیوسته دهان نگاران شکرین لب
 از سون پشته پیرهن فستقی دریده (؟)
 تیر عقاب پر که ز زاغ کمان بجسته
 چون مرغ گرسنه ز دل خلق دانه چیده
 ره بر طیور چون گره دام تنگ گشته
 از بس که مرغ روح به روی هوا پریده
 دریای خون بدیده سرشک یتیم بیوه (؟)
 سوی کنار بر صفت موج ازان دویده
 دیروز هرکه بود لباسش نسیج وحدت
 امروز عنکبوت بر اعضای او، تنیده
 هر لوح چهره که برو خط نبذ محقق
 هر نار سینه که چو غنچه نبذ کفیده
 آن لوح چهره، از نم خونابه گشته شسته
 وان نار سینه در دهن خاک شد مکیده
 مادر به زهر بیالوده هر دو پستان
 بچه هنوز شیر ز پستانش ناچشیده
 گر نشدی^۷ چو مدت گلگونه زندگانی
 کر غرب تیغ حرمه سپیده شدی دمیده (؟)
 پی بگسل از جهان چو کمان گوشه گیر از اینها
 ای همچو تیر هرزه بر کسان پریده
 شمشیر برکشیده مردان بود که دارد
 دلقتی و خلوتی زینان جهان گزیده (؟)

مل ۲.

ای دل ز غم مرگت تو چون پسته کفیده
 پوشیده چو بادام، سیه مردم دیده
 بی پسته و بادام تو پیراهن خوبان
 شد بر تنشان چون دهن پسته دریده
 بادام سیه رو به عزای تو نشسته
 چشمی است به سوک تو رخ لهو ندیده
 شکر ز فراق تو گدازان شده در اشک
 روزی به خوشی شربت آبی نچشیده
 از سوز تو دم در گلوی نای شکسته
 آن لحظه که آواز حزین تو شنیده
 جان بر لب جام آمده خون گشته دل می
 از بس که به مرگت تو غم و رنج کشیده
 ناهید ز غم چنگ و صراحی بشکسته
 چنگ از جهت ماتم تو موی بریده
 معلم شده از خون شفق دامن آفاق^۱
 از بس که زغیبت فلك انگشت گزیده
 سر گشته کمانت ز جهان گوشه گرفته
 تیرت شده قربان چو^۲ کمان پشت خمیده
 گویی فلك اندر کمرت لعل نشانده
 از بس که بر او خون دل تنگ چکیده
 ای جان و تن لطف رسیده به لب گور
 ای میوه دل در دهن خاک مکیده
 در خاک چرا ریخته ای روضه تازه
 بر صحن تو يك باد زمستان نوزیده

۱- این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- مل ۲/آفات.

۳- مل ۲/چه.

ایام هنوز از سمنت بوی نبرده
 و افلاك هنوز از چمنت لاله نچیده
 بر رسته خط^۴ سبز به گرد لب گورت
 مشکین شده آهو که ازین سبزه چریده
 بر موضع خطت گلۀ مور نشسته
 گرد لب نوشینت مگس گیر تنیده
 زلف تو و دندان تو دیده ملك الموت
 یاسین بلا خوانده و بر تو بدمیده
 وانگاه زده دست پیالوده روانت
 وز غایت شیرینیش انگشت مزیده
 پس حالت من دیده و از فرط خجالت
 خوی همچو گلش از گل رویش بدویده
 اینك قفست در شکم گور فتاده ست
 وانگه به فلك مرغ روان تو پسریده
 روحانی تو در چمن قدس خرامان
 جسمانی تو در دهن خاك خزیده
 بنده بده و دیده جهان پر شغب و^۵ شور
 جان داده و خود را ز جهان باز خریده
 من مانده و چون مار گزیده شده بی جان
 تو رفته و چون گنج خرابی بگزیده
 بی روی تو رنگ از رخ من پاك برفته
 بی زلف تو تاب از دل من جمله رمیده
 مو در تن چیزی^۶ جگر غنچه دل من
 بی لاله رخسار تو خاری است خلیده
 گوید اجلم چون به لب گور تو آیم
 چندین چه دوی ای به لب گور رسیده

۴- مل ۲ / خط خط. ۵- مل ۲ / «و» ندارد.

۶- در «مل ۲» چنین است (۹).

چب.

پر سبلت و شتر دلی ای گاو خرکره
 جوال یافتم و تو بره
 از غایت بخیلی، وز فرط مدبری
 جانت رسد زانده نانی به غرغره
 جانت برآید از غم و حسرت چو جان سگ
 گر لقمه یی فرو بری ای سگ به حنجره
 دادی به کودکی ز برای علاج
 معجون زرده چوبه ز چو چنبره
 داری از همه اسباب خواجگی
 ریشی بسان چو محبره
 از گند مبرز بغل و مستراح
 در تیرگی فتاده ترا عین باصره
 از مردمیت نام دران چشم مانده بود
 او نیز رفت خواهد ازان زشت مبصره
 چشمت ز ننگ آنکه نبیند لقای تو
 گشته ست روز کورت تر از چشم شب پره
 گر بایدت که چشم تو روشن شود بخور
 کشکاب از ره مزوره
 گو خواره و جلب زنی ای زشت قلتبان
 افسرده و زنج زنی ای سرد مسخره
 قلبی ولی ز بیم تو در لشکر سبش (?)
 در ساعتی نه میمنه ماند نه میسره
 خود را تو بسته بودی بر کوه لارجان
 وینجا گشاده بود تو یکی دره

بر آرزوی صحبت هرترب دوغ ریز
کرده دهان کاسه را پر از تره
ای بس که اطللس لعل
در کارگاه کرد چنדרه

چب.

بوجهل ملك بدر فضولى خسر اوفتادى
 خرچه كه از شهاب عرض سگك ترا اوفتادى^۱ (؟)
 كوسه نيسى و نيست بزرگك ليك
 در راه ملك عارضه ديگر اوفتادى
 دانسته ام كه كه ز پسافتد چنان ز
 آن روز كز قفاى اوفتادى
 زنهار تا نرنجى گرزى غرت نويسم
 كز زن بود گناهت اگر زن غر^۲ اوفتادى
 ماند برون ز به وقت
 زين غصه تنگك دل چو اوفتادى
 ديگك پست ... دله شوربا پرآب است
 بس خواهر اوفتادى
 غيبت كنى به غيبت و محضر كنى ولكن
 پر پيچ و پردروغ تر از محضر اوفتادى
 نشگفت اگر عيار و بهام پديد كردى
 چون سخت و روسيه چومحك زر اوفتادى
 چون چنبر دف است ترا و، زين رو
 سيلى خورنده چون دف خنياگر اوفتادى
 درزى چو خواجگاني ليك از براى تعليم
 از حلقه خاتم چون زرگر اوفتادى
 ننگك منسوبتوست كه با اين همه خساست
 مستوفى ممالك اين كشور اوفتادى

۱- چب/افتادى. ۲- چب/غر زن.

اشتر دلی برای چه با شیر پنجه گیری
آری چه گویمت که بغایت خر اوفتادی
ای گنده قواده فضولی
با قمری از میان جهان چون در اوفتادی؟

مل ۲.

ای قدوم قدمت مایه‌ده هر شادی
 غم به روی تو، چو دور تو، سراسر شادی
 بی تو ای مایه شادی و طرب دیدن تو
 هیچکس را نشد از خلق میسر شادی
 بس که در خاک طرب داشته‌ام شادی از آنک^۱
 بود بی بزم تو با خاک برابر شادی
 بی تو، شادی نفسی گردد دل خلق نگشت
 خود کرا بود در این واقعه درخور شادی
 بی تو در ششدره محنت و غم مانده بدیم
 نکند هیچ حریف شده ششدر^۲ شادی
 غم همی آمد از اختر به سوی ما گویی
 که نبود آمده در طالع اختر شادی
 ترسم از شادی افراط، خلل گیرد روح
 زانکه تن درنهد دل به محقر شادی
 آنکه تکرار همی کرد دلش درس ضمان
 بر دلش کرد لقای تو مکرر شادی
 خصم اشتر دلت از دیدن تو غمگین شد
 زانکه از دیدن شیران نکند خر شادی
 گرد بزم تو چو^۳ ساقی و قدح می‌گردد
 زین سبب شد بدل غمزده غم بر شادی
 نام شادیش نهادند پی آنکه ترا
 همچو اقبال بود بنده و، چاکر شادی
 از پی آنکه به لطف تر تو می‌ماند
 آرد اندر دل غمخواره گل تر شادی

۱- این قصیده را، فقط «مل ۲» آورده است. ۲- مل ۲ / از آنکه.

۳- مل ۲ / ششدر. ۴- مل ۲ / چه.

تا که مشکین خط تو، نفعه عنبر دارد
 نشگفت ار کند از جان و دل، عنبر شادی
 زر ز دست تو کند از دهن کان فریاد
 می به یاد تو کند در دل ساغر شادی
 هندوی توست از آن مست مبارک و نه
 غم نخوردی دل مردم ز پس هر شادی
 بی تو شادی به دلم روی همی ننماید
 زانکه بر روی دلم بسته بود در شادی
 گر شوم شاد به روی عدوت، نیست عجب
 زانکه آرد به دل فاقه زده زر شادی
 روی خصم تو ببینم، شوم اندر خنده
 زعفران غمزده را افکند اندر شادی
 غمخور خلقی و خوی تو گرفته ست ار نه
 نشدی در حق کس همچو تو غمخور شادی
 تا که هندوی تو شد می کند از غایت کبر
 التفاتی سوی داعی تو کمتر شادی
 حق تعالی غم و شادیم به دست تو نهاد
 از تو بینم اگر غم بود و، گر شادی
 نی که غمهای خود از دختر خاطر دیدم
 کم کسی را بود از زادن دختر شادی
 تا که بنیاد جهان رو به خرابی دارد
 قصر بنیاد ترا باد بنا بر شادی
 باد قسم عدوی تو ز جهان بی حد غم
 باد ازو حظ نکوخواه تو بی مر شادی
 دست در شاخ طرب زن که ز فیض کف تو
 شاخ سرمازده و خشک، دهد بر شادی

میج.

شب تیره ز رخ خویش منور کردی
 تا سر از مجلس ما همچو قمر بر کردی
 باده ما همه زان پسته میگون دادی
 نقل ما جمله ازان لعل چو شکر کردی
 گرم شد مجلس و رخساره برافروخت چو شمع
 تا که اندر دل جام آب چو آذر کردی
 آتش باده خوشبوی برافروخته‌ای
 بزم، خوشبوی تر از سینه مجمر کردی
 دل ما دیدی، چون عنبر زلفت در تاب
 زان ورا سوختی و بزم معطر کردی
 خرم و خندان کردی دل مردم از می
 تا سرشک می، در دیده ساغر کردی
 غنچه لب به ترنم بگشادی چون کبک
 چمن کوس پر از ناله زمزم کردی
 به خط و زلف پر از خم می چون چشم خروس
 از ره عکس پر از طوق کبوتر کردی
 تیغ می در ده ازان پیش که گویم ز رخت
 صفحه تیغ سحر یکسره گوهر کردی
 باده چون آتش تر، جام چو آب خشک است
 در ده این خشک و ترم بس که رخم تر کردی
 نوش کن کنز اثر چشمه حیوان لب
 مشرب ساغر ما چشمه کوثر کردی
 دو به دو یکدم ازان باده خون‌رنگ بده
 کن دمش آیینۀ عمر منور کردی

نشود ما را آن لحظه فراموش که دست
 از پی یاد خداوند به می در کردی
 سید شرق فلان الدین کز خدمت او
 سرو آزاده چو من بنده و چاکر کردی
 ای چو دریا به کرم، با کف دربار گفت
 ابر دربار ز شرم آب سراسر کردی
 گاز^۲، خصم زرو، رخساره خصم تو، زراست
 زین بهانه دهن گاز، پر از زر کردی
 روضه جان پیمبر را چون نافه قدس
 از دم گیسو چون مشک معنبر کردی
 دیده خنجر پرگوهر اشک است ز غم
 تا زبان پر گهر لفظ چو خنجر کردی
 بس که از نوک قلم بند سخن بگشادی
 که عطارد را در بند چو دفتر کردی
 تا بهم کردی عقد سخن چون پروین
 دیده پروین از اشک پراختر کردی
 حضرتت خواهم زیرا^۳ که ز یک دیدن او
 حال من گرچه نکو بود نکوتر کردی
 باده می نوش و در اسباب فراغت می کوش
 زانکه اسباب طرب جمله میسر کردی

در ستایش ملك عادل بوكردى

چب.

ای چو نام خود از مردمی و از مردی
 تاج دین پادشه شرق ملك بو كردی
 حاتم طی نشنید آنچه به سایل دادی
 رستم زال نكرد آنچه ز مردی كردی
 بی تو افسوس بود مملكت ایرا به جهان
 مملكت را، چو خرد را، سرودل درخوردی
 ز آتش خجلت و از تیر حسد، صد كرت
 سوختی سینۀ بحر و، دل كان آزردی
 آب حیوان، شود از بهر غم دشمن تو
 دوستگانی که به شادی و سعادت خوردی
 تا بود کاتش خشم تو شود کمتر ازان
 خصم تو هر نفسی بیش نماید سردی
 گرچه درمان دل خسته دلانی از لطف
 در دل هر که ترا دوست ندارد، دردی
 شود از تربیت ماه، چو خورشید آزاد
 بنده پی را که تو در سایۀ خود پروردی
 فرش بیداد و بساط حدثان را طی کرد
 استراباد ز عدلی که درو گستردی
 به گه عزم چو بادی به گه حلم چو خاک
 وقت جمعیت از آن چشم عدو را گردی
 آب گردی به گه لطف، سراسر چون ابر
 باز چون خشت به هیجا همه آهن گردی
 سر گرفته است زر از بیم گفت در سفره
 مبتلا نیست به هرزه به چنین رخ زردی

با کرم جمعی، ازین روی ز زفتی دوری
با خرد جفتی؛ ازین رو ز بدیها فردی
ده هزاری به گه جنگ به چشم دشمن
پس یکی وقت هنر راست زیاد نردی (?)
مژده مرگ عدو تا سوی افلاک برند
آه سردش به سوی بام فلک شد سردی
اشتیاقم به سوی حضرت تو چندان است
که ترا مردمی اندر سر و در دل مردی
تا که شد پارسی و تازی من همچو نبات
شعر دیده است ز من انوری و بیوردی
حق شکر تو بجای آورم آخر روزی
کانچه حق کرم بود بجای آوردی

در توحید و تحقیق و ریاضت^۱

چب. مج. خش.

دو عالمی تو و خود را نکو نمی داری
 ترا رسد به جهان سرکشی و جباری
 همت ز عالم امرست جان بی ماده^۲
 همت ز عالم خلق است جرم مقداری
 ستارگانت قوی^۳ و اسمانهات^۴ اعضاست
 به جسم خاکی و بادی و آبی و ناری^۵
 به يك^۶ جهت ز دلیلان کوی اهرمنی
 به دیگری ز عزیزان حضرت باری
 نبات و جانور و مردمی تو هر سه به هم
 از آنکه ناطق و بالنده ای و مختاری
 نری و ماده و دیو و پری، ملك^۷، مردم
 ضیا و ظلمت و خیر و شر و گل و خاری
 ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و جده
 زاین و فعل و قبول و مضاف حظ داری^۸
 هزار سال اگر مدح خویشتن گویی
 به جان تو که حق خود تمام نگزاری^۹
 ز بهر طینت جسمت به پیشگاه قدم
 نشسته زمره کروبیان به معماری^{۱۰}

۱- مج/وله ایضاً فی الحکمه والموعظه... ۲- خش/مادت. ۳- مج/قوا.

۴- چب/آسمانهات، متن از «مج» است. ۵- خش/این بیت را ندارد.

۶- مج/یکی. ۷- مج/دیو و ملك پری. ۸- خش/مه بیت اخیر را ندارد.

۹- مج و خش/نگذاری. ۱۰- مج/این بیت را ندارد.

برای عطر دماغ تو آهوان ختن
 بسوخته جگر و کرده مشک تاتاری^{۱۱}
 ز بهر گوشه تاج تو قطره باران
 در اندرون صدف کرده^{۱۲} در شهواری
 ز بهر مفرش تو باغ کرده^{۱۳} بزازی
 به بوی مجمر تو باد کرده عطاری
 تو سخت نیک عزیزی ولی چه فایده زین
 که او فتاده به دست خسیس خون خواری^{۱۴}
 عظیم غبن بود زاده فریشتگان
 اسیر حرب شیاطین شده بدین خواری
 ترا خدای تن و جان بداد تا دانی
 که آفریده حق بهر علم و کرداری
 کمال جان به علوم است و قدر تن به فعال
 چه بهتر است ز دانایی و نکوکاری
 حجاب نور الهی تن سه بعد تودان
 سه شعبه سایه قرآن دروست^{۱۵} پنداری
 بدین دلیل که گفتم تن تو دوزخ توست
 چه سرفرازی اگر سر بدو فروناری
 توی^{۱۶} زبانی و^{۱۷}، هفت عضو، هفت درش
 به دل چو سنگی، ازین رو بدو سزاواری
 نیی تو مردم اگر شهوت و غضب رانی
 بدین ازیرا طاووسی و بدان ماری^{۱۸}
 بدان که اصل سعادت مجرد جان است
 تن و تعلق او مایه نگوساری^{۱۹}

۱۱- خش/این بیت و بیت بالا را ندارد. ۱۲- خش/گشته.

۱۳- مج/کرد باغ. ۱۴- مج/این بیت را پس از دو بیت زیرین آورده است.

۱۵- مج/به قرآن درست. ۱۶- مج/قوی. ۱۷- مج/«و» ندارد.

۱۸- مج/ازین بیت به بعد را ندارد.

۱۹- خش/این بیت و ۹ بیت پیش از آن را ندارد.

تنت گذاشتی، عمر تو^{۲۰} گذشتنی است
 زهی سعادت اگر بگذری و بگذاری
 تنت پلیته^{۲۱} و نفس آتش و قوی^{۲۲} روغن
 چراغدان فلک و، ماده^{۲۳} چون شب تاری
 چراغ چون بمرد آتشش قوی گردد^{۲۴}
 رود به مرکز اصلی ولی به دشواری
 تو شمسوار سپهری به سوی سدره بران^{۲۵}
 که ناید از خر لنگ تو، حکم^{۲۶} رهواری
 مسیح‌وار به گردون کجاری؟ چون ماند
 خرت به منزل اول ز بس گرانباری
 هزار میخ فلک را، نداری استحقاق
 از آنکه بسته این هر چهار مسماری
 مکار همچو خران تخم کاهلی اینجا
 که مرد کاری باشد در آن جهان کاری
 ز بار حادثه چون داس گشته^{۲۷} قامت تو
 پی درودن این تخمها که می‌کاری
 غبار^{۲۸} گرد بناگوش تو پدید آمد
 بپرس کز چه سبب؟ زانکه اهل افساری
 نیاید از تو چو تقویم کهنه، کاری از آنک
 ز فرق تا به قدم زیج نقش و گفتاری
 اگر زمانه زبانت برون کشد شاید
 که تو ز سنگدلی راست همچو معیاری
 بسان عیب ز مردم نهان شوی از شرم
 به دست خویش اگر عیب خویش بشماری
 بدی به نزد تو زان رو قبول یافته است
 که خوبت آید در چشم دوست بیماری^{۲۹}

۲۰- خش/تن. ۲۱- خش/فتیله. ۲۲- چب/توی. متن از «خش» است.
 ۲۳- خش/مایه. ۲۴- خش/و آتشش قوی نبود. ۲۵- خش/بتاب.
 ۲۶- خش/خر لنگ تن تو. ۲۷- خش/گشت. ۲۸- چب/عذار، متن از
 «خش» است. ۲۹- چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد.

سرای خلد ز بهر تو در گشاده و، تو
 به بند مانده میان چهار دیواری
 یقین شناس که در دست چرخ، برتن خویش
 ستم رسیده ضمیفی، قوی ستمکاری
 به عاقبت کندت چرخ ریزه ریزه چو ریگ
 اگر چه سنگ نهادی و، آهن آثاری
 چو آفتاب گزیرت نباشد از گشتن^{۳۰}
 که زیر سایه این تیز گرد دواری
 چو^{۳۱} حق آنکه بدو، از ستور ممتازی
 نگه نداشته‌ای، با ستور ازان یاری
 همیشه میل تو سوی جماع و خواب و خوراست
 از آنکه جمله لذات، حسی انگاری
 یقین شده‌ست^{۳۲} به نزد تو اهل عالم قدس^{۳۳}
 همیشه در الم و در غمند و در خواری
 به سوی معده خدا را وسیله ساخته‌ای
 که مرورا ز برای شکم پرستاری
 چو از برای شکم کرد بایدت طاعت
 پس این فریشتگان غافل و تو هشیاری
 اگر جزاهم ازین نوع باشدت در خلد
 درین جهان و دران، با بهیمه همکاری
 تو خفته و^{۳۴} فلک اندر کمین تو هر^{۳۵} شب
 گشاده تا به سحر چشمهای بیداری
 اگر به چشم بصیرت به کار خود نگری
 سزد که مردم دیده به خون در آغاری
 کدام جان که جهانش نکرد خون چو جگر^{۳۶}
 به جان تو، که بدو جان خویش، نسپاری

۳۰- خش/گردش. ۳۱- خش/بعق. ۳۲- چپ/که.

۳۳- خش/تو عالم قدسی. ۳۴- خش/دو، ندارد. ۳۵- خش/همه.

۳۶- خش/خون جگر.

هر آنچه خورد زمین گر به آب باز دهد
 ز خوی عقیق شود چشمه‌های کهنساری
 شود ز خون عزیزان بنان تو رنگین
 اگر به دست خود این خاک را بیفشاری
 چه دانی ای تن مسکین چه مایه لذت‌هاست
 نهان ز تو، که تو آن نوع را غم انگاری؟
 چه حکمت است درین فرشمای بوقلمون
 چه رازهاست درین پرده‌های ژنگاری؟
 کدام کار، فلك را برآن همی دارد
 که نیم لحظه ناستد ز تیزرفتاری؟
 ز بهر چیست که اول ندارد و آخر
 چو خط دایره این دورهای پرگاری؟^{۲۷}
 چه موجب است که محور چو خاک شد ثابت
 ز چیست این^{۲۸} که زمان همچو^{۲۹} آب شد جاری؟
 چرا ز مبدع اول بجز یکی نامد^{۴۰}
 وزان دوم، سه، جوابم بده اگر یاری؟
 گر از یکی بجز از يك نمی‌شود صادر
 ز چیست این همه مور و ملخ ز بسیاری؟
 به‌روز حشر چو پرده ز پیش بردارند
 ز شرم داور عادل بسا^{۴۱} که سر خاری
 قیامتی بود آن روز کز مهابت او
 ز دل به دوست دهد دوست، خط بیزاری
 مهینا، صمدا، زینهار ده ما را
 که در پناه درت آمدم زنهاری^{۴۲}
 ز قحط‌سال کرم خشك ماند کشت امید
 چه باشد ار به کرم قطره‌یی فرو باری

۲۷- خش/این بیت را با بیت بالا، جابه‌جا آورده است.

۲۸- خش/آن. ۲۹- خش/زمانه چو. ۴۰- خش/نامید.

۴۱- خش/بسی. ۴۲- خش/آدم به زنهاری.

نگر چه خوب طرازید قمری این دیبا
 که زبیدش که کند عقل پودی و تاری
 نسیج وحده طرازی^{۴۲} که گر فروشدش
 ز بهر حوران، رضوان کند خریداری
 ز شعر چون دهن طوطی و لب بت خویش
 فسانه شد به شکرخایی و شکرباری

۴۲- چب/ نسیج وحدت طرزی، متن از «خش» است.

در ستایش حسام‌الدین شیرسوار

چب. مج.

به چهره صورت چینی، به زلف مشك تتاری
 ز غصه مشك بسوزد چو چین به زلف درآری
 دلم به خشم سپردی، مکن که نیک نباشد
 دلی که هندوی توست ار به دست ترك^۱ سپاری
 ز ما مپیچ بر انگشت ازین گناه که ما را
 به دست نامده‌ای هیچ وقت اگرچه بکاری^۲
 مده چو خاك به بادم اگرچه هست تن من
 به بوی بوسه پایت^۳ چو خاك راه ز خواری
 كناره از من بیچاره از گزاف^۴ نکردی
 که این چنین به كناره^۵ آمده سزای كناری
 چو جزم و همزه همه حلقه و خم و شکن^۶ آمد
 چنین به آید ازین سان که هست زلف تو قاری
 مراست دیده چو ابر و ازو سرشك چو^۷ باران
 که بر سرم ز هوایت بلا و صاعقه باری
 چو خال، غالیه در رو فتاده پیش^۸ تو صدره
 بدان سبب که تو برمه خطی چو غالیه داری
 شگفت نیست گر از باغ تو گیاه برآید
 که چشمها به هوایت شد ابرهای بهاری
 ز خان و مان دل من زمانه دود برآرد
 همین کز آتش چهره خطی چو دود برآری

۱- مج/نزل. ۲- مج/نگاری. ۳- مج/بپایت. ۴- چب/بركنار.

۵- مج/بمیان. ۶- مج/حلقه و شکن. ۷- مج/ابرو سرشك چون.

۸- چب/چو خاك در رو افتاد پیش.

چنین که حکم تو بر من روان شده ست همانا
 حسام دولت و دین^۹ شهریار شیر سواری
 قوی دلی که ز سهمش^{۱۰} به سنگ خاره درون شد
 نهاد آتش سوزان چو جرم آب حصار
 زهی به پیش علو تو چرخ کرده زمینی
 خهی در آتش خشم تو کرده کوه شراری
 میان دیده دشمن کند سنان^{۱۱} تو میلی
 درون غنچه جانش کند حسام^{۱۲} تو خاری
 کسی که دست تو و ابرها ندید نداند
 که بخشش ری به ز بادهای بهاری^{۱۳} (?)
 به وقت عزم^{۱۴} خیالم بود که عین شتابی
 به روز حکم گمانم شود که نفس قراری^{۱۵}
 به تیغ تیز شکم خار دل شکاف به هیجا
 دل ستاره بدری سر سپهر بخاری^{۱۵}
 به وقت خشم، فزاید روایح گل خلقت
 که خوشتر آید از آتش نسیم عود قمار^{۱۵}
 کرم چو دشمن مال است لاجرم همه ساله
 عدوی مالی ازین سان که با کرم شده یاری
 چو یافت سینه خصمت نشان^{۱۶} گنج خرابی
 نصیب رمح تو آمد ز چرخ صورت مساری
 شگفت نیست گر از تو نصیب تیغ^{۱۷} تو قبض است
 ازان سبب که همه تن دل و جگر چو اناری
 زبان تیغ بریده شود چو حلق دلیران
 دران مصاف که گردد زبان کلک تو جاری^{۱۸}

۹- مج/دولت دین. ۱۰- چب/مهمش.

۱۱- مج/حسام. ۱۲- مج/سنان.

۱۳- چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۴- مج/عین.

۱۵- در «مج» این سه بیت جابه جا و مقدم و مؤخر آمده است.

۱۶- مج/بسان. ۱۷- مج/خصم.

۱۸- مج/این بیت با بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.

حسام خوانمت ایرا که برکشیده حقی
 نمی‌کنی به گهر فخر از آنکه فخر تباری
 منم مقصر خدمت چنانکه پیش خیالت
 ز شر مرده‌ام ارنی^{۱۹} کجام زنده گذاری^{۲۰}
 گناه بنده ز بنده مدان بکلی از ایرا
 که در گناه مرا داد فرط عفو تو یاری^{۲۱}
 بحق آنکه ز جرمم قوی‌تراست عفویت
 که جرم بنده ببخشی حقوق عفو گزاری^{۲۱}
 عذاب بنده همین بس که دور داریش از خود
 چنانکه دیو لعین را قضا ز رحمت باری
 از آنکه همچو زبانه شکسته بسته محنت
 چو زیر نیست گزیرم ز زخم و ناله و زاری
 مرا چو وقت شراب و نشاط^{۲۲} نیست تو باری
 نشاط کن چو توانی شراب خواه چو یاری
 بخواه با^{۲۳} خط بغداد جام دجله مساحت
 ز دست آنکه به رویش غم و شراب گساری
 ندیدمت که مرا خود نمی‌توانی دیدن^{۲۴}
 کجا توانی ازین‌سان که شد تنم ز نزاری^{۲۵}
 در آمنی^{۲۶} و فراغت بقات خواهم چندان
 که عشر آن به ملالت کشد گرش بشماری

۱۹- مج/ارنه. ۲۰- مج/گزاری.

۲۱- چب/این دو بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.

۲۲- مج/رفت نشاط و شراب. ۲۳- مج/مخواه تا.

۲۴- مج/دید. ۲۵- در «مج» این بیت، بیت هفتم قصیده است.

۲۶- مج/ایمنی.

در ستایش سلطان سابق الدین

چب. مل ۲.

قدمت قدوم الفوادی^۱ السواری
 و ما نیل فی مزنه من قطار^۲
 تضاهی السموات رفعة قدر
 و آراؤك^۳ الزهر تجلی^۴ الدراری^۵
 ملك سابق الدوله كز تو عدو را
 قرار اوفتاده است بر بی قراری
 زرشك دم خلق بی آهوی تو
 چو نافه جگر سوخت مشك تتاری
 لوان الریاض سخطت علیها
 رایت شقایقها كالنهار^۶
 وان لاح وجهك واللیل داج
 تظننت^۷ دیجوره كالنهار^۸
 به جایی که گلزار لطف تو دم زد
 ز خجلت کند پیش او لاله زاری
 شكر گر ز لفظ تو شكر نچینند^۹
 ازین غصه چون پسته^{۱۰} مغزش بر آری
 يقال السیوف و عزمك ماض
 و تحبو^{۱۱} النجوم و ذكرك ساری
 اذا افتخر الغمر بالعظم رما
 فخرت بنفسك يوم الفخار^{۱۲}

۱- مل ۲/ الفوادی. ۲- مل ۲/ قطاری. ۳- مل ۲/ ارادك.

۴- مل ۲/ یحلی. ۵- مل ۲/ الزواری. ۶- مل ۲/ النهار.

۷- مل ۲/ یطیب. ۸- مل ۲/ یچینند. ۹- مل ۲/ «پسته» ندارد.

۱۰- مل ۲/ یحبو. ۱۱- مل ۲/ الفخاری.

بر رای^{۱۲} و فیض تو کس یاد نارد
 ز خورشید شامی^{۱۳} و ابر بحاری^{۱۴}
 ازین روی در قبض باشد حسودت
 که روز و غا جمله دل^{۱۵} چون اناری
 لك السابح البحر طابت لديه
 موارد^{۱۶} هون خوض الغمار
 قد اصطلح الوحش بین الفیافی
 بعد لك، فالحیس جار^{۱۷} الوجار
 به شمشیر چون خون بدخواه ریزی
 تو پنداری از سبزه گلها بیاری
 ز قیض آب دریا بریزد کف تو
 اگر چند همسایه را حق گزاری^{۱۸}
 لقد مد فیض کفیک مدا
 کفک رعایة حق الجوار
 و ما ان یلیق نباتک^{۱۹} مالا
 کذاک بقاء القذی فی البحار
 مگر دوست دارد عدو خنجرت را
 که در کار او می‌کند جان سپاری
 شود نرم چون گربه گر پنج روزی
 سر شیر گردون به نیزه بخاری
 اری نوب الدهرا صلدن زندگی
 و زندک فی کل ما رمت واری
 یمینا کبز یساری دهری
 فقل لیمینک ترجع یساری(?)
 برنیک ار بایدت، بهتر آن است
 که در دهر جز تخم نیکی نکاری

۱۲- چب/«و» ندارد. ۱۳- مل ۲/ساقی.

۱۴- مل ۲/بهاری. ۱۵- چب/روز و شب. ۱۶- مل ۲/مواردن.

۱۷- مل ۲/الجلس جاد. ۱۸- مل ۲/بیت‌های بعدی این قصیده را ندارد.

۱۹- چنین است در «چب»، شاید/بنانک.

شود خوشه چین پیش او نسر طایر
 اگر بنده قمریت را نیک داری
 قضیت حقوق الصیام بقلب
 منیب و عرض من العار عاری
 و زارك عید یجدد حقا
 علینا له فاقضه بالعقار
 عجب دارم از غایت بخشش تو
 که در کیسه کوه چیزی گذاری
 چو خون سیاوش می از جام جم کش
 که خون سیاوش بران داد یاری
 بقیت مدی الدهر خلف المعالی
 و رب الندی والنهی والوقار
 و اعطاک ربك ما تشتهیه
 من الملك والعز والاقتدار
 ترا چار وصف از نه افلاك بادا
 که شایسته و درخور هر چهاری
 چو جان پایداری چو تن خوش نهادی
 چو مل دستگیری چو گل کامکاری

در رثای مملوك خود

چب. مج. مل ۲.

اشك طوفان سيل كو، تا داد گريه دادمی
 رفتمی و گريه را، بنياد نو بنهادمی
 چشم تنها نه، كه تن با گونه^۱ خون كردمی
 پس چو پرويزن، زهر عضوی، رگی بگشادمی^۲
 هم ز آه آتشين، از سينه چون^۳ برزينمی
 هم ز اشك ديده، رشك دجله بغدادمی
 بر فلك چون صبح، آه آتشين افشاندمی
 وز دو ديده چون شفق، در موج خون افتادمی^۴
 ابر طوفان بار را، در گريه ها، شاگردمی
 بلکه طوفان زمانه^۵ نوح را استادمی
 سخت غمگينم كه بر جای است چشم من هنوز^۶
 گر به جای خون بصر باریدی، از وی شادمی
 گفته ام شيرين و فرهادم به عهد دوستی
 بس كه خجلت خوردمی گر دوست را بريادمی
 رانمی از ديده جوی خون، نه جوی شير، اگر
 در وفا شيرينمی^۷، در دوستی، فرهادمی
 تا به پانصد سال هم نگزارمی حق اياس^۸
 همچو شمع^۹ ار^{۱۰} گريه ها را تا به جان استادمی^{۱۱}

۱- مل ۲/ پالوده. ۲- چب/ بکشودمی.

۳- مج/ هم ز آه سينه سوز آتش، مل ۲/ هم ز آه سينه سوز آتشين.

۴- مل ۲/ اين بيت را ندارد. ۵- مل ۲/ زمانه. ۶- مل ۲/ كنون.

۷- مل ۲/ در روانی شيرمی. ۸- چب/ نگزارمی در زندگانی روز و شب،

مج/ نگزارمی همچون اناس، مل ۲/ اياز، با توجه به موارد ديگر در «مل ۲» صورت

متن، انتخاب شد. ۹- مل ۲/ ابر. ۱۰- مج و مل ۲/ از.

۱۱- مل ۲/ اين بيت را ندارد.

پیرم^{۱۲} از غم چون شکوفه، کاش خاک اویمی
تا همیشه ز اشک خود، سرسبز چون شمشادمی
ای پسر، ای در فراق تو پدر گریان، که کاش
ابروش^{۱۳} با گریه و ناله ز مادر زادمی^{۱۴}
جانستان را نامد از رخسار چون ماه تو شرم
ور من آنجا بودمی، بروی تو جان دادمی
بنده من بودی و گر زنده ماندی^{۱۵} یک دو روز
پیشرویت میرمی^{۱۶} وز هرچه هست آزادمی^{۱۷}
دانه دل همچو تخم افشاندمی^{۱۸} بر خاک تو
گر نه خرمن داده از دست جهان بر بادمی
بی قرار و کوفته کی^{۱۹} بودمی، گر نی^{۲۰} ز غم
دل طپان چون زیبق و^{۲۱} جان سخت چون پولادمی
رنج دوری تو چون گنجم فرو بردی به خاک
گر نه خرمن داده از دست جهان بر بادمی
داد خویش از مرگ مردم خوار تو بستاندمی^{۲۲}
گر نه مانند شهیدان کشته بیدادمی
چون فلک بنیاد عمر تو برافکنده است، کاش^{۲۳}
من به سر بر خاک و رو بر خاک چون بنیادمی
تا بدانجا رفت فریادم که منزلگاه توست
من بدینجا مانده بی تو،^{۲۴} کاشکی فریادمی
چون فروشد روز تو، گردونت شب خوش بادگفت
کاشکی من بر پی تو نیز^{۲۵} شب خوش بادمی
از برای تحفه گر ممکن بدی والله^{۲۶} که جان
بر طبق بنهادمی پیش تو بفرستادمی

۱۲- چب/میرم. ۱۳- چب/او-رش.

۱۴- مج/این بیت را ندارد. ۱۵- چب/مانی. ۱۶- چب/من زمی.

۱۷- مج/این بیت را ندارد. ۱۸- مل/افشاندمی. ۱۹- چب/دل.

۲۰- مج و مل/۲/گر نه. ۲۱- مل/۲/«و» ندارد. ۲۲- چب/بستانمی.

۲۳- مج/برافکند و بکاست. ۲۴- مل/۲/من بدین جای تو ماندم.

۲۵- مل/۲/هر. ۲۶- مل/۲/بالله.

مل ۲.

ای به هر جا ز گل روضه خلقت ارمی
هر طرف گشته ز عدل تو چو^۲ کعبه حرمی
تیغ خورشید ببرد^۳ گلوی مطلع صبح
بر خلاف تو اگر هیچ زند صبح دمی
زان هزیمت که تو در صف مخالف فکنی
هر کجا روی نهی پشت بود هر شکمی
عالمی غرقه انعام تو زان است که هست
هفت دریا زده انگشت تو مانند نمی
تا نیامد به میان همچو کمر خدمت تو
پشت گردون کمر آسا نپذیرفت خمی
به کرم هر چه کف راد تو جمع آورده ست
همه دادی و همیشه ز تو بر زر ستمی
صیت بدخواه تو چون طبل بود زیر گلیم
نامت آنجا که بر افروخت ز شهرت علمی
نیک محروم و آگه چو منی از چو تویی
ند نباشد طلب ند سد وانکه ز خمی^۴
من ز مدح تو رقمها زده بر صفحه^۵ دل
تو کشیده چو خطا بر من ازین سان رقمی
بر پیم کرده غم و، هندوی تو من، آری
شادی نیست که اندر پی او نیست غمی
بر شبنم چون دهن نای زده سستی آهی
هر دم همچو رگ چنگ ز زخم المی

۱- این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- مل ۲/چه.

۳- مل ۲/نبرد. ۴- این مصراع در «مل ۲» چنین است (۴).

۵- مل ۲/بعد از این کلمه نوشته است «تخته».

شد گریبان بزه گردن من هین عطفی
بیخ برکنده فاقه^۶ شده ام هین کرمی
پای من بر صفت شمع مقید بادا
گر بجز راه رضای تو گذارم قدمی

۶- مل ۲/برکنده و فاقه.

مل ۲.

ای جان من ایاسک من گر توانمی
 جان را چو^۲ اشک برسر خاکت فشانمی
 تابوت تو ز چهره به زر رد^۳ گیرمی
 وز خون دیده لعل بدو در نشانمی^۴
 با رنگ زرد چون زر تابوت تو نیم
 ای کاشکی حنوط ترا زعفرانمی
 دریا چو ریگ شد ز^۵ تف آهم ارنه^۶ من
 سیلی ز اشک برسر خاکت برانمی
 چون آب تا بود که شود زنده خاک تو
 خواهد دلم که در رگ خاکت روانمی
 از بهر آنکه ناله سگ زارتر بود
 خواهم که وقت ناله ز نوع سگانمی
 گر کردمی چو سگ به سحرگه فغان زد^۷
 گر نه چوسگ به محنت تو سخت جانمی
 ای چون هوا لطیف، شده پی سپر چو^۲ خاک
 من خاک خاک تو شومی گر توانمی
 سوی تو همچو باد سبک بر پریدمی
 گر نه ز بار رنج چو^۸ کوه گرانمی
 از غبن آنکه خرد^۹ شکست استخوان تو
 خواهم که در دهان سگان استخوانمی
 ای گوشت پاره در دهن خاک مانده
 من کاش وقت ناله همه تن دهانمی

۱- این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- مل ۲/چه.

۳- مل ۲/چنین است (۹). ۴- مل ۲/فشانمی.

۵- مل ۲/«ز» ندارد. قیاساً افزوده شد. ۶- مل ۲/ازنه. ۷- مل ۲/زدن.

۸- مل ۲/چه. ۹- مل ۲/خورد.

چون غنچه، طفل مردی، ار^{۱۰} قدرتم بدی
چون گل، دهان خاک ز هم بردرانی
گر دانی یقین که بینم در آن جهان
ناسودمی و در طلب آن جهانمی
هرگه که بشنوم که به جایی کسی بمرد
از آرزوی روی تو خواهم که آنمی
هرکس که دوست داشتمش رفت، کاشکی
با من چه دشمنی است فلک را بدانی^{۱۱}

۱۰- مل ۲/در، تصحیح قیاسی است.

۱۱- مل ۲/ندانمی.

مل ۲.

ای صبح صفت، روی تو در غالیه سایی
 چون ظلمت شب موی تو از غالیه زایی
 بر شکر و گلزار بگرید، گل و بستان
 چو غنچه لب را، به شکر خنده گشایی
 چون ابر شدم در هوس باغ جمالت
 شوریده و گرینده و در وا و هوایی
 از زلف و رخ چون شب و روز تو^۱ قوی کرد
 معمار بقا، قاعده ملک فزایی
 چون نافه اگر با خط مشکین تو دم زد
 ایام بدرد دهن مشک ختایی
 و ای نامیه بر روی خط غالیه فامت
 با سبزه همی گفت که سبز خوش مایی
 بر حسن مکن تکیه که ایام بقایش
 چون عمر ایاس است ز کوتاه بقایی
 ای غنچه نادیده خزان، ریخته در خاک
 پیراهن گل کرده به سوی تو قبایی
 ای چون گل خودروی، اگر گل به بهاران
 سر برزند از خاک، تو در خاک چرایی؟
 پر کرد کنار چمن از سرو و سمن ابر
 ای سرو سمن روی من، آخر تو کجایی؟
 چون ابر بهاری بروم زار بگیریم
 بر خاک تو چندانکه تو از خاک برآیی
 تا خاک شد اندام تو، من خاک زمین را
 تاج سر خود ساختم از دست جدایی

۱- این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- مل ۲/ «تو» ندارد.

بی بند سر زلف گره در گره تو
خواهم که نیابد دلم از بند رهایی
بی بند و قبای و کمر حلقه نهادت
پشتم چو^۲ قبا و کمرم^۴ کرد دوتایی
آن روی که از خاک برآری تو، دریغش
خاک تو شوم تا به منش باز نمایی (۹)
نی نی که جهان بی تو سراسر غم و غصه است
آن به بود ای جان که دگر باره برایی
در بزمگه خلد به شادی بنشینی
باده بخوری، رقص کنی، غنه سرایی
چون خوش شوی، از خواجه بیچاره کنی یاد
در پیش سراپرده و درگاه خدایی

چب. مج.

ای پایگه رفعت تو رفته به جایی
 کاناجا نرسد دستگه وهم چو مایی
 گردون به برا قدر تو که؟ بیمده گردی
 جوزا به بر نطق تو چه؟ یافه^۲ درایی
 در هیچ دلی نیست ترا جز که ودادی
 در هیچ لبی نیست ترا جز که ثنایی
 اخلاق تو در خشم، چو در آتش نوری
 افعال تو در لطف، چو در آب صفایی
 در عالم اسلام که چون عالم علوی است
 خورشید شریعت ندهد چون تو ضیایی
 گر آب دهد لطف تو گلزار فلک را
 روید ز لب چشمه خور مهر گیایی
 جز از جهت جاه و جلال تو نباشد
 هر جا که بود بر شده دستی به دعایی
 جز در حق جود تو و لطف تو نگفته است
 هر کاو سخنی گفت به^۳ او مید عطایی
 عالم همه آوازه مدح تو گرفته است
 جز مدح تو می نشنوم از کوه صدایی
 تا مایه جود تو بگسترده کف تو
 نشنید کس از مایه یی بانگ صلائی^۴
 گر دولت و عهد تو نبودی، ز زمانه
 هرگز نبدی کس را او میده وفایی
 بی^۵ سایه اقبال تو ای رای تو خورشید
 نوری ندهد سایه شهپر همایی

۱- مج/ببرد. ۲- مج/هرزه. ۳- مج/در. ۴- چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۵- مج/امید. ۶- مج/با.

چون كلك به كف گیري، اصحاب تناسخ
 در حال ببینند کلیمی و عصایی
 اینجا در تو یافته آنگاه^۷ به خیره
 از در بدری می‌دوم از جای به جای
 آنرا که ز هر نوع بود بنده بسیار
 او را نگزیرد^۸ ز چو من مدح‌سرایی
 آخر چه زیان آید در ملکت سنجر
 گر باشدش از جمله خدام گدایی
 زین چادر کحلی فلك وای که از وی
 گر پیرهنی بود مرا شد چو قبایی
 برجان و دل بی دل و جانم رود از چرخ
 هر دم زنو آکفتی^۹ هر لحظه بلایی
 يك ره کن اشارت به سوی چرخ از یراک
 دارم ز تو او مید^{۱۰} نجاتی و شفایی
 من سوسن و^{۱۱} بلبل شده در باغ مدیحت
 وانگاه مرا از تو نه برگی نه نوایی
 شاخ املم از تو همی جوید نشوی
 ای آنکه ز تو باغ کرم یافت نمایی
 تا هست بقایي و فنایي منشیناد
 بر روی بقای چو^{۱۲} تویی گرد فنایی

۷- مج/ازگاه. ۸- مج/نگذیرد.

۹- مج/هر لحظه زنو رنجی. ۱۰- مج/به تو امید.

۱۱- مج/«و» ندارد. ۱۲- مج/چه.

در توحید و تحقیق و ریاضت

چب.

هنوز آب صفت پای بستۀ لایبی
 گمان مبر که محل صفای الایی
 به قرب منزل الا کجا رسی؟ که هنوز
 به صد هزار منازل ازین سوی لایی
 کمینه پردۀ این در تویی، نگر به چه سان
 چو پرده از خرق بود خود برون آیی
 اگر هوای تن خود کنی عجب نبود
 که از گرانی خود جز به خاک نگرایی
 بدین صفت که سوی خاک می روی چون شمع
 فرو شوی چو تو با خویش بر نمی آیی
 ز جیب چرخ برآور سر، ارنه چون دامن
 ز پشت پا که زنند این و آنت فرسایبی
 ز آب این پل اگر دامت نخواهی تر
 سزد که دامن خود اندرو نیالایی
 بر آب تکیه مکن، ورنه بیهده چو حباب
 بر آب نقش نگاری و باد پیمایی
 دهان گشاده چو گازی ز حرص در پی زر
 چو زر نباشدت، آهن ز غصه می خایی
 چو غنچه بر سر زر جان دهی و دم نرنی
 چو نرگس از پی زر گفته ترك بینایی
 چو خط دوست، تو از جان خویش بی خبری
 بر آفتاب گذاری قدم ز والایی؟
 چو شمع تارك جان تو بگسلد از تن
 بجز که آتش سوزنده را نمی شایی

چو صبح شیب تو صادق شود نیایی دیر
 اگرچه برصفت شمع جمله تن پایی
 ز صبح پیری، چون روز، روشنم گشته است
 که نیست جز شب تاریک روز برنایی
 سپیده کرد طلوع از شب محاسن تو
 تو همچو صبح به پیرانه سر ز رسوایی
 فرشته گردی اگر روی درکشی از خلق
 ز تن بری شوی از بندگی بیاسایی
 چو شمع اگر ز زرت تاج و تخت می باید
 به شب قیام نمایی به روز ننمایی
 اگر ترقی خواهی برو چو تیغ خطیب
 ز خلق گوشه عزلت گزین و تنهایی
 ازانکه چون تره زارت کرم طبیعی نیست
 چو غنچه جز به هوای بند کیسه نگشایی
 سزای محنتی و بابت غمی زیرا
 که سخت رویی و خون خوار چون شکنبایی^۱
 ازان چو شیشه، دمی می خوری که یافته ای
 نما و نشو ز دم های چرخ مینایی
 دم جهان خوری و باد در سری زین رو
 میان تهی و سیه رو و زار چون نایی
 مباحث خاک خسان آب روی خویش مریز
 کز آفتاب رخت را به گل نیندایی
 هوا، چو آتش سر تیز زیر پای در آر
 گرت خوش است که پهلوی بر آسمان سایی
 چو آسیا و چو پرگار گرد خویش مگرد
 که نبود این به ره دین ز پای برجایی
 ازان به سرزنش مردمان گرفتاری
 که از زبان پر از طعن خنجر آسایی

۱- چب/شکبیایی، متن، تصحیح قیاسی است.

قضات پی‌سپر و سنگسار خواهد کرد
 اگرچه کوه شوی از سر توانایی
 ز بهر زر که چو صفر است میل تو به یسار
 گران و تیره دل از بهر آن چو سودایی
 درافتاده به سودا همه چو خون دلی
 ز سیم بلغمی و زره‌های صفرایی
 حلال‌زاده نخوانم ترا، چرا؟ زیراک
 چو ابن زانیه، منسوب چند آبایی
 دو روز روز موثیق همچو ایهامی
 سر اندرون به گه مگر، چون معمایی
 ز بس گرانی پندارمت مگر و امی
 ز بی‌حیایی گویم مگر تقاضایی
 اگر چه وقت کشاکش چو تیغ منعقدی
 گزاف کار به‌هرکار چون محابایی
 چه آینه است روانت که شب به‌آه سحر
 ز دود عنصر و زنگار چرخ نزدایی
 چو یوسف، از چه و زندان تن، برآور سر
 عزیز مصر تویی، مزبله چه می‌پایی
 به ملک مصر، چگونه رسی ندیده هنوز
 بلای یوسفی و محنت زلیخایی
 به خیط دهر سپید و سیاه، چون بنجشک
 شده مقید و، چون طفل در تماشایی
 به بوستان الهی کجا رسی فردا
 که پای‌بسته امروز و دی و فردایی
 ز مبدأ و ز معادت خبر نه گر پرسند
 کجا همی روی و از کجا همی آیی؟
 ازین شد آمد هرزه، چه حاصلت باشد
 چو دور مانده ز علم معاد و مبدایی
 تو سر جریده خلق و فذلک امری
 ولی چه سود که کثر راست همچو طفرایی

به رتبت از همه انواع محدثات چو چرخ
 اگرچه زیرنمایی و لیک بیالایی
 چه سود اگر چو پیازت لباس تو بر توست
 که از لباس خرد سیروش معرایی
 چه دانی آنکه کفن گرددت چنین که لباس
 چو کرم پیله به خون جگر بیالایی
 ز بهر حسن خوری نز برای حفظ حیات
 حیات جوی پی شوربا و سکبایی
 غذا خوری تو که تا رنگت رو نگه داری
 دلت نگیرد ازین کهنه پوست پیرایی؟
 ز مغز علم غذایی دگر بدست آور
 که فارغت کند از فضله‌های امعایی
 بحق حق که ز کم عقلی تو باشد اگر
 ز عقل کم کنی و در شکنجه افزایشی

غزلها

چب. مج. خش. مل.

هین در فکن به جام، شراب مغانه را
 پر نور کن ز قبله زردشت، خانه را
 سرد است، گرم کن ز تف آتش^۱ شراب
 این هفت سرد سیر خراب زمانه را
 بی نور کن ز پرتو می، همچو شمع روز
 این زیت^۲ رنگ مشعله پرزبانه را^۳
 وز طاق بر فروخته سنگرف رنگ ساز
 زنگار سالخورده این آسمانه را
 هر چند ضد یکدگرند این چهار طبع
 يك باده^۴ آشتی دهد این چارگانه را^۵
 از پرده عراق دل من ملول شد
 يك ره بزن به پرده دیگر چفانه را
 خواهی که دل چو لاله زانده تهی کنی
 پرکن ز می چو غنچه لبالب چمانه^۶ را^۷

۱- مج و خش/آتش و. ۲- مل/زیب. خش/ریت.

۳- خش/این بیت را ندارد. ۴- چب/یکبار.

۵- خش/دو بیت بعد را ندارد. ۶- چب/خمانه.

۷- مل/از این غزل، فقط بیتهای ۱، ۳، ۵، ۷ را دارد.

يك ره به يك دو باده سبکسار شو از انك
 بار گران ضعیف کند زور^۹ شانه را^{۱۰}
 در پا فکنده دان ز گرانی تو سنگت را^{۱۱}
 برسر نهاده از سبکی بین تو شانه را^{۱۲}

۲

چب. مج.

تازگئی گل رعنائات خوش است
 مستی نرگس شهلات خوش است
 يك به يك جای ترا دارم دوست
 برخی^{۱۱} تو که سراپات خوش است
 در بر^{۱۲} زلف چلیپاوش تو
 روی چون عید مسیحات خوش است
 در سرشکم^{۱۳} که به دریا ماند
 عکس آن^{۱۴} عنبر سارات خوش است
 گرچه چون ماه شدی هرجایی
 چکنم با تو که^{۱۵} هرجات خوش است
 دل ما با غم هجران تو ساخت
 تا بدانست که بی‌مات خوش است
 خوست آید که ز غم می‌میرم
 من خوشم در^{۱۶} غم خود، تات^{۱۷} خوش است
 کم مکن جور و جفاها با^{۱۸} من
 که مرا جور و جفاها خوش است

۸- خش/بار. ۹- این دو مصراع از «مج» است.

۱۰- خش/ این بیت را ندارد. ۱۱- مج/برخ. ۱۲- مج/در رخ.

۱۳- مج/در اشکم. ۱۴- چب/این. ۱۵- مج/چو.

۱۶- چب/کر. ۱۷- چب/رات. ۱۸- مج/بر.

۳

چب.

رخت چو گل ز همه رو به بو و رنگ خوش است
 شکر در آن دهن تنگ تو به تنگ خوش است
 ز غنچه دهن هر دم گلی شکفت
 فراخ روزی من زان دهان تنگ خوش است
 میان سنگ اگر سیم دیدی آن خوش نیست
 میان سیم بر تو دل چو سنگ خوش است
 چو ازخم تو بود باده، درد و صافی یکی است
 چو از پی تو بود کار صلح و جنگ خوش است
 بیار بساده که زیر سپهر آینه گون
 در آبگینه صافی می چو رنگ خوش است
 به وقت صبح که مردم ز خواب برخیزند
 نشید قمری و آواز نای و چنگ خوش است
 کنار بیشه و فصل بهار و سبزه و جوی
 می درامل و گل های رنگ رنگ خوش است

۴

مچ. خش.

می اندر ده که دل چون غنچه تنگ است
 می^{۱۹} کز وی رخ من لاله رنگ است
 ز شیشه در دل سخت منش ریز
 که می لعل است و جای لعل سنگ است^{۲۰}
 به تلخی زندگانی من آمد
 که شیرین است اگر چه چون شرنگ است

مدارش بیش ازین بر دست چون گل
 که چون گل زندگانی^{۲۱} بی‌درنگ است
 ازو رگهای چوبین قالب من
 نشاط‌آمیز چون رگهای چنگ است
 مجال این کمیت از دل بسازم
 اگرچه عرصه دل تنگ تنگ است
 از آن پهلوی کنند از تو تهی جام
 که خورش خوردی اینجا جای چنگ است^{۲۲}
 به پاسخهای چون زهر تو ماند
 که در تلخی او شکر بتنگ است
 نماند گوهر مردم به مردم
 عجب آینه گوهر همچو زنگ است^{۲۳}

۵

مج.

^{۲۴}سیم‌بر یار مرا دل سنگ است
 با شکر پسته او هم تنگ است
 شیوه غنچه او افسون است
 پیشه نرگس او نیرنگ است
 چه کنم گر نشوم فتنه او
 زانکه بس‌چست و ظریف و شنگ است
 چه جمال است که از پرتو او
 مردم دیده من گل‌رنگ است
 سخت‌جانی که منم در غم او
 جان من با دل او همسنگ است

۲۱- مج/دبرکانی(۹)، تصحیح قیاسی است. ۲۲- خش/این بیت را ندارد.

۲۳- چب/این غزل را ندارد. از «مج و خش» نقل شد.

۲۴- چب/این غزل را ندارد. از «مج» نقل شد.

آرزو آیدم از دل بوسه
 که دل من چو دهانش تنگ است
 مرد میدانش نیم می دانم
 که اسب او تندو خر من لنگ است

۶

چب. مج. مل.

در پیش من ز بهر^{۲۵} طرب کوزه مل است
 و این هردو دست کرده اهل در آمل است
 گاهی حدیث من ز غزلهای قمری است
 گاهی سماع من ز نواهای بلبل است
 گاهی ز بوی باده درین دست عنبر^{۲۶} است
 گاهی^{۲۷} ز زلف دوست در آن دست سنبل^{۲۸} است
 باده چنانکه از دم مشکین نسیم او
 جانرا دماغ پر ز بخور قرنفل است
 یار آن چنانکه از دو رخ لاله رنگ او
 دل^{۲۹} را کنار و آستی و جیب پر گل است
 زلف مسلسلش همه کفر است و، زین سبب
 اثبات کردگار به نفی تسلسل است
 شکل صنوبریش نکرده است میل من
 وانگاه سرو قامت او پرتمایل است^{۳۰}
 آخر نهاد بر خط او سر چو بندگان
 زلفش اگرچه قاعده او تطاول است

۲۶- مل/سنبل.

۲۵- مج/بهره.

۲۷- مج/گاهم.

۲۸- مل/عنبر، ضمناً دو مصراع را مقدم و مؤخر آورده است. ۲۹- مل/ما.

۳۰- مج/سمایست.

از اعتدال قسامت او در تعجبم
تا خود چگونه وقت وفا پرتعلل است
گلگون میی^{۳۱} بیار که در جنب رتبتش^{۳۲}
قدر^{۳۳} لباس تقوی و دین کمتر از جل است
برخی روی می که ز فیض جمال اوست
اندر زمانه هرچه طرب را تجمل است
از می مدار باک و ز تقوی کمر میند^{۳۴}
مردان راه را بجز اینها توسل^{۳۵} است
بردین نکوست تکیه، ولی بهتر اوفتاد
آن بنده را که بر کرم حق توکل است
مقصود ما یکی است ولی راه مختلف
راه یکی عبادت و راه یکی مل است
منگر به غیر خویش به چشم حقارتش
زیرا میان مردم و مردم تماثل است
هرکس به حد^{۳۶} خویش بزرگ است بهر آنک
هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است
معنی طلب، به قول مشو غره زانکه دیگ
زان شد سیاه روی که در بند غفل است
بهر ثبات کار سبک بار شو که کوه
اغلب ز بهر بار گران در تزلزل است
دل در جهان میند که نیکیش جمله بد
کارش بکلی^{۳۷} ابتر و عزش همه ذل است
بر آب تکیه کرد چوپل، پیش اهل حق^{۳۸}
عمری^{۳۹} کش اعتماد برین آبگون پل است^{۴۰}

۳۱- چب/می. ۳۲- چب/که جنب برهنش، متن از «مچ» است.

۳۳- چب/درز. ۳۴- چب/کرانه جوی.

۳۵- چب/توصل. ۳۶- مل/قدر.

۳۷- مچ/بکل. ۳۸- مچ و مل/عقل. ۳۹- مل/قمری.

۴۰- مل/از این غزل فقط بیت‌های ۱، ۳، ۵، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶ و ۲۰ را دارد.

۷

چپ. مج.

می دراملی ای جان بده که کار این است
 علاج درد سر و داروی خمار این است
 بساز روز و شب از نورجام و گیسوی چنگ
 بدین دو، عمر^{۴۱} بسر بر که روزگار این است
 چو بر شراب و سماع^{۴۲} از ازل قرار افتاد
 قرار گیر بدین هردو چون قرار این است
 دل شکسته چو از باده جبر باید کرد
 ز باده چاره نداریم^{۴۳} و^{۴۴} اختیار این است
 بنای کار جهان جمله چون برآب افتاد
 ز کار آب تغافل مکن که کار این است
 ز سنگ خاره دگر لعل آبدار مخواه
 بنخواه باده که آن لعل آبدار این است
 به کار آب ز خود پار رنج بردارید
 برون برید غم از دل که کار و بار این است

۸

مل ۲.

رنگ^{۴۵} تو هنوز در چمنهاست
 بوی تو هنوز در سمنهاست
 از لؤلؤ آبدار دندان^{۴۶}
 در بقعه خاك تو عدن^{۴۷}هاست

۴۱- مج/ ۲ دوعم تو. ۴۲- مج/ سماع و شراب. ۴۳- مج/ ندانیم.

۴۴- مج/ «و» ندارد. ۴۵- این غزل فقط در «مل ۲» آمده است.

۴۶- مل ۲/ دید است. ۴۷- مل/ عدنمها.

وز مشک دو زلف پر ز چینت
 در نافه روضه‌ات خشنه‌است
 از سوك تو چون بنفشه كوژ است
 در هر طرفی كه نارونه‌است
 وز درد تو خون گریست چون گل
 در هر چمنی كه نسترنه‌است
 پیراهن پاره پاره گل
 در ماتم روی تو كفنه‌است
 هر مو كه بریخته^{۴۸} است زلفت
 آن بر خاك تو یاسمنه‌است
 دیدار تو به قیامت افتاد
 نيك است، ولی در آن سخنه‌است

۹

چب. مج. خش.

جان بیری^{۴۹} سهل بود آن توست
 هرچه کنی، فرمان، فرمان توست
 گلشکر ضعف دل بی‌دلان
 پسته همچون شکرستان توست
 دامن گردون كه پر انوار^{۵۰} گشت
 از اثر ماه گریبان توست
 در قدح آن زهره همچون حباب^{۵۱}
 از چه ز عكس لب و دندان توست
 خاك تو شد چشمه خورشید از آنك
 آب وی از چاه زنخدان توست

۴۸- مل ۲/بریخت. ۴۹- مج/موی.

۵۰- چب/از انوار. ۵۱- مج و خش/در قدح زهره شراب و حباب.

شاهد این^{۵۲} گلشن مینا چو سرو
سر زدهٔ سرو خرامان توست
حال پریشان^{۵۳} گره بر گره
از گره زلف پریشان توست

۱۰

چب. مج. خش.

به باغ مردمی خاری نماندهست
کرم را روز بازاری نماندهست
جهان خالی شد از مؤمن^{۵۴} به یکبار
وز ایمان غیر^{۵۵} گفتاری نماندهست
طبیعت شد به یکباره جفاکار
فلک را با وفا کاری نماندهست^{۵۶}
مرا گویی که در بستان رادی
کرم برگری نماند آری نماندهست
دلا با تنگنای سینه می‌ساز
که الا سینه دل‌داری نماندهست
به غم‌خوردن مرا یاری همی^{۵۷} ده
که بیرون از^{۵۸} تو غم‌خواری نماندهست
بدین بی‌دادی اندک وفایان
تن اندرده که بسیاری نماندهست

۵۲- مج/آن. ۵۳- مج/پرستان.

۵۴- مج و خش/مردم. ۵۵- مج و خش/وزو بیرون.

۵۶- این بیت از «مج» است، چب و خش/آن را ندارند.

۵۷- مج/هم، خش/مراهم یاری ده. ۵۸- مج/«از» ندارد.

۱۱

میج.

۵۹ جانا حدیث روی تو، نیکو روایتی است
 چونانکه قصه لب تو خوش حکایتی است
 خطت که نسخ گردد از او آیه جمال
 در شأن روی خوب تو، یارب چه آیتی است
 هرگز غم ترا ندهد دل به ملک مصر
 زیرا که عالم غم تو، خوش ولایتی است
 گر برچنم ز سیب تو، شفتالویی مرنج
 انصاف ده تو نیز، که شیرین جنایتی است
 ما را شکایتی ز فراق تو نیست، لیک
 از وصل تو که دیر بپرسد شکایتی است
 گرچه دراز شد غم تو، خوشدلم از آنک
 آنرا که اولی است، هم آنرا نهایتی است

۱۲

میج.

۶۰ برخی دو چشم شوخ شنگت
 زان روی سفید سوسن آسات
 وان سنبیل تابدار جمعت
 وان نوش لب چو انگبینت
 وان جنگ خوش به صلح مانند
 ای من سگ آن دو چشم آهو
 بی آیم از آن تن چو سیمت
 وان پسته شکرین تنگت
 وان سبیل سبز مورد رنگت
 وان نرگس پرخمار شنگت
 وان تلخ جواب چون شرنگت
 ای صلح جهان فدای جنگت
 تا چند ز کینه پلنگت
 بر آتش ازان دل چو سنگت

۵۹- چب/این غزل را ندارد، از «میج» نقل شد.

۶۰- چب/این غزل را ندارد، از «میج» است.

از لاشه صبرم اندر انداخت رهواری عذرهای لنگت
 بدنامی خود بترك گفتم
 از بهر صلاح نام و ننگت

۱۳

میج.

دل ما برده‌ای، جان هم ترا باد
 فدای خاک پایت، جان ما باد
 به پیش خط تو، گردون به خدمت
 میان بسته به خط استوا باد
 ز بهر بندگی آفتابیت
 فلک چون محور استاده^{۶۲} به پا باد
 برای روشنی دیده عقل
 غبار نعل اسبت، توتیا باد
 دو جزعت گرچه جانم برد، شاید
 دو لعل روح بغشت را، بقا باد
 به گرد غنچه‌های سرخ رویت
 خط سرسبز همچون گندنا باد -
 اگر قمری ندارد طوق مه‌رت
 چو بلبل در زمستان بی‌نوا باد
 و گر جانش نباشد مرده تو
 ز تن همچون دل و صبرش جدا باد
 شب آمد زلف، روز آمد رخ تو
 نگهدار شب و روزت خدا باد

۶۱- چپ/ این غزل را ندارد، از «میج» نقل شد. ۶۲- میج/ ایستاده.

چب. مج. خش.

سمن بری که قدی همچو نارون دارد
 رخی چو لاله و خطی چو یاسمن دارد
 نسیم مشك، ز زلفش^{۶۳} به هر کجا که گذشت^{۶۴}
 هزار سوخته، چون نافه ختن دارد
 دلم ببرد، و گر خود^{۶۵} هزار دل ببرد
 کجا دل^{۶۶} من مسکین ممتحن دارد^{۶۷}
 چرا غم نخورد یا غم منش نبود؟
 که گر هزار غم است^{۶۸} از برای من دارد
 ز چشم خیزد گویند عشق دل نی نی
 گناه دل بود از گوش این سخن دارد
 هزار دل زغم بوسه پیش^{۶۹} سوخته شد
 که هیچ چشم ندیده ست کاو دهن دارد
 چرا دوتا نشود قامت شکسته من
 چنین که میل بدان زلف پرشکن دارد^{۷۰}
 زهی بنفشه خطی کافتاب پیش رخت
 کجا دل سمن و برگت نسترن دارد
 چگونه دم زند اندر چه زنجذانت
 چنین که زلف تو در حلق دل رسن دارد
 کشید طوطی خط تو بال و پر برما
 مگر هوای ملك تاج دین حسن دارد^{۷۱}
 سراج قمری در باب خویشتن داری
 به جان تو که اگر مثل خویشتن دارد

۶۳- مج و خش/دو زلفش. ۶۴- مج و خش/رسد. ۶۵- مج/وچو خواهد.

۶۶- مج/با همان قلم متن، بالای کلمه «دل» کلمه «سر» را نیز نوشته است.

۶۷- خش/این بیت را ندارد. ۶۸- خش/غمت. ۶۹- مج/بیش.

۷۰- خش/ابیات بعد را ندارد. ۷۱- مج/این بیت را ندارد.

ز پیش حضرت تو گر اجازتی یابد^{۷۲}
 ز حسب حالت خود، بنده يك سخن دارد
 خلاصه سخنش اینکه از نوایب دهر
 ضعیف حال شد و وام کرد و زن دارد

۱۵

چب.

^{۷۳} آن کیست که از دستت دل پاره نمی دارد
 جان از تن و صبر از دل آواره نمی دارد
 دل را ندهد هرگز در دست تو سنگین دل
 آن کاو به بلا جانی چون خاره نمی دارد
 تو یوسفی^{۷۴} و کس نه کز چشم چو دلو از تو
 از اشك به هر راهی سیاره نمی دارد
 ای صبح رخ آنکس کز تو چو شفق هر شب
 پیراهن خونین را صد پاره نمی دارد
 این اشك جگرگوشه کاو قره عین آمد
 جز منظره چشم گهواره نمی دارد
 هر چند دلم خون شد، صبر است دواي او
 صبر است بلی لکن بیچاره نمی دارد
 غم خوردن دل سهل است، دشوارترین چیزی
 آن است که در^{۷۵} عالم غمخواره نمی دارد

۷۲- میج/خواهد.

۷۳- این غزل فقط در «چب» آمده است.

۷۴- چب/یوسف، متن تصحیح قیاسی است. ۷۵- چب/در این.

۱۶

خش

۷۶ ماه‌رویی کاو به کفر زلف‌خود ایمان برد
 درد دل را جان عاشق از لبش درمان برد
 گر برآرد گرد یا قوتش زمرد روزگار
 بشکنند بازار لعل و رونق مرجان برد
 راحت وصلش همی دشوار یابد جان‌ولیک
 محنت هجران او دل هر زمان آسان برد

۱۷

مج

۷۷ چند پرسی شفقت کرد؟ نکرد
 کشت ما را و دلش درد نکرد
 بساد در سر که شدم خاک درش
 وین سخن در ره او گرد نکرد
 خواب من برد، چو او چشم من است
 بده انصاف که درخورد نکرد
 تا نخواندم چو جهان صدرنگش
 اشک من سرخ و رخم زرد نکرد
 نشدم جفت غم و محنت و رنج
 تا مرا از بر خود فرد نکرد
 آن بناگوش چو کافور بین
 که دل گرم مرا سرد نکرد
 گفت در وعده چو جانت بخورم
 کنمت خوشدل و، چون خورد نکرد

۷۶- چب و مج/این غزل را ندارد، از «خش» نقل شد.

۷۷- چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۱۸

چب. مج. خش.

چو لب تو غنچه نبود، چو رخت سمن نباشد
 بر زلف تو چمن^{۷۸} را، سر یاسمن نباشد
 سخن از دهان تنگت چو شکر شکسته زاید^{۷۹}
 چه بود خود آن دهانی که شکرشکن نباشد
 چو شنید زن جمالت به رضای شوی نبود
 چو بدید مرد رویت، به هوای زن نباشد
 تو چه محنتی که شادی ز تو هیچ جان نبیند
 تو چه آفتی که بی غم ز تو هیچ تن نباشد
 دل و جان خویشتن کس ندهد به دست عشقت
 مگر آن کسی که او را غم خویشتن نباشد^{۸۰}
 به مثل اگر به هرجا بودت^{۸۱} هزار عاشق
 به خدا که در میانشان یکی چو من نباشد
 چه سخن بود که رانی سخنی زدیده و دل
 سخن از جهان و جان گو که در آن سخن نباشد
 چه غم ار^{۸۲} به تیر^{۸۳} غمزه دل قمریت^{۸۴} بدوزی
 دل مرغ کشته را خود غم با بزن نباشد

۱۹

چب. مج. خش.

آوازه حسن تو ز گلزار^{۸۵} برآمد
 از لاله دل سوخته زنهار برآمد

۷۸- خش/سمن. ۷۹- خش/آید.

۸۰- چب و مج/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۸۱- خش/از.

۸۲- خش/از. ۸۳- چب/بتر. ۸۴- چب/قمری. ۸۵- مج/بگلداز.

از عکس دو زلف تو بنفشه ز چمن رست
 وز پرتو روی تو گل از خار برآمد
 باد سحری چین دو زلف تو چوبشکست^{۸۶}
 زو در همه جا نافه تاتار برآمد^{۸۷}
 در آرزوی آن لب تو تا لب خشکم
 این جان بجان آمده صدبار برآمد
 کاری که برآمد ز سر زلف تو یکبار
 کان^{۸۸} سر زده صدبار نه از کار برآمد
 گویی تو که بر شد به فلك آه دل من
 کز آینه^{۸۹} رویش زنگار برآمد
 باجان و دل وسیم و زر اندر^{۹۰} غم عشقت
 هرکس که فرو رفت ازین چار برآمد
 چون با تو برآیم؟ که یکی تیر ز چشمت
 با صد علم لشکر جرار برآمد

۲۰

جب.

چون آفتاب آن ماه از سنبله برآمد
 از نور او به هرسو صد مشعله برآمد
 زاهد که دید ناگه آن زلف چون چلیپا
 پنجاهه کرد عادت^{۹۱} از چله برآمد
 غنچه ز رنگ لعلش بر رست بسدین لب
 سنبل ز عکس زلفش مشکین کله برآمد
 در بزم کرد قمری یاد از می لب او
 صد نعرهای خونین از بلبله برآمد

۸۶- مج/توشکسته. ۸۷- خش/این بیت را ندارد. ۸۸- خش/کین.
 ۸۹- مج/کار آئینه. ۹۰- چپ/آید. ۹۱- در «چپ» يك کلمه ناخواناست.

با صد هزار محنت دل رازدار او شد
آری چنین نکو بد نیز آبله برآمد

۲۱

میج.

فهرست خط تو عنبر آمد	مجموع لب تو شکر آمد ^{۹۲}
بی‌خواب چو چشم اختر آمد	چشمم ز فراق آفتابیت
زان پسته که تنگ شکر آمد	نیك است چوپسته پرشکر عیش
جان بر لب جام ساغر آمد	در آرزوی می لب تو
حق بود و را که بر سر آمد	ماند به میان نازکت، موی
عشقم به مزاج دیگر آمد	معجون لب تو بود کز وی
مانند نسیم مجمر آمد	در آتش آهم از سر سوز
هر چند که سرو بی بر آمد	در بر خواهم کشید سروت

پیشست میرم که هست خطت
جان من و، آنگهی برآمد

۲۲

میج. خش.

موی تو قفل^{۹۴} حلقه زنجیر کرده‌اند
زلفت نقاب چهره شبگیر کرده‌اند

۹۲- چب/این غزل را ندارد، از «میج» نقل شد.

۹۳- چب/این غزل را ندارد، از «میج و خش» نقل شد. ۹۴- خش/بند.

جان ستمکش، آهن پرتاب کرده‌اند
 تا زلف تابدار تو زنجیر کرده‌اند^{۹۵}
 شنگرف و نیل ساخته‌ام من ز خون دل
 تا نقش روی و موی تو تصویر کرده‌اند
 در بند همچو زه ز پی بوسه مانده‌ام
 تا قامت بلند تو چون تیر کرده‌اند
 بینی ز هر جهت^{۹۶} حشر آورده رنج و غم
 بر هر دلی که عشق ترا میر^{۹۷} کرده‌اند^{۹۸}
 تا تاری از دو زلف پر از چینت، تبتی است
 رویت نگارخانه کشمیر کرده‌اند
 ای بس که طوطیان لب شکرین تو
 برمن جهان مشبك خود گیر کرده‌اند(؟)
 تقدیر کرده‌اند بلای دل جهان
 آنان که حسن روی تو تقدیر کرده‌اند
 قومی که کبریای خدا را بحق نیند
 چون دیده‌اند روی تو تکبیر کرده‌اند
 جانا بیار باده که طفلان باغ را
 اندر دهان ز ابر صبا شیر کرده‌اند
 گرچه هنوز تازه و تر همچو كودك است
 قد بنفشه همچو قد تیر کرده‌اند^{۹۹}
 قمری ز^{۱۰۰} چنگ زمزمه آهنگ باغ کرد
 تا نای مرغ پر نغم زیر کرده‌اند
 خواهند تا دهان گل از زر بیاکنند
 از شکل لاله بوته اکسیر کرده‌اند^{۱۰۱}

۹۵- خش/دو بیت بعد را ندارد. ۹۶- خش/طرف. ۹۷- خش/بیر.

۹۸- خش/دو بیت بعد را ندارد. ۹۹- خش/این بیت را ندارد.

۱۰۰- مج/«ز» ندارد. ۱۰۱- خش/این بیت را ندارد.

۲۳

چب. میج. خش.

خوبان همه ساله سر پرناز ندارند
 برسوخته، درهای جفا باز ندارند
 هم چشم^{۱۰۲} ندارند به یکبار به یک کوی^{۱۰۳}
 هم گوش^{۱۰۴} بکلی سوی غماز ندارند
 گه گه چو زرم نیز نوازند^{۱۰۵} و همه روز
 همچون زرم اندر دهن گاز ندارند
 در پرده دریدن چه زنی چنگ^{۱۰۶} در اینها
 کاندر خور یک پرده تو ساز ندارند
 گر از من دل سوخته دارند ترا باز^{۱۰۷}
 سوز و غزل و گریه ز من باز ندارند
 حقا که بود ضایع و کم، حسن نگاران
 گر همچو منی عاشق جانباز ندارند^{۱۰۸}
 قمری چه که مرغان چمنهای بهشتی
 جز گرد سر کوی تو پرواز ندارند

۲۴

چب. میج.

دل جو جو و^{۱۰۹} رویم چو که زان روی گندم گون کند
 بروی زکاهی^{۱۱۰} کمتر است ارهم برین افزون کند
 شد مهر دلها حاصلش، در قلب چون مه منزلش
 قصد دل است^{۱۱۱} اندر دلش، بیچاره دل خود چون کند

۱۰۲- خش/گوش. ۱۰۳- میج و خش/بیدگوی. ۱۰۴- خش/چشم.

۱۰۵- میج و خش/نزد تو آرند. ۱۰۶- میج و خش/دست.

۱۰۷- چب/دور. ۱۰۸- خش/این بیت را ندارد.

۱۰۹- میج/«و» ندارد. ۱۱۰- میج/نکاهی. ۱۱۱- چب/دلت.

بارخ^{۱۱۲} قد چالاک او، سنگین دل ناپاک او
 از خون من به^{۱۱۳} خاک او، و ر خود دل من خون کند
 تریاک اکبر در لبش، افسون تبها عقربش
 افعی زلف چون شبش، اشکم به خون معجون کند
 دی خود نبود از ماه کم، و اکنون زمه بیش است هم
 برجان من جور و ستم گردی نکرد اکنون کند
 آب رخ من ریخت او، تا خورد سنگش برسبو
 تا بازیابم آبرو، چشم مرا جیعون کند
 هر دم رسد زان ماه من، تا خرمن مه آه من
 کافزون غم جانکاه من، زان روی گندم گون کند
 هرچند غم خوارم از او، غم شادی انگارم از او
 هرگز نیازم از او کانچ او کند^{۱۱۴} موزون کند

۲۵

چب. مج. خش.

هین دردهیده باده که آنها که آگهند
 حلقه بگوش این نمط^{۱۱۵} و خاک این رهند
 ضدند^{۱۱۶} جان و تن، قدح باده^{۱۱۷} دردهید
 تا یکدم از مصاحبت خویش وارهند
 رنگی ز رنگ باده ندیدند خوبتر
 آنها که^{۱۱۸} رنگ یافتۀ صبغة اللهند
 جز سوی جام دست‌درازی نمی‌کنند
 آنها که^{۱۱۹} از متاع جهان دست کوتهند

۱۱۲- مج/برخی. ۱۱۳- مج/نه. ۱۱۴- مج/هرچ آن کند.

۱۱۵- اک/روش. ۱۱۶- خش و اک/خندند. ۱۱۷- مج/قدحی باد.

۱۱۸- مج و خش/آنان که. ۱۱۹- اک/آنان که.

نقش جهان امر درین جام^{۱۲۰} دیده‌اند
 خلقی^{۱۲۱} که از حقایق اسرار آگه‌ند
 گرد فنای نفس^{۱۲۲}، بدین آب شسته‌اند
 هرچند کز نجاست دنیا منزه‌ند
 روشن دل‌اند و پاک و پگه^{۱۲۳} خیزهمچو صبح
 کآماده از برای شراب سحرگه‌ند
 قومی ز چشمه قدح آبی نمی‌خورند
 تا لاجرم به‌خویش فرو رفته چون چه‌ند^{۱۲۴}
 رو شیرگیر شو، ز شرابی، چو چشم شیر
 کاینها ز حیل‌های مزور چو روبه‌ند
 جامی بخواه غیرت^{۱۲۵} جام جهان‌نمای
 زان ساقی^{۱۲۶} که پیشش حوران کله‌نهند^{۱۲۷}
 حالی ز حور^{۱۲۸} و باده^{۱۲۹} نشین در بهشت نقد
 زیرا که در بهشت همین^{۱۳۰} وعده می‌دهند

۲۶

چب. مج.

دل خبرت هست کجا می‌رود؟ باز سوی کوی بلا می‌رود
 زهره آن نیست که گویم یکی کاین^{۱۳۱} دل‌خودرای کجامی‌رود؟
 شه ره آمن^{۱۳۲} زچه می‌نسپرد راه خطرناک چرا می‌رود؟
 پشت‌دوتا کرد و شکست و هنوز در شکن زلف دوتا می‌رود!

۱۲۰- مج/راه. ۱۲۱- مج/آنها.

۱۲۲- خش/ز نفس. ۱۲۳- خش/پاک بکه.

۱۲۴- خش/این بیت را ندارد. ۱۲۵- مج/عترت. ۱۲۶- مج/ساقی.

۱۲۷- چب/این بیت را ندارد از «مج و خش» نقل شد. ۱۲۸- مج/حون.

۱۲۹- اک/حالی بنوش باده. ۱۳۰- چب/بمی. ۱۳۱- مج/کان.

۱۳۲- مج/ایمن.

در غم خورشید رخی^{۱۳۳} ذره شد زان همه در راه هوا می‌رود
 با جگر گرم به مشک خطش می‌رود و راه خطا می‌رود
 می‌رود^{۱۳۴} اندر حرم باغ او تازه و تر همچو صبا می‌رود
 ایمنه چه پرسی ز دل و کار دل وانچه^{۱۳۵} ازو بر سر ما می‌رود
 بر رخ ما خون روان بین از او
 گر خبرت نی که چها^{۱۳۶} می‌رود

۲۷

مج.

^{۱۳۷} چو دو چشم پر خمارت ز دلم کباب خواهد
 غم عشقت از دو چشم قدح شراب خواهد
 چه فقع گشایم از تو؟ که ز چرخ گندناگون
 چو فقع بجوشد آن کاو ز خط سداب خواهد
 چه فتاد سنبلت را که ز سینه تاب جوید
 چه شده ست گلبن را که ز دیده آب خواهد
 به دو لعل^{۱۳۸} باده نوشت کندش ز دور اشارت
 چو دلم زدور گردون می لعل تاب خواهد
 چه گلی است روی خوبت که رخم معیبه سازد
 چه می^{۱۳۹} است لعل نوشت که دلم خراب خواهد
 به صواب اگر به عمری ز خط تو مشک خواهم
 به خطا زمانه کارم همه ناصواب خواهد

۱۳۳- مج/رخ. ۱۳۴- مج/هر نفس.

۱۳۵- مج/آنچه. ۱۳۶- مج/نیست چها.

۱۳۷- جب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۱۳۸- مج/به قلم متن، زیر همین کلمه، نوشته است، «چشم».

۱۳۹- مج/می، تصحیح قیاسی است.

۲۸

چب. میج. مل.

کجا کسی که چو او را صبح دست دهد
 یکی قدح به من پیر نیم‌مست^{۱۴۰} دهد
 سماع جان من از نعره بلی سازد
 می روان من از ساغر الست دهد
 به پاش درفتم^{۱۴۱} از چون پیاله برخیزد
 از^{۱۴۲} آنچه در دل خم سالها نشست دهد
 بدو، ز کهنه و از نو^{۱۴۳} هر آنچه هست^{۱۴۴} دهم
 گرم ز باقی دوشین هر آنچه هست دهد
 جهان پرست مشو، می پرست شو زیرا
 زمانه داد دل مرد می پرست دهد
 بشوی دست زنان کسان به آب قدح
 که ماهی از پی يك لقمه، جان به شست دهد
 غم جهان چه خوری زانکه گر به چرخ بلند
 رسی، که آخر کارت به خاک پست دهد
 درین طریق، سبکبار و تن درست بهی
 ازانکه بارگران، پشت را شکست دهد
 ترا چو بر همه قادر نمی توانی بود^{۱۴۵}
 بسنده باید کردن^{۱۴۶} بدانچه دست دهد^{۱۴۷}

۲۹

چب. میج. مل.

نسیم زلف تو چون یادم آید نسیم صبحگاهی بادم^{۱۴۸} آید

۱۴۰- مل/می پرست. ۱۴۱- میج/بیا در افتمش. ۱۴۲- میج/وز.

۱۴۳- میج/تو. ۱۴۴- چب/دست. ۱۴۵- مل/شد.

۱۴۶- میج/بستد باید بودن، مل/پسندده...

۱۴۷- مل/از این غزل فقط بیتهای اول و پنجم و آخر را دارد.

۱۴۸- چب و میج/یادم.

چو شمشاد خط تو سر برآرد کجا یاد از خط شمشادم آید
 به پیش چشمه نوش تو حقا اگر از آب حیوان یادم آید
 نگارا چون براندیشم ز جورت ستمهای زمانه یادم^{۱۴۹} آید
 ز بسیاری غمهای تو هر دم^{۱۵۰} ملال از عمر اندک زادم آید
 خروس صبحگاهی هر سحرگاه به فریاد از بسی^{۱۵۱} فریادم آید
 دلت شادان از ان بینم که هر دم
 بلایی^{۱۵۲} بر دل ناشادم آید

۳۰

معج. خش.

^{۱۵۳} مثل دهان تنگت به شکر دریغم آید
 صفت جمال رویت به قمر دریغم آید
 کمر تو دست من بس، به کمر میان مرنجان
 که چنان میان نازک به کمر دریغم آید^{۱۵۴}
 چو^{۱۵۵} نظر کنم به رویت زهرانکه هست جز تو
 و گر^{۱۵۶} آفتاب باشد که نظر دریغم آید
 اگر از ره تمنی سخن لب تو گویم
 به خدا که التفاتی به شکر دریغم آید^{۱۵۷}
 دل من بیرده‌ای تو و گرت طمع به جان است
 به جمال جان‌فزایت که اگر دریغم آید
 دل خسته خود که باشد، سرو زر فدات کردم
 بپر این قدر، مبر ظن که مگر دریغم آید

۱۴۹- چب و معج/ایضا یادم. ۱۵۰- چب/دارم.

۱۵۱- معج/از پس. ۱۵۲- معج/بلای.

۱۵۳- چب/این غزل را ندارد، از «معج» و «خش» است. ۱۵۴- در «خش»

چهارمین و آخرین بیت غزل است. ۱۵۵- مخ/چه.

۱۵۶- خش/اگر. ۱۵۷- خش/سه بیت بعد را ندارد.

من خسته دل چو عالم به تو بینم، از چه معنی
دل و جان فدات نکنم سرو زر دریغم آید

۳۱

مج. خش.

۱۵۸ بی لب لعل تو، جان در تن من ناساید
بی رخ خوب تو، دل در بر من نگشاید
مشك چون نافه گریبان ز حسد چاك زند^{۱۵۹}
هر كجا زلف تو دامن به عبیر آلاید
دلبر! چون رخ و زلف تو شب و روز آمد
چه عجب باشد اگر وصل تو غم افزایش
کمی و بیشی اشکم ز رخت نیست عجب
کمی و بیش و تری تو ز قمری زاید
گل خط تو سرشته ست به مشك و عنبر
چون قضا خواست که خورشید به گل انداید
قمری طوق تو زان لب همه دندان بیند
طوطی خط ز دهانت همه شکر خاید^{۱۶۰}
لب لعل تو مرا وعده بوسی فرمود
وعده آمد بسر امروز چه می فرماید؟
ترسم از چشم تو کاو چون سخن لب شنود
گویدم وعده که نی یاد همی بنماید
هست چشمم ز من دل شده بی حاصل تر
که مدام آب به غریبل همی پالاید

۱۵۸- چب/ این غزل را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

۱۵۹- خش/ زید. ۱۶۰- خش/ دو بیت بعد را ندارد.

۳۲

چب. مج.

سپیده‌دم ز شراب مغانه یاد آرید
 چمن چو سبز شده‌ست از چمانه^{۱۶۱} یاد آرید
 میان لاله و نسرين طرب کنید چو مرغ
 ز قمری غمی، اندر میانه یاد آرید
 میان حلقه مجلس چو لعل ناب خورید
 ز ناظران امل^{۱۶۲} پرکرانه یاد آرید
 چو شانه شانه دلی^{۱۶۳} را به شاخ شانه زنید
 ز شاخشاخ دلی^{۱۶۴} همچو شانه یاد آرید
 چو نار تازه میی در دل قدح فکنید
 چو ز اشك خون‌شده نار دانه یاد آرید^{۱۶۵}
 در آن زمان که به صحرا چو کبک بخرامید
 ز بازمانده ظلمات خانه یاد آرید^{۱۶۵}
 میان خانه عشرت نشسته‌اید^{۱۶۶} مقیم
 زرانندگان سر آستانه یاد آرید
 به شکر آنکه شما را به کام دسترس است
 ز پای بسته بند زمانه یاد آرید

۳۳

چب. مج. مل.

می کزویم^{۱۶۷} گزیر نیست بیار
 دل و جان را از اوغذی^{۱۶۸} است بیار

۱۶۱- مج/زمانه. ۱۶۲- مج/نظارگان اجل.

۱۶۳- مج/کلی. ۱۶۴- مج/دل.

۱۶۵- چب/این دو بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۶۶- مج/نشسته‌ایم.

۱۶۷- مج/کز و جان. ۱۶۸- مج و آک/غذیست.

آنکه مطلوب^{۱۶۹} هر دلی است بده
 وانکه مقصود^{۱۷۰} هر کسی ست بیار
 خورش گرچه حلال نیست بریز
 که ورا جان ما، فدای ست بیار
 آب لعلی^{۱۷۱} در آملی که ز لطف
 چون شمال تر هری ست بیار
 باری از راه عقل نیست حرام
 اگر از آیت نوی^{۱۷۲} ست بیار
 جان جان را خدا^{۱۷۳} حرام کند؟!
 به خدا این چه افتری ست بیار
 خود گرفتم حرام شد بر خلق
 برمن و تو حرام نیست بیار^{۱۷۴}

۳۴

مج.

ای پسته دهانت صدره ز قند خوشتر^{۱۷۵}
 وز هر شکر که از مصر آورده اند خوشتر
 شد طعنه دست کوتاه از قامت بلندت
 سروی و، سروها را قامت بلند خوشتر
 گر بر نداد سروت آن خوش نبود چندان
 این کان لب چو غنچه بیخم بکند خوشتر
 چون از می تو باشد جانم خراب بهتر
 چون از پی تو باشد دل مستمند خوشتر

۱۶۹- مج/مقصود. ۱۷۰- مج/مطلوب.

۱۷۱- مج/لعل. ۱۷۲- مج/نبی. ۱۷۳- مل و آک/کسی.

۱۷۴- مل/از این غزل، فقط سه بیت اول و ششم و آخر را دارد.

۱۷۵- چب/این غزل را ندارد، از «مج» است.

تا چون بنفشه باشد پرتاب و بند، زلفت
 همچون بنفشه جانم پرتاب و بند خوشتر
 ای شیر باز ۱۷۶ آهو، بهر چو من شکاری
 قد تو تیر بهتر زلفت کمند خوشتر
 جان بر رخت فشانم کز بهر چشم بد را
 ز آتش رخ تو جانم همچون سپند خوشتر
 اندر مذاق جانم شیرین بود گناهت
 کاری به هر گناهی عذری ز قند خوشتر
 چون خط نودمیده هر دم گنه کنی بیش
 وانگاه خشم گیری، این ریشخند خوشتر

۲۵

چپ.

ای تاخته اسب جفا در کش عنان آهسته‌تر
 تا در رکاب تو دوم مرکب بران آهسته‌تر
 هنگام هجر ای دل‌شکن چون باد بگریزی زمن
 ورگویم از وصلت‌سخن، جنبی‌دران آهسته‌تر
 جانم به‌خون پرورده‌ای، در وعده جانم خورده‌ای
 چون جای در جان کرده‌ای، ای جان جان آهسته‌تر

۲۶

چپ.

ای نعل من از غمت در آتش
 دل سوخته بردلم هر آتش

نبود عجب ار چو آب گردد
 از خجلت روی تو تر آتش
 اندر خور چوب شد، که خود را
 با روی تو داشت همبر آتش
 می بر لب چون می تو گشته است
 اندر دل جام و ساغر آتش
 آتش ز حیای روی تو آب
 دود از سخط خطت بر آتش
 از نسبت نور چهره توست
 در عالم کون بر سر آتش

۳۷

معج.

۱۷۷ سرونازان شود ز رفتارش
 شادی سنبیل بنفشه دمش
 همه نقش است خط چون مورش
 پیش گلزار روی [و] سرو قدش
 بر صف عقل من شکست آورد
 گل مسکین چه کرد در حقش
 گر نبودی بلند قامت او
 کار دل همچو سایه بی نور است
 پسته شیرین شود ز گفتارش
 برخی پسته شکر بارش
 همه پیچ است زلف چون مارش
 سرو پست وی است و گلزارش
 شکن طره زره وارش
 که به هر لحظه می نهد خارش
 که رسیدی به ماه رخسارش؟
 تا بیفکند سایه بر کارش
 حق به دست وی است، کی ماند
 سایه با آفتاب دیدارش

۳۸

مَج.

۱۷۸ گرچه که حور دو جهان^{۱۷۹} خوانمش
 گاه لطافت همه جان خوانمش
 چون کُندم زنده به بوسی لبش
 زاده عین‌الحيوان خوانمش
 پیش سبک‌رو حی و گرمی او
 جان که بود؟ سرد و گران خوانمش
 من چو ندیدم دهن تنگ او
 از چه سبب تنگ‌دهان خوانمش
 عقل بسی جست میانش نیافت
 گرچه که باریک‌میان خوانمش
 سیم و دل من همه برده‌ست پاک
 سیم‌پیر و دلبر ازان خوانمش
 برنخورم زو و بود جای آن
 تا که چرا سرو روان خوانمش

۳۹

چَب.

ای مرغ دلم بسته آن حلقه گیسوش
 و ای جان و دل آویخته زان طاق دوا بروش
 زان روی که او از همه رو درخور عشق است
 خصم خودم ار دوست ندارم به همه روش

۱۷۸- چب/این غزل را ندارد، از «مَج» نقل شد.

۱۷۹- مَج/حور و جهان (۹)

هر شب که برآید مه و او هم بدر آید
 آن مه دو شود شب سه شود از رخ و گیسوش
 از بس که درین دیده بمانده است خیالش
 دیده نتواند که ببیند به همه سوش
 خور با همه تیغش سپر افکند چو دیده است
 تیر مژه و نیزه قد و زره موش
 تا بو که فتد بر من سگت جان نظر او
 گشتم چو سگان معتکف خاک سر کوش
 پهلوی کنم از وی که ازان گونه گندم
 رنگی نبود جز رخ که رنگ ز پهلوش

۴۰

چب.

تا زدل و دوست جدا مانده ام در غم صد نوع بلا مانده ام
 بی لب او زنده نماندم، ولیک مردم از این غم، که چرا مانده ام
 ای چو دل و دیده، نبینی که باز تو به کجا من به کجا مانده ام
 از دل خود در عجبم تا چرا دل دهم کز تو جدا مانده ام
 جان و دل و دیده من با تورفت گرچه به ظاهر ز تو وا مانده ام
 تا خبری از گل رویت دهد منتظر باد صبا مانده ام
 وز قد چون سرو تو در باغ عهد
 در هوس مهر گیا مانده ام

۴۱

چب. مج.

برخاستم از توبه و با باده نشستم
 کز توبه بجز باد^{۱۸۰} نبوده است به دستم

چون طره و چون چشم دلارام^{۱۸۱} پری روی
 در زاویه می‌کده شوریده و مستم
 المنه لله که به بوی می گل‌رنگ
 از ولوله و مشغله زهد بجستم^{۱۸۲}
 ز اسلام من و کفر من آخر چه گشاید؟
 می خوردم و از زحمت این‌هر دو برستم^{۱۸۳}
 با پیر بجنگم من و با گبر به صلح^{۱۸۴}
 سجاده گرو کردم^{۱۸۵} و زنا برستم
 گرنیست‌کند^{۱۸۶} باده مرا، شادشوم^{۱۸۷} زانک
 در انده و غم هستم مادام که هستم
 باید که نگرده قدح باده شکسته
 وانگه پس ازان شاید اگر توبه شکستم
 آن جام چو خورشید مدارید جدا، زانک
 پیدا است چو خورشید که خورشید پرستم
 در می‌کده گم کرده سر رشته تقوی
 از گردن خود رشته تسبیح گسستم

۴۲

چب. مج. خش.

بگشای لب لعلت تا کان گهر گردم
 يك ره سخنی برگو تا غرق شکر گردم
 در کوی هوای تو از مهر کف پایت
 چون راه^{۱۸۸} تو می‌خواهم تا پای سپر گردم

-
- ۱۸۱- مج/نگاران. ۱۸۲- مج/برستم.
 ۱۸۳- مج/بجستم. ۱۸۴- مج/بصلح. ۱۸۵- مج/«و» ندارد.
 ۱۸۶- مج/کنم. ۱۸۷- مج/شود. ۱۸۸- مج/رای.

با این همه سرگشتن همچون فلک از مهرت
 گرد تو همی^{۱۸۹} گردم تا^{۱۹۰} از یروز بر گردم
 گر تیر زند غمزهت خواهم که هدف باشم
 و ر تیغ کشد^{۱۹۱} چشمت خواهم که سپر گردم
 با^{۱۹۲} دایره خطت خواهم به دعا تا من
 پرگار صفت گشته^{۱۹۳} گرد تو به سر گردم
 هر روز به میدان^{۱۹۴} با قامت چون چوگان
 برگوی ز نخدانت حال آرم و بر^{۱۹۵} گردم
 با آنکه همه روزی از مهر تو در تابم
 آن روز نمی خواهم کز عشق^{۱۹۶} تو برگردم
 می سوز مرا خوش خوش در خامی من منگر
 عودم، که شوم خوشتر چون سوخته تر گردم

۴۳

چب. مج. خش.

امروز چنانم که سر خویش ندارم
^{۱۹۷} برگت دل زیر و زبر خویش ندارم
 بر مایده رنج کبابی و شرابی
 جز خون دل و، جز جگر خویش^{۱۹۸} ندارم
 دردسر من زین سر سودایی من خاست
 نیک است که امروز سر خویش ندارم
 گفتمی که کجایی و، ندانم که کجایم^{۱۹۹}
 کز مستی عشقت خبر خویش ندارم

-
- ۱۸۹- مج و خش/سرتو. ۱۹۰- مج و خش/ور. ۱۹۱- چب/زند.
 ۱۹۲- خش/تا. ۱۹۳- مج و خش/گردم. ۱۹۴- مج/سمندانند.
 ۱۹۵- مج/از دم ور. ۱۹۶- مج و خش/مهر. ۱۹۷- خش/ترك.
 ۱۹۸- خش/جز خویش. ۱۹۹- خش/کجام.

خاك سر كوی تو دریغ است به هر چشم
 آنرا بجز اندر بصر خویش ندارم^{۲۰۰}
 جز در بر تو جایگه خویش نخواهم
 جز بر در تو رهگذر خویش ندارم^{۲۰۱}
 با تو ز لب و دیده چگویم که ز عشقت
 پروای غم^{۲۰۲} خشك و تر خویش ندارم

۴۴

چب. مج.

بی تو ز خط تو سیه‌دل‌ترم
 همچو سر زلف تو پراذر م
 بی‌قد چون تیر تو چون روی تیغ
 لعل کند خون جگر گوهر م
 بی‌دهن تنگ شکر بار تو
 تلخ نماید مزه شکر م
 محو شود نام من و من هنوز
 نقش تو از صفحه دل نسترم
 نقش خیال تو ببینم در آب
 گر من تشنه جگر آبی^{۲۰۳} خورم
 پرده شود پیش دو چشمم سرشك
 بی‌تو نخواهم^{۲۰۴} که به مه بنگرم
 لاله فشانند ز حسد نرگسم
 برگل اگر همچو صبا بگذرم

۲۰۰- چب/ هر دو بیت اخیر را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

۲۰۱- مج/ غم و. ۲۰۲- مج/ آب. ۲۰۳- مج/ چه خواهم.

با خط وفرمان^{۲۰۴} توام، باك نیست
 ز آنچه^{۲۰۵} نوشته است قضا بر سرم
 در چمن مردمی و باغ عهد
 راست چو سروی که ز تو بی برم
 جام طرب خواه که بی بزم تو
 دیده پر از خون چو دل ساغرم
 يك رهم آزاد کن از غم، از انك^{۲۰۶}
 بنده^{۲۰۷} خاص ملك اكبرم
 شاه جهان كش فلک بی ستون
 گفت که من بنده نام آورم

۴۵

چب. مج. خش.

چو باد بر سر کویت زمان زمان گذرم
 مگر که بر رخ چون باغت اوفتد نظرم
 گرت نبینم، دور از تو ناله درگیرم
 وگر ببینم، دزدیده در رخت نگرم
 به ناتوانی خرسند گشته ام چو صبا
 مگر که بر چمن روی تو بود گذرم
 اگر چو خار کند گل به باغ سر تیزی
 به پیش لاله رویت قفای وی^{۲۰۸} بدرم^{۲۰۹}
 نحیف همچو میانت شدم چه باشد^{۲۱۰} اگر
 یکی ز حلقه گیسوی خود کنی کرم

۲۰۴- مج/خط فرمان. ۲۰۵- مج/زانکه. ۲۰۶- مج/چنانکه.
 ۲۰۷- مج/ملکت. ۲۰۸- مج/قفاز وی. ۲۰۹- خش/این بیت را ندارد.
 ۲۱۰- چب/باك.

سرشك دیده بی‌خوابم از شبی بینی
 یقین کنی که به دیده ستاره می‌شمرم
 به هر زمین که نهی پای، خاک آن راهم
 به هر کجا که روی، همچو سایه برائرم
 ازین سبب چه عجب دارم از به‌دولت تو
 چو سایه گوشه‌نشینم چو خاک پی^{۲۱۱} سپرم
 چو میهمان دلم آمدی تن اندر ده
 به شربتی ز^{۲۱۲} سرشك و کبابی از جگرم
 ز آتش جگر و آب چشم من مگریز
 که بیش ازین دو به عهد تو نیست خشك و ترم

۴۶

چب. مج. خش.

امروز تنگبار^{۲۱۳} تر است از وفا کرم
 سیمرغ گشت گویی یا کیمیا کرم
 شاخی است بی‌بر آمده در دور ما وفا
 نامی است بی‌نشان شده در عهد ما کرم
 زین پس ز ننگ و نام^{۲۱۴} کریمان عهد^{۲۱۵} ما
 یکبارگی وداع کند دیگ را کرم
 نی نی^{۲۱۶} ز فرط بی‌کرمی بس^{۲۱۷} عجب‌مدار
 گر بعد ازین نروید در باغها کرم
 در مدح و در غزل سمرم در جهان ولیك
 معشوق با وفا کو و ممدوح با کرم

۲۱۱- مج/می. ۲۱۲- خش/و. ۲۱۳- مج و خش/دشك بار.

۲۱۴- مج/ننگ‌نام. ۲۱۵- خش/عصر. ۲۱۶- مج/نه‌نه.

۲۱۷- مج/هم، خش/خود.

۴۷

چب. مج.

سبز و شیرین من ای نی شکرم
 نیشکروار به بند تو درم
 پرشکوفه است مرا روضه چشم
 ز انتظار گلت ای سبز و^{۲۱۸} ترم
 ز آرزوی رخ گندم گونت
 گاه شد رویم و جوجو جگرم
 سبز و شیرین و تری همچو نبات
 من چو سبزه ز غمت پی سپرم
 چه نباتی تو من از غم باری
 بی لب سوخته همچون شکرم
 تر و سبزی چو جوانی زین روی^{۲۱۹}
 تو برفتی و منت بر^{۲۲۰} اثرم
 مردم چشمی و از مردم چشم
 بی تو بسیار سیه روز^{۲۲۱} ترم
 در کنارم بده ای همچون مشک
 زان چو نافه ز پیت سینه درم
 مدتی دربر من بوده^{۲۲۲} چو دل
 بی گنه رفته، چو شادی ز برم
 به دعای سحر می جویم
 گرچه بی روی تو شب شد سحرم
 کی بود کز سر شنگی ناگاه^{۲۲۳}
 همچو اقبال درآیی ز درم
 من ز لب تاج نهم بر سر تو
 تو ببندی ز دو ساعد کمرم

۲۱۸- مج/ «و» ندارد. ۲۱۹- مج/ رو.

۲۲۰- مج/ من اندر. ۲۲۱- چب/ سیه روی. ۲۲۲- چب/ بود.

۲۲۳- مج/ چه شود گر سحری که گاهی.

۴۸

چب.

زهی جانم به دیدار شما گرم دلم چون مهر در کار شما گرم
 من اندر خانه بی‌هوش اوفتاده نمی دانم هوا سرد است یا گرم
 در آتش ساکن از تب، لیک لرزه شرروارم برانگیزد زجا گرم
 کند تب هر نفس چون آتش تیز ز بالای سرم تا زیر پا گرم
 ز آب چشم من گردد زمین تر ز سوز سینه‌ام گردد هوا گرم
 ز آه و سوز من هر کس بدانست که می‌سازد دلم با سوز و با گرم
 نبینم کس بجز اندوه دلجوی
 نپرسد کس برون تب مرا گرم

۴۹

چب.

۲۲۴ که نبود ز دوستیت گزیرم
 دریغ باشدم از جز به دوستیت بمیرم
 به تیغ گفתי بکشم به هرچه خواهی کش
 مبین قد چو کمانم که با تو راست چو تیرم
 اگرچه دل بر بایی و گرچه جان بستانی
 چو جانی و دل آن را به جان و دل بپذیرم
 سری چه باشد؟ برکن، دلی چه باشد بستان
 نه سر ازان برتابم نه دل ازان بگیرم
 به هیچ حال نباشد مرا گریز ز عشقت
 به هیچ وقت نباشد ز جان خویش گزیرم
 جوانی اندر کارت شده‌ست و جان بشود هم
 اگر دمی دو سه مهلت دهد زمانه پیرم

۵۰

مج.

۲۲۵ ای داده به باد ننگ و نامم
 ماتم شده از غم تو بزمم
 يك لحظه نبوده ای حریفم
 چون شیر حلال کرده خونم
 توسن بسده ام ز اول کار
 بنمای بلا که کوربختم
 نقش دگرم ببین که زشتم
 دلسوخته ام چو لاله، زین رو
 و ای کرده سیاه صبح و شامم
 پر خون شده بی می تو جامم
 يك روز نکرده ای سلامم
 پس کرده شراب لب حرامم
 اکنون به ریاضت تو رامم
 بفزای جفا که ناتمامم
 دیگی دگرم بپز که خامم
 آتش دهن و سیاه کامم
 يك روز مرا غلام خود خوان
 تا شاه جهان شود غلامم

۵۱

چب. مج.

ترك نرگس چشم لاله چهره نسرين تنم ۲۲۶
 چون بنفشه هندو اویم اگر چه سوسنم
 آهنین جانم چو سوزن گرچه اندر دست اوست
 از پی پیوند او چون سوزن زرین ۲۲۷ تنم
 آهنین سوزن بود زشت از پی پیوند او
 لایق تعظیم او را ۲۲۸ همچو زرین سوزنم
 ای به يك جو بر تو گر کردی دل ارزن ارزنم
 وای به کاهی بر تو گر برباد ۲۲۹ دادی خرمنم

۲۲۵- چب/ این هزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۲۲۶- چب/ برم، متن از «مج» است. ۲۲۷- مج/ رشته سوزن.

۲۲۸- مج/ او من. ۲۲۹- مج/ گر تو برباد.

موی ببریدی^{۲۳۰} ببر زیرا که آن زنجیر زلف
 گر منم دیوانه، باشد لایق اندر گردنم
 بایدت مویی که چون از وی بریدی بیشتر
 با تواش پیوند باشد بیشتر، آن مو منم
 ظن بری کاندن میان موج خون غرقه شدم
 از بسی فریاد خون‌آلوده در پیراهنم
 دامن از من برمچین کز بس جفاهای توهست
 حاجت از^{۲۳۱} لطفت به رحمت تا به عطف دامنم
 در غم آن شب که باشد دستم اندر گردنت
 گر بریزی خون چشمم خون او در گردنم
 تیره‌روز ار همچو زلف تو شدم معذور دار
 زانکه روی همچو ماه توست عذری روشنم
 بیش مشکن این دلم^{۲۳۲} ورنه به دست باد سرد
 بند و زنجیر سر زلفت یکایک بشکنم
 خاک دستور معظم باش ورنه بعد ازین
 گرچه دری چون سرشک من، زچشمتم بفکنم

۵۲

چب.

می دراملی ای جان بیار تا بخورم
 که ما به آب درامل، ز خاک تشنه‌تریم
 به سعی، کشتی این آب، بوکه زورق عمر
 ز موج فتنه سوی ساحل نجات بریم
 به نور باطیه ما را ره خلاص نمای
 که بسته ظلمات سپهر و ماه و خوریم

۲۳۰- مج/ببرید. ۲۳۱- مج/«از» ندارد.

۲۳۲- مج/بیش ازین مشکن دلم.

بدین دو قرص چرا فتنه‌ایم اگر نه سگیم
 وزین خراس چرا مانده‌ایم اگر نه خریم
 عجب مدار که برما فلک جهان بفروخت
 که سالهاست که ما عشوهای می^{۲۳۲} بخریم
 چو خاک و باد غم و باده ضد یکدگرند
 پس آن به است که باده خوریم و غم نخوریم
 نصیب ما چو رخ سرخ و عیش شیرین است
 یقین شده‌ست که از باده در گل و شکریم
 ز دست عقل به یک باده وارهان ما را
 که از مصاحبتش پای‌بست شور و شریم
 درین زمانه همان به که بی‌خبر باشیم
 که از زمانه و کار زمانه باخبریم

۵۳

چب.

می دراملی ای جان بده که مخموریم
 دوی ما به یکی باده کن که رنجوریم
 چو نیزه از پی خون قدح کمر بندند
 که ما به خوردن خون همچوتیغ مشهوریم
 به جام کژدم تریاک باده درخور ماست
 که گنجهای خرد را چو مار گنجوریم
 به صبح باده چون آفتاب باز مگیر
 که ساکن ظلمات از برای این نوریم
 به طبع، لعل و گهر می‌زنیم بر سر سنگ
 به بسوی شهد گرفتار نیش زنبوریم

ز نزد ما به تکلف کرانه چند کنی
 که ما خود از تو و مانند تو قوی دوریم
 در اعتقاد تو چون اهل آتشیم به طبع
 اگر به آتش می مایلیم معذوریم
 اگر چه قدرت آن هستمان که می نخوریم
 ولی خوریم که ما قادران مقدوریم
 ز روی ظاهر در فعل اگر چه مختاریم
 ز راه باطن در اختیار مجبوریم

۵۴

چب. مج. خش.

می دراملی ای جان^{۲۲۴} بیار تا نوشیم
 که عاقلان جهانیم تا که مدهوشیم^{۲۲۵}
 به يك دو کاسه می ناب سوز ما بنشان
 که همچو دیگ ز طاس^{۲۲۶} سپهر در جوشیم
 ز کس چو بیم نداریم می نهان چه خوریم
 خریم اگر به^{۲۲۷} کسی زهد و^{۲۲۸} توبه بفروشیم
 اگر چه از همه عالم چو سوسن آزادیم
 بنفشه وار به پیش تو حلقه در گوشیم
 جهان سگی است که دم لابه می کند میسند
 غرور او، که نه ما مرد^{۲۲۹} خواب خرگوشیم
 ز دست دهر اگر زهر خورده ایم چه باک
 ز جام بین که چه آب حیات می نوشیم

۲۲۴- خش/جهان. ۲۲۵- مج و خش/بیهوشیم.

۲۲۶- مج و خش/بطاس. ۲۲۷- خش/ز. ۲۲۸- مج/«و» ندارد.

۲۲۹- خش/نه مردان.

برهنه کن سر ما را و کفش محکم زن
 لباس تقوی اگر هیچ وقت درپوشیم^{۲۴۰}
 ز موی پیری در گوش پنبه آگندیم^{۲۴۱}
 که تا ز کس سخن وعظ^{۲۴۲} و توبه ننیشیم
 ز بیم^{۲۴۳} خنجر اگر چند در مقام سخن
 زبان دراز چو تیغیم لیک خاموشیم^{۲۴۴}
 مکوش^{۲۴۵} از پی دفع غمی که واقع شد
 که بیشتر شود ارچند بیشتر کوشیم
 چنین نماید کاسان به منزلی برسیم
 که راه بس بد و ما سست و بار^{۲۴۶} بردوشیم

۵۵

چب.

می درامل درده که می پرستانیم
 تمام کن به دو نصفی که نیم مستانیم
 بیار کشتی می گل فرو کن از سر خم
 که غرقه غم این آبگون خمستانیم
 می چوخون سیاوش به جام، جم روحی است
 بده که کشته این زال گرگت دستانیم
 پیاله وار ز زنارمان گریزی نیست
 که چون پیاله در این بزم می پرستانیم
 به سعی خون رزان داد خرمی بدهیم
 ز دهر هرزه کش انصاف خویش بستانیم

۲۴۰- خش/این بیت را ندارد.

۲۴۱- مل/آگندم. ۲۴۲- مل/زهد. ۲۴۳- چب/زنیم.

۲۴۴- خش/این بیت را ندارد. ۲۴۵- مج و خش/بکوش، مل/موش.

۲۴۶- چب/در.

چو طفل مهد سپهریم طرفه نبود اگر
 ز شیر دختر رز پرشکم چو پستانیم
 به يك دو ساغر می جان خویش بذل کنیم
 فراخ حوصله‌ایم ارچه تنگ دستانیم
 اگر چه دعوی مردانگی کنیم ولیک
 به جنب قوت مردان راه سستانیم
 چو هست موی سپید و شراب گلگونه
 زنان فاحشه بی‌کار این شبستانیم
 عجب نباشد اگر موی ما پر از برف است
 از آنکه با نفس سرد چون زمستانیم

۵۶

چب. مج.

تا کی به‌سوی کویت، هر لحظه راه کردن
 چون زهره نی که^{۲۴۷} یارم در تو نگاه کردن
 ترسم برآورد زنگ آیینۀ رخ تو
 در پیش عارض تو نتوانم آه کردن
 بینی دل ارزن تا عادت تو باشد
 گندم نمودن از رخ ما را چو کاه گردن
 گیسوی آهن‌آسا تا چند تاب‌دادن
 و آنگاه داغ طعنه بر روی ماه کردن
 دل را اسیر کردی تا هست پیشۀ تو
 زنجیر مشک بستن وز^{۲۴۸} سیم چاه کردن

۵۷

چب. مج.

ای ز روی تو دیده‌ها گلشن
ماه‌رویی خبر نمی‌داری
گرچه دامن ترا همی سوزد
دل من با وصال تو خو کرد
دل چو اشکت به خون دل پرورد
خون دل گرچه بود ریختنی
گرچه مشاطه صبا آراست
پی مدح^{۲۵۱} رخ و دهان تو داد
با لب تو کرا سر^{۲۵۲} غنچه است
با رخ تو کراست برگ سمن

۵۸

مج. خش.

ای به دو چشم نرگسین آفت روزگار من
طره بی‌قرار تو برده ز من قرار من
من به تو فتنه و تو خود فتنه صد هزار دل
در صف اینچنین بلا هم تو بده قرار من
وصل تو هیچ بار دل گرچه به‌دیده می‌کشد
بار فراق هر زمان دیده اشکبار من
خود تو نه آن که کار من سازی بنده سوخته
هم تو بگو شکرلبا چیست دواي کار من

۲۴۹- چب/ آب روی خیال. ۲۵۰- مج/ خسته در مچین.

۲۵۱- مج/ مدح و. ۲۵۲- مج/ دل.

گرچه خمار وصل تو گشت ملازم سرم
 هم به شراب لعل تو دفع شود خمار من
 ای یمنی ستاره بر آرزوی مه رخت
 شرط بود که هر شبی دجله کنی کنار من
 هر سحری ز خون دل مردمک دو چشم من
 اطلس سرخ درکشد بر رخ زرنگار من
 گر ز بخار چشم من نم نشدی بر آسمان
 هفت فلک بسوختی از دم پرشرار من

۵۹

مل. چب. مج.

ای لب عیسی نفست جان من
 گردد، اگر دامت آرم بدست
 در هوس طاق دو ابروی تو^{۲۵۴}
 گشت نمک سود مرا پیه چشم
 آن توام رد شده^{۲۵۶} این و آن
 ای به شکرخنده بیالوده لب
 زلف پریشان زده برهم^{۲۵۹} چومست
 بی‌خبر از حال پریشان من

۶۰

مج.

ای^{۲۶۰} مبارک روی تو میمون من
 کس مبادا هندوت بیرون من

۲۵۲- مج/«و» ندارد.

۲۵۴- مج/توست. ۲۵۵- مج/آمده. ۲۵۶- مل/این بیت را ندارد.

۲۵۷- مل/این دو بیت را مقدم و مؤخر آورده است. ۲۵۸- مل/غافلی از.

۲۵۹- مل/درهم. ۲۶۰- چب/این غزل را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

زلف تو لیلی است کز زنجیر او
گشت شیدا تر دل مجنون من
اختر از خورشید پنهان می شدی
وین زمان بنگر ز بخت دون من
کافتاب روی تو از چشم من
شد نهان از اختر و ارون من
چون ز خون چشم من پر شد جهان
طرفه نبود گر شدی در خون من
تو طرب می کن که اندر بزم غم
چشم من شد ساغر می گون من
تو از آن مندیش کز غم مرده ام

۶۱

چب. مج.
ترك من ای خدمت تو دین من
چهره تو چشم جهان بین من
اطلس گردون چکنم تا بود
خاک درت بستر و بالین من
نرگس من پر ز شکوفه نمود
روی تو آن ۲۶۱ لاله و نسرين من
من ز تو بر بسته کمرها و تو
بسته کمرها ز پی کین من
خسرو خوبانی ۲۶۲ و من بنده ات
ای لب نوشین تو شیرین من

مویی ازان عار^{۲۶۲} بریدی که هست
 راست چو موی این تن مسکین من
 من شده بیمار و تو خوانده زحسن^{۲۶۴}
 از لب و دندان تو یاسین من
 خورد بسی جام لبالب ز غم
 شادی رویت دل غمگین من^{۲۶۵}

۶۲

چب.

ای آب و سنگ عاشقان، برده دل چون سنگ تو
 بی شرم گشته چشمها، زان چشم شوخ و سنگ تو
 چون آدم از جنت مرا، داری ز روی خود جدا
 سرگشته‌ام چون آسیا، زان روی گندم رنگ تو
 جانی ز من چون آهنی، چون سوزن زرین تنی
 سینه چو چشم سوزنی، خواهد دل چون سنگ تو
 ای زخم تو بشکافته، این سینه دل تافته
 يك ره نوا نیافته همچون رباب از چنگ تو
 دل شاخ شاخ افتاده چون، شانه ازان زلف نگون
 اشکم شده شنگرف‌گون، ز آیینۀ بی‌رنگ تو
 ای نیم شب بیرون شده نور از کواکب بسته
 خورشید بیرون آمده شب رفته از آهنگ تو
 بینی دل من ممتحن، چون طرۀ تو پرشکن
 چندانکه بینی دست من همچون دهان تنگ تو

۲۶۲- چنین است در هر دو نسخه «چب و میج» (۹) ۲۶۴- میج/بسی.

۲۶۵- پنج بیت اخیر در «میج» نامرتب و مقدم و مؤخر است.

۶۳

چب.

ای گل بستان ارم روی تو
 نافه آهوی تبت موی تو
 آیت خوبی قمر نسخ کرد
 خط خوست بر ورق روی تو
 اشک و رخ من ز تو لعل است و^{۲۶۶} زرد
 رنگت من این است ز پهلوی تو
 ای چو پلنگان گهرت جمله کبر
 شد گهرم خاک سر کوی تو

۶۴

چب.

ای آبروی چهره من خاک کوی تو
 باد سرم ز آتش سودای روی تو
 آرامگاه^{۲۶۷} این دل دیوانه باش من
 در تنگنای حلقه زنجیر موی تو
 این کاسه سپهر که دورش پیایی است
 سرمست شد ز رشحه درد سبوی تو
 اندر تعجبم که درآید هوای خلد
 در چشم هرکه دیده بود، خاک کوی تو
 چون مشک، رخ نهان مکن از من که داده ام
 جوجو دلی به باد چو نافه به بوی تو

در هیچ سو نیی تو و، آنکه ز سادگی
 ترك جهان گرفته دل من به سوی تو
 اندر یگانگیت سخن نی، ولیك وهم
 شد بدگمان ز دشمن بسیار گوی تو
 چشمم به جست و جوی تو، می‌ریزد آب و من
 خوشدل بدان که می‌رود آبم به جوی تو
 گفتم ز آرزوی تو جانم فرو شود
 خود دیدمش برآمده از آرزوی تو

۶۵

چب.

ای چو کعبه سجده‌گاهم کوی تو
 قبلهٔ جان و دل من سوی تو
 بوسه جای من، دل سنگین تو
 طاق محرابم، خم ابروی تو
 مردم دیده، دهن پرآب کرد
 ز آرزوی آنکه بیند روی تو
 صدر دارد دل به هرجایی که هست
 در میان حلقهٔ گیسوی تو
 دانه دانه شد دل من همچو نار
 برامید سیب و شفتالوی تو
 ساده دل مردی منم تا دیده‌ام
 آب سادهٔ روشن اندر جوی تو
 مهدی آخر زمانی گرچه هست
 فتنهٔ آخر زمان از خوی تو

۶۶

چب. مل.

آفرین باد ز دل^{۲۶۸} بر باد
 ای نشاط دل ما در^{۲۶۹} باده^{۲۷۰}
 در شك افتی ز لطافت که مگر^{۲۷۱}
 باده ساغر شد و ساغر باده^{۲۷۲}
 دم او زنده کند مرده ازانك
 هست با روح برابر باده
 تو نمازی به ریا برده و، ما
 سجده برده به سوی هر باده
 وقف خورده تو و ما کرده شکم
 وقف بر مصطبه و بر باده

۶۷

چب. مج. خش.

درین دوران تنی^{۲۷۳} محرم نیابی
 لبی خندان دلی^{۲۷۴} خرم نیابی
 همی خور عشوه این^{۲۷۵} چرخ بدمهر
 کزین آینه الا دم نیابی
 در آن موضع که جای آدمی بود
 ز سگ کمتر چه باشد؟ هم نیابی^{۲۷۶}

۲۶۸- مل/ز ما. ۲۶۹- مل/بر.

۲۷۰- مل/دو مصراع را مقدم و مؤخر آورده است.

۲۷۱- مل/نگر. ۲۷۲- مل/از این غزل، فقط همین دو بیت را دارد.

۲۷۳- مج و خش/تن. ۲۷۴- مج/دل. ۲۷۵- مج/آن.

۲۷۶- خش/این بیت را ندارد.

ازین دزد آشیان^{۲۷۷} دهر بگریز
 که شادی بیش و محنت کم نیابی
 مبتد اندر جهان دل، زانکه عهدش
 چو بنیاد بقا^{۲۷۸} محکم نیابی
 درین محنت‌کده دل را به غم ده
 که دلجویی برون از^{۲۷۹} غم نیابی
 درین نه حق زنگار ماویز^{۲۸۰}
 که در وی درد را مرهم نیابی^{۲۸۱}

۶۸

چب. مج.

باز برطرف گل از غالیه خال آوردی
 برلب لعل چو میم از شبه دال آوردی
 نقش‌بند ازلت داد مثالی در حسن
 زانکه از غالیه طفرای مثال آوردی
 از پی قامت تو سجده برد سرو روان
 تا که برطرف سحر^{۲۸۲} لون بلال آوردی
 مردمان لطف تو بینند و^{۲۸۳} مرا می‌گویند
 تشنگان را ز هری، آب ز لال آوردی
 از پی بندگی حلقه زلف چو شبت
 حلقه در گوش شب، از جرم هلال آوردی

۲۷۷- مج/دره‌اسای. ۲۷۸- مج و خش/جهان. ۲۷۹- مج/«از» ندارد.

۲۸۰- مج/زنگاری ماویز، «مج» این بیت را در محل بیت چهارم این غزل آورده‌است.

۲۸۱- خش/۴ بیت اخیر خلاف ترتیب متن و پس و پیش آورده است.

۲۸۲- مج/سخن. ۲۸۳- مج «و» ندارد.

سخن سرد تو^{۲۸۴} گرچه همه باد است^{۲۸۵} خوش است
 کز پی گرمی من باد شمال آوردی
 باز آرد همه کس از پی صید قمری
 تو پی صید مرا^{۲۸۶} چشم غزال آوردی

۶۹

چب. مج.

ره غلط کردی پریشان آمدی
 همچو زلف افتان و خیزان آمدی
 آمدی در کلبه احزان ما
 یوسفی، زین رو به زندان آمدی
 تا نخواهی جز جگر بریانی
 چون به بزم سینه^{۲۸۷} مهمان آمدی؟
 در دل پر ظلمت اسکن درم
 از طراوت آب حیوان آمدی
 رشک طاووسی و لکن^{۲۸۸} صبحدم
 چون دم مرغ سحرخوان آمدی
 از تری و تازگی و روشنی
 صبح کرداری پگه زان آمدی
 جای تو^{۲۸۹} پیدا است کاندرا چشم ماست
 تا تو همچون خواب پنهان آمدی
 مهرگفتی، وز^{۲۹۰} ره کین رفته ای
 دل بیردی، وز پی جان آمدی
 ما خللی گشته ایم از بهر تو
 گرچه تو ما را به دندان آمدی

۲۸۴- مج/ترا.

۲۸۵- مج/همه باد خوش. ۲۸۶- مج/چرا. ۲۸۷- مج/سه.

۲۸۸- مج/لیکن. ۲۸۹- مج/تر. ۲۹۰- مج/«وز» ندارد.

۷۰

چب. مج.

در حق من ز حادثه نامهربان‌تری
وز دشمنان من به یقین بدگمان‌تری
بدعهدتر بسی ز جهانی وزین سبب^{۲۹۱}
از پیش من بسی ز جهان هم جهان‌تری
چون سایه برپی تو بسر می‌دوم ولیک
هر ساعتی چو سایه ز من برکران‌تری
برآستان^{۲۹۲} سر نتوانم نهاد، از آنک
از آسمان به قدر، بلندآستان‌تری
چون غنچه بی‌دهانی و این سخت‌نادرست^{۲۹۳}
کاندر سخن ز سوسن تر خوش‌زبان‌تری
صدبار^{۲۹۴} بی‌وفاتری از گل به گاه عهد
واندر سخن ز غنچه‌تر بی‌دهان‌تری
هرگز ندید چشم و نشنید گوش من
رویی بدان خوشی و حدیثی بدان‌تری

۷۱

چب.

ای گل بستان حسن، روی تو از خرمی
طره شمشاد لطف، زلف ترا پر خمی
تا جگر مشک را، سوخته دارد ز رشک
با سر گیسوی تو کرد صبا همدمی

۲۹۱- مج/جهت. ۲۹۲- مج/آستانه. ۲۹۳- مج/نیک نادرست.

۲۹۴- چب/بازه. ^{۲۹۵} ۲۹۵- مج/آستانه.

تا چو زره، عالمی زلف تو برهم زند
 چرخ زره وار داد، زلف ترا درهمی
 گوش دل من نداشت سنبلیت از پردلی
 آب رخ من ببرد نرگست از پریمی
 تا تنت از روزگار گونه گندم گرفت
 زو طمعی باشدش هرکه بود آدمی
 در غم عشقت کجا شاد توانم نشست
 چونکه برانداخت عقل قاعده بی غمی
 کشته جور توام، مرده بیداد تو
 گرچه در این روزگار مهدی عیسی دمی

۷۲

چب. مج.

زیان ندارد ار مرا ز حال خود خبر کنی
 به حالم، ارچه دشمنی، چو دوستان نظر کنی
 نباشد این ز مردمی که ناگهان ز من رمی
 طرب کنی و من غمی حرام بادت ار کنی
 مرا نماند خواب و خور، ز خواب چشمت ای پسر
 ورا نعوذ بالله ار، یکی^{۲۹۵} ز خواب بر کنی
 چو خط تو در آتشم، چو زلف تو مشوشم
 که سینه عنا کشم ز خون همه جگر کنی^{۲۹۶}
 جنون من شود فنون نشاط و^{۲۹۷} خواب من کنون
 سفر کند ز دیده چون^{۲۹۸} ز پیش من سفر کنی
 مکش سر^{۲۹۹} از وفای من، مکن بدی به جای من
 اگر چه از برای من، همه ز بد بتر کنی

۲۹۵- مج/یکی نعوذ بالله ارورا. ۲۹۶- مج/این بیت را ندارد.

۲۹۷- مج/«و» ندارد. ۲۹۸- چب/خون. ۲۹۹- مج/مرا.

ز دل رسد خبر مرا، بود فتوح مر مرا
ولی ۳۰۰ دگر اگر مرا ۳۰۱ از حال خود خبر کنی

۷۳

چب.

به جان آمدم بی تو جانا کجایی؟
خبرده چرا رفته‌ای یا کجایی؟
ز هر کس روم پرسمت تا تو چونی
به هر جا روم بنگرم تا کجایی؟
بهار آمد و شادمان گشت از او دل
تو ای نوبهار دل ما کجایی؟
به باغ اندرون جلوه کردند گل را
ندیده جمالت دریغا کجایی؟
رخ گل شگفت و قد سرو شد خوش
تو ای گلرخ و سرو بالا کجایی؟
منم با غم هجرت، اینجا نشسته
تو رفته به سوی تماشا کجایی؟
شب و روز می‌گویم و می‌سرایم
نگارا کجایی؟ نگارا کجایی؟

۷۴

چب. خش. آک.

۳۰۲ ای طره‌های خوبان، از نافه تو بویی
هجده ۳۰۳ هزار عالم، در ۳۰۴ عرصه تو گویی

۳۰۰ - چب/ولی. ۳۰۱ - میج/مرا ار.

۳۰۲ - چب/این غزل را زیر عنوان «فی التوحید» آورده است.

۳۰۳ - خش و آک/هژده. ۳۰۴ - آک/از.

چون شمع جمله^{۳۰۵} رویی، در بزمگاه دلها^{۳۰۶}
 وانگه ز تو ندیده، پروانه هیچ رویی
 ای دست غیرت تو، در چارسوی عشقت
 سرهای گردنان را، آویخته به مویی
 من جز ترا نبینم^{۳۰۷}، هر سو که چشم دارم
 وانگه ترا ندیده، چشمی^{۳۰۸} به هیچ سوی^{۳۰۹}
 نقش هزار لیلی، وز^{۳۱۰} گلبن تو رنگی^{۳۱۱}
 عقل^{۳۱۲} هزار مجنون، وز^{۳۱۳} جرعه تو بویی^{۳۱۴}
 در موضعی که باشد آنجا هویت^{۳۱۵} تو
 ناید زهر دهانی، بانگی برون ز هویی
 قمری چه مرغ شد کاو،^{۳۱۶} در باغ تو بنالد
 بر تو به بانگ زاغی^{۳۱۷} صد نعره چنوبی^{۳۱۸}

۷۵

چب.

آیا دلم از رنج برآساید گویی؟
 بند از گره زلف تو، بگشاید گویی؟
 هرگز بود آن روز که چون طوطی، قمری
 از پسته لبهات شکرخاید گویی؟
 خورشید نشاطم که ز گردونش کسوف است
 روزی رخ از آن آینه بنماید گویی؟

-
- ۳۰۵- آك/حبله. ۳۰۶- خش/خوبی.
 ۳۰۷- خش/چون من ترا به بینم، آك/چون روی توی بینم.
 ۳۰۸- خش و آك/چشمم. ۳۰۹- چب/رویی. ۳۱۰- آك/حسن.
 ۳۱۱- خش/از. ۳۱۲- آك/برگی. ۳۱۳- خش و آك/عشق.
 ۳۱۴- آك/جویی. ۳۱۵- خش/باد هدیت. ۳۱۶- آك/چه مرغ باشد.
 ۳۱۷- آك/بلبل. ۳۱۸- خش/چو نویی.

گرچه شب زلفین تو آبستن غمهاست
 زان زنگیم آخر طربی زاید گویی؟
 اندر حق من هرچه ترا شاید می‌گوی
 زیرا که ترا هرچه نمی‌شاید گویی؟
 خط برطرف روی تو یارب چه خوش افتاد
 بر ماه کسی غالیه می‌ساید گویی؟
 یا عنبرتر از جهت قوت دلها
 بر بیضه کافور می‌انداید گویی؟

تو جيع بندها

چب. مل ۲.

عالم علم عمادالدین است
 که دلش دیده عالم بین است
 آنکه در دهر نفاذ حکمش
 راست مانند نفاذ دین است
 خادم روی وی آمد اقبال
 تا که شادی دل غمگین است^۱
 حسد نظم چو^۲ پروین وی است
 که پراکندگی پروین است
 ای که در دست قضا چون شاهی
 گوشه رو خصم تو چون فرزین^۳ است
 تا که شد^۴ خلق تو چون مشک تتار
 روی عنبر ز حسد پرچین است
 پیش لفظ نمکین تو نبات
 چو^۵ شکر سوخت که بس چوبین است
 خاک پای تو که تاج سر ماست
 همچو افسر ز در تمکین^۶ است
 پای در بند تو خواهیم دایم
 دشمنت را که رکابش^۷ زین است

۱- مل ۲/ این بیت را ندارد. ۲- مل ۲/ چه. ۳- مل ۲/ پروین.
 ۴- مل ۲/ شود. ۵- مل ۲/ همچو زر در تمکین. ۶- چب/ رکاب زین.

دمت فی‌المجد و فی‌الملک بقیت
 کل ما تهوی من‌الدهر لقیت
 جان ز خلق تو معطر گردد
 دل ز مهر تو منور گردد
 پیش دریای گفت روز سخا
 روی دریا ز عرق تر گردد
 هر دم از شادی سور تو چو^۲ گوی
 چرخ خاک آورد و در گردد
 زین مرادی^۶ که میسر شده است
 هرچه خواهی تو میسر گردد
 خواست از بهر بخور سورت
 گوی افلاک که مجمر گردد^۸
 وز پی آنکه شود بر تو نثار
 نظم من خواست که گوهر گردد
 زهره تا صحبت تو دریابد
 چشم می‌داشت که دختر گردد
 دارد اومید ز مهر طوقت
 بنده قمری که کبوتر گردد
 حال من بنده که آن نیک بدست
 بو که از لطف تو بهتر گردد
 دمت فی‌المجد و فی‌الملک بقیت
 کل ما تهوی من‌الدهر لقیت
 زر ز تو از در نظاره شده است
 چاره‌یی ساز که بیچاره شده‌ست
 همه از جود مقیمت دانند^۹
 این چنین کز^{۱۰} وطن آواره شده‌ست

۷- مل ۲/مرادت.

۸- چپ/این بیت را در حاشیه آورده و ناخواناست، از مل ۲ نقل شد.

۹- مل ۲/از در جود مقیمت همگان می‌دانند. ۱۰- مل ۲/اینکه زر از.

ندهد قدر ترا چرخ از دست
 زانکه این ساعد و^{۱۱} او یاره شده است
 از فلك هر که ورا رنجی بود
 مرو را لطف تو غمخواره^{۱۲} شده است
 بنده را یاد همی کن گهگاه
 که فراموش بیکباره شده است
 خبرت هست که چون ... عدوت
 شقه و^{۱۳} پیرهنش پاره شده است
 جان سختی کش او در سختی
 راست مانند دل خاره شده است
 سرخ روییش ز گردون کم عمر
 همچو گلگونه رخساره شده است
 آتش از آینه زنگاری
 تا بر کوکب سیاره شده است
 دمت فی المجد و فی الملك بقیت
 کل ما تهوی من الدهر لقیته^{۱۴}
 ای که داد کرم و دین دادی
 از برای کرم و دین زادی
 ز بر دریا باشد کف تو
 گاه بخشیدن و گاه^{۱۵} رادی
 همه در گرن داد^{۱۶} تو بود
 هر چه گردون کند از بی دادی
 تا ز ما دست قضا واداری
 پای بر دست قضا بنهادی
 روز خشم و لطف و حلم و قضا^{۱۷}
 آتش و آبی و خاک و بادی

۱۱- مل ۲/زانکه بر ساعد تو. ۱۲- مل ۲/از سر لطف عمیت ز غم آواره.

۱۳- مل ۲/«و» ندارد. ۱۴- مل ۲/رودو. ۱۵- مل ۲/راده.

۱۶- مل ۲/مضی.

ده^{۱۷} زبان ار بودم چون سوسن
 همچو سرو از تو کنم آزادی
 هندوی روی توام چون اقبال
 خادم خوی توام چون شادی
 پیش عقل تو یکی شاگردم
 با همه دبدبه استادی
 ای به^{۱۸} تو مذهب نعمان تازه
 تازه چون لاله نعمان بادی
 دمت فی‌المجد و فی‌الملک بقیت
 کل ما تهوی من‌الدهر لقیت

۱۷- مل ۲/ دو. ۱۸- مل ۲/ ز.

۱۹- چب و مل ۲/ بیت (ترجیع) را در پایان خانه اخیر نیاورده است.

چب. مل ۲. خش.

ای ز فیض لب لعل تو مرا جان زنده
 خضر آسا من از آن چشمه حیوان زنده
 مرده پسته خندان^۱ توام یو که بود^۲
 به یکی شکر ازان پسته خندان زنده
 تن سر^۳ سوخته زرد گدازان رهی
 شمع کردار شد از سوز تو جانان^۴ زنده
 من غم کشته سرگشته شوم^۵ زنده به تو
 که بود کالبد آدمی از جان زنده
 هیچ دانی^۶ که به زلف تو چرا جان^۷ دادم
 تا بدانی تو که^۸ دارم شب هجران زنده
 آنچنان زنده بی جان منم اندر غم دوست
 که نخواهم که بود دشمن ازین سان زنده
 هجر و وصل تو چو علف و لطف خیر بشر^۹
 مرگ و^{۱۰} عیش است کزین مرده شدم زان زنده
 صدر عالی^{۱۱} شرف الملك کریم الشرق است
 که ز فیض کف او آز جهانی غرق است
 ماه را پیش رخ خوب تو دعوی نرسد
 صورتش هست و جمالش^{۱۲} که به معنی نرسد
 گر به زنجیر دو زلفت نرسیدم شاید
 بس عجب نیست ز مجنون که به لیلی نرسد

۱- چب/دندان. ۲- چب/دیو. ۳- خش/هر.

۴- مل ۲/از سوزش تو جان.

۵- چب/مرغ سرگشته کشته شدم و. خش/سرگشته سرگشته شدم.

۶- مل ۲/«دانی» ندارد. ۷- مل ۲/دل. ۸- مل ۲/که تو.

۹- مل ۲/هجر و علف و وصل تو و خیر بشد. ۱۰- مل ۲/«و» ندارد.

۱۱- خش/عالم در تمام بندها. مل ۲/عالم. ۱۲- خش/چیست جمالی.

سمن تازه ز اندام تـرت می‌شکنند
 سرو آزاد به بالای قـدت می‌نرسد
 گرچه در محنت تو کوژ چو «یا» و «نوم»
 هرچه خواهی ز من ای ماه مرا نی‌نرسد^{۱۳}
 خاک پایت - به سرتو - که ز عزت‌جایی^{۱۴} است
 که بدانجا نفحات دم عیسی نرسد
 کوه محنت شدم افکن نظر خود بر من
 گرچه دانم که به هر کوه تجلی نرسد
 از تمنای وصال تو بسم شد کامروز
 بجز از صدر اجل کس به تمنی نرسد^{۱۵}
 صدر عالی شرف‌الملک کریم‌الشرق است
 که ز فیض کف او آز جهانی غرق است
 دهن تنگ تو صد تنگ شکر می‌ریزد
 صدف لعل تو صد درج گهر می‌ریزد
 مایه نافع آهوی تتاری گردد
 هر عبیری که از آن سنبل تر می‌ریزد
 دارم از شوری بختم طمع شیرینی
 تا از آن^{۱۶} پسته پرشور شکر می‌ریزد
 چشم گویی که مگر تشنه به خون جگر است
 که همه ساله چنان خون جگر می‌ریزد
 سینه من بدل آه، روان می‌پاشد
 دیده من عوض اشک، بصر می‌ریزد
 همچو گل بارخ چون لاله تو خوش خندد
 هر که در سفره چو گل بهر تو زر^{۱۷} می‌ریزد
 در شود چون سخن صدر اجل هر اشکی^{۱۸}
 که ازین دیده استاره شمر^{۱۹} می‌ریزد

۱۳- مل ۲/ این بیت را ندارد. ۱۴- خش/جاهی.

۱۵- چب/ این بیت را ندارد، از «مل ۲ و خش» نقل شد. ۱۶- چب/زان.

۱۷- خش/بهره‌زر. ۱۸- مل ۲/ بر اشکم.

۱۹- خش/سیار شمر. مل ۲/سیاره شمر.

صدر عالی^{۲۰} شرف‌الملک کریم‌الشرق است
 که ز فیض کف او آز جهانی غرق است
 آنکه^{۲۱} قدرش ز بر گنبد اعلا دانم
 گوهر لفظ ورا عقد ثریا دانم
 جز سوی درگاه^{۲۲} عالیش نمی‌پویم^{۲۳} از آنک
 فضلا را در او ملجأ و مأوا دانم
 گر ندانم چه بود معدن^{۲۴} و دریا و سحاب^{۲۵}
 زان چه باك است مرا چون کف او را دانم
 همچو دریا لب‌من خشك^{۲۶} و رخ^{۲۷} من تر باد^{۲۸}
 گر نه او را به گه جود چو دریا دانم
 در او را ز خوشی عرصه مینو خوانم
 سقف او را ز علو قبه مینا دانم
 گر ندانم^{۲۹} که به وقت کرم و رای زدن
 او به از صاحب عباد بود نادانم^{۳۰}
 کنه ماهیت او نیک نمی‌دانم گفت^{۳۱}
 از خدا عقل دگر می‌طلبم تا دانم
 صدر عالی^{۳۲} شرف‌الملک کریم‌الشرق است
 که ز فیض کف او آز جهانی غرق است^{۳۳}
 نتوان گفت که پیش کف او زر چه بود
 خوار چون خاک بود زر بر او هر چه بود
 هر کجا حکم کند وقفه مرکز برمد^{۳۴}
 هر کجا رای زند دایره خور چه بود
 رنج می‌بیند و مقصود وی آسایش خلق
 زین یکی منقبه بنمای که بهتر چه بود

۲۰- مل ۲/عالم. ۲۱- خش/تك. ۲۲- مل ۲/جز به سوی در.
 ۲۳- خش/جز به سوی در عالیش نپویم من. ۲۴- چب و مل ۲/«و» ندارد.
 ۲۵- مل ۲/سغا. ۲۶- خش/لبخشك. ۲۷- مل ۲/«و» ندارد.
 ۲۸- خش/بادا. ۲۹- مل ۲/بدانم. ۳۰- مل ۲/تا دانم.
 ۳۱- مل ۲ و خش/من. ۳۲- مل ۲/عالم.
 ۳۳- مل ۲/بعد از این بیت ترجیع، اولین بند ترکیب بند (۱۰) را آورده است.
 ۳۴- خش/وقفه اخبر چه بود.

به کدام اهل پناهم گر از او درگذرم
 چون گذشتی ز نهیم گردون دیگر چه بود
 قمری طوق ورا هم ز کف زرپاشش
 طوق زرین بکنم طوق کبوتر چه بود
 شرح آن کاو ز کرم کرد نمی‌یارم کرد
 زانکه هر جای که آن لطف بود زر چه بود
 بنده و چاکر اویم غلطم^{۲۵} بد گفتم
 خاک درگاه ویم بنده و چاکر چه بود
 صدر عالی شرف‌الملک کریم‌الشرق است
 که ز فیض کف او آرز جهانی غرق است^{۲۶}

۳۵- خش/اوام نه غلطم.

۳۶- چب و خش/بیت «ترجیع» یا «بندگردان» را در پایان این خانه نیاورده است.

مل ۲.

۱ در منزل زمانه ز شادی اثر نماند
 چه جای شادی است زمانه مگر نماند
 دلگرمی از جهان فسرده طلب مکن
 از سینه‌ها طلب که به جایی اثر نماند
 از آتش فراق بزرگان که رفته‌اند
 در دیده آب ماند ولی بر جگر نماند
 که به گریه سوز دل خود نشاندمی
 بر من گری ز دست قضا کاین قدر نماند
 در رسته کرم که در او فضل کاسد است
 نقد هنر میار که صاحب‌بصر نماند
 او بود بس که اهل هنر را نواختی
 بر من که اهل هر هنرم وای اگر نماند
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاک توام که خاک تو بادا چو آب خوش
 ای صبح برمیآ که فرو رفت ماه من
 وی آینه سپهر، سیه شو ز آه من
 وی روز روشن ظفر و فتح^۲ تیره شو
 از درد جان تیره و روز سیاه من
 وی بخت روز کور فرو شو به خاک ازانک
 شد نیمشب ز ظلمت تو چاشتگاه من
 وی چرخ هرزه‌گرد، مکن هیچ رحمتی
 بر جان خسته من و حال تباه من
 وی مرگ خیره‌کش که سیاهت کناد مرگ
 شرمت نیامد از رخ آن پادشاه من؟

۱- این ترجیع‌بند، فقط در «مل ۲» آمده است.

۲- مل ۲/روشن و ظفر فتح.

ای دستگیر جان من^۲ و پایمرد من
 بخشنده گناه من و عذرخواه من
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاک توام که خاک تو بادا چو آب خوش
 در ماتم تو گردن گردون^۴ شکسته باد
 پشت جریده و دل دفتر شکسته باد
 در بزمگاه زهره خنیاگر از عنا
 می چون سرشک ریخته، ساغر^۵ شکسته باد
 در آرزوی نام تو سیماب‌سنگفش
 نقره گداخت از حزن و زر شکسته باد
 قمری چو بلبل است به یاد تو نوحه‌گر
 گرچه نفس، به سینه‌اش اندر شکسته باد
 بال و پری که می‌زدی اندر هوای تو
 آن بال شد بریده و آن پر شکسته باد
 جان شکسته بسته من، خود شکسته بود
 اکنون ز دست حادثه بهتر شکسته باد
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاک توام که خاک تو بادا چو آب خوش
 ای ساخته چو^۶ مهد شب از خاک تیره جای^۷
 هر چند جان مرد و زنی، یک زمان برای
 تا بنگری ز سوک علمهای ریزه‌ات
 بشکست شیر چرخ سر خویش‌اند جای
 بر اسب دم بریده و زین‌نگون خویش
 گرینده بینی ابلق گردون به های های
 ضایع شدند بی‌مدد دوسترای تو
 چندین غریب بی‌کس و درمانده و گدای

۳- مل ۲/ «و» ندارد. ۴- مل ۲/ چنین است.

۵- مل ۲/ «ساغر» ندارد، قیاساً تصحیح شد.

۶- مل ۲/ چه. ۷- مل ۲/ تیره‌رو جای.

ای ناگهان گریخته از خلق، آه آه
 بعد از تو، خلق در که گریزند وای وای
 بی دست تو فلاح نخیزد ز هیچ دست
 بی رای تو صلاح نیاید ز هیچ رای
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاک توام که خاک تو بادا چو آب خوش
 ای بنده بی تو زنده که بر خاک و دانی
 در جان سخت من به تعجب بمانی
 بس سخره کرده‌ای که نیی بی تو در حساب
 گر آیتی ز صورت حالم بخوانی
 نی نی که مذکی^۸ من ار دانی مرا
 بدعهد خوانی و ز پیشم برانی
 سایل ز پیش گور تو محروم باز گشت
 ای پا بس است عجز، دریغ ار توانی
 ای سنگ و خشت بر تنت افتاده کوه کوه
 ناورده هیچ وقت به کس بر گرانی
 گر پرده جهان خبرت گرچه گلبن است(؟)
 در خاک نه که در دل گردون نشانی
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاک توام که خاک تو بادا چو آب خوش
 ای در غم تو دیده مسند گریسته
 پشت قلم شکسته و کاغذ گریسته
 بر گوهر مطهر ذات شریف تو
 دین خدای [و] شرع محمد گریسته
 چشم همی مثال دوات از فراق تو
 بر روی سیم‌گون مجلد گریسته
 ناگاه دیده نعش تو سیاره بر زمین
 خورشید محترق شده فرقد گریسته

از اشك بر رخ خور^۹ و رخسار ماهتاب
 چشم سپهر اختر بی‌حد گریسته
 خاك سیاه بی‌گهر نکته‌های تو
 بر روشنان چرخ زبرجد گریسته
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاك توام که خاك تو بادا چو^{۱۰} آب خوش
 ای بر گل تو غنچه دلها بسوخته
 بر فیض دست راد تو دریا بسوخته
 تو رفته در غریبی و مادر غمت مقیم
 تو در بهشت مانده و ما را بسوخته
 گردون که همچو نعش^{۱۱} پراکنده حال باد
 از آه صبح عقد ثریا بسوخته
 بی روی تو که آن گل بستان لطف بود
 گل در چمن چو لاله به صحرا بسوخته
 مائیم و صد هزار غم و از فراق تو
 بر خود گریسته غم و بر ما بسوخته
 از آه سقف قبه مینا شکافته
 وز سوز طاق گنبد خضرا بسوخته
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
 چون نسر طایر ار^{۱۲} چه در اوج سما پر
 بی آب لطف تو چو سمندر در آذر
 بر خاکت از شکوفه چشم سپید خویش
 چندان بیارم آب که سبزه برآورم
 و آنگاه چون جگر به غم تو بسوختم
 چون آهوان ز روضه پاکت چرا چرم
 ای در کنار آب در این آرزو مقیم
 با خاك در زبونی و خواری برابرم

۹- مل ۲/ «و» ندارد. ۱۰- مل ۲/ چه.

۱۱- مل ۲/ نفس. ۱۲- مل ۲/ از.

حاشا^{۱۳} اگر ز مهر تو دل بر کنم، از انك
 از مهر تو سرشته شد از پای تا سرم
 گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
 این خود منم که بی تو زمانی بزیستم؟
 یا همچو ابر بر سر خاكت گریستم
 من خود چگونه طاقت این رنج داشتم
 از آهنم؟ ز سنگ؟ ز سگ؟ یا ز چیستم؟
 از جام چشم، بس که کشیدم می سرشك
 زان بی خبر شدم که ندانم که کیستم
 باور نمی‌کنم که ز دنیا برفته‌ای
 یا بی‌جمال تو من بدعهد زیستم
 هرجا که رفته‌ام به تمنای روی تو
 رخسارهای لاله و گل بنگریستم
 پنداشتم شود غم تو کمتر از دلم
 خود آرزوت يك غم دل کرد بیستم
 ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
 خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
 از دولت تو چشم زمانه غنوده باد
 خاك سیاه بر سر این خاك توده باد
 گر جان من نگشت سیه‌روز همچو دل
 در تنگنای گور تن من ربوده باد
 ورمغز استخوان من از نعمت تو نیست
 مانند سرمه در کف ایام سوده باد
 سرگشته در میانۀ سیلابۀ سرشك
 چوبین تنم ز درد تو چون چوب پوده باد

چون بدر و^{۱۴} چون هلال مرا بی مه رخت
هر لحظه صبر کاسته و غم فزوده باد
بر دل، در زمانه و اقبال بسته ماند
بر جان پاک تو در رحمت گشوده باد
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاک توام که خاک تو بادا چو آب خوش

مل ۲.

ازهی جوان جوانبخت شهریار جهان
 که اختیار سپهری و اختیار جهان
 ستوده سابق دولت که بر یسار تو دهر
 خورد یمین و دهی از یمین، یسار جهان
 فلك سزای عدو، در کنار او بنهاد
 چو دید کودک بخت تو در کنار جهان
 جهان گرفته‌ای از بهر کار خلق، ارنه
 فراغت است ترا از^۲ جهان و کار جهان
 مگر که خصم تو شد آسمان؟ چرا؟ زیراک
 ز بی‌قراری او دیده‌ام قرار جهان
 تو اختیار جهانی و، زین قبل بوده‌ست
 که طوع رای تو کردند اختیار جهان
 ز باده‌های خلاف تو گر جهان مست است
 برون گرز تو کی بشکند خمار جهان
 گل مراد دل ما شکفت همچو بهار
 که تازه شد تو^۳ نوبهار جهان
 زهی قضای معالی تو و رای جهان
 ترا خدای جهان کرد، کدخدای جهان
 به پیش حکم تو برجای نیست حکم زمین^۴
 به جنب رای تو هموار نیست رای جهان
 از آنکه وقت تواضع فروتنی چون خاک
 به دور تو همه باد است کبریای جهان

۱- این ترجیع‌بند، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲- مل ۲/ز.

۳- در «مل ۲» پیش از این کلمه جای یکی دو کلمه سفید مانده است.

۴- مل ۲/مصرع اول قافیه ندارد، و این بند، با بیت ترجیع بند بالا، بی‌هیچ‌وجه تمایزی به دنبال ابیات بند اول آمده است.

تو بر سپهری و قدر تو بر فراز سپهر
 تو در جهانی و مقدار تو ورای جهان
 سپهر همچو گهرهای تو جهان پیمود
 اگر چه هست ز انجم گهرنمای جهان
 چرا که دشمن تو شنع زد برابر خویش
 هنوز دست نیالودی از ابای جهان
 از آن جهان که فزون از جهان به منزلتی
 فزوده است بقای تو بر بقای جهان
 از آنکه بر سر خصم تو آسیا پیمود
 سپهر آب صفت گشت آسیای جهان
 زهی قضای معالی تو ورای جهان
 ترا خدای جهان کرد، کدخدای جهان
 زهی به گردن عدل تو نام و ننگ جهان
 ببرد باد شکوه تو آب و سنگ جهان
 عجب مدار ز سرگشتگی او زیراک
 بگشت چون فلک از هیبت تو رنگ جهان
 به موضعی که بود لطف و عنف تو، مردم
 به نیم جو نخرد صلح دهر و جنگ جهان
 اگر نه طبع کریمت فراخ لطف بدی
 چگونه جاش بدی در فضای تنگ جهان
 زمانه تا به جهان نام دشمن تو شنود
 به آب تیره فرو برد نام و جنگ جهان
 اگرچه پشت عدوی تو چون کمان گشته است
 نشانه شد دل او از پی خدنگ جهان
 برای عمر تو می‌پاید ارنه کی بودی
 که تا به روز قیامت بدی درنگ جهان
 زمانه خصم ترا همچو زیر کرد نزار
 که تا خلاص نباشد ورا ز چنگ جهان

زهی قضای معالی تو و رای جهان
 ترا خدای جهان کرد، کدخدای جهان
 زهی به دست کرم گشته پای مرد جهان
 برید مسرع عزم تو ره نورد جهان
 عدوت اشك چو^۶ شنگرف کرد وزین سبب است
 که آستان تو شد سقف لاجورد جهان
 ز ننگ^۷ اشك و رخ زرد و سرخ دشمن تو ست
 که غره می نشوم من به سرخ و^۵ زرد جهان
 به عید اضحی تا گوسفند را بکشند
 ز خون خصم چو گاو تو باد خورد جهان
 همیشه تا که بود خار و ورد در گلزار
 به دست دشمن تو باد خار، ورد جهان
 زهی قضای معالی تو و رای جهان
 ترا خدای جهان کرد، کدخدای جهان^۸

۶- مل ۲/چه. ۷- چنین است در «مل ۲»، ظ/رنگ.

۸- مل ۲/بند ترجیع را ندارد.

ترکیب بندھا

چب. مل ۲

اهذا الطيب انفاس النعامی
 قلت بهبوبها طررا الخزامی
 ام الساقی^۱ و قد عطرت يداه
 اذار الراح ما بین النداما^۲
 عجوزا عنست^۳ من عهد لوط
 ترد الشيخ من طرب غلاما
 ادام بقاءها حقبا^۴ اللیالی
 فمن هذا نسیمها مداما
 و کم من قایل لا تقربنها
 فمن يتولها یلقا لثاما
 الم تعلم بان امضى امورا
 فل ان حلق الاناماء^۵ (?)
 افق ما عاذل^۶ القمری فیها
 «فلو ترك القطا لیلا لناما»
 رو یدك رمت تغییر الطباع
 لقد کلفت فوق المستطاع

۱- مل ۲/ السباق. ۲- مل ۲/ الندامی. ۳- مل ۲/ علست.
 ۴- مل ۲/ بقاها حسب. ۵- مل ۲/ نسیمها. ۶- مل وچب/ این بیت را ندارد.
 ۷- مل ۲/ عاد.

کسی کاو عقل دوراندیش دارد
 همیشه می به نزد خویش دارد
 بجز خون رزان مرهم نجوید
 کسی کاو دل ز گردون ریش دارد
 سر من خاک آن، کاین راه ورزد
 دلم قربان آن، کاین کیش دارد
 حدیث عقل کمتر گو که از عقل
 حدیث باده، لذت بیش دارد
 درین کژدم^۸ صفت طاس نگون سر
 که در هر دل ز غم صد نیش دارد
 بود سودای فاسد گر کسی را
 غم عقل صلاح‌اندیش دارد
 سبک باید که مردم کار راند
 که روزی بس گران در پیش دارد^۹
 ز تو گرزشت و گر خوبت^{۱۰} سرشتند
 همان آید که دی بر تو نوشتند
 ادرها ایها الساقی کماهی
 لقد جل الشراب عن المیاه^{۱۱}
 ولا تنکر^{۱۲} علی الحور فیها
 فانی سالك طرف الملاهی
 فلا تأمر بنهی ان^{۱۳} مثلی
 علیم^{۱۴} بالا و امر والنواهی
 فلولا نهیه حث علیها
 لکننت^{۱۵} بلغت فی الزهد التناهی
 اذا شربت رایت لها شعاعا
 بقایا الروح تعلق بالشفاه^{۱۶}

۸- چب/کردون. ۹- چب/این بیت را ندارد.

۱۰- مل ۲/تو گر خوب اگر زشتت. ۱۱- مل ۲/المناهی.

۱۲- مل ۲/تأمر. ۱۳- مل ۲/بان. ۱۴- مل ۲/علیهم.

۱۵- مل ۲/کننت. ۱۶- مل ۲/الشفاهی.

نظمنا بالحباب^{۱۷} لها عقودا
 اذا رحنا و عقد^{۱۸} اللهو واهی
 فها انا لذتی منها و انسی
 و خدمة منعی عزى و جاهی
 بزين الدين مجد الملك اضحی
 دجى الدنيا و لیل الدین صبحا^{۱۹}
 چو^{۲۰} در دیوان به کف گیرد^{۲۱} قلم را
 کند گردون قلم تیغ ستم را
 اگر در چنگک عنفش^{۲۲} تیغ بودی
 هزیمت پشت کردی هر شکم را
 عزیز ار نیستی از کلک او نم
 کجا بنشاندمی بر چشم نم را
 کجا حلمش فرو نگذاشت پرده
 فلك بگذازد^{۲۳} اندر نای دم را
 زهی در باغ جود از آب لطفت
 زمانه بردمانیده کرم را
 ز بوی خلق بی‌آهوت باشد
 که جان بخشد هوا شیر علم را
 قدم تا خاک درگاه تو نسپرد
 زمین ننهاد بر گردن قدم را^{۲۴}
 زهی چون عقل بر سر ز آفرینش
 مکان توست برتر ز آفرینش
 درور^{۲۵} ندی یروی^{۲۶} کل صاد^{۲۷}
 اذا بليت برشحتہ العوادی^{۲۸}

۱۷- مل ۲/ ل حباب. ۱۸- مل ۲/ راحنا و عقد.

۱۹- مل ۲/ بعد از این بیت، سومین بند ترکیب‌بند (۷) را آورده است، پناه...

۲۰- مل ۲/ چه. ۲۱- چب/گیری. ۲۲- چب/عشقش.

۲۳- مل ۲/ نگذازد. ۲۴- مل ۲/ این بیت را ندارد. ۲۵- مل ۲/ درو.

۲۶- مل ۲/ بودی. ۲۷- مل ۲/ صادی. ۲۸- مل ۲/ الفوادی.

و اخلاق يفوح المسك منها
 لها ارج يعطر كل نادى
 و باتر^{۲۹} عزمه ماضى شباها
 يفل طى^{۳۰} المهندة الحداد^{۳۱}
 و لفظ ينطق الببغاء يتلو
 فضايل^{۳۲} عندها القمري شادى
 و مال كل يوم فى انتقاص
 لجود كل يوم فى ازدياد^{۳۳}
 حسودك نال^{۳۴} مكرمة ولكن
 بنيت من الجوى فلق الوساد^{۳۵}
 يضيق فواده مما يقاسى
 فحسبته جلت^{۳۶} عين الجراد^{۳۷}
 رزين الحلم ان قلق الحصاه
 مصون العرض ان قرع الصفاه
 سر گردون اقصى جاى دارد
 در آن موضع، كه قدرت^{۳۸} پاى دارد
 بود تيغى شده روشن چو خورشيد
 به هر جاىي كه عزم ت راى دارد
 خبر دارى كه از گردون به هر دم
 رهى^{۳۹} صد آه گردون ساى دارد
 چواختر بى خور و خواب است^{۴۰}، زين روى
 چو اختر چشم شب پيمائى دارد
 اگر چه جان او در كاهش آمد^{۴۱}
 ولكن نظم جان افزاى دارد

۲۹- مل ۲/ و ابر. ۳۰- مل ۲/ طن. ۳۱- مل ۲/ الحدادى.

۳۲- مل ۲/ فصاها. ۳۳- مل ۲/ ازديادى.

۳۴- مل ۲/ ماك. ۳۵- مل ۲/ الرسادى. ۳۶- مل ۲/ فح حلكت.

۳۷- مل ۲/ الجردى. ۳۸- مل ۲/ قدت. ۳۹- مل ۲/ زهى.

۴۰- مل ۲/ است و. ۴۱- مل ۲/ افتاد.

چه اختر بود یارب اختر من
که دایم چشم اخترزای دارد^{۴۲}
کم از خر نیستم هم قوت^{۴۳} یابد
کم از سگت نیستم، هم جای دارد
همی تادر بهاران گل بود، باد^{۴۴}
نسیم گل، به پیش خلق تو، باد

۴۲- مل/۲ این بیت را ندارد. ۴۳- مل/۲ قرب. ۴۴- مل/۲ برد باد.

چب. مج. مل ۲. خش.

سپیده دم چو^۱ سر از کله هوا برداشت
 سپهر و سمه صفت پرده از ضیا^۲ برداشت
 عمود صبح تو گفתי که^۳ دست موسی روز
 برای ضربت فرعون شب عصا برداشت
 شمع روز به سناره های^۴ زر چو طبیب
 برآمد و سبل از دیده های^۵ ما برداشت
 علاج کرد به کبریت مهر و^۶ زیبق صبح
 نجوم چون جرب^۷ از چهره سما برداشت
 خروس خانه، چو باز^۸ سپید صبح دمید^۹
 چو حلق بلبله^{۱۰} باده^{۱۱} نمره ها برداشت
 سپاه زنگ شکسته^{۱۲} به سوی مغرب رفت
 چو شاه^{۱۳} روم به مشرق عمود را برداشت
 بزد خروس سحرگاه چنگ در ناله
 چو نای قمری آهنگ این نوا برداشت
 بیار جام فلک رنگ آفتاب مدار
 به بزم شاه که بادا ز عمر برخوردار
 به شیشه می که بسان^{۱۴} پری درآویزد
 هزار ساله^{۱۵} غم از وی چو دیو بگریزد
 شکسته بادا چون شیشه^{۱۶} حباب، ولی
 که يك دم از سر می چون حباب برخیزد
 ز صبغة الله رنگی چو رنگ او نامیخت
 جهان که هر نفسی رنگ دیگر آمیزد

۱- مل ۲ و خش/که. ۲- خش/صبا. مل ۲/حیا. ۳- خش/چو.

۴- مج و خش/بصفاهای. مل ۲/بحارونها. ۵- مج و خش/چشم های.

۶- مل ۲/«و» ندارد. ۷- چب/حرم. ۸- مج و خش/خوبان.

۹- خش و مل ۲/بدید. ۱۰- خش/یاوه. ۱۱- مل ۲/نشسته.

۱۲- خش/شام. ۱۳- چب/بریشان. ۱۴- مل ۲/بار.

طرب لباده اندوه افکند بر گاو
 چو دست ساقی، گلگون می برانگیزد^{۱۵}
 برآمده‌ست ز خلق^{۱۶} جهانیان بر سر
 چرا برای قدح آب خود همی ریزد
 ز سر و ریش^{۱۷} تعجب مکن که همچون عقل
 به سر درآمد و چون موی در تو آویزد
 چو فیض دست خداوند خواجه بنشانند
 ز چهره دلم آن خاک را که^{۱۸} غم بیزد
 نظام عالم فرخنده فخر دین علی است
 که معده املم از سخاش ممثلی است
 بیا ز چهره گلگون می نقاب انداز
 به جام چون مه نو جرم آفتاب انداز
 گهی^{۱۹} ز عنبر خط عود تر^{۲۰} در آتش نه^{۲۱}
 گهی^{۲۲} ز پسته نمک در دل کباب انداز
 اگر بخواهی تا^{۲۳} صورت پری بینی
 یکی نظر سوی قاروره حباب انداز^{۲۴}
 مرا به باده فکن يك ره^{۲۵} و نکویی کن
 که گفته‌اند نکویی کن^{۲۶} و در آب انداز
 ز بند گیسو در پای^{۲۷} چنگ حلقه فکن
 ز نور می به سوی دیو^{۲۸} غم شهاب انداز
 گرت بپاید تا زلف خود کنی همه پیچ^{۲۹}
 ز وعده در^{۳۰} شکن زلف خویش تاب انداز

۱۵- مل ۲/ این بیت را ندارد. ۱۶- مج و خش/ دست.

۱۷- چب/ ز سرزنش تو. ۱۸- چب/ «که» ندارد، از «مج» نقل شد.

۱۹- مل ۲/ کنی. ۲۰- مج و خش/ عنبر تر عود خوش.

۲۱- چب و مج و خش/ سوز. ۲۲- مل ۲/ کهر.

۲۳- مل ۲/ که. ۲۴- خش/ این بیت را ندارد. ۲۵- مل ۲/ يك زمان.

۲۶- مل ۲/ «و» ندارد. ۲۷- خش/ ز بند در پای. ۲۸- مج/ در.

۲۹- مج/ پرپیچ. مل ۲/ هم‌پیچ. ۳۰- چب/ «در» ندارد.

ور آرزوت کند تا بهشت را بینی
 نظر^{۳۱} به بارگه مالک‌الرقاب انداز
 مکان لطف و نصاب‌سغا و اصل^{۳۲} کرم
 که^{۳۳} شد ز فیض کفش نو بهار فصل کرم
 مه‌بابت تو زره بر تن شمر دارد
 ز بیم تیغ تو بر روی گل سپر دارد
 ز رشک لفظ^{۳۴} تو در حبس تنگ بنشانند
 جهان تلخ و^{۳۵} ترش هر کجا شکر دارد
 مگر ز ابر^{۳۶} کف زر فشان توست که باغ^{۳۷}
 میان سفره گل خرده‌های^{۳۸} زر دارد
 ز بوستان بصر^{۳۹} نرگس سراسر چشم
 به دیده خاک درت روبد ار بصر دارد^{۴۰}
 چنین که بر سر الفاظ خط نهد یارب
 که بانیات خرد کلک تو چه سر دارد
 ز کاینات خبر می‌دهد چنین دانم
 که هر چه زیر فلک می‌رود^{۴۱} زبر^{۴۲} دارد
 ز سعی او^{۴۳} تره فاضلان رسید به نان^{۴۴}
 از آن جهت که بنان تو رهگذر دارد
 مرا چو^{۴۵} روضه اخلاق تو به یاد^{۴۶} آید
 نسیم خوش دم باغ بهشت یاد آید
 دل از نسیم تر خلق تو بیاساید
 ز آب لطف خوشت زندگانی افزایش
 ز بی‌نظیری جایی رسیده‌ای که ترا^{۴۷}
 شگفت نیست گر آیینی عکس ننماید

۳۱- مل ۲ / «نظر به» ندارد. ۳۲- مج و خش/کان.
 ۳۳- مل ۲ / «که» ندارد. ۳۴- مل ۲ / لطف. ۳۵- مج / «و» ندارد.
 ۳۶- مج و خش/ز فیض ابر. ۳۷- مل ۲ / این مصراع را ندارد.
 ۳۸- مل ۲ / خورده‌های. ۳۹- مج و خش/ز بهر نور بصر.
 ۴۰- مل ۲ / این بیت را ندارد. ۴۱- خش/زیر می‌رود. ۴۲- مل ۲ / خبر.
 ۴۳- مل ۲ / ز سعی و. ۴۴- مل ۲ / اینان. ۴۵- مج و خش و مل ۲ / ز.
 ۴۶- مج و خش و مل ۲ / چو یاد. ۴۷- مج و خش/به‌تو. مل ۲ / رسیده بتو.

ز عکس نور ضمیر تو بس عجب مشمر
 گر آفتاب دگر در فلک پدید آید
 ز ننگ چهره بدخواه تو شگفت مبین^{۴۸}
 که کهر با پس ازین نیز گاه نرباید
 اگر چه قدر تو از چرخ برکشد دامن
 وگر چه پایه^{۴۹} جاهت بر آسمان ساید
 چه گرد خیزد ازین، آن نه ای بحمدالله^{۵۰}
 که دامن تو ازین^{۵۱} گردها بیالاید
 به صبح و شام چه خیزد ز گنده پیر^{۵۲} جهان
 که از سپیده و گلگونه^{۵۳} رخ^{۵۴} بیاراید^{۵۵}
 تو لشکر از جهت حفظ پادشه داری
 خزینه را ز پی سایلان نگه داری
 جهان پیر، رهی تو صدر والا باد
 همیشه عمر^{۵۶} تو سرسبز و بخت^{۵۷} برنا باد
 همیشه تا که قلم چون بنان بدست آید
 ز دست فتنه^{۵۸} عدو اوفتاده^{۵۹} در پا باد
 ز بهر آنکه شود جود مرده زنده ز سر
 نسیم خلق تو همچون دم مسیحا باد
 هوای قصر تو خوشتر ز صحن^{۶۰} مینو شد^{۶۱}
 محل قدر^{۶۲} تو برتر ز سقف^{۶۳} مینا باد
 نصیب خصم تو باد ار غمی بود ما را
 وگر ترا - که مبادا - غمی است بر ما^{۶۴} باد
 اگر چو^{۶۵} قمری طوق تو نیست چرخ رهیت
 در انزوای ابد مانده همچو عنقا باد

۴۸- مج و خش/مدان. ۴۹- مج و خش/سایه.

۵۰- مج/ «نه ای» ندارد، خش/ازین و آن بحمدالله. ۵۱- خش/بدین.

۵۲- خش/پیرو. ۵۳- مج/گلگون. ۵۴- خش/گلگون رخی.

۵۵- مج/بیالاید. ۵۶- مج و خش و مل ۲/بخت. ۵۷- مل ۲/رفته.

۵۸- مج و خش/ز دست رفته عدوت اوفتاده. ۵۹- خش/قصر.

۶۰- مج/می نوشد(؟). ۶۱- مج و خش/قصر. ۶۲- مج/قصر.

۶۳- مج و خش/ما را. ۶۴- مل ۲/به.

اگر بد است و گر^{۶۵} نیک^{۶۶} حال من، شاید
سعادت سر تو باد و^{۶۷} هرچه بادا باد

۶۸

۶۵- مج و مل ۲/اگر. ۶۶- مل ۲/نیست. ۶۷- مل ۲/«و» ندارد.

۶۸- چب و مج و خش/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

چپ. مل ۲.

صبح السرور من افق السعد منبلج
والعيد قد اتى و به القلب مبتهج
هم الصيام زایل والعيد زارنا
فالحزن زائل و جوى القلب منفرج
ما حاصل الصيام على عظمه سوى
جوع مبرح و لظى فى الحشالمهج^۱
فالحمد للذى جعل العيد كاشفا
للصوم فاستبن^۲ سنن اللهو و ابتهج
و اشرب وقد علانغم الديك عينه
راحا بماء عنى فى الحب يمتزج(؟)
فى رقة الزلال همى من سحابه
بيضاء للنواظر^۳ كالبرق يرتعج
ان شم من نوافج رياه ناشق
خال العبير فى وسط الروض قدارج
من كف جامع لك ضدين^۴ جسمه
فالتردف منه يغلظ والخصر يندمج^۵
قلبى على نهاية افراط ضيقه
لو كان كالوشاح على خصره حرج
افدى رشا اهم به و هو غافل
ضرع الهموم فى خلدى منه حافل^۱
تحويل ماه روزه كه از عيد خوشتر است
ار عيد باشد ار نه مرا عيد ديگر است
ايام سوز سينه قنديل در گذشت
هنگام خون چشم صراحي و ساغر است

۱- مل ۲/ اين بيت را ندارد. ۲- مل ۲/ فاستن. ۳- چپ/ لانواظر.

۴- مل ۲/ للضدين ۵- مل ۲/ يندلج.

ابریق^۶ آب جوی بدل شد به کاسه‌یی
 کز فیض باده در دهنش آب کوثر است
 سردی حاسد از دم سرد سحرگهی است
 گرمی مجلس از نفس گرم مجمر است^۷
 از بهر آنکه روزه همه خون من بخورد
 خون خوردن پیاله مرا نیک درخور است
 بر گاو بسته است سحر خوان^۸ لباده زانک
 ساز رباب دید که بر گردن خر است
 در جام همچو ماه نگر می که از^۹ حباب
 ماند به آفتاب که بر روشن اختر است
 می‌حاصل^{۱۰} خیال خط‌ساقی است و نیست^{۱۱}
 چشم خروس حاصل^{۱۲} طوق کبوتر است
 آن^{۱۳} حلقه بریشم چنگ از در زدن
 چون گردن عدوی امیر مظفر است
 بو الفضل فخر دوله که فهرست رادی است
 خشم و رضای او سبب رنج و^{۱۴} شادی است
 ان صلت کان جوفك^{۱۵} فی القلب ذابلا
 اونلت کان جودك فی الجذب وابل
 ظن الخبال^{۱۶} حکمك ضاهت خصالها^{۱۷}
 من جهلها فلم ارفیهن عاقلا
 خال المیاه لطفك حاکی^{۱۸} نمیرها
 فالذاریات صغن علیها سلا سلا
 قد روضت شمایلک الفرارضا
 اسقی حیا السحاب^{۱۹} تلك الشمایلا

- ۶- مل ۲/ ابرتو. ۷- مل ۲/ این بیت را ندارد.
 ۸- مل ۲/ خون. ۹- چب/ نگر پر می از.
 ۱۰- مل ۲/ حامل. ۱۱- چب/ «و» ندارد. ۱۲- مل ۲/ این کلمه را ندارد.
 ۱۳- مل ۲/ از. ۱۴- مل ۲/ «و» ندارد. ۱۵- مل ۲/ خوفك.
 ۱۶- چب/ الجال. ۱۷- مل ۲/ حصاتها.
 ۱۸- مل ۲/ خالی. ۱۹- مل ۲/ السحاب.

ولی العداة^{۲۰} روعك والحرب لم تقم^{۲۱}
 حتى كان روعك يحكي^{۲۲} قنابلا
 صاد القلوب حبك من غير ان ترى
 كفاك مارسا^{۲۳} ليصيد احبايلا
 ان الرياض لوسقيت من يدك ما
 سقا^{۲۴} لم يعد فن البان ذابلا
 لو ان^{۲۵} حدس ذهنك اضحى مقسما
 بين الانام لم نرفى الناس جاهلا
 شمرت في الحوادث عن ساق ناسل^{۲۶}
 جرت على النجوم علاه دلا دلا
 انت الجوادان سحب الافق ضنت
 والنجم ان سجت ظلمات فجنت
 با قدر خویش گنبد اعلى كجا برى
 با فيض جود خود كف دريا كجا برى؟
 ابر سیاه دست كه ظلمانی آمده است
 پیش لوامع يد بيضا^{۲۷} كجا برى؟
 خواهی كه بر در تو نمایم ملازمت
 تصدیع خوك پیش مسیحا كجا برى؟
 نظم كه اراز در دفن است^{۲۸} چون بنات (؟)
 پیش نظام عقد ثریا كجا برى؟
 معنی من كه آن می^{۲۹} صافی است پیش تست^{۳۰}
 این صورت مكدر اعضا كجا برى؟
 جایی كه خلق و^{۳۱} خلق تو گلشكر آمده است^{۳۲}
 دردسر و گرانی ما تا كجا برى؟

۲۰- مل ۲ / قل العراء. ۲۱- مل ۲ / لم هم.

۲۲- مل ۲ / تحلی. ۲۳- مل ۲ / ثبتا.

۲۴- مل ۲ / شقا. ۲۵- مل ۲ / او. ۲۶- چب / من ساق بلبل.

۲۷- مل ۲ / یدو. ۲۸- چب / چنین است. مل ۲ / نظم كه عیش از در ذوق است.

۲۹- مل ۲ / دل. ۳۰- چب / سیرست. ۳۱- مل ۲ / «و» ندارد.

۳۲- مل ۲ / تو چون گلشكر بود.

و آنجا که نفس ناطقه حیران شود ز نور
 ابرام ظلمت جسد ما کجا بری؟
 هر چند در هوای تو چون آب صافیم
 جایی که هست لطف تو ما را کجا بری؟^{۳۳}
 چون سیف، تیغ ملک^{۳۴} به تو باد گوهری
 کار نصیردوله برای تو ناصری

۳۳- مل ۲/ این بیت را با بیت بالا مقدم و مؤخر آورده است.

۳۴- مل ۲/ چون تیغ سیف دوله.

در ستایش امیر فخرالدین دابو^۱

چب. مج. مل ۲.

چو عکس لبش بر خط عنبر افتد
 ز رشك آتش^۲ اندر دل مجمر افتد
 ز بس مهر او مردم دیده خواهد
 که چون چشم بر روی آن دلبر افتد
 به^۳ دست صبا چون فرستم پیامت^۴
 چو^۵ صبحش ز تعجیل آن دم برافتد
 شود مردم دیده من^۶ شکرچین
 چو چشمم بر آن لعل چون شکر افتد^۷
 چو ساغر کنم دیده پر خون ز غیرت
 چو عکس خطش بر لب ساغر افتد
 چو دامنم به هر راه چشمی گشاده
 که چون او مرا بو که صیدی درافتد
 درین^۸ چشم پر ظلمت خضر^۹ هر شب
 خیالش همه پر در و گوهر افتد
 بهشتی است وصلش که در وی دهانم^{۱۰}
 ز لبهاش برچشمه کوثر افتد^{۱۱}
 نگفتم که سرگشته مانم^{۱۲} چو^{۱۳} خامه^{۱۴}
 چو^{۱۵} سودای خطش مرا در سر^{۱۶} افتد

۱- مج/وله ایضا یمدح فخرالدین ایلدابق. ۲- مج و مل ۲/آتش.
 ۳- مل ۲/ز. ۴- مج و مل ۲/پیامش. ۵- مج/که.
 ۶- مج/دیده بر من. ۷- مل ۲/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.
 ۸- مل ۲/در. ۹- مل ۲/چشم. ۱۰- مل ۲/که در میلش که در وی.
 ۱۱- مج/این بیت را ندارد. ۱۲- مل ۲/باشم.
 ۱۳- مج/سرگشته ام همچو. ۱۴- مل ۲/کلکش. ۱۵- مل ۲/چه.
 ۱۶- چب/دسر.

زهی لعل تو مایه تنگ‌باری
 خهی جزع تو موجب لعل ناری^{۱۷}
 نباتی چو خط تو بستان^{۱۸} ندارد
 مذاق لب شکرستان ندارد
 همه آنی و ملک خوبی تو داری
 تو این داری و جز تو کس آن ندارد
 چو^{۱۹} گردون نیی زانکه کین تو پیدا
 چو روز است و او مهر پنهان ندارد
 چو اختر تویی جمله دندان و، گردون^{۲۰}
 چو روز است و او روز^{۲۱} دندان ندارد
 خضر همچو خضرای دمنه بود خوار^{۲۲}
 اگر از لب آب^{۲۳} حیوان ندارد
 بران آب حیوانت، شوق^{۲۴} سکندر
 چو ظلمات زلف تو پایان ندارد
 چو دل، جانت ندهم^{۲۵} که حاجت نداری
 که تو جان محضی و جان جان ندارد
 دهانت بر اثبات ماهیت خود
 بجز مدحت میر برهان ندارد
 چو خاموش باشی برد ظن همه کس^{۲۶}
 که دندان چون گوهرت کان ندارد^{۲۷}
 کریم جهان فخر دولت که گردون
 نیارد چنو^{۲۸} مردی از صلب بیرون

- ۱۷- چب/جای دو کلمه سفید است. از «مچ و مل ۲» نقل شد.
 ۱۸- مل ۲/برهان. ۱۹- مل ۲/چه.
 ۲۰- مچ/گردن، مل ۲/اختر پی حمله دندان گردون.
 ۲۱- مچ/ز سیاره در روز. مل ۲/چو سیاره در روز.
 ۲۲- مل ۲/«خوار» ندارد. ۲۳- مل ۲/در لب او آب.
 ۲۴- مل ۲/ذوق. ۲۵- مل ۲/«ندهم» ندارد.
 ۲۶- مچ/چنان ظن بردکان. مل ۲/چنان ظن برد کس.
 ۲۷- مچ/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.
 ۲۸- مچ/چنین. مل ۲/چو تو.

چو شمشیر او گرد اعدا^{۲۹} برآرد
 از آن سبزه بس لاله خون که باردار
 چو میر^{۳۰} است سردار، دشمن سوی او
 سر خویش چون تیغ بر گردن آرد
 همه ساله خون سیاوش دهد بر
 گر از تیغ او، دست کین، سبزه کاردار
 سر اندر کشد چون کشف شیر گردون
 اگر بر فلک سهم خورا گمارد
 زهی طول بالای^{۳۱} رمح چو مارت
 که پیشانی شیر افلاک خاردار^{۳۲}
 سنانت جبین فلک را خراشد
 کمندت گلوی اجل را فشارد
 همه باد شد کوه و^{۳۳} چون باد نبود
 که در پیش حلم تو سنگی ندارد
 زرشک گفت^{۳۴} ابر گرید وزین غم
 هم از برق سوزد هم از رعد زارد
 تو مالک رقابی و، تیغ تو، جان را
 ز دشمن ستاند، به مالک سپارد
 کریمی چو بوالفضل دابو نباشد
 شجاعی به صد قرن چون او نباشد
 زهی بسته پیش^{۳۵} تو نصرت میان را
 گشاده به مدح تو دولت دهان را
 اگر تیغ را باشد امضای عزمت
 ز سر تیزیش سنگ نهد^{۳۶} فسان^{۳۷} را
 وگر آتش از عزم تو بهره گیرد^{۳۸}
 ز بس سرعتش زیر ماند دخان را

۲۹- مج و مل ۲/ از اعدا.

۳۰- مج/مار. مل ۲ و چب/که. ۳۱- مل ۲/ «بالای» ندارد.

۳۲- مج/شیر گردون بخارد. ۳۳- مل ۲/ «و» ندارد.

۳۴- مل ۲/ «گفت» ندارد. ۳۵- مل ۲/ بهره. ۳۶- مل ۲/ ندهد.

۳۷- مج/نشان. ۳۸- چب/کرد.

به روزی که شب‌دیزت از گرم تازی^{۳۹}
 نقابی تند^{۴۰} چهره آسمان را
 ز هم بردرد سهم صفا^{۴۱} رجا را
 بهم برزند فتنه خیل امان را^{۴۲}
 مسام آنچنان بندد^{۴۳} از تیر و نیزه
 کاجل می‌نیارد برون برد جان را
 به سوی^{۴۴} زره‌های همچون شمرها
 گشاید اجل چشمهای سنان را
 در آن دم کنی کام حاصل ز دشمن
 به بازوی خود تیغ همچون زبان را
 بدان^{۴۵} برگ‌بیدت^{۴۶} ز دلها چو^{۴۷} لاله
 به صحرا بری رازهای نهان را
 دو اسبه گریزد اجل از نهیت
 ندارد کسی پای تو جز رکیت^{۴۸}
 زهی نور رایت و رای تجلی
 خهی جود دستت و رای^{۴۹} تمنی
 چگونه بود در کرم معن چون تو
 که از پای تا سر توی جمله^{۵۰} معنی
 فصیحی تو آری ولی وقت بخشش
 نیاری که گویی به خواهنده‌یی نی
 نباشد عجب گر به دوران حدست
 گواهی نخواهند^{۵۱} بر هیچ دعوی
 عدوت کلیم آمد از بس جراح
 اگر چه تویی وقت حدت چو موسی

۳۹- چب/برودی که نرتار کرد بازی، مل ۲/کرد تازی.

۴۰- مل ۲/پوشاندی. ۴۱- چب/صفت. مل ۲/صف سهم.

۴۲- مج/بیند. ۴۳- مج/بسوزد. ۴۴- مل ۲/بران.

۴۵- مج/سبزت. ۴۶- مل ۲/چه.

۴۷- چب/رکابت، مل ۲/جز در رکیت.

۴۸- مج/بقدر. ۴۹- مل ۲/تویی جمله از پای تا سر تو.

۵۰- مل ۲/بخواهند.

شود خاك در دست تو زر ولکن^{۵۱}
 به دست تو خاك است زره‌های دنیی^{۵۲}
 جهانی^{۵۳} به دست تو و این^{۵۴} عجب‌تر
 که در دست تو مال را نیست مأوی^{۵۵}
 چو ذات شما ذات ما نیست زیرا^{۵۶}
 که نقش کسان نیست چون نقش مانی
 فکنده‌ست زلزال سهمت بر^{۵۷} اعدا
 چو میلاد احمد در ایوان کسری
 چو^{۵۸} بدخواه جاه تو شد راست تیغت
 که خونی و گردن زدن راست تیغت
 ترا گر چه از بنده تقصیر باشد
 ز نادیدنش نیز توفیر باشد
 برانم که پیش تو باشم ولکن^{۵۹}
 چو^{۶۰} تقدیر نبود چه^{۶۱} تدبیر باشد
 تو دانی که تدبیرهای جهانی
 بود باطل آنجا که تقدیر باشد
 منم بنده نیک در خدمت تو^{۶۲}
 که کارم به مدح تو تحریر باشد
 نیم سست‌بنیاد در کار دانش
 که بنیاد کارم ز تزویر^{۶۳} باشد
 نه سجاده پیش بزرگان فکندم
 کزانم بزرگی و^{۶۴} توقیر باشد
 نه خوابی برای کسی دیده‌ام من^{۶۵}
 که آن را زر و جامه^{۶۶} تعبیر باشد

۵۱- مج/در دست ولیکن.

۵۲- مل ۲/این بیت را ندارد. ۵۳- چب / خبانی.

۵۴- مل ۲/تو ز خود زین. ۵۵- مل ۲/این مصراع را ندارد.

۵۶- مل ۲/سهمت تزلزل در. ۵۷- مل ۲/چه. ۵۸- مج و مل ۲/ولیکن.

۵۹- مل ۲/چو. ۶۰- مل ۲/خدمت. ۶۱- مج/تدویر.

۶۲- چب و مج/کزان بزرگی نه. ۶۳- مل ۲/کسان دیده‌ام هم.

۶۴- مج/لوت. مل ۲/توت. ۶۵- چب و مج/بجز بر سر.

ازان نوع مرغان نیم من که دانه
 ز تانیث و، دامم ز تذکیر باشد
 پی یک دو مردار در اعتقادم
 نه تبدیل افتد نه تغییر باشد
 محلت فرود ثریا مبادا
 مکانت بجز چرخ اعلا مبادا

در رثای امیر تاج الدوله

چب. مل ۲. خش.

تکیه بر عمر مکن زانکه چنان می‌گذرد
 که تو گویی که مگر آب روان می‌گذرد
 عمر آبی^۱ است که پیش تو نماید ساکن
 آشکارا و ندانی که نهان می‌گذرد
 بخت این عالم اگر چند تر و تازه بود
 نوبهاری است که چون باد خزان می‌گذرد
 زنده شو تو^۲ به حیاتی که همه روحانی است
 چون یقین است که نوع حیوان می‌گذرد
 زین یکی میر^۳ جوانبخت مرا شد معلوم
 کانه از خلق گرانمایه تر آن می‌گذرد
 تاج دولت نه یکی بد که جهانی بد و رفت
 تا بدانی به حقیقت که جهان می‌گذرد
 باد بر مشهد او نوحه‌کنان می‌آید
 ابر بر مرقد او اشک‌فشان می‌گذرد
 بزم بی‌بخشش او خون دل صہبا ریخت
 رزم بی‌کوشش او آب رخ هیجا ریخت
 از سر سوز جگر ناله خوش درگیرید^۴
 و ر به پایان برسانید هم از سر گیرید
 خوش بگریید^۵ چو ابر از دل، اگر^۶ بتوانید^۷
 رسم خندیدن گلها ز جهان برگیرید

۱- چب و مل ۲/ خوابی. ۲- مل ۲/ «تو» ندارد. ۳- مل ۲/ حال.

۴- مل ۲/ گیرند. تا پایان این بند. ۵- مل ۲/ بگریند.

۶- خش/ از دل وار. مل ۲/ از دل وگر. ۷- مل ۲/ نتوانید.

بوالعجب بازی این حقه نه تو دیدید^۸
 کم این مهره^۹ بد نقش مششدر گیرید
 سر رگها بخراشید^{۱۰} به ناخن چون چنگ
 هر نفس ناله‌یی از شیوه دیگر گیرید
 گر ز سیلابه خون در دلتان^{۱۱} مرد آتش
 آتش عاریت از سینه^{۱۲} مجمر گیرید
 از رخ و اشک و^{۱۳} جگر مشهد تاج الدوله^{۱۴}
 در زر و در گهر^{۱۵} و لعل، چو افسر گیرید
 زر رخساره بدان^{۱۶} خاک بمالید^{۱۷} اگر
 نتوانید^{۱۸} که آن خاک به زر درگیرید
 چون زنان عذر میارید اگر مردانید
 خون دل بر سر آن خاک چو اشک افشانید
 ای همه انس تو با ما بده بی‌ما چونی؟
 جمع ما بی‌تو پریشان شده تنها^{۱۹} چونی؟
 مرکز پست^{۲۰} زمین لایق جاه تو نبود
 بر محیط کسره گنبد اعلا چونی؟
 دهن خاک ترا خورد که خاکش به دهان^{۲۱}
 دهن خاک بدرم نگرم تا چونی
 ناتوان بودی و خو کرده به دردسر ما
 ای شفا یافته بی^{۲۲} دردسر ما چونی^{۲۳}؟
 گلبن تازه بدی در چمن لطف و کرم
 در دی حادثه با^{۲۴} صدمت نکبا چونی؟

- ۸- مل ۲/ دیدند. ۹- خش/ حقه. ۱۰- مل ۲/ بخراشند.
 ۱۱- خش/ در رگها. ۱۲- مل ۲/ عاریتی از دل.
 ۱۳- چب و مل ۲/ «و» را ندارد. ۱۴- مل ۲/ تاج دولت.
 ۱۵- خش و مل ۲/ «و» را ندارد. ۱۶- خش/ بران. ۱۷- مل ۲/ بمالند.
 ۱۸- مل ۲/ نتوانید.
 ۱۹- مل ۲/ بیما. ۲۰- خش و مل ۲/ پشت. ۲۱- خش/ دهن.
 ۲۲- مل ۲/ شفا پای. ۲۳- خش/ این بیت را بادوبیت بعد آورده جابه‌جا است.
 ۲۴- چب/ «با» ندارد.

بی‌تو ماییم پرآذر^{۲۵} چو دل تنگ یتیم
 تو به پیش پدر و والدۀ آیا چونی؟
 بی‌تو دیوانه شدم هیچ ندانم چکنم
 صبر گویند بکن، چون نتوانم چکنم
 در خسوف دل خاک از رخ^{۲۶} چون ماه دریغ
 آفتاب^{۲۷} به زوال آمده ناگاه دریغ
 ای به شام آمده عمر تو هم از اول صبح
 شب زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
 کرد جان بی‌مدد لطف تو صدفار فغان
 خوردگان بی‌کرم دست تو صد راه دریغ
 هرلبی^{۲۸} مانده ز^{۲۹} اندوه تو پر^{۳۰} واویلی^{۳۱}
 هر دهانی ز غم مرگ تو پرآه دریغ
 چه عجب گر فلک از هجر تو اختر بارد
 زانکه در^{۳۲} عقدۀ خاک آن رخ چون ماه دریغ
 مردمردان بده ای^{۳۳}، عاجز^{۳۴} گیتی شده ای^{۳۵}
 کشته دهره زالی چو تو برناه دریغ
 رخ چون کاه^{۳۶} همی مالم بر خاک تو زانک
 به چنین خاک^{۳۷} بود زحمت هرکاه دریغ
 بی‌تو در دیده صاحب هنران^{۳۸} خاک زخم
 جامه عافیتی در غم تو چاک زخم
 چرخ بی‌ثابته رای تو سرگردان باد
 بحر بی‌فیض ایادی تو ریگستان^{۳۹} باد
 کرم از دست بقا بخشش تو برپا بود^{۴۰}
 عمر بر هر که بود بی‌کف تو تاوان باد

- ۲۵- خش/برادر. ۲۶- خش و مل ۲/آن.
 ۲۷- مل ۲/آفتاب. ۲۸- خش/هرکس. ۲۹- خش/از.
 ۳۰- خش/با مل ۲/صد. ۳۱- مل ۲/واویلا. ۳۲- مل ۲/از.
 ۳۳- مل ۲/شده ای. ۳۴- خش/بده عاجز. ۳۵- مل ۲/گشتی.
 ۳۶- خش/خاک. مل ۲/ماه. ۳۷- خش/کاه. ۳۸- خش/صاحب.
 ۳۹- خش/ریگت افشان. ۴۰- مل ۲/بخش تو برنا بادا.

گرچه بیمار بمانده‌ست نسیم از غم تو
 از پی خاک تو هر دم که برآرد جان باد
 جان‌پاک^{۴۱} تو برآمد زجهان^{۴۲} همچون صبح
 چون شفق، چشم^{۴۳} ازین واقعه خون‌افشان^{۴۴} باد
 بی^{۴۵} نسیم گل خلقت دل فخرالدوله
 چون سموم از شرر آتش غم بریان باد^{۴۶}
 از غم عزم چو شمشیر تو سیف‌الدوله^{۴۷}
 رخ به خون‌شسته چو تیغ از^{۴۸} دل بدخواهان باد
 یارب ایشان را دایم به هم ارزانی دار
 در پناه و کنف امن و تن‌آسانی دار^{۴۹}

۴۱- خش/خاک پای. ۴۲- مل ۲ و خش/دهان. ۴۳- مل ۲/چشم.
 ۴۴- مل ۲/سرگردان. ۴۵- خش/ای. ۴۶- مل ۲/این مصراع را ندارد.
 ۴۷- مل ۲/«از» ندارد.
 ۴۸- مل ۲/تن‌آسانی باد. خش/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

چب. مل ۲. خش.

طرب خوشدل و خرم^۱ آنگاه باشد
 که با^۲ ناصرالدین ملکشاه^۳ باشد
 خدیوی^۴ که چون بندگان بر در او
 به خدمت جهان گاه و بیگاه باشد
 سپهری که از هیبت تیغ تیزش
 سپهر چو^۵ آینه، با آه باشد
 عدو چون علف باشد^۶ اسپان^۷ او را
 دلش چون جو^۸ و روی چون کاه باشد
 رخ خاک تیره ز روی همایش
 چو^۹ دنبال طاووس پر ماه باشد
 نسیم دو گیسوی او چون نفس زد
 همه لاف باد سحرگاه باشد
 چو چرخ است شمشیر او پرستاره
 ازین روی چون چرخ جانکاه باشد^{۱۰}
 چو جویی فسرده ست شمشیر تیزش
 که از^{۱۱} خون دشمن بود آب خیزش^{۱۲}
 زهی چون زبانت، گهردار تیغت
 چو چشم حسود تو خون بار^{۱۳} تیغت
 میان غلامان تو یافت موضع
 ازان بر سر آمد کله وار تیغت

-
- ۱- خش/خرم و خوشدل. ۲- خش/شه. ۳- مل ۲/عرب شاه.
 ۴- چب و مل ۲/جهانی. ۵- مل ۲/همچو. ۶- مل ۲/باید.
 ۷- خش/علف ناید از دست. ۸- خش/جو جو. ۹- مل ۲/چه.
 ۱۰- خش/این بیت را پیش از دوبیت بالا آورده است. ۱۱- مل ۲/چون.
 ۱۲- خش/آب ریزش. ۱۳- مل ۲/خونخوار.

جهان را ز خون عدو کرد پرگل
 اگر چه خلنده‌ست چون خار تیغت
 چنان بر قفای عدو تیز رفته‌ست
 که بر گردن افتاد صد بار تیغت
 پی آنکه صفرای او را نشاند
 ز خون گشت پر دانه ناریغت
 چو با مهره گردن افتاد کارش
 زبان آخته کرد چون مار تیغت
 به يك چشم زد گردو صد^{۱۴} کار داری
 رساند به قطع آن همه کار تیغت^{۱۵}
 جهان در سخا چون تو دیگر نیارد^{۱۶}
 به پیش گفت بحر دم برنیارد
 چو اندیشه، تیغ تو در^{۱۷} سر نشیند
 سنان تو چون بذله در بر^{۱۸} نشیند
 ز دست تو بیرون کان خاکسر نیست^{۱۹}
 کسی کز تواش خاک^{۲۰} بر سر نشیند^{۲۱}
 به جایی که محفل بود برتران را
 ز قدر تو گردون فروتر نشیند
 دراز^{۲۲} رشك، دیده کند همچو دریا
 چو^{۲۳} نقش تو بر صفحه زر نشیند^{۲۴}
 مرا دی بشارت چنان داد دولت
 که فردا خداوند چون بر نشیند،
 غباری که برخیزد از نعل اسپش
 ز اعزاز در چشم اختر نشیند،
 زمینی که بر وی رود ماه نعلش
 ز تعظیم بر چهره خور نشیند،

۱۴- چپ/کرد صد. ۱۵- خش/این بیت را ندارد. ۱۶- مل/۲ ندارد.
 ۱۷- مل/۲ اندیشه تیغ در. ۱۸- مل ۲ و خش/چون غم به دل در.
 ۱۹- مل ۲/خاکسارم. ۲۰- مل ۲/کسی را اگر خاک.
 ۲۱- خش/این بیت را ندارد. ۲۲- مل ۲/دران. ۲۳- مل ۲/چه.

۲۴ تو برخیز شعری بگو تهنیت را
 پس از وی طلب کن بسی تربیت را
 جهان از وجود تو دلشاد بادا^{۲۵}
 وجود عدوی تو بر باد بادا^{۲۵}
 عدو تیز^{۲۶} شد لیک از اشک^{۲۷} تیغت
 ز سرسبزیش همچو شمشاد بادا
 ز دستت که داد عطا می‌دهد وی
 به عهد تو عالم پر از داد بادا
 ازین گلشن پرشکوفه چو^{۲۸} لاله
 رخت سرخ^{۲۹} و خندان دلت شاد بادا
 چو شده زبان در ثنای تو بنده
 ز^{۳۰} هر بنده چون سوسن آزاد بادا
 اگر سر کشد قمری از طوق امرت
 به چشم جهان‌خوار چون خاد^{۳۱} بادا

.
 ۳۲

۲۴- خش/از این بیت به بعد را ندارد. ۲۵- مل ۲ / باد، تا آخر این بند.
 ۲۶- مل ۲/تیره. ۲۷- مل ۲ /عکس. ۲۸- مل ۲/چه.
 ۲۹- مل ۲/«و» ندارد. ۳۰- مل ۲/نه. ۳۱- مل ۲/خار.
 ۳۲- چپ و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

چب. مل ۲. خش.

جهان پير به نوروز باز برنا شد
 دم نسيم همه روح چون مسيحا شد
 شكوفه تا يد بيضا نمود چون موسی
 چمن^۱ ز نور تجلیش طور سينا شد
 ز برف بر سر آفاق^۲ بود كرباسی
 به نوبهار^۳ كتون ششتری^۴ و ديبا شد
 ز ژاله بوده به بستان هزار بيضه زاغ
 شكست بيضه وز او سبزه، طوطی آسا شد
 شگفت نبود اگر گل شه رياحین گشت
 از آنكه صحن چمن دار^۵ ملك دارا شد
 هلال جام پر از آفتاب^۶ ده كه زمين
 ز سبزه^۷ وز شكوفه چو چرخ مينا شد
 زلال روح صفا ده كه آب عشرت ازو^۸
 چو آب سيل پس از تيرگی مصفا شد
 طرب كنيد هم امروز در سرای فلك
 كه دی نياید و نادان به بند فردا شد
 خدايگان ملوك جهان صلاح الدين
 صلاح كار ملوك مهان^۹ صلاح الدين
 بيا چو غنچه تر خيمه زن برابر گل
 شراب لاله صفت خور به بوی^{۱۰} ساغر گل
 ورق ورق گل از آن شد كه تا فرو خوانی
 نشاط نامه^{۱۱} می خوارگان^{۱۲} ز دفتر گل

- ۱- مل ۲/ چون. ۲- خش/ كهسار. ۳- چب/ بنور بهار.
 ۴- خش/ ششدری. ۵- خش و مل ۲/ زاد. ۶- خش/ همچو.
 ۷- مل ۲/ شد. ۸- خش و مل ۲/ سبزی. ۹- خش/ او.
 ۱۰- خش و مل ۲/ وشهان. ۱۱- خش و مل ۲/ روی.
 ۱۲- چب/ بساط نامه. مل ۲/ بساط دفتر. ۱۳- خش/ می خواران.

به هر کجا که کنون^{۱۴} عاشقی است نالنده
 چو بلبلانش ببینی نشسته در بر گل
 به روی عیش و طرب رنگ و آب باز آور^{۱۵}
 ز روی رنگ^{۱۶} شراب و ز رنگ احمر گل
 زر گل از پی آن بیشتر به باد شود^{۱۷}
 که هست^{۱۸} جمع ز باد هوا همه زر گل
 لباس پاره^{۱۹} شادی توان رفو^{۲۰} کردن
 ز جیب پاره صبح و ز دامن تر گل
 سپیده دم ز طرب چاک کرد حله خویش
 که باقی است شراب شبانه^{۲۱} در سر گل
 چو بهره مند شد از آفتاب رای ملک
 مبارک آمد و میمون و فرخ اختر گل^{۲۲}
 پناه دولت و^{۲۳} دین شهریار روی زمین
 که کرد در خم چوگان حکم، گوی زمین^{۲۴}
 اسد ز نیزه چون مار او، هراسان است
 به^{۲۵} زخم خنجر او کوه و آب یکسان است
 ز خشم او همه آسان دهر، دشوار است
 ز عفو او همه^{۲۶} دشوار کار آسان است
 عدو چو دید که دست وی ابر نیسان است
 دو چشم او به تری^{۲۷} همچو ابر نیسان است
 چو گاه شد رخ زر گرچه سرخ رویی ازوست
 ز بس که از کرم عام او هراسان است
 کبود دل شد و سرگشته و دو تا قامت
 ز بس که از سر تیغش سپهر ترسان است

۱۴- مل ۲/روی. ۱۵- خش/آورد.

۱۶- خش و مل ۲/لعل. ۱۷- مل ۲/رود. ۱۸- مل ۲/نیست.

۲۰- مل ۲/رفو توان. ۲۱- مل ۲/مغانه.

۲۲- مل ۲/بقیه ابیات این بند را ندارد واز بیت چهارم بند سوم ترکیب بند
 (۹) را در پی دارد. ۲۳- مل ۲/«و» ندارد.

۲۴- مل ۲/این بیت را در آغاز بند چهارم ترکیب (۱) آورده است.

۲۵- خش/ز. ۲۶- چب/عقواهمه. ۲۷- مل ۲/قمری.

درم بود به کفش کم بقا چو اختر^{۲۸} صبح
 از آنکه ذات رفیعش سپهر احسان است
 ز دست او متشکی بود زر صامت
 اگر چه قوت نطق از خواص^{۲۹} انسان است
 کمان چرخ شد از بهر^{۳۰} تیر ترکش او
 زحل ز بهر سر خنجر وی افسان است
 فلك مقاماً احوال خود نگویم من
 از آنکه عهدی دارم که بد نگویم من
 اگر به عین عنایت به کار من نگری
 ز بحر سینه من کوه قاف غم ببری
 بسا ز^{۳۱} طرف من^{۳۲} از زر که بهر^{۳۳} خدمت تو
 همی کند به شب و روز قامت کمری
 ز آب لطف خوشت بر تو خایفم زیرا^{۳۴}
 که وقت بذله سراپای گویی از شگری
 درست شد که تو بحری به روز حرب و^{۳۵} سخن
 که کرد تیغ و کلامت نهنگی و گهری
 به وقت عزم چو تیغی، به راستی نیزه
 اگر چه تیر فلك را ز^{۳۶} بس علو سپری
 به روز حمله و هیجا چو تیغ، جمله دلی
 به مهتری و بزرگی چو^{۳۷} چرخ جمله سری
 همیشه تا نبود^{۳۸} عادت فلك نیکی
 همیشه تا که بود^{۳۹} مدت جهان سپری

۲۸- خش/کم بها چو آخر. مل ۲/آخر. ۲۹- خش/حواس.
 ۳۰- خش/بیم. ۳۱- چب/بسان. ۳۲- خش/که.
 ۳۳- خش/بفر. ۳۴- چب/زیراک. ۳۵- چب و مل ۲/«و» را ندارد.
 ۳۶- خش/«را» را ندارد. ۳۷- مل ۲/چه. ۳۸- چب/تا که بود.
 ۳۹- خش/تا نبود. مل ۲/تا نشود.

جهان به يك جو هنگام ۴۰ لہو بفروشی
مرا اگر چه گرانم ز رنج بازخوری

.
۴۱.

۴۰- مل ۲/جهان تنگت به هنگام.

۴۱- چب و خش و مل ۲/بیت «هند ترکیب» را ندارد.

چب. مل ۲.

بشراك يارى قدوم^۱ الوزير
 صاحب الصدر الرفيع الكبير
 نجل كريم^۲ الشرق تاج الهدى
 فاعل ما يهوى عديم النظير
 من سيفه^۳ مثل و ميض^۴ بدا
 و كفه مثل سحاب مطير
 قد بث امنا فى الورى عدله^۵
 فاليوم لا يلبس درعا^۶ غدير
 قد ثبت الملك بأرائه
 و كيف لا يثبت و هو المجير^۷
 حكمه الله على خلقه
 والحكم لله السميع البصير
 اعطاه عمرا باقيا فى العلى^۸
 ما هطلت سحب و راسي^۹ ثبير
 قد نور الملك بأرائه
 و شرف الخلق بنعمائه
 بى كنف^{۱۰} جاه تو ابتر بدم
 بى مدد سعى تو مضطر بدم
 در هم از^{۱۱} اندوه شده چون زره
 پر گهر از اشك چو^{۱۲} خنجر بدم
 خشك و^{۱۳} ترم بود همين كز فلك
 با دو لب خشك و رخ تر بدم

۱- مل ۲/وقدوم. ۲- مل ۲/محل الكريم. ۳- مل ۲/سفيه.
 ۴- مل ۲/ومتفق. ۵- مل ۲/عدل. ۶- مل ۲/دعا.
 ۷- مل ۲/المشير. ۸- مل ۲/فى العلى باقيا. ۹- مل ۲/ارسى.
 ۱۰- مل ۲/كيف. ۱۱- چب/«از» ندارد. ۱۲- مل ۲/چه.
 ۱۳- مل ۲/«و» ندارد.

از همه خلق بتنگ آمده
 بی‌گل خلق تو چو^{۱۲} شکر بدم
 همبر انگور شده پایمال
 گرچه چو^{۱۲} انگور همه سر بدم
 خصم خودم گرنه ز^{۱۴} تنگی عیش
 با دهن دوست برابر بدم^{۱۵}
 بی‌کف دربار تو در مفلسی
 ز اشک و رخ خویش^{۱۶} توانگر بدم
 نیکو^{۱۷} افتاد مرا کامدی
 زانکه برون از حد^{۱۸} بی‌زر بدم
 زود بده دست کرم مر مرا
 وز چه ادبار برآور مرا^{۱۹}
 یاند مافاق جمیع الانام
 قاطبته شجعانهم^{۲۰} والکرام
 لیس یفی المدح باوصافه
 لانه جاز حدود^{۲۱} الکلام
 لوا استفاد^{۲۲} البدر من رأیه
 نور الما^{۲۳} اقلع عنه الغمام
 له اذا الحرب^{۲۴} العوان انبرت^{۲۵}
 رأی با بکار العلی مستهام
 لو طبعت جمرا^{۲۶} موا عیده
 لم یدنها من حرهن^{۲۷} النعام

۱۴- چب/«ز» ندارد.

۱۵- مل ۲/ این بیت را پیش از دوبیت بالا آورده است.

۱۶- مل ۲/ «خویش» ندارد. ۱۷- مل ۲/ نیکوئی. ۱۸- مل ۲/ بی‌حدو.

۱۹- مل ۲/ این بیت را در وسط این بند آورده است. ۲۰- چب/ شجاعانهم.

۲۱- مل ۲/ لانها حازت حدود. ۲۲- مل ۲/ لیستفید. ۲۳- مل ۲/ لا.

۲۴- مل ۲/ حرب. ۲۵- مل ۲/ اسدت.

۲۶- مل ۲/ حمرا. ۲۷- مل ۲/ مواعیده من حرین...

لونسمت اخلاقه کالصبا^{۲۸}
 احیت^{۲۹} بریایا رمیم العظام
 ما ان یثیر النقع اما مشی
 لکنه یسمو لکبر^{۳۰} رغام
 بلا نظام کان احوالنا
 فمن نداه ظفرت بالنظام
 انت الجواد ابن الجواد الذی
 قد سبق الفایق و المحتدی
 از مدد رای تو مه^{۳۱} انور است
 وز تف خشم تو زحل اخگر است
 مطرب این لهو^{۳۲} سرای سوم^{۳۳}
 از جهت بزم تو خنیاگر است
 وز کف دربار تو چون جیب چرخ
 دامن اومید پر از گوهر است
 ز آرزوی جرعه جامت چو^{۳۴} جام
 مانده دهن باز، لب کوثر است
 لطف تو آبی است که از غیرتش
 سنگ صفت در دل آب آذر است^{۳۵}
 و از حسد آتش طبعم چو آب
 آه و^{۳۶} رخ آتش سرد و تر است
 خود چه بود شعر که بیرون شعر
 طبع مرا صد هنر دیگر است
 تا که ز^{۳۷} افلاک بود چار طبع
 تاده و دو خانه و هفت اختر است
 دو و ده و هفت ترا بنده باد
 بر نه و چار امر تو پاینده باد

۲۸- مل ۲/کالصاحبه. ۲۹- مل ۲/این کلمه را ندارد.
 ۳۰- مل ۲/لسموالکبیر. ۳۱- مل ۲/ماه. ۳۲- مل ۲/مطربه لهو.
 ۳۳- مل ۲/سرم. ۳۴- مل ۲/چه. ۳۵- چب/این بیت را ندارد.
 ۳۶- مل ۲/«و» ندارد. ۳۷- مل ۲/بر.

چب. مل ۲

اما^۱ و الكاسنا و لها^۲ النديم
و روض الخزن غازله النسيم
و انفاص الرياح و قد تندى^۳
منا سمها تنفس^۴ من يهيم
و غرة جبهة الاصبح تبدو
بها^۵ قد خجل الليل البهيم^۶
و دمع الصب صافى اتساق^۷
كما يتناسق^۸ الدر النظيم
و عين النرجس الشهلاء ترنو
كما يتحاوص^۹ الطرف السقيم
و خد الورد صبحه الفوادی
كورد الخد باكره^{۱۰} النعيم
لقد غادرت فى قلبى لهيبا
يحاذر من توقده^{۱۱} الجحيم
ارى بالنار محترقا جنانى^{۱۲}
و عينى من لقاءك فى جنانى^{۱۳}
رخ چون ماه تو^{۱۴} رشك خور آمد
سر زلفت شكست عنبر آمد
چو پسته تنگ داری بر شکر عیش
ازان پسته که تنگ شکر آمد

۱- مل ۲/فى. ۲- مل ۲/اولها. ۳- مل ۲/تهدى.

۴- مل ۲/باسمها تنفس. ۵- مل ۲/الهميم. ۶- مل ۲/صافى الساق.

۷- مل ۲/ساق. ۸- مل ۲/تحاوص. ۹- مل ۲/باكرة.

۱۰- مل ۲/يوقده. ۱۱- مل ۲/حيوتى. چب/فى جنانى. ظ/فى جنان.

۱۲- چب/او.

مرا در دل ز چشم آهوی تو
 غم تو بره دو مادر^{۱۳} آمد^{۱۴}
 ز سوز آتشت در بوته غم
 سرشک و^{۱۵} روی من سیم و زر آمد
 ز آب نرگس پژمرده ام دان
 که از گل مر^{۱۶} ترا سبزه برآمد
 ز تاب مهرت^{۱۷} آهم از سر سوز
 به کردار نسیم مجمر آمد^{۱۸}
 زبانم موی گشت از پند دادن
 ازان چون تیغ صاحب برسر آمد^{۱۹}
 وزارت آرزومند لقایش
 امارت نیز مشتاق دهایش^{۲۰}
 من السباق فی امد المعالی
 کمال‌الدین مفقود المثال
 اذا صاد^{۲۱} یذکر^{۲۲} لفظه فی
 مهامه^{۲۳} بل بالماء الزلال
 تمیس خیوله^{۲۴} فوق الدراری^{۲۵}
 محلاة السناپک بالهلال^{۲۶}
 یکاد یخبه من غیر نظم
 کمد حی فیہ ینتظم الالی^{۲۷}
 حلا سحری وذا مدحی علاه^{۲۸}
 ولو لاه فسحری ما حلالی

۱۳- مل ۲/ برده دومادر.

۱۴- مل ۲/ این بیت و بیت بالا، مقدم و مؤخر آورده است.

۱۵- مل ۲/ «و» ندارد. ۱۶- مل ۲/ چون. ۱۷- مل ۲/ مهر.

۱۸- مل ۲/ چون صاحب بحرویر. ۱۹- مل ۲/ مستان قضایش.

۲۰- چپ/ جای این کلمه سفید است. ۲۱- مل ۲/ تذکر.

۲۲- مل ۲/ بهامه. ۲۳- مل ۲/ خیرله. ۲۴- مل ۲/ الدراری.

۲۵- مل ۲/ بعد از این بیت، ۳ بند اخیر اولین ترکیب بند را آورده است.

۲۶- مل ۲/ الیالی. ابیات بعدی را در دنبال بند دوم ترکیب بند (۷) آورده است.

۲۷- مل ۲/ علاه.

نظیرك ليس یوجد فی^{۲۸} البرایا
 و کیف یكون ایجاد^{۲۹} المحال
 لقیة النقص بعدك فی سروری^{۳۰}
 كذاك النقص من بعد الكمال
 لقد ذلت^{۳۱} لمزتك الرقاب
 كما تعنو لسايقهما الركاب
 مسافر شد زر از جود مقیمت
 عدو^{۳۲} كثر روز ملك مستقیمت
 نشد خالی دمی گردون ز مهرت
 نخفت آمن^{۳۳} شبی فتنه ز بیمت
 همیشه زاده‌كان، گوش سوراخ
 به پیش لفظ چون در یتیمت
 جهان پرسوسن و پرنگس آمد
 زبس کافشاندی از كف زر و^{۳۴} سیمت
 تویی كاندر سپهر بزم^{۳۵} عالیت
 بود ناهید مطرب شه ندیمت
 منم قمری باغ مدحت تو
 چه باشد گر وزد بر من نسیمت
 شود اقبال و^{۳۶} دولت خاصه من^{۳۶}
 اگر خاصم کند لطف عمیمت
 چو دستت میل سوی داد بادا
 چو آتش خصم تو برباد بادا^{۳۷}

۲۸- مل ۲/و. ۲۹- مل ۲/اتحاد.

۳۰- مل ۲/لقد می‌سردذلی. ۳۱- مل/درت. ۳۲- مل/دعا.

۳۳- مل ۲/ایمن. ۳۴- مل ۲/«و» ندارد. ۳۵- چب/بز.

۳۶- مل ۲/تو. ۳۷- مل ۲/این بیت را ندارد.

در ستایش صدر فخرالدین علی دهستانی

چب. مل ۲. خش.

ای شرفم^۱ عقده گیسوی تو
 برج^۲ دلم سنبله موی تو
 من چه^۳ سگ شیر دلم تا کنم
 افسر سر خاک سر^۴ کوی تو
 دل همه بر^۵ موی زند تا بود^۶
 مسکن او حلقه گیسوی تو
 از پی دیدار بهشت رخت
 هست نماز دل من سوی تو
 کرد چو آهو^۷ دل من^۸ جمله خون
 زلف پر از^۹ نافه آهوی تو^{۱۰}
 عود در آتش ز عبیر خطت
 مشک جگر سوخته بوی تو
 بو که یکی چاره این دل کنی
 شادی این غم زده حاصل کنی
 ای دهنت پسته خندان من
 پسته نگویم شکرستان من
 ترکی^{۱۱} و اندر چمن جان بود
 هندوی زلفین تو ریحان^{۱۲} من
 ای همه آن، آن توام من ولیک
 سود ندارد که نیی آن من

۱- خش/ز شرف. ۲- مل ۲/نرخ. ۳- مل ۲/چو.
 ۴- مل ۲/سگ. ۵- مل ۲/در. ۶- خش/زید تا زید.
 ۷- مل ۲/نافه جگرم. ۸- خش/آهو جگرم. ۹- خش/پران.
 ۱۰- مل ۲/این مصراع را ندارد. ۱۱- چب/تاکه. ۱۲- چب/برجان.

زلف‌چو^{۱۲} شب^{۱۴} بر ورق روی‌توست
 نسخهٔ احوال پریشان من
 تازگی^{۱۵} لالهٔ خندان‌توست
 از مدد دیدهٔ گریان من
 لعل خضرپوش تو دانی که چیست؟
 فیض‌ده چشمهٔ حیوان من
 گرچه برآنی که کشی مر مرا
 کشته نگردم چو^{۱۳} تو جان من
 خاصه‌که دارم وزری‌چون‌وزیر
 آنکه در آفاق ندارد نظیر^{۱۶}
^{۱۷} ای گل‌بستان ارم روی تو
 نافهٔ آهوی تبت موی تو
 آیت خوبی که قمر نسخ کرد
 خط خوست بر ورق روی تو
 اشک و رخ من ز تو لعل است و زرد
 رنگ من این است ز پهلوی تو
 گرچه پلنگی گهرم جمله کبر
 شد گهرم خاک سر کوی تو
 تشنهٔ خود را ز لب آب ده
 نی غلطم لعل می ناب ده
 کوه به فرمانش ببندد کمر
 درع به عدلش بگشاید شمر^{۱۸}
 ز آرزوی سکهٔ نامش سپید^{۱۹}
 همچو رخ سیم شده چشم زر

۱۳- مل ۲/چه. ۱۴- خش/خوشت. ۱۵- مل ۲/نافه کی.

۱۶- خش/این بیت را ندارد و به جای آن، این بیت را آورده است/
 بندهٔ آن شاه سلیمان فرم کز لطفش قمری عنقا پر، مل ۲/این بیت
 را ندارد، و بلافاصله بند پنجم همین ترکیب‌بند را آورده است.

۱۷- چب/این بند را ندارد، از «خش» نقل شد.

۱۸- رک/بیت ۴ بند اول ترکیب‌بند (۸). ۱۹- مل ۲/شنید.

قاصد آوازۀ او همچو باد
 هر نفسی رفته به جای دگر
 خاک ببوسیده چو پنگان به سر
 روی^{۲۰} و را گوهر تیغ سحر
 شکر لفظ و^{۲۱} گل خلقش ببین
 تا چه کنی در دسر گلشکر
 هر چه نهد بحر ذخیره به عمر
 در بر قانون کفش مختصر
 آن چو ارم^{۲۲} ملک^{۲۳} ز وی باعماد
 اسب وی از قوت^{۲۴} جودش جواد
 غنچه صفت بی تو دلم بود تنگ
 روی من از خون جگر لاله رنگ
 بالش من بود ز دندان شیر
 بستر من بود ز کام نهنگ
 روز و شبم چون خط دلبر سیاه
 دست و دلم چون دهن دوست تنگ
 حقۀ بدگوهر ایام داشت
 دست مرادم چو گهر زیر سنگ
 بنده بران بود که راه عراق
 نشنود الا ز رباب و ز چنگ
 شوق تو بردش به همان راه باز
 تا زده در دامن اخلاص چنگ
 ای بنوا بخشش تو پرده ساز
 نای صفت دم به دم می نواز
 عمر تو آهسته و پیوسته باد
 جان ز تن خصم تو بگسسته باد
 از حسد نکتۀ تو تنگ دل
 تنگ شکر چون دهن پسته باد

۲۰- مل ۲ و خش/رای. ۲۱- مل ۲/دو ندارد. ۲۲- چب/کرم.

۲۳- خش/مسلک. ۲۴- مل ۲/وی و قوت.

هر که نباشد چو شکر با تو خوش
 همچو رطب سینه او خسته باد
 بر در عالی تو ای کوه حلم
 کوه چو شمشیر کمر بسته باد
 قمری طوق تو به فر همت^{۲۵}
 از قفس رنج برون جسته باد
 گر بجز اندر چمنت پر زند
 بال وی^{۲۶} از حادثه بگسسته^{۲۷} باد

.
 ۲۸

۲۵- خشن/همای. ۲۶- مل ۲/پایش. ۲۷- مل ۲/بشکسته.

۲۸- چب و مل ۲ و خشن/هیچیک بیت «بند ترکیب» را ندارد.

چب. مج. مل ۲. خش.

صبحدم با دو چشم خوابزده
 با رخی از عرق گلابزده
 راست چون وعده خود و دل من
 در سر زلف پیچ و^۱ تاب زده
 از خط مشک بوی غالیه فام
 طعنه در^۲ بوی مشک ناب زده
 وز دهانی^۳ چو چشمه حیوان
 خاک^۴ در روی آفتاب زده
 وز دل همچو سنگ و^۵ آهن خویش
 آتش اندر دل خراب زده
 من برای قدوم موکب او
 خاک را از دو دیده آب زده
 گفت تا کی چو چشم من باشی^۶
 چنگ در دامن شراب زده؟
 نیست در شیوه وفا کردن
 خدمت خواجه را رها کردن
 گفتم ای مشک زلف تو سوده
 گل روی^۷ تو توده بر توده
 شکر پسته چو^۸ حلوایت
 کرده^۹ خونم ز دیده پالوده
 من گنه کرده زحمت آورده
 تو عفو کرده لطف فرموده

۱- مل ۲/ «و» ندارد. ۲- مج و خش/ بر. ۳- مج و مل ۲/ دهان.
 ۴- خش/ آب. ۵- خش/ «و» را ندارد. ۶- مل ۲/ چشم باشی کوش.
 ۷- خش/ بروی. ۸- مل ۲/ چه. ۹- مل ۲/ کرد.

گنه من همه ببخشیده^{۱۰}
 ببر دل زار من نبخشوده^{۱۱}
 دست ناشسته از من ارچه ورا
 کرده از خون جانم آلوده
 خدمت خواجه را دلی باید
 که ز ایام باشد آسوده
 خدمت او کجا توانم^{۱۲} کرد
 با دلی در غم تو فرسوده
 آنکه از خوانش حرص ممتلی است
 فخر دین حاتم زمان علی است
 غنچه گر پیش آن دهن خندد
 بر بتر جای خویشتن خندد
 به شکر خنده گر گشاید لب
 مغز در استخوان من خندد
 دهن غنچه گرید از^{۱۳} خجلت
 راست‌کان غنچه دهن خندد^{۱۴}
 تا برآمده^{۱۵} بنفشه از گل او
 سبزه بر برگ نسترن خندد
 پیش شمشاد زلف پرشکنش
 باغ بر زلف یاسمن خندد
 از^{۱۶} در خنده باشد از^{۱۷} پس ازین
 با رخس لاله در^{۱۸} چمن خندد
 بر من، از^{۱۹} دل ز زلف او طلبم
 دلی از زیر^{۲۰} هر شکن خندد^{۲۱}

- ۱۰- مل ۲ / ببخشنده. ۱۱- مل ۲ / ببخشوده. ۱۲- چب/تواند.
 ۱۳- میج و خش/گربدان. ۱۴- مل ۲ / این بیت را ندارد.
 ۱۵- میج و خش/گربراید. ۱۶- میج و خش/ز. ۱۷- میج و خش/او.
 ۱۸- میج و خش/بر. ۱۹- خش/از. ۲۰- مل ۲ /دل و.
 ۲۱- مل ۲ / این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

چشمم^{۲۲} از بس که گوهر افشاند
 کف در بخش خواجه را ماند
 لب لعلش دل گهر شکند
 دهن تنگ او شکر شکند
 غمزه او چنان زند در دل
 که سر تیغ در جگر شکند
 سخن سخت ازان دو یاقوتش
 هر دم الماس در گهر^{۲۳} شکند
 زلفش ار^{۲۴} سر ز باد برتابد
 سر او خرد^{۲۵} در^{۲۶} کمر شکند
 خانه عشق را که دل خوانند
 حلقه زلفه‌اش در شکند
 دلم از بهر غصه غم^{۲۷} او
 هر نفس دفتری دگر^{۲۸} شکند
 دل شکستم چو^{۲۹} زلف او که به من
 راست چون زلف خویش بر شکند
 با چنین سرکشی و جباری
 خدمت خواجه کرد^{۳۰} پنداری
 ای وجود گفت بقای کرم
 زندگانی تو برای کرم
 سیر شد آز و ممتلی شد حرص
 تا که در داده‌ای صلا ی کرم
 بجز از دست تو که یارد داشت
 در چنین قحط جود پای کرم
 از گل خلق و نعمت کرم^{۳۱}
 هست هم برگ و^{۳۲} هم نوای کرم

۲۲- مج/چشم. ۲۳- چب/جگر، متن از «مج و خش و مل ۲» است.
 ۲۴- خش/از. ۲۵- خش/خرده، مل ۲/خود. ۲۶- مج و خش/بر.
 ۲۷- مج و خش و مل ۲/قصه لب. ۲۸- مل ۲/دیگر. ۲۹- مل ۲/چه.
 ۳۰- مج و خش/کرده. ۳۱- مل ۲/قلمت. ۳۲- مل ۲/«و» ندارد.

ابر با سبزه کرد نتواند
 آنچه لطفت کند به جای کرم
 به در^{۳۳} توست انتساب علو^{۳۴}
 به کف توست انتمای^{۳۵} کرم
 زر همی خیزد از کرم زیرا
 که دلت هست کیمیای کرم
 ای ز دست تو کان خلق گشته
 بحر ازین شرم پر عرق گشته
 ای به قدر آسمان زمین کرده
 در برین گنبد برین کرده
 بخشش درفشان زرکانت^{۳۶}
 تا بروی عدو زرین^{۳۷} کرده
 نافه خلق تو ز روی حسد
 ابروی مشک، پر ز چین کرده
 عکس شمشیر تو ز خون عدو
 دست آفاق لاله‌چین کرده
 در نهانخانه ضمیر تو چرخ
 گنج اسرار خود دفین کرده
 کوه را عین سم یکرانت
 رخنه رخنه به شکل سین کرده
 با گنجه‌کار مهر ورزیده
 با^{۳۸} زر بی‌گناه کین کرده
 هر کجا مهر رایت افروزند
 دل مه را چو شمع می‌سوزند
 تیغ عزمت ز مه سپر سازد
 دستت^{۳۹} از منطقه کمر سازد

۳۳- مج/پدر. ۳۴- مج و خش/علوم. ۳۵- مج و خش/انتهای.

۳۶- مج و خش و مل ۲/زرکارت. ۳۷- مج و خش/زمین.

۳۸- مج و خش و مل/بر. ۳۹- مج و خش/دست.

بر دل خصم تو شکست افتد
 ورچه^{۴۰} از اشک صد حشر سازد
 بدسگال از خواص اقبالت
 ز اشک^{۴۱} و رخسار سیم و زر سازد
 تا صدف نشنود در سخت^{۴۲}
 خویشتن را ز غصه کر سازد
 گلشکر درد سر برد چون چرخ
 خلق و لطف^{۴۳} تو گلشکر سازد
 قمری ار در هوات بال زند
 شهپر مرغ سدره پسر سازد
 هر زمان ز آرزوی حضرت تو
 قصه^{۴۴} غصه دگر سازد
 گوش فرمای یکزمان سخنش
 بازخر زین جهان پرفتنش
 بنده تا غایب^{۴۵} از خداوندست
 کس نداند که محنتش چندست
 به جمال تو سخت مشتاق است
 به لقای تو آرزومندست
 تب اگر رخت برگرفت ز وی^{۴۶}
 باز^{۴۷} بر جان دشمن افکندست
 پس چرا جان او چو^{۴۸} رشته تب
 تاب در تاب و بند در بندست^{۴۹}
 گرچه خشم آیدش ز چرخ که او
 سبب غیبت خداوندست

۴۰- مل ۲/ وزچه. ۴۱- مل ۲ «و» ندارد. ۴۲- خش/ صدف.

۴۳- مج و خش و مل ۲/ لفظ. ۴۴- مل ۲/ غصه و قصه.

۴۵- خش/ غایت. ۴۶- مج و خش/ از روی. ۴۷- مل ۲/ یاد.

۴۸- چب/ «چو» ندارد، متن از «مج و خش» است.

۴۹- مل ۲/ این بیت را ندارد.

زو به يك^{۵۰} پرسش تو خشنود است
 زو به يك^{۵۰} نامه تو خرسندست
 گاه‌گه نامه می‌نویس بدو
 تا دهد سلوت انیس بدو^{۵۱}

۵۰- مل ۲/یکی.

۵۱- میج و خش و مل ۲/ بیت «بند ترکیب» را ندارد.

چب. مچ. مل ۲. خش.

بنمود نو عروس فلك روی آمنی^۱
 آمد ز نوبهار جهان بوی آمنی^۱
 بشکفت بوستان مراد و^۲ گل نشاط
 خوش گشت شهر^۳ عافیت و کوی آمنی
 شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
 انصاف عدل کرد ترازوی آمنی
 ای بس که خورد^۴ خون جگر تیغ آبدار
 تا مشک زاد نافه آهوی آمنی^۵
 از بس که ابر چشم^۶ ستم دیده آب کرد^۷
 بسترده^۸ گرد حادثه از روی آمنی
 دندان نمود حادثه را همچو شانه عدل
 تشویش دور کرد ز سر موی^۹ آمنی
 چون تیر، هردلی^{۱۰} غرض خویش یافته ست
 زین بس کمان شادی و بازوی^{۱۱} آمنی
 از عدل این ملک که سپهرش غلام باد
 لهر و نشاط همچو زبانش به کام باد
 صبح^{۱۲} قدح بیار که ظلمت سرآمده ست
 خورشید شادی از افق خور^{۱۳} برآمده ست

-
- ۱- مچ و مل ۲/ایمنی، در تمام موارد این بند. ۲- مل ۲/«و» ندارد.
 ۳- خش/بوی. ۴- مل ۲/ریخت.
 ۵- چب/ این بیت را ندارد، از «مچ و مل ۲ و خش» نقل شد.
 ۶- مل ۲/چشم ابر. ۷- مچ و خش/زد. ۸- مچ و مل ۲ و خش/بسترد.
 ۹- مچ و مل ۲ و خش/زگیسوی. ۱۰- مچ و خش/چون هر دلی که بد.
 ۱۱- مچ و خش/کمان شادی و ابروی. چب/زین بس زشادی تو به بازوی.
 ۱۲- مچ/صبحی. ۱۳- مچ/غم. خش/خم.

همچون خضر لب از لب ساغر مدار دور
 کاب حیات قسم لب ساغر آمده‌ست
 شد^{۱۴} جام اشکبار^{۱۵} لبالب ز خون می
 زین روی همچو دیده مرا درخور آمده‌ست
 گلگون می‌که تا سوی^{۱۶} میدان دل بتافت^{۱۷}
 ز آسیب او (عناچو خرد)^{۱۸} در سر آمده‌ست
 گویند سنگ زر شود از تاب آفتاب
 بشنیدم^{۱۹} این حدیث و مرا باور آمده‌ست
 کاری فتاده بود^{۲۰} مرا از زمانه سخت
 از آفتاب باده کنون چون زر آمده‌ست
 گر بزم چون بهشت بود بس عجب مدار
 چون جام جوی‌خم^{۲۱} و قدح کوثر آمده‌ست
 نی^{۲۲} ز لطف^{۲۳} این ملک مکرم^{۲۴} پرست
 حاصل بود بهشت به هر بزمگه که هست
 هین^{۲۵} نوش کن ز دست نگاران^{۲۶} کابلی
 جام شراب صافی و^{۲۷} لعل دراملی
 اکنون که دور دور پیاله است پس^{۲۸} چرا
 زنجیروار بسته دور تسلسلی؟
 بشنو ز نای بلبله آواز می به صبح
 گر زانکه طالب نغم^{۲۹} نای بلبلی
 چون پل بر آب لعل مروق^{۳۰} سپر فکن
 تا کی چو آب، بسته این^{۳۱} آبگون پلی

- ۱۴- مل ۲/شدم. ۱۵- میج و خش/اشک باده. مل ۲/جام می ز اشک.
 ۱۶- مل ۲/سر. ۱۷- میج و مل ۲ و خش/بتاخت.
 ۱۸- در «چب» جای این کلمات سفید است، مل ۲/عنان... متن از «میج و خش» است.
 ۱۹- خش/نشنیدم. ۲۰- مل ۲/باز. ۲۱- خش/خرم. مل ۲/شیر.
 ۲۲- میج و خش/نه نه. ۲۳- چب/لفظ. ۲۴- مل ۲/ملکی مملکت.
 ۲۵- خش/این بند را ندارد. ۲۶- میج/نگارین.
 ۲۷- «و» از «مل ۲» است. ۲۸- مل ۲/تا. ۲۹- مل ۲/نغم و.
 ۳۰- مل ۲/چون بلبله بر آب مروق. ۳۱- مل ۲/درین.

شاخ طرب بخواه پر از لاله شراب
 از بهر رنگ^{۳۲}، خون چه خوری گر نه چون گلی
 بی در جام و، لعل می و، لؤلؤ حباب^{۳۳}
 گسر صد هزار زر بودت بی تجملی
 تا مل بود بنخور که جهان فوت می‌شود
 چند از برای روز قضا در تأملی
 ترس از قضا چه تا بودت بزم^{۳۴} شاه جا
 کآن^{۳۵} کاو بهشت یافت کجا ترسد از قضا؟
 والا^{۳۶} حسام‌دین ملک‌الشرق^{۳۷} اردشیر^{۳۸}
 آن‌کز^{۳۹} حسام کرد جهان راست همچو تیر
 شاخ امل ز صاعقه خشم^{۴۰} اوست خشک
 باغ کرم ز رشحه باران او مطیر
 عمر امید در کنف^{۴۱} جود او طویل
 دست فنا ز دامن اقبال او قصیر
 رفته‌ست از آب و آینه وز خواب^{۴۲} خاصیت
 از بس که ذات اوست به هرنوع بی نظیر
 روی^{۴۳} خلاص دیده^{۴۴} جهانی به عهد او
 الا دلی که در خم زلفی بود اسیر
 بی فیض دست او که امل زو توانگر است
 افلاس کان و^{۴۵} بحر کجا بود دلپذیر
 با سهم^{۴۶} تیرو هیبت تیغش چو آمنی^{۴۷} است
 هرزه‌ست جوشن و زره ماهی و غدیر^{۴۸}
 آنی که هر که از خط فرمانت سرکشد
 همچون قلم زمانه زبانش بدر کشد

- ۳۲- میج و مل ۲/برکت. ۳۳- مل ۲/بی درد جام لعل می لولو خوشاب.
 ۳۴- چب/بز. ۳۵- چب/آن. ۳۶- چب/الا.
 ۳۷- میج و خش/ملک‌الشرق. ۳۸- میج و خش/وشمگیر. ۳۹- مل ۲/کو.
 ۴۰- میج/«خشم» ندارد. خش/رجم. ۴۱- چب/کف.
 ۴۲- میج و خش و مل ۲/آئینه و خواب. ۴۳- میج و خش/دور.
 ۴۴- میج و خش و مل ۲/دید. ۴۵- مل ۲/«و» ندارد. ۴۶- میج/سهم و.
 ۴۷- میج و خش/ایمنی. مل ۲/ایمن. ۴۸- میج/ماهی غدیر.

ای آنکه تا به عدل تولا نموده‌ای
 از هرچه غیر اوست تبرا نموده‌ای
 باطل شده‌ست کید بداندیش همچو سحر
 در ضبط ملك تا ید^{۴۹} بیضا نموده‌ای
 در زنده‌کردن کرم از راه خاصیت
 آثار معجزات مسیحا نموده‌ای
 يك لا نمی‌رود ز کرم بر زبان تو
 لكن^{۵۰} ز لفظ لؤلؤ لالا نموده‌ای
 از غصه همچو گنبد مجمر بسوخت دل
 تا قدر خود به گنبد اعلا نموده‌ای
 از طلعت مبارك و از دست کان یسار
 خورشید و ابر^{۵۱} هر دو به یکجا نموده‌ای
 ملکی که بی‌نظام بدی چون بنات نعش
 از نظم همچو عقد ثریا نموده‌ای
 تا مهر، شمع روز بود، مه، چراغ شب
 تا در، لفظ نظم پذیرد ز لعل لب^{۵۲}
 افلاك تکیه جای^{۵۳} ملك اردشیر باد
 ایام در وفای ملك اردشیر^{۵۴} باد
 هر دم^{۵۵} ز دست خضر پر از آب^{۵۶} زندگی
 جام جهان‌نمای ملك اردشیر باد
 گردون که در محل علو دور می‌کند^{۵۷}
 دوران او برای ملك اردشیر باد
 گرکان‌نماند و بحر تهی‌گشت و^{۵۸} ابر رفت
 انده مخور بقای ملك اردشیر باد^{۵۹}

۴۹- مل ۲/یدو. ۵۰- میج و مل ۲ و خش/لیکن. ۵۱- مل ۲/خورشیدوار.
 ۵۲- مل ۲/شب.
 ۵۳- مل ۲/گاه. ۵۴- میج و خش/وشمگیر، در تمام موارد این بند.
 ۵۵- خش/به. ۵۶- مل ۲/بر آب. ۵۷- میج/که در علو محل دور دور
 اوست. مل ۲/محل علو دور دور اوست. خش/در علوی محل دور دور اوست.
 ۵۸- مل ۲/«و» ندارد. ۵۹- خش/این بیت را ندارد.

قمری اگر یکی است^{۶۰} سراینده چون هزار
 در روضهٔ ثنای^{۶۱} ملک اردشیر باد^{۶۲}
 با طوق بندگی شه آمن^{۶۳} نشسته شاد^{۶۴}
 در سایهٔ همای ملک اردشیر باد^{۶۵}

 ۶۵

۶۰- مع/ یکی است لیک. ۶۱- چب/ پنای. ۶۲- مل ۲/ این بیت را ندارد.
 ۶۳- مع و مل ۲/ ایمن. ۶۴- مع/ باز.
 ۶۵- چب و مع و خش و مل ۲/ بیت «بند ترکیب» را ندارد.

مل ۲.

تا زلف مشکبار ترا قصد ما بود
 دل را به چین زلف تو دادن خطا بود
 چشم مشعبد تو سیاه است همچنان
 با آنکه مدتی است که در خون ما بود
 نازل بود به دور تو جایی که حسن توست
 هر آیت جمال که خورشید را بود
 از اشك دیده من و عشق تو، چون حباب
 محصول عمر من همه آب و هوا بود
 جایی که آفتاب جمال تو تیغ زد
 خونم هدر نماید و صبرم هبا بود
 بر تو به يك جو ار دل من ارزن ارزن است
 بر من به کاهی از رخ من کهر با بود
 تا قامتم چو چنگ و نفیرم بود چو زیر
 کارم به بزم محنت تو با نوا بود
 میل شهاب و سرمه گردون بود خلق
 در چشم هر که خاک درت توتیا بود
 بیرون دوستی تو چیزی ندیده ام
 کاسمش محبت آمد و معنی بلا بود
 از حکم عدل خواجه نباشد مرا گریز
 تا دوستیش بر دل من پادشا بود
 دستور شه نشان شرف الدین که با کفش
 آمد پدید نیست که دریاست یا کفش
 ای پایه جلال تو رشك سما شده
 در خدمت تو پایه گردون دو تا شده

بر بوی شمه‌یی ز نسیم هوای تو
 بینی نبات را همه سر در هوا شده
 هم خور ز شرم رفعت تو مانده تافته
 هم زر ز سهم بخشش تو کهربا شده
 تا همچو گندنا سر خصم تو بدرود
 شمشیر لاله‌بار تو، چون گندنا شده
 چون بخشش تو، بخشش حاتم کجا بود
 فرق است از آمده بر عقل تا شده
 از تیغ عزم تو که چو شمع است جمله روی
 بدخواه را چو شمع سر از تن جدا شده
 چون^۲ مهر تو فرو شده در مهر سینه‌ها
 دشمن ز غصه چون سحر اندک لقا شده
 تیر تو با کمان تو در آسمان رزم
 محور بود قرین خط استوا شده
 هر که کناره جست ز مهر تو همچو عطف
 ز آژنگ روی او چو میان قبا شده
 از عین شمس پاک زدوده بیاض او
 جایی که خاک درگه تو توتیا شده
 ای مقتضای طبع تو در حق ما کرم
 باغ از نسیم روضه خلد تو با کرم
 صدرا ز بندگان تو هر دم کجا روم
 گر بر زمین فرو شوم ار بر سما روم
 باری در تو گر به امید عطا زنم
 باری کف تو گر ز برای عطا روم
 حاجت کشد عنان دلم را سوی خطا
 و ر حاجتم نگردد از اینجا روا، روم
 نی نی که رای صائب بندگی توست^۳
 حاشا که از صواب به سوی خطا روم

۲- مل ۲/چو. ۳- این مصراع در «مل ۲» چنین است.

چون چاره نیست که جایی رساندم
 من کم ز چار پای نیم چارپا روم
 بی اسب و زرو^۴ جامه، نیارم به راه رفت
 و ر این همه به دست من افتد چرا روم
 گر کار من چنانکه مراد دل من است
 از همت تو ساخته گردد کجا روم
 خاک در فلک محلت را ز روی من
 گر هیچ زحمت است بفرمای تا روم
 تو خود هر آنچه از کرم خود سزد کنی
 از پیش حضرتت نروم گیر یا روم
 ای بس که آب دیده فشانم که بی تو من
 سرگشته خسته بر صفت آسیا روم
 جز خاک درگه تو، درو توتیا مباد
 چشم من از لقای تو هرگز جدا مباد

lamo

مسمط

بان النوى رغما لانف الغراب وراجع القمرى شرح الشباب
 من بعد ماقد شاب منه الغراب و بدل الهجره بالا قتراب
 من بعد ماقد كان شطالمزار
 روز نشاط آمد و غم باز شد دیر بماند انده و هم باز شد
 رنج وجودم به عدم باز شد همچو در صدر عجم باز شد
 بر من دل گم شده در کار و بار
 بمقدم الصاحب خیرالورى دافع خطب الدهر حين اعترى
 حل من العلياء فوق الذرى راسى عرق الاصل تحت الثرى
 و فرعه فوق النجوم السوار
 تیر فلك را قلمش رهنمای طبع جهان را کرمش دلگشای
 قدر ورا حیز ازان سوی جای کرده همه ضبط به هندی درای
 ملك بهم بر شده چون روزگار
 عم البرایا خاله الهامل یشملهم من لفظه شامل
 یوجد مأمولا به الآمل اذا تبدى نوره الكامل
 فالقمر الكامل یلقى السرار
 روشنی روی طرب مقدمش طره خاتون ظفر پرچمش
 خادم اصغر فلك اعظمش عید مصحف رمضان هر دمش
 ماه نوش گردد ازان گوشوار
 کم عسکر جاء بهم عجبهم با نفس شبت بها حربهم
 کالبیض فی رونقها قضیهم فصار من اسفره قلبهم
 کصد غمهن الجون فی الانکسار

از قلمش هست به هر جا که هست تیر فلک همچو قلم زیر دست
 طعنه خطش دل خطی بنخست رومی کلکش سر هندی شکست
 همچو سر زلف چو هندوی یار
 یا شرف‌الملک ابل اشرفی و رونی من مزنک الا وطف
 ترویة الغادی صدی الصفصف^۱ انت کریم الشرق و الغرب فی
 وقت یغیض الجذب ماء البحار
 قمری طوق تو به فرهمات یافته بود از قفس غم نجات
 باز شدم بی تو به ذات و صفات حشو فلک رد شده کاینات
 دون بشر وان جهان ننگ و عار
 اضاعنی دهری بین الهمج اضاعة اللؤلؤ بین السبج
 حتی تبذیت فزال الحرج اسفرلی صبح المهدی و انبلج
 من بعد اظلاماسنا الافتخار
 دیدنت ای مایه لطف و کرم اول شادی بد و پایان غم
 تا به جهان هست وجود و عدم باد جهان را به رضای تو دم
 باد برای تو فلک را مدار

قطره ها

چب. مج. خش.

منشی اصل سخن فخر دول سعدالملک
 حق تعالی^۱ ز همه، بر همه بگزید ترا
 از فنون علو مرتبت و رفعت قدر
 تا بدانجا که دلت خواست، رسانید ترا
 به حقیقت نظر دولت دایم یابد
 هر که از روی حقیقت نفسی^۲ دید ترا
 از همه خلق کسی را نپسندید کرم
 چون گفت کان کرم^۲ دید، پسندید ترا
 مایه آب حیات و سبب فیض حق است
 آب آن لطف که اقبال چشانید ترا
 من چگویم که دبیر فلک از غایت شرم
 قلم از دست بینداخت، چو بشنید ترا
 گفتیم دیر همی پرسی، شکر ایزد را
 که چنانی که نمی باید پرسید ترا

خش.

به جامه فخر مکن، بر برهنگیش مخند
 که زخم بیش بود تیغهای عریان را

۱- چب/ تعال. ۲- مج و خش/ نظری. ۳- مج و خش/ کف کان کرم.

به اسب فخر مکن هست اسب در شطرنج
 به زر مناز که زر هست در کمر کان را
 شرف به زر نبود، گردن سگان بنگر
 شرف به گوهر علم است نفس انسان را

۳

میج. حیوان ز امن یافته ست بقا شجر از امن یافته است نما
 ما نمائیم اگر نباشد امن زانکه مقلوب^۶ امن هست نما

۴

میج. چب. ای که از بهر تماشای جلال قدر تو
 چهره^۵ گردون شود هرشب سراسر چشمها
 پاسبان سقف تو شد زهره^۶ گردون ازان^۶
 چون که از محور همی سازند وز^۷ اختر چشمها
 عین اقبالی و زین روی^۸ ناظر روی^۹ شمی
 پس نباشد بس عجب بیماری اندر چشمها
 بعد ازین بیماری از ذات تو، آن اقبال یافت
 کش نهند از بهر رتبت مهرخان بر چشمها

۵

میج. چب. بسا شب که از گوشت آگنده ام
 چو سفد (و دل و) ^{۱۰} روده و سینها^{۱۱}

۴- میج/مقلوب. ۵- میج/چشمه. ۶- میج/ایوان تو گردون شد ازانک.

۷- میج/همی سازد ز. ۸- میج/تو. ۹- میج/ملك.

۱۰- جای این کلمه در چب سفید است، از «میج» نقل شد.

۱۱- میج/سینه و روده‌ها.

گه از سینه‌ها ساخته فرشها
 گه از رانها کرده بالینها
 به‌گاه سواری و نیزه‌زدن
 ز پشت کسان ساختم زینها
 برآورد^{۱۲} زخم دبوسم دمار
 ز عشرینها و، ز تسعینها
 بدین گرز مردافکن گاوسار^{۱۳}
 ز ... کسان توختم^{۱۴} کینها
 برآمد^{۱۵} - به‌جایی که زخمی زدم^{۱۶} -
 ز هر گوشه آواز تحسینها
 خیارم از آن نیک بالیده گشت
 که پروردم او را به سرگینها

۶

مل ۲.

چشم سوغات داشتم از وی
 چون نبردی به پیش او تزقو
 اسدالدین امیر حاج آن میر
 آن نکومنظر نکومخبیر
 لیک اگر گریه می‌کنی شاید
 ذات پاک وی و کلام ترش
 خردم گفت ای کذی و کذی
 پیش لفظش دم حلاوت زد
 حشو لوزینه است همچو شکر
 لفظ عذبش گر آب بودی
 باز دارش چگونه نتوان گفت
 با نصاب است تیغ او، زین روی
 خردم گفت چند ازین حرکات؟
 چه توقع کنی ازو سوغات
 که در اوست قبله حاجات
 آن نکواعتقاد نیکوذات
 زانکه در گریه دیده‌ای برکات
 قدم^{۱۷} خضر دان و آب حیات
 ترک کن آخر از چنین حرکات
 لاجرم چوب خورده است نبات
 سخنش، وان دیگران حشوات^{۱۸}
 آب در نامدی بجمله فرات
 با چنان بسطت گفت هیماها!
 هست برگردن عدو چو^{۱۹} زکات

- ۱۲- مج/برآورده. ۱۳- مج/کامکار. ۱۴- مج/کشیدم.
 ۱۵- مج/برآید. ۱۶- مج/زنم. ۱۷- مل ۲/روم، تصحیح قیاسی است.
 ۱۸- مل ۲/حشرات. ۱۹- مل ۲/چه.

رحمت حق ازو مبادا دور تاکه بر تربتش دهند صلات

۷

میج. خش.

رو مجرد شو از جهان زیراک
سوخت شمع از پی لباس و گداخت
تا برهنه‌ست روشن است قمر
تیره شد چون ز ابر پوشش ساخت

۸

چب. میج. خش.

تا توانی ز کس امید مدار
زانکه کس لہو را به غم نفروخت
ز آنکه^{۲۰} از پیش شمع پروانه
روشنایی امید داشت و^{۲۱} بسوخت^{۲۲}

۹

میج. خش.

با عدو هیچ وقت صلح مکن
که بجز جنگ و^{۲۳} کینه نتوان توخت^{۲۴}
باد با خاک جنگ کرد و بجست
پنبه با موم صلح کرد و بسوخت

۱۰

چب.

در روز وداع، ماه شب زلف مانده زلف در من آویخت

۲۰- چب/آنکه. ۲۱- میج و خش/«و» ندارد.

۲۲- میج/این دو بیت را با تکرار قافیه، جزو قطعه بعد آورده است.

۲۳- میج/«و» ندارد. ۲۴- میج و خش/سوخت. تصحیح قیاسی است.

در پای من اوفتاد و برسر از دست فراق خاک می‌بیخت
وز غصه این سپهر بدمهر بر روی قمر ستاره می‌ریخت
می‌گفت چه گفتم و چه کردم این گرد که در میان برانگیخت
رنگی است که روزگار صدرنگ از بهر غم دلم برآمیخت
آخر نه ترا بدم دل و جان
کس از دل و جان خویش بگریخت؟

۱۱

چب. مج. خش.

خداایگان وزیران عصر فخرالدین
که بهر^{۲۵} فخر، زمانه به پیشست استادست
ازان کنند همه^{۲۶} خلق نسبت به بهشت
که عالم از گل خلق تو جنت آبادست
زمانه حامله انده و نشاط آمد
ولیک بردل اعدات بار بنهادست
چرا نباشد نوروز او^{۲۷} مبارک از انک
چوبنده تو بود خود مبارک افتادست
بنفشه حلقه بگوش توشد براین حسد است^{۲۸}
چو لاله سوخته^{۲۹} دل سرو از آنکه^{۳۰} آزادست
به هرکجا که نهی پای چهره سمن است
به هرکجا که زنی دست زلف شمشادست
ز فیض دست تودان، هرکجا سری سبز است
زباغ خلق تودان، هرکجا دلی شادست
از آنکه باد سحر تازه کرد^{۳۱} کار جهان
درست گشت که کار جهان همه بادست

۲۵- جای این دو کلمه در «چب» سفید است. از «مج و خش» نقل شد.

۲۶- خش/همی. ۲۷- مج و خش/تو. ۲۸- مج و خش/وزین حسدت.

۲۹- مج/است. ۳۰- مج/ز آنکه. ۳۱- مج و خش/راست کرد.

هزار بچه رومی لقا ز نسرين زاد
 صبا^{۲۲} که همچو دل زنگیان طرب زادست
 ز جرعه‌ها نگری هر کجا که خون ریزد^{۲۳}
 ز زیر و بم شنوی هرکجا که فریادست
 اگرچه لاله چو شیرین خوش آمده است وليک
 به کوه برزده خود را بسان فرهادست
 سحاب، برسر دربخشی^{۲۴} آمده‌ست از انك^{۲۵}
 چو چشم قمری و چون بحردست^{۲۶} تورادست
 ز هشت خلد چو لطف بود^{۲۷} که اندیشد
 ز هفت چرخ چو قدرت بود کسرا یادست
 به باغ^{۲۸} خلق تو نوروز را کنم تشبیه
 ببین که بر تو زمن تا چه مایه بیدادست
 جهان گذار به خوشی و داد هرکس ده
 که رای انور تو داد مملکت دادست

۱۲

چب. مج. خش.

^{۲۹} به خدایی که ذات لم یزلش
 از ازل قبل و از ابد بعد است
 نوعروسان صنع پاکش را
 ماه^{۴۰} نو موی بند و^{۴۱} شب جعداست
 در کف عنف و لطف او انجم
 این یکی نحس و آن دگر سعد است^{۴۲}

- ۳۲- خش/بس. ۳۳- مج و خش/ریز است.
 ۳۴- مج/و در یخشش. خش/بر سرو در بخش. ۳۵- چب/و وليک.
 ۳۶- چب/«دست» ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
 ۳۷- چب/خلد بود لطف تو. ۳۸- مج/به یاد.
 ۳۹- این قطعه در «چب» زیر عنوان «فی القسمیات» آمده است.
 ۴۰- مج و خش/نه. ۴۱- خش/«و» را ندارد.
 ۴۲- مج و خش/این دو بیت را ندارد.

فعل بی‌ابتدایش بی‌غرض است
 بذل بی‌انتهاش بی‌وعد است^{۴۲}
 که مرا بی‌کف گهربارت
 آه چون برق و ناله چون رعدست

۱۳

در ستایش صدر زین‌الدین

چب. مل ۲.

روز بازار قضا، پشت کرم، زین‌الدین
 آنکه در حکم روان، همچو قضا و قدر است
 آنکه چون روغن و چون آب جدا کرد زهم
 حق و باطل که بهم بر^{۴۳} شده شیر و^{۴۴} شکر است
 پیک ناموسش، چون چرخ زمین‌پیمای است
 سخته رایش چون ثابته گردون‌سپر است^{۴۵}
 قمری عور، ز تشریف تو چون طاووس است
 روبه ماده، به پشتی تو چون شیر نراست
 قدر والای ترا، چرخ فروتر خاک است
 کف دربار ترا^{۴۶} بحر کمینه شمر است
 شادی از خاصیت زر بود^{۴۷}، آری چه عجب
 گر شوم^{۴۸} شاد، که روی عدوت همچو زراست
 اثری از تف خشم تو، تب خورشید است
 شمه‌یی از گل خلق تو، نسیم سحر است
 به گه حلم، ترا کوه نخوانم، زیراک
 از پی بندگی حلم تو که با کمر است

۴۴- مل ۲/ «و» ندارد.

۴۳- مل ۲/ در.

۴۵- مل ۲/ این بیت را ندارد. ۴۶- مل ۲/ دریا زیر.

۴۷- مل ۲/ تو. ۴۸- مل ۲/ شود.

گوش خواهد که بود سایل^{۴۹} الفاظ خوش
 زانکه چون گوش بتان، کوشش او بر^{۵۰} گمراست
 بنده هرچند که در مدح تو تقصیری کرد
 آن ازو نیست، ازین گنبد بیدادگر است
 زانکه از دست فلك حال من بی‌سروپای^{۵۱}
 راست چون حال فلك هست که بی‌پاوسراست
 خدمت من به سوی حضرت اعلی^{۵۲} برسان
 پس بگو حال فلان، بی‌دردت از بد^{۵۳} بتراست
 سخنی چند که در مدح تو انشا افتاد
 عرضه فرمای اگرچه سخنی^{۵۴} مختصر است
 گوی آن بنده که همواره ندیم حزن است
 گوی آن خسته که پیوسته مقیم سفر است
 بی‌لقای تو در آمل چه کند با که زید
 آمل چه؟ که یکی حفره تنگ سقر است^{۵۵}
 ز بر گردون بادی^{۵۶} ز پی عمر ابد
 زانکه باقی نبود هرچه فرود قمر است

۱۴

چب. مج.

مرض خواجه که زایل بادا
 به دمی همچو عرض برگذر است
 دست در دامن آن زد^{۵۷} که فلك
 پیش قدرش ز زمین پست‌تر است
 تب او همت عالی دارد
 دردسر نیز به مقدار سر است^{۵۸}

۴۹- مل ۲/پردمایه. ۵۰- مل ۲/گوش ازو پر. ۵۱- مل ۲/پا.
 ۵۲- مل ۲/بستن حضرت عالی. ۵۳- مل ۲/حال رمی را که ز بدهم.
 ۵۴- مل ۲/سخن. ۵۵- مل ۲/این بیت را ندارد.
 ۵۶- مل ۲/این کلمه را دوبار آورده است. ۵۷- مج/زن.
 ۵۸- مج/در سر نیز بدان منتظر است.

ناتوانی سبب صحت اوست
 کز لطافت چو نسیم سحر است
 تا که گرمی نکند تب با وی^{۵۹}
 آه و چشم عدوش سرد و تر است
 دشمن خواجه در این رنجوری
 مخلص ار نیست چرا پرخطر است
 ذات پاکش^{۶۰} را آفت مرساد
 که بدان ذات حیات هنر است

۱۵

چب. میج. خش.

ضیاء دولت و دین ای که^{۶۱} در جریده دهر
 فذلك کرم از دفتر تو يك حرف است
 شمایل تو بر اکرام چاکران وقف است
 خلاق تو به انعام بندگان صرف است
 اگر شکر را حاجت به ظرفها باشد
 چرا که خود شکر لفظ تو همه ظرف است
 چگونه غرقه^{۶۲} نگردد امید تشنه جگر
 چنانکه بحر کف کان یسار تو ژرف است
 هر آن کمر که ز جود تو خلق بر بندد
 ز زر روی حسود تو بر کمر^{۶۳} طرف است
 درین بهار که گلهای سرخ^{۶۴} او آتش
 نسیم او دم سرد و شکوفه‌ها برف است
 ز آینه^{۶۵} دل من زنگ غم ببر به می^{۶۶}
 که طبع^{۶۷} او گونه او همچو رنگ شنگرف است

۵۹- میج/اورا. ۶۰- میج/پاکت.

۶۱- میج/آنکه. ۶۲- میج/خش/تشنه. ۶۳- میج/خش/حسودت بران کمر.

۶۴- چب/آب. ۶۵- میج/آئینه در تمام مواضع. ۶۶- چب/بر توبه می.

۶۷- میج و خش/طعم.

ور آرد از پی تتماج هم دهی شاید
که مو ز سر ما چون سیخ و روی چون برف است^{۶۸}

۱۶

چب.

چون سلیمان دیو...، زین قران
کاندرو حیز و کچولی آصف است
آنکه از بهر قیام.
راست استاده ز پس همچون صف است
نرمی و سختی کشید از بهر آنک
نرمیش در در کف است
چنگ در ریش وزارت زد کسی
کز پی چنگ و نی و نای و دف است
وین دگر خرسک امید شهر بین
ریش بالان چون حمار موکف است
مردمی باید که بر
آن نفس کز سوز چشم اندر تف است
چون سگ کهدانی و بختی مست
گاه در عوعو گهی در عفیف است
از دهان چون تغاری پر ز گوه
باد در سر کرده مانند کف است

۱۷

چب. مج. خش.

خدا یگانا آنی^{۶۹} که از نهایت لطف
ز فرق تا به قدم ذات تو همه آن است

۶۸- خش/این بیت را ندارد. ۶۹- خش/خدا یگانا آنی.

عجب نباشد اگر زنده‌ام به دولت تو^{۷۰}
 که حکم و لطف خوشت، این روان و آن جان است
 غریق فیض گفت شد جهان، که احسانش
 فزون‌تر از عدد قطره‌های باران است
 به مقدم تو چنان سرخ‌روی گشت وجود
 که جرم کاه‌ربا لعل همچو مرجان است
 ز جزمیت آن همه تن چشم چون زره می‌دان
 که برگ‌بید چو تیغ است و غنچه پیکان است
 چو پیش دست تو زر داد و سخت‌رویی کرد
 سزای سرزنش افتاد هرکجا کان است
 عدوت بنده و این عجز^{۷۱} بس که در دورت
 چو زلف دوست همه کار او پریشان است^{۷۲}
 جهان نه لایق ذات شریف و لیک
 تو گنج رحمتی و جای گنج ویران است
 به قدر بیشی^{۷۳} از چرخ و این هنوز کم است
 که مقتضای کمالت هزار چندان است
 از آنچه در ازلت وعده داده بود خدای
 هنوز صدیک آن است^{۷۴} کاندرا امکان است
 ز بهر چیزی آخر زمانه برجای^{۷۵} است
 برای کاری آخر سپهر گردان است
 ز خوان نعمت تو دان که از گرسنه را
 به عهد جود تو صدساله نان در انبان است
 کفات^{۷۶} را قلمت نظم داد و کی دیدند^{۷۷}
 شهاب کاو سبب نظم کار دیوان است؟

۷۰- مج و خش/ زنده شد به تو دولت.

۷۱- مج/ عدورت را بند این فخر. ۷۲- خش/ این بیت و بیت بالا را ندارد.

۷۳- مج/ هستی. ۷۴- مج/ از آن نیست. خش/ آن نیست.

۷۵- مج و خش/ پابرجاست. ۷۶- مج/ کفاره.

۷۷- مج/ دیدی. خش/ که دیدی.

کفایت سبب امن بندگان آمد
وزارتت^{۷۸} مدد جاه ملک^{۷۹} سلطان است
پری و مردم اگر طوعتان کنند،^{۸۰} رواست
که تو چو آصفی و شاه چون سلیمان است^{۸۱}
چگونه ذکر ایادی تو گزارم^{۸۲} من
که هر دم ز تو نو لطف و تازه احسان است
ز فیض دست تو هم روی بنده را آب است
ز خوان جود تو هم سفره ورا نان است
عروس فکر اگر زنده شد چه باشد^{۸۳} از آنک
به مدح تو نم کلک من آب حیوان است
حدیث شعر رکیک من و در عالیت
حدیث زیره و کرمان و در و^{۸۴} عمان است

۱۸

چب. مج. خش.

سپهر مکرمت اقضی‌القضات فخرالدین
که ایزدش به قضا ناصر و نگهبان است
یمین و بینة باطل شده با حدش
از آنکه مطلع رازهای پنهان است
نیوفتد به گواهی حاجت اندر حکم
که ظن ثابت او در مقابل آن است
عدوش بر سر گردن چو طیلسان افتاد^{۸۵}
ز طیلسانش که او رشک تاج شاهان است
ز خاک پای تو مانده ست چشم ری^{۸۶} روشن
که خاک پای تو چون سرمه سپاهان است

۷۸- مج/وزارت. ۷۹- مج/ملک‌جاه.

۸۰- مج/طوعشان شوند. ۸۱- خش/این بیت را ندارد.

۸۲- خش/گذارم. ۸۳- چب/باک. ۸۴- چب و مج/«و» ندارد.

۸۵- مج و خش/فتاد بر گردن همچو طیلسان عدوش. ۸۶- مج/وی. خش/من

غریق نعمت تو شد جهان^{۸۷} که فیض گفت
 فزون^{۸۸} تر از عدد قطره‌های باران است
 عروس فکرمن ار زنده شد چه باشد^{۸۹} از انك
 به مدح تو نم كلك من^{۹۰} آب حیوان است
 ز من طلب چه‌کنی نظم منتظم امروز^{۹۱}
 که همچو زلف بتان خاطر من پریشان است
 حدیث شعر ركیك من و در عالیت
 حدیث زیره و کرمان و در و^{۹۲} عمان است

۱۹

در ستایش صدر فخرالدین

چب. مج.

كان سخا و معدن الطاف مجد ملك
 كافاق^{۹۳} از طراوت خلق تو گلشن است
 معدن مدام سرزند از غصه بر كمر
 از دست زرفشان تو كاو رشك معدن است
 خواهد که با هزار زبان روید از چمن
 از آرزوی مدح تو هر جا که سوسن است
 با طعن زال كلك تو سینه حصار کرد
 رویین‌تنی که زخم‌خورنده چو هاون است
 وقت است اگر چه رویین سر کوفته شود
 خصمت که خونش خشك تر از خون رویین است
 تا یافتند^{۹۴} جامه قدر تو، جیب چرخ
 در پای^{۹۵} اوفتاده به کردار دامن است

۸۷- مج و خش/چنان. ۸۸- چب/فرزون. ۸۹- چب/باك.

۹۰- مج/تو. ۹۱- مج/امور. خش/چون مور.

۹۲- چب و مج/«و» ندارد. ۹۳- مج/كافات. ۹۴- مج/بافته است.

۹۵- مج/در کردن.

ما را زبان به کنه ثنای تو کی رسد
 کانبجا زبان ناطقه چون سوسن الکن است
 صدرا بدان خدای که همچون زبان تیغ
 تیغ^{۹۶} زبان به گوهر و صفش مزین است
 در رقعه زمانه به امر قدیم او
 زین هفت حقه، روح دراین ششدر تن است^{۹۷}
 کز آرزوی سور لقای تو روز و شب^{۹۸}
 این بنده در کشاکش صد گونه شیون است
 قمریت را که بلبل باغ فصاحت است
 همچون حمام^{۹۹} منت تو طوق گردن است
 در زخم و تف همی کشدش کوره اثیر
 جرمش همین که جانش ز سختی چو آهن است
 حقا که بس سپید بود با وجود تو
 روز سیاه او که چو خورشید روشن است
 از پرتو سخای تو در دست مفلسی
 درین سرشک و سیمین خوی^{۱۰۰} و زرین تن است
 من قمریم و لیک مرا هیچ دانه نیست
 جز دانه دلم که ز غم ارزن ارزن است
 بر من به ریسمان نتوان بست بخت نیک
 گرچه دلم ز تنگی چون چشم سوزن است
 ز اسب طرب پیاده شدم زانکه نیستی
 چون قاضیان به دست من اندر ممکن است
 می‌تازدم چو سنگ فلاخن به خیره خیر^{۱۰۱}
 گردون که او ز سنگ دلی چون فلاخن است
 صدرا مثال دست تو وجود اولینش
 در حق مفلسست مثل دردی و دن است

۹۶- مج/تیر. ۹۷- مج/روح ششدر درین تن است.

۹۸- مج/لقای مبارکت. ۹۹- مج/حمامه. ۱۰۰- مج/موی.

۱۰۱- خش/این بیت را ندارد.

دانم که جز توزع خاطر نزایدم^{۱۰۲}
 باری که از وساوس توزیع بر من است
 اسمی است بی مسما همچون زیاد و این^{۱۰۳}
 هم راست کرده فلک کعبتین زن است(؟)
 در بخشش از صدور جهان هیچ کم نیم
 گر بخشش صدور، مجرد نوشتن است
 ارزد رهی بدین قدر آخر بخر مرا^{۱۰۴}
 هرچند بس گران چو متاع^{۱۰۵} مثنی است
 عیسی دم است بنده و داوود لحن، لیک
 چون یوسفش بهای محقر^{۱۰۶} معین است

۲۰

چب. میج. مل ۲. خش.

ای که با عزم تو و رفعت تو
 ثابته ثابت و گردون دون است
 شرف ملکی و فخر دینی^{۱۰۷}
 ملک ازان فرخ و دین میمون است^{۱۰۸}
 رای تو هست مخمر^{۱۰۹} زیراک
 طینت تو ز دهها^{۱۱۰} معجون است
 روز بر خصم تو همچون لیلی^{۱۱۱} است
 تا که بر جود گفت مجنون است
 مرکب جان عدو^{۱۱۲} اشک وی است
 بهر این کار چنان^{۱۱۳} گلگون است

۱۰۲- مل ۲/ این بیت را ندارد. ۱۰۳- میج/رماد -رو.

۱۰۴- میج/ورا. ۱۰۵- میج/متاعی.

۱۰۶- میج/بس. ۱۰۷- میج و خش/فخرالدینی.

۱۰۸- مل ۲/همایون است. ۱۰۹- مل ۲/منور. ۱۱۰- میج و خش/ذکا.

۱۱۱- مل ۲ و خش/لیل. ۱۱۲- مل ۲/عدوت. ۱۱۳- خش/چنین.

با سخا خاطر^{۱۱۴} تو همزاد است
 با^{۱۱۵} وفا وعده تو مقرون است
 صاحباً بی مدد اقبال
 غم چو اقبال تو روزافزون است
 اشتیاقم به سوی حضرت تو
 چون عطای تو، ز حد بیرون است
 بی‌گفت فعل فلک در حق من
 چون ایادی تو ناموزون است
 سربه‌سر چشم من اشک است ز غم^{۱۱۶}
 دم به دم اشک من از غم خون است^{۱۱۷}
 خود می‌پرس از دل من کز غم او
 آنچنانم که ندانم چون است^{۱۱۸}
 آب گشتم چو نم از دیده^{۱۱۹} خویش
 زان دلم میم و قد من^{۱۲۰} نون است
 همه از آب سرشکم دانند
 این دو سه ربع که نا^{۱۲۱} مسکون است
 کار این بنده چو با آب^{۱۲۲} افتاد
 زین سبب ساکن آبسکون است
 همچو گاو^{۱۲۳} است رهی سرگشته
 تا که این گاو در این گردون است

۲۱

چپ.

بوجهل ملك بدر فضولی که نیم‌دانگک (؟)
 کرده‌ست قیمت من و آن از فضولی است

- ۱۱۴- مل ۲/خاطر. ۱۱۵- میج و خش و مل ۲/به.
 ۱۱۶- میج و مل ۲/زرنج. ۱۱۷- خش/این بیت را ندارد.
 ۱۱۸- مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۱۹- مل ۲/گشتم ز نم دیده.
 ۱۲۰- میج و خش/قدم چون. ۱۲۱- مل ۲/«نا» ندارد. ۱۲۲- چپ/بلبل.
 ۱۲۳- میج و خش/آب.

ای کاشکی کسی خردی هم بدین بها
تا گرددی درست که بیع جهولی^{۱۲۴} است
والله که پوستش بکنم در هجا از انك
مسلوخ وار مانده ز بس بی قبولی است
از بس که تیز و سبلیت او متحد شدند
رویش دلیل صحت دین حلولی است
داند هر آنچه با حرمش می‌رود وليك
خوش‌خوی و بردبار چو چیز کچولی است

۲۲

چب. مج. خش.

ای شحنه ممالك آفاق سیف دین
بویی ز خلق خویش به‌سوی صبا فرست
هر کاو چو ذره دم نزنند در هوای تو
اجزاش ذره ذره به‌سوی هوا فرست
قدر سما به جنب علو تو خاک شد
رفت ز نزد^{۱۲۵} خویش به نزد^{۱۲۶} سما فرست
چون بندگان خاص توایم^{۱۲۷} از شراب ناب
لعلی برای طرف کمرهای ما فرست
چون بسد است باده و ما کهربا ز غم
بسد ز بحر خویش سوی کهربا فرست
جامی دگر زباده بده^{۱۲۸} ورنه سوی ما
دلها که برد لطف‌خوشت باز جا فرست
از بهر کاسه‌های سر ما زخم کده
یا يك سبوی باده بده، یا بها فرست^{۱۲۹}

۱۲۴- چب/فضولی، و در بالای همین کلمه، به‌همین قلم نوشته «جهو».

۱۲۵- مج/قدر. ۱۲۶- مج/به‌سوی. ۱۲۷- چب/توام.

۱۲۸- مج/جانی زباده ده. خش/جامی ز جام باده بده.

۱۲۹- مج و خش/این بیت را ندارد.

دفعی میار، یا به‌کسانی حواله کن
 کایشان کنند ادای یکی زین دو، یا فرست
 گر از برای ما نفرستی تو این قدر
 لطفی کن ای کریم و برای خدا فرست

۲۳

چب. مج.

ای خداوند فلان‌الدوله
 قوتی با من افتاده فرست
 نسخهٔ بندگی حضرت خویش
 به سوی سوسن آزاده فرست
 کهرباگون شدم از زردی روی
 می‌ماننده بیجاده فرست
 از برای دو سه‌گان
 به سوی من دو سه من باده فرست
 از می و نقل و زن و کودک خوب^{۱۳۰}
 هرچه داری به من آماده فرست

۲۴

مل ۲.

کامروزسخن برمهان اوست(؟) احوال سراج سخت نیکوست تو بر تو کنده پوست بر پوست گردون‌که پیازوش همه پوست جز سیروپیاز واصل این دوست وان نرم و سپید چون رخ دوست(؟) شام از پی خدمت تو هندوست	فرزند اصیل دولت و دین ای آنکه ز روی چون چراغت بفرست پیاز چند چون من مپسند که کوفت همچو سیرم اسباب معیشتم مهیاست پری دو هزار نیز باید صبح از پی بندگیت رومی‌ست
---	---

از قرص مه و ز پرده چرخ در پیش تو دهربرده‌تر قوست
در پیش تو از برای خدمت هرجا که سریست بر در توست

۲۵

چب. مج. خش.

پناه فضل ابوالفضل فخر دولت و دین
که روزگار به درگاهت التجا کرده‌ست
امام‌وار زبردست شد فلک به علو
مگر به قدر بلند تو اقتدا کرده‌ست؟
به کوی دولت تو^{۱۳۱} خوشه‌چین سزد عدوت^{۱۳۲}
که رنگ روی زبیم تو کهر با کرده است^{۱۳۳}
به پیش نافه خلق تو مشک اگر^{۱۳۴} دم زد
شگفت نبود ازان^{۱۳۵} کاصل آن خطا کرده‌ست
تپانچه‌های ادب می‌خورد ز دست شمال
چو بحر پیش گفت دعوی سخا کرده‌ست
سر مخالف تو همچو گندنا بدرود
اگر چه خود را تیغت چو گندنا کرده‌ست
بسان قطره آب است تیز^{۱۳۶} او چونان
که جان‌خضم تو^{۱۳۷} سرگشته^{۱۳۸} آسیا کرده‌ست
چو^{۱۳۹} قطره‌یی است که هرجا که خصم بیگانه‌ست
در او به روز و غا جاننش آشنا کرده‌ست
چو^{۱۴۰} خامه‌یی است به دریای دست تو که زجود
زر جهان همه بی‌وزن چون هبا کرده‌ست^{۱۴۱}
چو مرکز است که اصل خط اندرو، زین روی^{۱۴۲}
شگفت نبود اگر در محیط جا کرده‌ست

۱۳۱- مج/دین. ۱۳۲- مج/بود که عدوت. ۱۳۳- خش/این بیت را ندارد.
۱۳۴- خش/گر. ۱۳۵- مج و خش/خود. ۱۳۶- مج و خش/تیره.
۱۳۷- مج/چو. ۱۳۸- خش/سر کرده. ۱۳۹- مج و خش/چه.
۱۴۰- مج/چه. ۱۴۱- خش/این بیت را ندارد.
۱۴۲- مج و خش/خط آمد و زین رو.

خدایگانا تا روزگار قمری را
 ز فر ظل همای درت جدا کرده‌ست
 چو زلف مه ز سیه‌رویی و پریشانی
 ورا به بند و به زنجیر مبتلا کرده‌ست
 چو نای^{۱۴۲} شد ز ضعیفی تنم که چرخ مرا
 شکسته^{۱۴۴} بسته و درهم چو بوریا کرده‌ست
 به ذروء فلکم می‌کشید دولت تو
 ولی قضا به میان رهم رها کرده‌ست
 نه برکسی به‌جوی حکم من روان بوده‌ست
 نه هیچکس نفسی حاجتم روا کرده‌ست
 قوی ملول شود خاطر مبارک تو
 اگر بگویم با من فلک چها کرده‌ست
 خجسته باد و پذیرفته عید و روزه تو
 فریشته زپی تو خود این دعا کرده‌ست
 خجسته باد چه گویم که چرخ، عید ترا
 بسی خجسته‌تر از سایه هما کرده‌ست

۲۶

مج.

ای آنکه دهان گل ز دستت
 هرکس که میان به‌خدمتت بست
 قمری به بطی شراب صافیت
 پر زر چو دهان گاز مانده‌ست
 چون رمح در اهتزاز مانده‌ست
 ناچار حریف بازمانده‌ست

۲۷

چب.

ای فلک قدری که هنگام علو
 قدر تو بالا و گردون زیر هست

از تو می‌خواهم شراب سرخ و سخت
حاش لله تا نگویی . . . هست

۲۸

ای مخنث فلانك گنده
سخت شوریده‌ای و خیره سری‌ست
راست خواهی هریوه و سگزی است
مرمرا هم ز حال او خبری‌ست
سخت دیوانه و غلامچه است
سرش از سیستان و . . زهری‌ست

۲۹

چب. خش.
والا حسام دولت و دین رستم و غا
كافلاك پیش قدر رفیعت رفیع نیست
خاك زمین سریع بود پیش حلم تو
چرخ فلك به نسبت عزمت سریع نیست
سوی گفت به هرچه مراد دل من است
الا کریمی تو و فضلیم شفیع نیست
در پیش من بتی است که منع است نام^{۱۴۵} او
وانگه به حکم شرع جنابش^{۱۴۶} منیع نیست
فرمان من به يك دو من می مطاع کن
کالا به می طبیعت گنده^{۱۴۷} مطیع نیست
انصاف می‌دهم که چنین روز بی‌شراب
انصاف ده تو نیز که الا شنیع نیست
طرفه نباشد از تو خواهیم خون رز
خون از حسام اگر طلبی بس بدیع نیست

۱۴۶- خش/ به رسم باده چنانش.

۱۴۵- خش/ رسم.

۱۴۷- خش/ بنده.

۳۰

میج.

دوستی کن که هرکه دوست بود
هیچکس در جهانش دشمن نیست
تا به هم نیست جمع آتش و موم
شب تاریک جمع روشن نیست

۳۱

میج.

راه غم تو به پای من نیست
از هرکه ورا گرفته‌ام دوست
هرکس دارد هوای دیگر
هرچند که مرد ذوفنونم
ورچه به بها سپهر اطلس
لیکن چه کنم که . . . شوخم
ساکن شدنش به حکم من نیست
بر . . . کنم شبیخون
بر سببت و . . . من
در پای هزار پیل خواهم
خواهم که نهد سپهر نانها
سوراخی نیست هیچکس را
غیرت ده پای پنجم خر

هرجاکه غم است جای من نیست
الا که . . . رای من نیست
الا . . . هوای من نیست
در فضل کسی و رای من نیست
هم قیمت بوریای من نیست
در بند غم و رضای من نیست
جنبان بدنش برای من نیست
آن قعبه که در ولای من نیست
آن گنده که در وفای من نیست
. . . که میان پای من نیست
در انبانی که نای من نیست
کان درخور ارادهای من نیست
جز خر زه گاو . . . من نیست

۳۲

چب. میج. مل ۲.

تاریخ شادمانی ما^{۱۴۸} بود مدتی
کاندر جوار خواجه جمال سنه گذشت

تا چرخ درنوشت بساط وصال^{۱۴۹} او
 گردون بساط لذت من^{۱۵۰} نیز درنوشت
 تا سیر گشت این دوسه بی^{۱۵۱} طعم گرسنه
 قمری ز زندگانی خود سخت^{۱۵۲} سیر گشت
 آن جام را که مست بد از می به بزم او
 از خون همچو می قدح دیده^{۱۵۳} کرد مشتم
 تانیش هجراز^{۱۵۴} اکحل چشم^{۱۵۵} گشاد^{۱۵۶} خون
 خورشید همچو گوی شد و^{۱۵۷} آسمان چوطشت
 تا مانع رحیل وی افتد یکی کنم^{۱۵۸}
 چون روی^{۱۵۹} بحر از اشک چوسیلاب کوه و^{۱۵۷} دشت
 از کعبتین مهر و مه این نقش^{۱۶۰} بین که زد
 این مهره دزد حق بدساز همچو هشت

۳۳

چب. مج.

زهی ز مایه^{۱۶۱} جود تو عالمی^{۱۶۲} شده سیر
 ز پشت دست در این غصه خورده^{۱۶۳} اعدا گوشت
 مگر که عاشق خط خوش تو شد^{۱۶۴} قلمت
 که زرد روی^{۱۶۵} شد و نیستش^{۱۶۶} بر اعضا گوشت
 خوش است گوشت و^{۱۶۷} یقین گشت و ظن من آن است
 که خوشتر آید^{۱۶۸} صدره چونان بود با گوشت

-
- ۱۴۹- مل ۲/ تا درنوشت چرخ جمال وصال.
 ۱۵۰- مل ۲/ «من» ندارد. ۱۵۱- مل ۲/ «بی» ندارد.
 ۱۵۲- جای این کلمه در «چب» سفید است، از مج نقل شد. مل ۲/ نیز.
 ۱۵۳- چب/دیر. ۱۵۴- مج/ز. ۱۵۵- مج/دیده.
 ۱۵۶- مل ۲/ گشاده. ۱۵۷- مل ۲/ «و» ندارد.
 ۱۵۸- مل ۲/ وی افتاد کنم. ۱۵۹- مل ۲/ دست. ۱۶۰- مج/سیل.
 ۱۶۱- مج/مایده. ۱۶۲- مج/جهانی. ۱۶۳- چب/خوده، مج/خورد.
 ۱۶۴- مج/خط تو شده. ۱۶۵- مج/زرد روی و. ۱۶۶- مج/در.
 ۱۶۷- مج/«و» ندارد. ۱۶۸- مج/آمد.

نکوست چون کرم و گوشت هر دو جمع شوند^{۱۶۹}
 ازین سبب به کرم داده‌ای رهی را گوشت
 ز جرعه کرمست مست بوده‌ام و ر نی^{۱۷۰}
 چرا طلب کنم از همت تو تنها گوشت

۳۴

مج.

صاحب عادل قوام‌الدین نظام عالم آنک
 پایه قدرش محل از نه فلک برتر گرفت
 صبحدم همچون فلک شد جام زر بر کف نهان
 لاجرم چون آفتاب آفاق را در زر گرفت
 باده خورد و بندگان را داد و یک یک را نشاند
 دوستگانی کرد گردان و سماع اندر گرفت
 این به رزمه همچو کوه از دست او خارا نهاد
 وان به دامن همچو دریا از کفش گوهر گرفت
 راست چون شاخ خزانی زر فشاند و جام داد
 چون بهار آن دم که جام لعل‌گون را برگرفت

۳۵

مل ۲.

ایاس من ای چشم گردون ندیده
 به چستی نظیر از سمک تا سماکت
 فضای جهان بر دلم تنگ گردد
 چو^{۱۷۱} یاد آرم از تنگنایی^{۱۷۲} خاکت
 ازین رو که بی‌روی تو زنده ماندم
 خجالت همی دارم از جان پاکت

۱۶۹- مج/بوند. ۱۷۰- مج/ورنه.

۱۷۱- مل ۲/چه. ۱۷۲- مل ۲/تنگنای.

مرا سوخت هنگام جان‌کندن تو
 تن ناتوان و دل دردناکت
 ز باران چشمم برآورد سبزه
 زمینی که در وی مقیم است خاکت
 زهی چرخ ظالم، که جان‌کسانی
 بخوردی^{۱۷۳} و نامد ز کس بیم و باکت
 هلاک تن و جان مایی مبادا
 کز اینجا روم تا ببینم هلاکت

۳۶ در طلب زر

چب. مج

پادشاه ای آنک کمتر بخششت
 صد جره^{۱۷۴} سیم است و صد خرمن برنج
 وای ز دست عورپوش زردهت
 ساخته زربفت^{۱۷۵} پیراهن برنج^{۱۷۶}
 گر نبودی مهر تو در چشم خصم
 نامدی چون غنچه پیکان زان برنج
 تا به روی دشمنت ماند به رنگ
 درخور کوب است چون آهن برنج
 پوست کنده کوفته بهتر بود
 تا چرا زرد است چون دشمن برنج
 از برای خلق باغ مدح تو
 با زبان رسته‌ست چون سوسن برنج
 وز برای خلق بدخواه سگت
 از زمینها زاد با سوزن برنج

۱۷۵- چب/زربف.

۱۷۴- مج/خره.

۱۷۳- مل ۲/«و» ندارد.

۱۷۶- مج/بقیه ابیات قطعه را ندارد.

پیر نورانی است چون رایت ولیک
 همچو طفل است از لبن خوردن برنج
 شوق خوانت مرو را دل سوخته‌ست
 گرچه در آب است تا گردن برنج
 لفظ شیرین و زبان چرب تو
 دارد اندر شکر و روغن برنج
 تا کند با دشمن جاه تو جنگ
 با سنان زاده‌ست و با جوشن برنج
 بر خوشی لفظ شیرینت درید
 جامه دینار گون بر تن برنج
 با وجود نامت از حرز فلک
 در شود در کار آهرمن برنج
 بنده را دل زیر این طاق سپهر
 کوفته شد همچو در هاون برنج
 اسبکی دارم که اندر آخرش
 نیست یک جو گاه و یک ارزن برنج
 روی آنش نی که از بهر علف
 باشدش بیرون روی من برنج
 تو کریمی و اسپم از سستی چو آب
 باز نتوان داشت زین کودن برنج
 تخم نیکی کار و بهر نام و ننگ
 چون منم خاکت به خاک افکن برنج
 خود برنج از پیش رویت دور به
 زانکه ناید نیک در گلشن برنج
 بی زری در دامنم زد دست از انک
 در کشید از پیش من دامن برنج
 نیست در همیان من یک جبه زر
 نیست در انبان من یک من برنج
 گوهری چون آب رز آورده‌ام
 آب رز را ده تو پاداشن برنج

۳۷

چب. مل ۲.

ای خداوند من فلان‌الدین
 فتح مانند بخت یار تو باد
 هر صوابی که رای^{۱۷۷} گردون زد^{۱۷۸}
 توأم رای^{۱۷۹} بختیار تو باد
 هر گلی کز ریاض گیتی رست
 زاده خلق چون بهار^{۱۸۰} تو باد
 جنبش وهم با همه سرعت
 پر طاووس سدره روز مصاف
 شپیر تیر کامگار تو باد
 جرم مریخ آتشین^{۱۸۱} پیکر
 گوهر تیغ آبدار تو باد
 چشمه آفتاب جام آسا
 تشنه جام مه مدار تو باد
 ذروه این سرای نه پوشش
 پایه^{۱۸۲} تخت پایدار تو باد
 گوشوار عروس حجله^{۱۸۳} غیب
 لفظ چون در شاهوار تو باد
 مه عید آنکه طوق گردون است
 نعل یکران راهوار تو باد
 روز عید از برای تعظیم
 گوهر اختران^{۱۸۴} نثار تو باد^{۱۸۵}

۱۷۷- مل ۲/فتح. ۱۷۸- مل ۲/زاد. ۱۷۹- مل ۲/یار.

۱۸۰- مل ۲/نوبهار. ۱۸۱- مل ۲/آسمان. ۱۸۲- چب/به.

۱۸۳- مل ۲/حجره. ۱۸۴- مل ۲/اخرا.

۱۸۵- مل ۲/ این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

باد قربان عدوی بدکیش
 سرش آویخته ز دار^{۱۸۶} تو باد
 هر طراوت که روزگار آرد
 همه موقوف روزگار تو باد
 کارهای جهان بی‌سر و پای
 همه در دست اختیار تو باد
 یمن و یسری که چرخ‌گردون راست
 در یمین تو و یسار تو باد
 اصل شادی تشنگان امل
 کف چون بحر بی^{۱۸۷} کنار تو باد
 عدد سالهای عمر ترا
 عدد بذل بی‌شمار تو باد
 قمری باز طبع طوطی نطق
 صید دست امل شکار تو باد
 تا سپهر است دور دور تو شد
 تا جهان است کار کار تو باد
 تا بود کار و بار در عالم
 نظم و ترتیب کار و بار تو باد
 تا تو مر خلق را نگهداری
 حق تعالی^{۱۸۸} نگاهدار تو باد^{۱۸۹}

۳۸

چپ.

^{۱۹۰} به خدایی که پیش الطافش
 دم باد صبا بود همه باد،

۱۸۶- مل ۲/ به‌دار. ۱۸۷- مل ۲/ بر. ۱۸۸- چپ/ تعال.

۱۸۹- مل ۲/ این بیت را ندارد. ۱۹۰- این قطعه در «چپ» زیر عنوان «فی القسمیات» آمده است.

که چنانم به رنج و غم بی‌تو
که چو من دیگری نبود و مباد

۳۹

چپ.

خواجه دستور شرق نیک نکرد
که یکی حیز را وزارت داد
وین دگر گنده را عمیدی شهر
داد لکن نه از بصارت داد
این یکی . . . خود به شمس طبیب
از پی حقنه را اجارت داد
از رطوبات . . . خشک سپوز
سردی . . . را حرارت داد
وان دگر مال خواجه بی‌سببی
راست چون . . . خود به غارت داد
گاه و بی‌گاه مانده در غم آن
که . . . او کرا . . . داد
به خدای جهان که نیک نکرد
آنکه این هردو را امارت داد
هریکی زین دو گنده مردم را
از پی مرگت من بشارت داد
جامه کهنه بقای مرا
این دو غر حیز را قصارت داد
اولین صبح اگر چه کاذب^{۱۹۱} بود
آخرین صبح را نصارت داد

۴۰

چب. مج.

ای حلقه بگوش خدمتت بخت
در ناخن ظلم کلک تو، نی
امروز به خدمتت رسیدم
دربان تو عذر گنده آورد
بد حامله شفات دارو
صحت زاد است، لیک از ۱۹۲ اول
صحت بادا نصیبت از وی
داروی تو آب زندگی بود
در حق تو هر دعا که گفتند

و ای بنده تو ز محنت آزاد
در باغ خرد، خط توشمشاد ۱۹۲
تا بو که بیابم از درت داد
زان عذر مشام من خبر داد
برجان عدوت بار بنهاد
آن زاد کزان نمی‌کنم ۱۹۴ یاد
باقی به بروت دشمنت باد
جاوید، بزی چوخضر و ۱۹۵ دلشاد
اینک دیدم کاجابت افتاد ۱۹۶

۴۱

چب. مج. مل ۲.

علو و رتبت ۱۹۷ ایام، زین دولت و دین ۱۹۸
که بوی خلقش صد جان ممتحن بگشاد
کمر بیست عطارد به خدمت سخنش
دران زمان که زبان ازپی سخن بگشاد
زبان سوسن آزاد بست از غیرت
چو بنده از جهت مدح او دهن بگشاد
به نقشبندی کز نقش ۱۹۹ طره دلدار
هزار نافه بی ۲۰۰ آهوی ختن بگشاد
ز سعی باده ۲۰۱ که مشاطه رخ باغ است
نقاب تیره خاک از رخ سمن بگشاد

۱۹۲- چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شده.

۱۹۳- مج/«از» ندارد. ۱۹۴- مج/نمی‌کند. ۱۹۵- مج/«و» ندارد.

۱۹۶- مج/این بیت را ندارد. ۱۹۷- مج/علو زینت. مل ۲/علو و زینت.

۱۹۸- مل ۲/زین دوله علی. ۱۹۹- مج/کز تیر و مل ۲/بند.

۲۰۰- مج/بوی. مل ۲/نافه آهوی بی. ۲۰۱- مج/آب.

به دست باده که بویش گره گشای دل است^{۲۰۲}
 بنفشه را گره زلف پرشکن بگشاد^{۲۰۳}
 که دوری در چرخ آستان، دور از تو
 هزار در زبلا^{۲۰۴} در روان من بگشاد
 چنان گشاد ز طبع چو آتش، آب سخن
 که آب غیرت یعنی خوی از بدن بگشاد

۴۲

چب. میج.

به من فخر دوله^{۲۰۵} ابوالفضل هر دم
 ز عقد سخن تازه گوهر فرستد
 مرا عیش، شیرین ازان شد، که دایم^{۲۰۶}
 ز خلق خودم شهد و شکر فرستد
 شود ذره روشن چو خورشید جایی
 که نوری ز رای منور فرستد
 ز عزت به سر برنهد همچو تاجش
 اگر نعل یکران به قیصر فرستد
 چوکان است نی نی^{۲۰۷} که کان خود به عمری
 کرا خار به بخشد کجا زر فرستد؟
 نیم درخور این همه تربیتها
 که سوی من این^{۲۰۸} بنده پرور فرستد
 ولکن^{۲۰۹} لطیف لطیف است زین روی^{۲۱۰}
 نسیم مسیحا سوی خر فرستد
 کرا زهره آن بود زین^{۲۱۱} کریمان
 که انعام ازین بی جگرتر فرستد

۲۰۲- میج/ این دو مصرع را ندارد. ۲۰۳- میج/ این مصرع را به جای مصرع
 دوم بیت بالا آورده است. ۲۰۴- میج/ بر. مل/ هزار در ز بلای.
 ۲۰۵- میج/ دولت. ۲۰۶- میج/ هر دم. ۲۰۷- میج/ نه نه.
 ۲۰۸- میج/ آن. ۲۰۹- میج/ ولیکن. ۲۱۰- میج/ رو. ۲۱۱- میج/ کز.

گرم هر دو عالم فرستد از آنجا
که قدر وی آمد محقر فرستد

۴۳

چپ.

مکن با من ای گنده زشت حیزی
که از بهر آن خاطر من برنجد
که با طبل . . . کاری
کنم من که در بوق ترکی نگنجد
به معیار دانش سبکتر ز کاهی
به نزدیک من چون تو غرزن چه سنجد؟

۴۴

کسی کاو روی چون گلنار دارد
سراسر ضرب در شلوار دارد
نه . . . دارد هر آن کاو خوب روی است
که او صد مرکب رهوار دارد
مکن جان پدر تو عمر ضایع
که گیتی چون تو خود بسیار دارد
. . . است کز گرمی و نرمی
ز سیم و سوسن و گل عار دارد
زهی ابله زهی نادان زهی خر
کسی . . . چنین بیکار دارد
کنون خور از جمال خویشتن بر
که بستانت گلی بی‌خار دارد
بسا معشوق ریش آورده کامسال
دل اندر حسرت پیرار دارد

۴۵

چب. مج.

گیتی که بجز ترا ندارد
مشك است ولى خطا ندارد
شب نیست که ماجرا ندارد
گنده است^{۲۱۲} ازان وفا ندارد
تا پرورش از شما ندارد
زان است که او بها ندارد

ای پیش تو بنده بهایی
خط تو ز نافه‌های خلقت
با بحر کف تو آب شعرم
جان با عدوت دمی نباید
نامی نبود نبات شعرم
دری که فتاد در یتیمی

۴۶

چب. مج.

جز دست تو دشمنی ندارد
از خلق تو گلشنی^{۲۱۵} ندارد
قمری تو ارزنی ندارد

صدرا زر دوست‌روی^{۲۱۴} در دهر
کس نیست که در دی حوادث
جز دانه دل که هست جو جو

۴۷

مج.

بر قامت کبریای تو خرد
امسال مگر کسی دگر برد؟

ای آنکه سپهر کحلی آمد
هر سال عبائیم دادی

۴۸

چب. مج.

وزیر شاه نشان کان^{۲۱۶} فتح ناصرالدین
که پای رفعت بر فرق چرخ می‌سپرد

۲۱۵- مج/کاسی.

۲۱۴- مج/دوست‌رور.

۲۱۳- مج/کر دست.

۲۱۶- مج/عین.

چو غنچه با کمر از بهر خدمتت روید
 اگر نسیم تو بر سرو بوستان گذرد
 اگرچه بنده به باغ تو چون کتانی^{۲۱۷} شد
 که هیچ دیگر بیرون آب می‌نخورد
 ولیک نیست از آنها^{۲۱۸} که از برای دونان
 به پیش ناکس و کس آبروی خود ببرد
 نه عین و نه اثرش ماند وز تو می‌خواهد
 که همت تو به عین رضا در او نگرد
 چو قمری چمن توست بر جناح سفر
 بود نکوتر اگر هم به بال تو بپرد

۴۹

چب. مج.

کز علو برسر مه می ^{۲۱۹} سپرد	ملك الشرق ظهیرالدوله
گر نسیم تو بر او برگذرد	باغ هرگز نشود پژمرده
دست نوروز دهانش ^{۲۲۰} بدرد	غنچه گر بوسه دهد برپایت
آب روی همه دریا نبرد ^{۲۲۱}	ساعتی نیست که فیض کف تو
که کسی فضل کسی می‌نخرد	فضل من گر بخری خاصه کنون
چشم دولت همه درمن نگرد ^{۲۲۲}	دست عشرت زپی من یازد
تا که لطف ^{۲۲۴} غم توزیع خورد	متوزع نبود ^{۲۲۳} خاطر من

۵۰

چب. مج.

ای تخت وزارت از تو عالی
 در جنب بزرگیت جهان خرد

- ۲۱۷- مج/همچو ماهی. ۲۱۸- مج/ازینان.
 ۲۱۹- مج/پی. ۲۲۰- مج/قبایش. ۲۲۱- مج/ببرد.
 ۲۲۲- مج/این بیت را ندارد. ۲۲۳- مج/نشود. ۲۲۴- مج/لطف.

از شرم همه تن آب شد بحر
تا جود تو آب روی او برد
احسان تو نقش آرزو را
از لوح دل زمانه بسترده^{۲۲۵}
قدرت ز مجره کرد راهی
از بس که فضای چرخ بسپرد
عقلم چو بدید بذل^{۲۲۶} دریا
او را بجز از کف تو نشمرد
امروز که گل ز دست سرما
همچون گل عیش بنده پژمرد
لاله که^{۲۲۷} چراغ بوستان بود
از باد چو شمع صبحدم مرد
هر باغ که داشت جان^{۲۲۸} ز باران
امروز به بندگان بسپرد
بس روترش است از آنکه سرما
در چشم زمانه غوره افشرد
چون لہو کنم؟ که دور چرخم
هم ز اول دن همی دهد درد
فریاد که جبه‌ام ببردند
فریادم رس به جبۀ برد

۵۱

چپ.

قوام دولت و دین مایه بخش کان و سحاب
سخن ز تو چو شکر با قوام خواهم کرد

۲۲۵- مج/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر کرده و مصراعهای دوم این دو

بیت را نیز جابه‌جا آورده است. ۲۲۶- مج/جود.

۲۲۷- چپ/«که» ندارد. از «مج» نقل شد. ۲۲۸- مج/او.

اگر چه اشتهب افلاك توسن است، ورا
 به تازیانه قهر تو رام خواهم کرد
 به فر جود تو این ابلق سیه‌دل را
 ز ماه زین، ز ثریا لگام خواهم کرد
 ز من چو باده مشو زود سیر، از پی آنک
 چو باده خدمت بزمتم مدام خواهم کرد
 مرا ز دست مده همچو جام بی‌باده
 که خدمتت به یکی یا دو جام خواهم کرد
 به نزد من قدری می که آن به کامم باد
 اگر فرستی، عیشی به کام خواهم کرد

۵۲

چب. میج.

بنده بوالفخر^{۲۲۹} فخرالدوله ام^{۲۳۰} که ابر^{۲۳۱} سخاش
 سرو و سوسن را چنان که آزادگان را بنده کرد
 جود پرمعیش برمک را چو صیت مردگان
 گرچه طی کرده‌ست لکن^{۲۳۲} نام حاتم زنده کرد
 فیض دست او ز غصه^{۲۳۳} ابر را پرگریه^{۲۳۴} داشت
 بوی خلق او ز شادی غنچه را پرخنده کرد
 کرد احسانش توانگر فاضلان عصر را
 لیک چون طبع گدایان خلق را خواهنده کرد
 زین خسان گر چشم چون بادام بردوزم رواست
 کاستخوانم را به مغز انعام او^{۲۳۵} آگنده کرد

۲۲۹- میج/بوالفضل. ۲۳۰- میج/فخرالدوله. ۲۳۱- چب/زیرا.

۲۳۲- میج/لیکن. ۲۳۳- میج/دگرزه. ۲۳۴- میج/پرغصه.

۲۳۵- میج/کاستخوان از مغز. انعام خودم.

۵۳

چب. مج

سعادت هنر^{۲۳۶} و بخت فضل^{۲۳۷} سعد الملك
 که در ولایت اقبال پادشاهی کرد
 علو نامتناهیش از آن سوی فلک است
 جهان چو بعد^{۲۳۸} فلک لازم تباهی کرد
 رحیم طبعا آنی که چرخ جافی طبع
 دل ترا وطن رحمت الهی کرد
 برای مرکب خاصیت ز بهر تعظیمت
 به مرغزار فلک سنبله گیاهی کرد
 چو مار هرکه بد از دست فقر کوفته سر
 سخاوت تو ورا پردرم چو ماهی کرد
 ز حسب حال دعاگوی يك سخن بشنو
 که پشت طاقتش از بار غم دوتاهی کرد
 درین دوسال که درویشی ملازم او^{۲۳۹}
 چو چرخ رنج فزایی و عمر کاهی کرد
 خود احتیاج نباشد به شرح دادن از انک
 ز روشنی، شب حرمانش، چاشتگاهی کرد
 صدور خطه مازندران حماها الله^{۲۴۰}
 که از مروتشان حال من تباهی کرد
 کسی ازیشان در حق بنده تربیتی
 چنانکه دانی نه مالی و نه جاهی کرد
 تو بار وعده احسان و تربیت^{۲۴۱} دادی
 اگر چه وعده تو نیز عقده واهی کرد

۲۳۶- چب/سعادت و هنر. ۲۳۷- چب/خواجه.

۲۳۸- مج/جهان بعد. ۲۳۹- مج/اوست.

۲۴۰- مج/حماه الله. ۲۴۱- مج/توماریم بدر گفته زینتی.

ز انتظار دراز و نیازهای من است
 که چشمهام سفیدی و دل سیاهی کرد^{۲۴۲}
 اگر چه ایشان بد کرده‌اند، نیک آن است
 که از دلت بنیستم که تنگ‌خواهی کرد^{۲۴۳}
 به مصر ملك چو يوسف بمان که خصم ترا
 زمانه تا به ابد همچو سایه چاهی کرد
 لواء لہو برآور سپاه غم بشکن
 که شاه چرخ به لشکرگمت سپاهی کرد

۵۴

چب.

ای بزرگی که علو قدرت^{۲۴۴} از بزرگی به فلك كم نگرد
 تیر گردون همه‌تن انگشت است تا مگر بو که خصالت شمرد
 قمری از نسر فلك برتر رفت تا ازین گونه به بال تو پرد
 آنچنان گشت گران از اقبال^{۲۴۵} کز گرانش کسی می‌نخرد^{۲۴۶}
 به همه وقت چو زحمت دادت وقت آن است که زحمت ببرد

۵۵

چب.

به شکل و هیأت و پیری و ضعف من منگر
 که مرد عاقل در زاد و بوم كم نگرد
 تو آن نگر که اگر نام جام باده بری
 دلم ز شادی ترسم که ناگهان بپرد
 بیار باده، مگو عقل را برد زیراک
 چو هیچ عقل نباید، بگو چگونه ببرد؟

۲۴۲- چب/ این مصراع را ندارد و به جای آن، این مصراع را آورده است:

زمانه تا به ابد همچو سایه چاهی کرد.

۲۴۳- این بیت بعد فقط در «مج» آمده است. ۲۴۴- چب/ قدرش.

۲۴۵- چب/ ادبار. ۲۴۶- چب/ نخورد، تصحیح این سه مورد قیاسی است.

نگه مکن که حرام است یا حلال بیار
 که عقل راه حرام و حلال کم سپرد
 کسی که باده خورد بر خدا بود قادر
 اگر خدای نخواهد که خلق باده خورد
 وگر ارادت ایزد در آن بود شاید
 که خلق خوردن می را عبادتی شمرد

۵۶

چب. مج.

نجم‌الدین^{۲۴۷} دامغانی^{۲۴۸} اطول دهر
 کز بلندی همه فرو نگرد
 آنچنان آیتی شد اندر طول
 کز لیستخلفنهم گذرد

۵۷

چب. مج. مل ۲.

فلک چو^{۲۴۹} حقه‌یی پر کعبتین عاج^{۲۵۰} آمد
 که چون بگشت بسا جان که خلق در باز
 فلاخنی است فلک دل^{۲۵۱} چو سنگ گردیده^{۲۵۲}
 که مردمان را از خان و مان براندازد
 مشو ز تاختن چرخ پرحیل آمن^{۲۵۳}
 که آخر از پی کاری چنان^{۲۵۴} همی تازد
 کسی که گشت ز سختیش تازه چون شمشاد
 چناروار سوی ظلم دست می‌یازد

۲۴۷- مج/نجم‌الدین. ۲۴۸- چب/طامع‌الی. ۲۴۹- مل ۲/چه.
 ۲۵۰- چب/خاج. ۲۵۱- مل ۲/ز. ۲۵۲- مج/سنگ و گردنده.
 ۲۵۳- مج و مل ۲/برحیات ایمن. ۲۵۴- مل ۲/چنین.

ز سوز سینه مظلوم چون نمی‌ترسد
 که گر چو ۲۵۵ سنگ بود کش چو ۲۵۵ موم بگدازد
 هر آنکسی که درین ۲۵۶ روزگار دون، کس شد
 ورا مباد که از روزگار خود نازد
 چراغ روز چو بی‌نور گردد اندر شب
 به هر دیار که شمع است گردن افرازد ۲۵۷
 نه ۲۵۸ نافله است، فریضه است ۲۵۹ خواجه را کامروز
 چو هست دسترسش کار مردمان سازد
 که روزی ۲۶۰ آید فردا که از مهابت او
 به هیچ کس چه که او هم به خود نپردازد

۵۸

چب.

زهی تهمتن رزمی که روز حمله تو
 ز بیم رستم دستان و گویو بگریزد ۲۶۲
 اگر ز پیش تو واپس گریختم چه عجب
 ز اوجود و ز کرماش دیو بگریزد (۹)

۵۹

چب. مج.

خدا یگان صدور زمانه سعدالملک
 که از غرقه ز فیض بنان او باشد
 فلك هر آینه ۲۶۲ بر سر نهد چو توقیعش
 هر آن مثال که بروی نشان او باشد

-
- ۲۵۵- مل ۲/چه. ۲۵۶- چب/از. ۲۵۷- مل ۲/این بیت را ندارد.
 ۲۵۸- چب/چو. ۲۵۹- چب/است و. ۲۶۰- چب/رور.
 ۲۶۱- مل ۲/آید و. ۲۶۲- چب/برگردد. ۲۶۳- مج/هر آینه.

زبان تیغ بریده شود ز طعن یلان
 دران مصاف که تیغ زبان او باشد
 به‌سوی مرده صد ساله جان روان گردد
 اگر اشارت حکم روان او باشد
 ز صحتی^{۲۶۴} که به ذات شریف او ره یافت
 کدام جان که نه پیوند جان او باشد
 درین خجسته سفر گر^{۲۶۵} عنان بجنباند^{۲۶۶}
 عنایت ازلی هم‌عنان او باشد
 ز بنده گر نبود دردسر رکابش را^{۲۶۷}
 در اهتمام دگر بندگان او باشد
 ولی به شرطی کز مرکبان خاص یکی
 گر آن^{۲۶۸} او نبود، زیر ران او باشد

۶۰

چب.

فخری که کنی به مردمی کن فخرت نرسد به هرچه باشد
 تا چند به . . . و . . . نازی . . . چه باشد

۶۱

میج.

به خدایی که رشحه فیضش سبب آبروی دریا شد
 که مرا بی‌رخ چو خورشیدت مشرق دیده پرثریا شد

۶۲

چب.

محمد شد از بس گرانی چنانک ز نخدانش از پشم پر تیز شد

۲۶۴- میج/صحتی. ۲۶۵- میج/کو.

۲۶۶- میج/بجنباید. ۲۶۷- میج/رکاب ورا. ۲۶۸- میج/که زان.

چو ریشک در آورد و نومید گشت به طعنه جهان گفت کاو نیز شد
چو دم‌های او بیش نخریده‌ام دمی چند بشمرد و ناچیز شد

۶۳

مَج.

ای آنکه چون عنان همه برگردن اوفتد
گر ابلق زمانه ز فرمانت سرکشد
بنده در آرزوی رکاب مبارکت
هردم عنان مرکب امید درکشد
محنت بسان رفعت قدر تو آه من
هر لحظه سوی ذرّۀ افلاک پرکشد
یکروزه غیبت تو مرا کشت زار زار
خاصه نعوذ^{۲۶۹} بالله اگر دیرتر کشد^{۲۷۰}

۶۴

مَج.

دیگ سودای جاه بی‌مزه یافت هرکه با جامه چون پیاز نشد
موم در بزم حلۀ شمع تا نپوشید سرفراز نشد

۶۵

چَب.

ولی نعمت اقصی القضاة فخرالدین
که پیش خلق توام از عبیر یاد آمد
مرا حصیر فرستاده‌ای به تابستان
که با وجود ویم زمهریر یاد آمد

هزار چیز گرانمایه بایدم آخر
ترا چگونه ز چیز حقیر یاد آمد
مگر ز بنده و از بنده خانه‌ات، یعنی
ز کافر و ز جهنم حصیر یاد آمد

۶۶

چب. مج.

خدايگان ملوک جهان صلاح‌الدین
که چون صلاح، وجود^{۲۷۱} تو، کارساز آمد
سپهر گرد برآوردیست گونه^{۲۷۲} ولیک
قبای قدر تو بر قامتش دراز آمد
زدست این لگن سبز شمع‌دار^{۲۷۳} عدوت
اسیر زخم چو زر در دهان گاز آمد
چو ذره بود رهی بی در تو هرجایی
ز بس که خیره درافتاد و هرزه تاز آمد
چو آفتاب جمال تو تافت برسر او
ز بس نشاط چو ذره در اهتزاز آمد^{۲۷۴}
ز فاقه برید^{۲۷۵} بیضات روز او میدش
سیاه‌تر ز سواد شب نیاز آمد
فضای آمل ازین غیبت دوماهه توست
که تیره‌تر ز بن چاه شست باز آمد
درین دیار که مأوای فتنه بود و فساد
چو آمدی به سعادت صلاح باز آمد

۲۷۱- مج/قدوم. ۲۷۲- چنین است در «چب و مج» (۹).

۲۷۳- مج/شمع سبزدار. ۲۷۴- چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.

۲۷۵- چب/بر، متن از «مج» است.

۶۷

در رثای ملك معظم فخرالدوله شاه رویان

چب. مج.

دوش دیدم کافتاب از عین شمس
 اشکهای اختران از غم فشاند
 ماه را در مغرب از دست خسوف
 خاک برسرکرد و بر^{۲۷۶} خاکش نشاند
 مهر را کاو جان روز آمد ز غم
 صبحگاهان تالب مشرق رساند
 تیغ مهر از نور اختر هرچه یافت
 آب شمشیر عدم در^{۲۷۷} وی براند
 گیسوی شب را پریشان کرد دهر
 زان سپس^{۲۷۸} کاو را به دست شام شاند
 هم قضا خط بقای چرخ شست
 هم قدر منشور عزل دهر خواند
 با فلک گفتم چه افتاده ست؟ گفت
 فخر دولت خسرو رویان^{۲۷۹} نماند
 جان او نستاند گفתי چرخ، لیک
 جان مردی و جوانمردی ستاند^{۲۸۰}

۶۸

خش.

چنانم از غم این آسیای بی حاصل
 که خون دیده من آسیا بگرداند
 رخ نشاط من از چرخ پرغبار شده ست
 زبس که برسرمن خاک خواری افشاند

۲۷۶- مج/کرده. ۲۷۷- مج/بر. ۲۷۸- مج/سبب.

۲۷۹- مج/رویاء. ۲۸۰- مج/این بیت را ندارد.

۶۹

آك.

شاهی است شیرزاده که خون عدوی اوست
 در ریختن حلال‌تر از خون گوسپند
 مالک نهد در انجمن روز رستخیز
 بر آتش جهنم از اعدای او سپند

۷۰

مل ۲.

دار حرب است سیستان و همه
 از در حرب واز در دارند
 ورچه مهرند و^{۲۸۱} بر دلم تابند
 گرچه ابرند و بر سرم بارند
 طوطیان را شکر نمی‌بخشند
 قمریان را نکو نمی‌دارند
 تربیت کرده‌اند کرکس را
 بس عجب نیست زانکه مردارند^{۲۸۲}

۷۱

چپ. خش. آك.

مرگت به زین زندگی، کاین زندگی
 هردمی^{۲۸۳} در^{۲۸۴} محنتی می‌افکند
 این یکی از فاقه تیری می‌خورد
 وان دگر در ملک تیغی می‌زند

۲۸۲- مل ۲/مردارید.

۲۸۱- مل ۲/«و» ندارد، قیاساً تصحیح شد.

۲۸۳- آك/هر دم. ۲۸۴- خش/از.

آن ز بهر نان زمین را می‌درد
وین پی زر سنگ را می‌بشکند
عنکبوت اندر زوایا سال و ماه
از پی يك لقمه^{۲۸۵} دامی می‌تند
وز پی پندار راحت مورچه
ریزه‌های دانه را برمی‌چند
نیست کس را در جهان آسایشی
هرکرا جانی است جانی می‌کند

۷۲

چب. خش

مخدوم فخر دولت و دین عزنصره
که احوال ما نکو به کف راد می‌کند
از جود اوست سنگ که برسر همی زند
وز دست اوست بحر که فریاد می‌کند
آزادی روایح بستان خلق او
بنده چو سرو و سوسن آزاد می‌کند
معلوم رای بنده‌نوازش کجا بود
بر بنده آنچه چرخ ز بیداد می‌کند
بنیاد بد نهاده نواز^{۲۸۶} دست خود مرا
هر روز خاکسار چو بنیاد می‌کند
کار دل مرا که همه خون چو غنچه است
برهم زده چو طره شمشاد می‌کند
موقوف باده است^{۲۸۷} خوشی دلم، ولیک
از بندگان خویش کجا یاد می‌کند؟

۲۸۶- خش/نهاده.

۲۸۵- آک/از برای لقمه.

۲۸۷- خش/یاد اوست.

۷۳

چب. مج.

مرده‌ام که این چرخ پیروزه کفن
 مرده‌شویی را^{۲۸۸} مجیرالدین کند
 اطلس و اکسون همی پوشاندش
 وز حریرش بستر و بالین کند
 باز پهلوی مرا از بوریا
 همچو روی بوریا پرچین کند
 چون شهبش در صدر بنشاند مرا^{۲۸۹}
 گوشه رو ماننده فرزین کند
 خود گرفتم کاین جهان را عقل نیست^{۲۹۰}
 والله ار دیوانه هرگز این کند

۷۴

چب. مج.

ای خداوندی که معماران این پیروزه سقف
 از رخ و اشك حسودت خاك را که گل کنند
 منزل صد آفتاب و ماه گردد چرخ، اگر
 آفتاب و ماه رایت چرخ را منزل کنند
 کی تواند کرد ابر راد هنگام بهار
 آنچه طبع و دست تو در باب هرسایل کنند
 نام من در دفتر خدام خویش اثبات کن
 تا بزرگان نام باقیات چومن فاضل کنند
 بر تو سهل است ای مسیح‌عصر اگر انفاس تو
 دردسره‌ای رهی یکره ز تو زایل کنند

^{۲۸۸} - مج/ «را» ندارد.^{۲۸۹} - چب/ ورا. مج/ بنشاند و مرا. متن، تصحیح قیاسی است.^{۲۹۰} - مج/ نه.

با دل و با طبع خود گو تا به دارویی که هست
 يك ره از فیض غم اطلاق من بیدل کنند^{۲۹۱}
 آنچه فرمودی مرا فرمودن آسان بود، لیک
 هفده هجده ترك را فرمای تا حاصل کنند

۷۵

مع.

ای آنکه مشکبوی شود چون دهان گل
 جایی که ذکر روضه اخلاق تو کنند
 از بهر خدمت در گردون جناب تو
 پشت سپهر همچو قد ماه نو کنند
 از دوستیت شیعه و سنی به اتفاق
 اندر محبت حسن اکنون غلو کنند
 هر که که خرقه گشت گلیم سیاه خصم
 از ما ظلمت سفره^{۲۹۲} او را رفو کنند
 زین بیش در زمانه ندارند برگ گل
 آنها که با طراوت خلق تو خو کنند
 خصم آبروی حاصل دارد زبس که خلق
 برروی نامبارک او اخ تفو کنند
 چون رای فرخ تو و طبع مبارکت
 هنگام رزمگاه نشاط آرزو کنند
 حالی ز کاسه سربی مغز و خون خصم
 شمشیر و گرز وجه شراب و کدو کنند
 خصمان پی نواز برای سماع تو
 چنگ از قد خمیده و نای از گلو کنند
 قمری چه مرغ شد؟ که تو شه یاد او کنی
 آن دیو کیست تا ملکان یاد او کنند

۲۹۱- چپ/ این بیت را ندارد، از «مع» نقل شد. ۲۹۲- مع/ سفر.

بی حسن اهتمام تو کارش بد اوفتاد
 با لطف و خلق خویش بگو تا نکو کنند
 گر جرم کرده است عفو کن ورا ازانك
 خردان گنه کنند و بزرگان عفو کنند
 زین بیش گر خلاف رضای تو دم زند
 فرمای تا به چوب میانش فرو کنند
 و ر بعد چوب نیز دگر باره گه خورد
 یکبارگی بگو که میانش بدو کنند

۷۶

در ستایش قوام‌الدین و شهاب‌الدین

چب. مج.

والا قوام دین و ستوده شهاب دین
 دریا و کان خجل ز عطای شما بود
 گیتی به چشم درکشده همچو توتیا^{۲۹۳}
 جایی که گردی از کف پای شما بود
 بحرید در سخا، نبود ابر مثلثان
 از بهر آنکه ابر گدای شما بود
 خورشید و مه ز منطقه چرخ با کمر
 در بندگی لمعه رای شما بود^{۲۹۴}
 مشک تبت^{۲۹۵} جگرخور و نافه غریق خون
 از رشك خلق نافه‌گشای شما بود
 نعل عدو در آتش از آن است تا چرا
 خنگ سپهر نعلبهای شما بود^{۲۹۶}
 مانده هلال کم و کاست شد ازانك
 بیش از بقای ماه بقای شما بود

۲۹۳- مج/طوطیا. ۲۹۴- مج/این بیت را ندارد. ۲۹۵- مج/تنت.

۲۹۶- مج/این بیت را بعد از بیت سوم آورده است.

يك جو نمى خريد كسى ملك بى شمار^{۲۹۷}
 خود ملك قيمتى به^{۲۹۸} بهای شما بود
 يكچند اگر فلك به رضای شما نبود
 زين پس مدار او به رضای شما بود
 خورشيد كاتش آمد و انجم كه شد سپند^{۲۹۹}
 در دفع چشم بد ز لقای شما بود
 جای شماست ذروه اين چرخ لاجورد
 طهران^{۳۰۰} دزدخانه چه جای شما بود^{۳۰۱}
 خشت زرین چرخ كه خورشيد نام اوست
 در آرزوى صحن سراى شما بود
 از بهر نصب رایت دين خدا به جزم^{۳۰۲}
 همچون قضای^{۳۰۳} چرخ قضای^{۳۰۴} شما بود
 آيينه^{۳۰۵} كرم كه چو خورشيد روشن است
 روشن ز راي زنگ زدای شما بود
 قمرى باز مرتبه عنقا شود به قدر
 بر وی چو فر ظل^{۳۰۶} همای شما بود
 در ری^{۳۰۷} به خيره خوار مداريد^{۳۰۸} مرورا
 كاو را دل عزيز برای شما بود
 كى بس كند ز مدح سراييدن شما
 تا عاشق نسيم صباى شما بود
 در سر عجب نباشد اگر كبر باشدش
 زين سان كه باد او ز هواى شما بود
 زاپل مباد از سر ری^{۳۰۹} سایه شما
 تا ماه پرتوى ز ضیای شما بود

۲۹۷- مج/بى شما. ۲۹۸- مج/ز. ۲۹۹- مج/سفید.

۳۰۰- چنین است در «چب» ممکن است صورت ضبط كهن و نوع تلفظ «تهران» كنونى باشد (۹). ۳۰۱- مج/اين بيت را ندارد. ۳۰۲- چب/حرم.

۳۰۳- چب/فضا. ۳۰۴- چب/آينه. ۳۰۵- مج/ظل فر.

۳۰۶- مج/هان با. ۳۰۷- مج/نداريد.

۳۰۸- مج/وى.

۷۷

م.ج.

حیات بخش وزارت جمال دین^{۳۰۹} احمد
 که ملک را به وجود تو افتخار بود
 هزار گل شکفت باغ ملک را هر دم
 ز کلکت ارچه سر تیز همچو خار بود
 هرآنچه هست درون سپهر معدودست
 برون ز لطف عمیمت که بی شمار بود
 تو کار و بار چنانک آرزوت می رانی
 مهل که بر دلم از کار چرخ بار بود
 به عهد چون تو بزرگی چه باشد ار چو منی
 یکی دوماه مرفه ز روزگار بود
 عظیم غبن بود کان مزور جاهل
 عزیز باشد و این بنده خوار خوار بود
 ز بس که غصه او خورد خون او خوردم
 کسی که خورش خورد کی حرام خوار بود
 به کار وی ز پی زر قیامها بنمود
 قوام دین که ورا یار و دستوار بود
 کنون چو قعبه شما را حیات، یاد نماند
 مگر که . . . ورنه برچه کار بود (؟)
 تو احمدی و منم یار غار و پس ما را
 یقین بود که دران غار کونش مار بود (؟)
 مراست مار کشف سر که عنکبوت صفت
 تنیده بر درآن . . . همچو غار بود
 به هیچ جای نبینی چو بنده در دانش
 به^{۳۱۰} هرکجا که روی همچو وی هزار بود
 ولیک مردک سگ سیرتم چنانکه ز من
 سگان گرسنه را روز ننگ عار بود (؟)

۳۰۹- م.ج/ جمال الدین. ۳۱۰- چنین است در «م.ج». ظ/ نه (؟).

چه حاصل است گرم حاصل است صد فن علم
 که مرد ازان به یکی چون تو نامدار بود
 که هرکه صاحب فضل است جز یمین نخورد
 ز دهر و، مدعی دهر با یسار بود
 ز دستگیری من بنده دست باز مگیر
 گر آرزوست که ملک تو پایدار بود
 مدار دست عنایت ز بنده باز که باد
 جهان به کام تو، تا چرخ را مدار بود

۷۸

چب. مج. مل ۲.
 چرخ يك چشم چند سال^{۳۱۱} بگشت
 همچنین در زمانه کور و کبود
 چند قی کرد و باز خورد^{۳۱۲} زمین
 این یکی پاره قرص زر اندود
 سالها شد که تا پی کاری^{۳۱۳}
 دیده اختران شبی نغنود^{۳۱۴}
 دیرگاه است تا نهاد فلک^{۳۱۴}
 همچنین هست و بود و خواهد بود^{۳۱۵}
 اولش را کدام دیده بدید؟
 آخرش را کدام گوش شنود

۷۹

چب. مج. خش. آک.
 کوزه دولاب را ماند همی هرکه زیر چرخ دولابی بود

۳۱۱- مج/ساله. ۳۱۲- مج/خندقی باز کرد و خورد.

۳۱۳- مج/این دو مصراع را ندارد.

۳۱۴- در «مج» مصراع دوم بیت سوم است.

۳۱۵- مل ۲/این بیت و بیت بعد را ندارد.

کز پس ارج^{۳۱۶} بلندی حاصلش سرنگوساری^{۳۱۷} و بی‌آبی بود

۸۰

مل ۲.

شاه ملك نشان فلک مجد شمس‌دین
آنک آفتاب با علوش اخترش نبود
سر کوفته‌ست، دست‌خوش‌خلق، بسته‌پای
چون حلقه هرکه حلقه‌صفت بر درش نبود
این قرص سالخورده درین سفره فلک
بر خوانش جا نیافت که اندر خورش نبود
برد قدزند^{۳۱۸} زمره خوش‌نغمه را از آنک
یک روز دیده‌اند که خنیاگرش نبود
گر آب خضر و باد مسیحا شنیده‌ای
بیرون لطف همچون نسیم ترش نبود
در سینه‌های دشمن او خون‌ناب شد
هر باده‌کان به کام دل ساغرش نبود
گوهر جهان گرفت ز دست سخای تو
تا در پناه خنجر پرگوهرش نبود
مانند خر عدوش سراندر علف نهاد
جایی که آب و سبزه بجز خنجرش نبود
تا تو نبوده‌ای به سعادت درین طرف
این بنده را بجز تو غم دیگرش نبود
او را نبود دسترس آنکه خوش زید
بی‌پایمردیش چه عجب بد کرش^{۳۱۸} نبود
معذور باشد از نفسی بی‌توخوش‌نزیست
رسمی است اینک که کس نزید تا سرش نبود

۳۱۶- مج/کان ز پس اوج. آک/پس اوج و. ۳۱۷- خش/نگون‌ساری.

۳۱۸- مل ۲/چنین است (؟)

دیرست تا ز غایت شوقی که داشته‌ست
 سوی جناب او که فلك همبرش نبود
 از بس که بوالعجب غم دل دارم ازجهان
 با هرکه گفته‌ام غم دل باورش نبود
 افسر مثال باد برآویخته کسی
 گر خاک آستان درت افسرش نبود

۸۱

چب. مج.

صبحدم کاینه^{۳۱۹} این فلك زنگاری
 از^{۳۲۰} نقاب شب چون زلف بتم روی نمود
 مه گل روی من آن باغ وفا را لاله
 پیش من آمده^{۳۲۱} چون نرگس‌تر خواب آلود
 گفت بس توسنی آخر چه فتاده‌ست بگوی
 پیش ازین طبع تو دانم که چنین تند نبود
 تا کیم داری چون حادثه خود پرخشم^{۳۲۲} (؟)
 تا کیم خواهی چون بخت ز تو ناخشنود
 یاد انعام کریمانه کنی دیرادیر
 شکر مخدوم فراموش کنی زودازود
 کار خود را به زیان آوری اندر همه جا
 کژنشین راست بگوزین سروکاریت^{۳۲۳} چه سود
 هیچ چشمی ز تو يك شکل ظریفانه ندید
 هیچ گوش‌ی ز تو يك نکته شیرین نشنود
 بدر دین منعم تو، تو حق او نگزاری
 خود بیندیش کزین کشته چه خواهی بدرود
 آنکه از آینه سینه پرآتش من
 لطف چون آبش زنگ غم و اندوه^{۳۲۴} زدود

۳۲۱- مج/آمد.

۳۱۹- مج/کائینه. ۳۲۰- مج/ز

۳۲۲- مج/تو بر تو حسم. ۳۲۳- مج/تبه‌کاریت. ۳۲۴- چب/غم‌اندوه.

اندران بقعه که شد راعی عهدش ظاهر
 کهربا را نشد^{۳۲۵} آن زهره که کاهی بر بود
 ظلم در دورش چون زلف بتان برشورید
 فتنه در عهدش^{۳۲۶} چون چشم نگاران بغنود
 گفتم ای موجب لذات تن محنت کش
 اصل و سرماییه^{۳۲۷} شادی^{۳۲۸} دل غم فرسود
 دل آسوده همی باید و می‌دانی تو
 که دل من ز غم و رنج زمانی ناسود
 مشفق نیست که در کار غریبی نگریست^{۳۲۹}
 محرمی نیست که بر جان جوانی بخشود

۸۲

چب. مج.

بهترین جهان فلان‌الدین
 خور ز مهر تو تاب می‌خواهد
 از پی دفع دردسر، گلشن
 هم ز خلقت^{۳۳۰} گلاب می‌خواهد
 از کف بحر فیض تو، داعی
 آتشی همچو آب می‌خواهد
 نایب ماهتاب می‌جوید
 بچه آفتاب می‌خواهد
 جای گنج آمده‌ست جای خراب
 خویشتن زان^{۳۳۱} خراب می‌خواهد
 ز آب سیکی و خاک درگه تو
 خر خود در خلاب^{۳۳۲} می‌خواهد

۳۲۵- مج/شده. ۳۲۶- چب/عدلش.

۳۲۷- مج/اصل سرماییه. ۳۲۸- مج/شادیت. ۳۲۹- چب/نگردد.

۳۳۰- مج/خلعت. ۳۳۱- مج/را. ۳۳۲- مج/جلاّب.

در زوایای جام چون در ناب
می چون لعل ناب می‌خواهد
آفت رنج و مایه شادی
از تو، یعنی شراب می‌خواهد
يك قرابه سؤال کرد از تو
وز ۲۲۲ خم تو جواب ۲۲۴ می‌خواهد

۸۳

چب.

قاضیم نیک نداند، که گرم داند نیک
از شپشهای سرم کنجد و شونیز دهد
داند این مایه که گر ... هجی سخت کنم
... هر نفس از هیبت آن تیز دهد
گندناوارش اگر سر پیری از امساک
به خدا گر به کسی دانه گشنیز دهد

۸۴

در طلب اسب گوید

میج.

شهی کاسب و فرزین نهد پیل را
پیاده چو رخ سوی هیجا نهد
بر اسب و پیاده رخ شاه پیل
ظفر زین اسبش کشد گر خواهد
به فرزین شه پیل تن کنم
پیاده نمانم گر اسبم دهد

۸۵

مج.

عهد جوانی گذشت آه دریغا نوبت پیری عجب مدان که درآید
بعد جوانی مدار ز پیری (؟) شب چو به آخر رسد سپیده برآید

۸۶

چب. مج. خش.

مادیانیم داده^{۲۲۵} نصرت دین
که ازو جان من بیاساید
استخوان است و پوست جمله چو چنگ
که ازو بزم من بیاراید
باد در روده‌هاش اگر^{۲۲۶} گذرد
طنطنینی ازو برون آید
دیده‌اش نی^{۲۲۷} که کوه را بیند
قوتش نه که کاه را خاید
زان بشکرم^{۲۲۸} که از پی علفش
باریم کاه و جو نمی‌باید
این چنین استخوان که شد تن او
جز که^{۲۲۹} شطرنج را نمی‌شاید
اسب شطرنج میر لطف کند
دیگری را به طرح فرماید

۸۷

مج.

آنجا که خواهد از پی جنگ عدو سلاح
جوشن زماهی آور درع از شمر بیر

۳۳۵- مج و خش/داد. ۳۳۶- خش/گر. ۳۳۷- مج و خش/نه.
۳۳۸- مج/ز ۹ شکرم (؟) ۳۳۹- خش/گرچه.

وانجا که تیر چرخ کند قصد دوستانش
 آماجگه ز جانم وز دل سپر ببر
 تا خوش کنی دهان ز پی یادکردنم
 با خود نسیم تر ز دهان سحر ببر
 درپیش تخت‌خواجه در اثنای^{۲۴۰} هر سخن
 نام من ارچه خواجه بگوید مبر ببر
 نی نی که نام من بر، از مصلحت نبود
 و مصلحت نباشد نام دگر ببر(؟)
 تعجیل کن به رفتن اگر طاقت بود
 و ز قمری حملش بال و پر ببر(؟)
 بر رسم پیشکش ز پی دوستان او
 چیزی که ماند از دل و جان ماحضر ببر
 و دشمن چو گاو ورا بس ... آرزوست
 خر داری از ببر

۸۸

خش.

رونده چو باد وچمنده چو برق مسافت گذار و بیابان سپر
 به‌روزی چو خورشید بر پشت او ز خاور توان رفت تا باختر

۸۹

چپ.

شرف سگ، که سگ شرف دارد بروی و اهل وی چو برشبه در
 ای خر سگ نژاد شوم چو خوک آن‌سرو زن چو گاو و کژچو شتر
 دفتر من ز شعر کرد تهی کرده من خواهر و زنش را پر
 بوده خسران من ولیک مرا بوده از جانب پسر چو خسر
 بس که از باد بوق من کرده‌ست شکم همچو طبل او قر قر

ای خداوند بنده شمس‌الدین چشم او همچو بینخ او برکن
 ریش او همچو نقش او بستر پست‌کن مرو را بگاد و به‌مشت
 بکش او را به سیلی وز بقر از قفایش برآر گرد به کفش
 و دماغش برآر مغز به سر تا توانی به ریش او . . .
 آتش از مطبخ و گه از آجر کاه دودش بکن که می‌دزد
 دست او را به تیغ تیز ببر چون زبانش بریده‌ای عمدا

۹۰

چپ.

خدای عز و جل حیز را و خرسک را
 وزیر کرد و عمید این نکال و قهرنگر
 یکی دراز چو افعی و پیچ پیچ، که عقل
 کلام او چو شنیده‌ست گفت زهر نگر
 چو . . . دگر از پای تا به سر همه موی
 که گفت . . . بدید نهر نگر
 مرا می‌پرس ز احوال مردم آمل
 وزیر ملک ببین و عمید شهر نگر

۹۱

چپ. مج.

عقیله وزرا عصمت‌نسا خاتون
 که زهره در حرم عصمتش بود مستور
 میان پرده عفت چو آفتاب آمد
 که هست پنهان و آثار او بود مشهور^{۲۴۱}
 به جنب مقنع او تاج سروران معجر
 ز تازیانه او تیغ سرکشان ساطور^{۲۴۱}

۲۴۱- مج/این دو بیت را ندارد.

جهانش ثانیہ رابعہ ہمی خواند
 کہ نیست ثالث ایشان زمانہ را مقدور
 زہی خجل شدہ خار^{۲۴۲} سقبای قباد
 فدای یارہ تو طوق گردن فغفور
 ز باد قہر تو جان عدو رهد^{۲۴۳} از تن
 کہ باد قہر تو آرد نشان نفعہ صور
 بہ خدمت تو اگر کم^{۲۴۴} رسم ترا بہتر
 کہ زشت روی^{۲۴۵} و گرانجان و پیرم ورنجور^{۲۴۶}
 چو خاک پستم و درگاہت آسمان بلند
 اگر بہ حضرت تو کم رسم بوم معذور
 ز دست فقر خراب است بندہ خانہ تو
 شرابخانہ اش بی آب و مطبخش بی نور
 شرابدار تو و مطبخیت می باید
 کہ بندہ خانہ ز آثارشان شود معمور
 یکی پزیدہ لحم^{۲۴۷} و نقاوہ گندم
 دوم بہ صفوہ نقل و خلاصہ انگور

۹۲

چب. مج. خش. آک.

خدايگان صدور جهان قوام الدین
 زہی زرای تو دق کردہ^{۲۴۸} آفتاب منیر^{۲۴۹}
 ز استقامت کارت^{۲۵۰} عجب ہمی دارم
 کہ در کف تو کمان از چہ می نگردد تیر
 چنان خوش است زمانہ بہ فر دولت تو
 کہ هست نالہ زار عدو چو نغمہ زیر

۲۴۲- چب/چنین است. ظ/خازیت(؟). مج/از جادرت. ۳۴۳- چب/جدا.

۲۴۴- مج/اگر بہ خدمت تو. ۳۴۵- مج/کہ سخت زشت.

۲۴۶- مج/رنجورست. ۲۴۷- مج/لحو.

۲۴۸- مج/زرایت تو کردہ. ۳۴۹- خش/ملیتر. ۳۵۰- خش/رایت.

چنان به عدل تو برخاست^{۳۵۱} از زمانه خلاف
 که یافت روغن و آب اتحاد باده و شیر
 لذاذتی است ز خوی تو در سر انگور
 حلاوتی است ز خلق تو در لب انجیر
 علو قدر تو بالای ذروه رفعت
 وجود مثل تو بیرون مکننت تقدیر
 ز اصطناع تو همچون پیاز تو بر توست^{۳۵۲}
 لباس آنکه بدی پیش ازین برهنه چوسیر
 ز خون دیده بدخواه تو شوم خوش از آنک
 که خون دیده او راست نسبتی به عصیر
 جنون محض بود در بر لطافت تو
 که آب، مدعی لطف طبع شد برخیر
 ازین سبب چه عجب باشد از جهان که گیاه^{۳۵۳}
 به دست باد کشد پای آب، در زنجیر
 ز راه لطف و بزرگی به بندگی تودی^{۳۵۴}
 اگر رهی تو تقصیر کرد^{۳۵۵} خرده مگیر
 در تو مسکن شهباز جره بخت است
 در او پدید نیاید محل قمری پیر
 اگر مقصر و مجرم منم چه باک بود
 چو در زمانه تویی عضو بخش و عذرپذیر
 ز راه باطن والله که نیست تقصیری
 ز روی ظاهر اگرچند می‌رود تقصیر^{۳۵۶}
 بنخواه جام و به آتش غبار غم بنشان
 که چشم ابر پرآب است و روی خاک مطیر
 از آن میی که برون آورد ز غم دل را
 برآن نسق که برون آورند موز خمیر

۳۵۱- خش/برخواست. ۳۵۲- چب/تو بر تو. ۳۵۳- میج/که که.

۳۵۴- چب/بودی. ۳۵۵- خش/کرده. ۳۵۶- خش/بمصیر.

مکن به شادی تأخیر و، روزگار مبر
که روزگار به رفتن نمی‌کند ۲۵۷ تأخیر ۲۵۸

۹۳

چب.

خر گنده کمال طالقانی
وی داشته در زمان خردی
در جوی تو برده هر خیاری
در دست تو زن فروش ملحد
هرگز که شنید عورتی کاو
فردا که شود جهان - سوی فتح
از برون کشد زر
گاهی ز نددت چماق سنقر
گاه این گوید بده یکرمی
وانگاه تو زن فروش نایی
چونین داند که از دماغت
ای . . . میان ریش تو بز
از کوزه کلاه گیر قندز
سفچه سرو خر بز
افسوس خزینه‌های اتسز
در غارت زر چنان شود غز
سلطان زمانه را - قلاوز،
ایتغمش و ایتگین و یلدز
گاهی کددت شکنجه اربز
گاه آن گوید بیار اوتز
می‌شناسی قددز ز دوقز
آن روز برون شود تقزز

۹۴

آك.

این چه شهری است سراسر آشوب
با چنان شهر سقی‌الله دوزخ
وین چه قومند سراپا تلپیس
با چنین قوم عفی‌الله ابلیس

۹۵

چب. مج.

مخدوم فلان‌الدین که چون آهو
بگریزد اسد ز زهره شیرش

گلگونه نوعروس اقبال است
 آن خون که همی چکد ز شمشیرش
 قدرش زبر فلک چرا نبود
 مه خفته هزار بار در زیرش
 سوگند خورم به حق اقبالش
 کاندردهن عدوی ادبیرش^{۳۵۹}،
 گه همچو طعام اهل جنت شد
 چندان که خورد نمی‌کند سیرش
 روی دل من ز دست غم بشکست
 خواهم ز زر مذاب کفشیرش^{۳۶۰}
 آن دختر رز که دایه گردون
 پرورد به شیر نامیه دیرش
 ده پانزده^{۳۶۱} من چو ... دلدارش
 مرد افکن و سرخ و سخت چون ...

۹۶

چب. مج. مل ۲.

زهی لطف تو آب^{۳۶۲} بی‌کدورت
 زهی جود تو فیض^{۳۶۳} بی‌تکلف
 مکان تو و گردون یونس و حوت
 جهان و ذات تو زندان و^{۳۶۴} یوسف
 ز شمع رای تو سبلت^{۳۶۵} بسوزد
 اگر در وی لب گردون کند پف^{۳۶۶}
 خداوندا، شها، انعام عامت
 کزو مانده‌ست دشمن در تأسف
 به سنگ آسیا ماند^{۳۶۷} که نیمی
 روان گشته‌ست و نیمی در توقف

۳۵۹- مج/عدو ادبارش. ۳۶۰- مج/کفتیر. ۳۶۱- مج/پارده.
 ۳۶۲- مج/آبی. ۳۶۳- مج/فیضی. ۳۶۴- مل ۲/«و» ندارد.
 ۳۶۵- مج و خش/سبلش ۳۶۶- خش/تف. ۳۶۷- مج/بیند.

۹۷

چب. مج. خش.

ای خداوندان^{۳۶۸} جام باده گلگون لعل
 وارهانیدم ز چرخ ازرق پرمکر و زرق
 بس که بی‌آبی کشیدم من ز هجران شراب
 نیست از من تا جگر در سینۀ من هیچ فرق
 از پی آنکه مرا چون برق رخشان باده نیست
 دیده و آه من از غم شد بسان^{۳۶۹} ابرو برق
 زان شراب انعام فرمائید^{۳۷۰} کاندز غرب‌جام
 چون فروشد، باشدش رخساره می‌خواره شرق
 بگذرد بیرون ز نه گردون شعاع عکس او
 گرچه جایز نیست می‌گویند برافلاك حرق
 دیده من همچو دریا شد که از جام می‌است
 دستهای جمله چون دریا و من در رنج غرق

۹۸

چب. مج. مل.

مرد فرشته‌دل^{۳۷۱} ملك الساده عزدین^{۳۷۲}
 کز رفعت تو همچو زنان چرخ برد رشك
 از بس که غصه خورد ز فیض کف تو ابر
 از رعد ساخت ناله و از قطره ریخت^{۳۷۳} اشك
 هر هفت کرد وقت بهاران جهان پیر
 تا دولت جوان تو با وی زده‌ست بشك^{۳۷۴}

۳۶۸- چب/خداوان، مج/خداوند از. به قیاس تصحیح شد.

۳۶۹- چب/میان. ۳۷۰- خش/فرمایند.

۳۷۱- مل ۲/وش. ۳۷۲- مج و چب/ملك ساده، ملك الساده عزدین.

۳۷۳- مج/از برق ساخت. ۳۷۴- مج/این بیت را ندارد. مل ۲/لشك.

سردی بدسگال تو^{۳۷۵} نبود عجب که هست
 بی طعم^{۳۷۶} و پوست‌کنده و^{۳۷۷} سرکوفته چو کشك
 در موسم چنین که ز حد^{۳۷۸} حرارتش
 برکنده گشت ناب حوت^{۳۷۹} ار کوارشك^{۳۸۰} (؟)
 بی مشك و بی کبابم و زین غصه مانده‌ام
 همچون کتان گداخته و پی سپر چو مشك^{۳۸۱}

۹۹

مل ۲.

ای جان من ایاسك من ای سگك تو من
 هرشب به ماتم تو برآرم فغان سگك
 از سگك بتر منم که نمردم به مرگك تو
 جانم زمحنت تو زسختی است جان سگك
 ای مهربان من، ز تو شرمن نیامده‌ست
 تا بی تو می‌زیم من نامهربان سگك
 از آرزوی آهوی چشم تو، هر سحر
 جانم فغان زار برآرد بسان سگك
 تا چند سگك مقیم سر خاك تو دلم
 خواهد که سازد از تن من استخوان سگك (؟)
 سگك پاسبان خاكت، وز بس که گوش من
 سوی فغان اوست، منم پاسبان سگك

۱۰۰

چب.

جهان دوان به وفات خدایگان جهان
 فزود مایه مشتی خسیس بی فرهنگ

۳۷۵- مل ۲/ «تو» ندارد. ۳۷۶- چب/ «و» ندارد. مل ۲/ چون سیر.
 ۳۷۷- مل ۲/ «و» ندارد. ۳۷۸- مج/ جذب. ۳۷۹- مج/ ناب زحوت.
 ۳۸۰- مج/ از کرار اشك. مل ۲/ این بیت را ندارد. ۳۸۱- مل ۲/ چه.

نه آبشان گه لطف و نه سنگشان گه حلم
 نه جودشان گه بزم و نه روزشان گه جنگ
 برون مسخره و حیز و گنده و خاتون
 کسی ز پهلوایشان ندید کس را رنگ
 حدیث مکنت سلطان و ملک ایشان است
 حکایت رمه بازگشته و بز لنگ

۱۰۱

چب. مج.

زهی چرخ قدری که در سایه تو
 ز چرخ زحل فعل بدمهر رستم
 گشوده‌ست درهای خیرات بر من
 از آنگه که خود را به تو باز بستم
 به هشیاری اندر فسانه شدم من
 ولکن ز جام سخای تو مستم
 ز لطف تو چون لاله مانده گیاهم
 ز خلق تو چون شهید گشته کبستم^{۳۸۲}
 نخواهم که از حضرتت باز گردم
 ولکن^{۳۸۳} غم دوستان دل بخرستم
 بود حب اوطان ز ایمان ولیکن^{۳۸۴}
 جدا گردم^{۳۸۵} از در گهت بت پرستم
 نخواهم گسست از هوای تو دل را
 وگرچه تن از خاک شهرت گسستم
 اگر دل برم از تو چون جعد خوبان
 چو زلف بتان باد^{۳۸۶} در دل شکستم
 دریغا که برخاست چرخ از سر آن
 که من در پناه تو فارغ نشستم

۳۸۲- چب/ این بیت را ندارد. ۳۸۳- مج/ ولیکن.

۳۸۴- مج/ ولیکن. ۳۸۵- مج/ چو برگردم. ۳۸۶- چب/ باز.

اگر چه کند چرخ گردون^{۲۸۷} بلندم
وگرچه کند پای افلاك پستم
ثناخوانت باشم به هرجا که باشم
دعاگوت هستم^{۲۸۸} به هرجا که هستم
چو من در هنر کس نیاید به دستت
چو تو در کرم کس نیاید به دستم

۲۸۹۱۰۲

چب. مج. مل ۲.

مقصود دهر اوحد دین اوحد جهان^{۲۹۰}
آنی که هست درگه تو کل مقصدم
هر بامداد سجده برم مر در ترا
مرد کنشتم ار^{۲۹۱} در تو نیست مسجدم^{۲۹۲}
گر نیست نقش مدح^{۲۹۳} تو بر لوح خاطر
اندر خور هجای جهان همچو ابجد
معروفی آنچنان به هنرها، که هرکه هست
در هر هنر که لاف زند گوید^{۲۹۴} اوحد
تا ز آستان درگه^{۲۹۵} تو یاد کرده‌ام
حقا که یاد نیست ز قصر زبرجدم
آن قمریم که بازنگردم ز باغ تو
کز پای بند حادثه مرغ^{۲۹۶} مقیدم
از حد مبر که حد رهی نیست لطف^{۲۹۷} تو
ای مست کرده خلق، تو از لطف بی‌حدم

۳۸۷- چب/گردن، مج/دور گردون. ۳۸۸- چب/باشم.

۳۸۹- مج/این عنوان را دارد: فی مدح ملك الاكابر اوحدالدین نورالله.

۳۹۰- مج/اوحدالزمان. ۳۹۱- مل ۲/مردود گشتم از.

۳۹۲- مج و مل ۲/معبدم. ۳۹۳- مل ۲/مدح نقش تو.

۳۹۴- مل ۲/لاف زنی گویی. ۳۹۵- چب/رفعت. ۳۹۶- مج/مرغی.

۳۹۷- مل ۲/لطف رهی نیست حد.

با این همه کز آتش دل بولهب شدم
 برباد داده دل به هوای محمدم
 خاک توام، اگرچه ۲۹۸ همه شب ز دست چرخ
 از اشک دیده باشد پروین و فر قدم
 پیچان و ۲۹۹ سوگوار و پریشان و سرزده
 پرتاب و سر ۴۰۰ به باد چو ۴۰۱ زلف مجدم
 تاریک و ۲۹۹ خاکسار و فتاده ز چشم خلق
 زین چرخ سرمه رنگ همانا که مرودم ۴۰۲
 با آنکه مجمع هنر و جای دانشم
 در سرزنش فتاده تو گویی مجلدم
 مانده ۴۰۳ چهار میخ و به دیوار کرده روی
 زان پایمال گشته چو تخت ۴۰۴ و چو ۴۰۵ مسندم
 بس طرفه نیست گربه سخن عسجدی شدم ۴۰۶
 کاندرگداز و ۴۰۷ زخم و ۴۰۷ شکنجه چو ۴۰۸ عسجدم
 چون تیر می‌جهد قد خوبان ز پیش من
 کز ۴۰۸ زخم‌های چرخ، کمان‌وش کمان ۴۰۹ قدم
 چون اختر از وبال و هبوطم ۴۱۰ گزیر نیست
 تابا دلی منور و چشمی ۴۱۱ مسهدم ۴۱۲
 هرگز ز رشته باز ندانی تن مرا
 گر نیستی سرشک چو در منضمدم
 چون کاسه رباب شکم باشدم تهی
 زین روی همچو نای کنم ناله دم به دم
 با این برهنگی و گرانی و روی زرد
 در دار ضرب زخم درست ۴۱۳ مجردم

- ۳۹۸- مل ۲/ وگرچه. ۳۹۹- مل ۲/ «و» ندارد.
 ۴۰۰- مل ۲/ تر. ۴۰۱- مل ۲/ چه. ۴۰۲- مل ۲/ می‌دوم.
 ۴۰۳- مل ۲/ مانند. ۴۰۴- مل ۲/ و مل ۲/ بخت. ۴۰۵- مل ۲/ چه.
 ۴۰۶- مل ۲/ می‌کنم. ۴۰۷- مل ۲/ «و» ندارد. ۴۰۸- مل ۲/ می‌از.
 ۴۰۹- مل ۲/ می‌کما. ۴۱۰- مل ۲/ هبوط و بال. ۴۱۱- مل ۲/ دل چشم.
 ۴۱۲- مل ۲/ مشهدم. ۴۱۳- مل ۲/ می و مل ۲/ درستی.

مگذار بیش ازین که زند سنگ برسبو^{۴۱۴}
 این کوزه نگون چو آب^{۴۱۵} معقدم
 رنجی مباد ذات شریف ترا از انك
 در کارها به پستی ذات^{۴۱۶} مؤیدم

۱۰۳

در ستایش صاحب‌الدیوان بهاء‌الدین جوینی^{۴۱۷}

چب. مج.

مخدوم بهای دولت و دین	در غم در تو مآب دارم
دانی که به دل ز آتش چرخ	چون زلف نگار تاب دارم
وز نعمت‌ها که مردمان راست	پاره‌جگری ^{۴۱۸} کباب دارم
چشمی بدل شراب پرخون	همچون قدح شراب دارم
بس ناله ز زخم چرخ بدساز	همچون نفم رباب دارم
وانگاه ^{۴۱۹} ز غم به جای مستی	جانی و دلی خراب دارم
من تشنه باده و بجز اشك	کافر باشم گر آب دارم
گر لطف کنی میم فرستی	بفرست که بس شتاب دارم
ور عنف کنی جفام گویی	
هریک را صد جواب دارم	

۱۰۴

چب. مج. خش.

صاحب‌شه‌نشان جمال‌الدین	ای زیبا تا به سر سخا و کرم
هرکجا نصب گشت رایت تو	ظفر و فتح گشت با وی ضم

۴۱۴- مج/سبوی. ۴۱۵- مل ۲/جوانی. ۴۱۶- مل ۲/ذات.

۴۱۷- مج/وله ایضاً یلتمس الشراب من بهاء‌الدین.

۴۱۸- مج/جگر. (انتساب این قطعه به سراج قمری محل تردید است مگر آنکه

مراد، بهاء‌الدین دیگری، و قید «جوینی» در عنوان از ناسخ باشد).

۴۱۹- مج/وانگاه.

ای به مدحت دهان گشاده دوات
صیت خصم تو طبل زیر گلیم
لال وصف تو تیغ جمله زبان
پست از انصاف توست خانه جور
پیش لطف نسیم گل همه باد
آسمان با بلندقدری خویش
بی کف راد تو نمی‌ارزد
صاحباً پشت من زبی‌گاوی‌است
عالم احکام یافته‌ست از گاو
گاو در خرمنم فکن که مراست

در عدویت^{۴۲۰} زبان نهاده قلم
نام مشهور تو چو اسم علم
سیر خوان تو آز جمله شکم
قلم از تیغ توست دست ستم
پیش رای تو صبحدم همه دم
هست از اندازه علو تو کم
کاروبار کرم یکی شلغم
راست مانند شاخ گاو بغم
دیه^{۴۲۱} بی‌گاو کی بود محکم
سینه^{۴۲۲}، خرمن بیاده‌داده، زغم

۱۰۵

چپ.

عید قربان بده آن می که دلم را جایی
برساند که در این جا نه زحیراست نه گرم
نزد من ریختن خون می از اصل فساد
بهتر از ریختن خون ستور بی‌جرم

۱۰۶

چپ.

دو هفته دگر امرد شوم که موی سپید
اگرچه بیش برآرد زمانه، بیش کنم
زهی عقوبت پیری که راضیم کرده‌ست
که ریش و سبیل خود را به دست خویش کنم

۱۰۷

چپ.

شد سرافراز نارون از فخر تا سرافراز همچو نارونم

مجلس افروز برسر آمده‌ام / زانکه چشم و چراغ انجمنم
 سرافرازم میان مشتی خس / راست گویی که سبزه دمنم
 مهرگان آمده‌ست و من بی‌برگ / در کف او چو شاخ نسترنم
 گریه‌ها کردم ز سرما لیک / اشک بفسرد در مسام تنم
 گر توانستم گریست یکی / دهدی اشک لولوی عدنم
 هم ز محرومی من است که بست / دست سرما ره گریستم
 سخن جبه گفته بودم دی / زو به حاصل نشد مگر سخنم
 برسرش پوستین همی طلبم / این چنین خام پوستین که منم
 ای به هر نوع نیکی ارزانی / باز خر زین جهان پرفتنم
 گرچه عیسی دم ۴۲۳ خرید توان
 همچو یوسف به اندکی ثمنم

۱۰۸

چب. مج.

پادشاه کرم جمال‌الدین
 پیش لفظت گهر نمی‌خواهم
 دربر خاک پای و ۴۲۴ فیض گفت
 زحمت خشک ۴۲۵ و تر نمی‌خواهم
 از وجود عدوی ۴۲۶ بد اثر
 در زمانه اثر نمی‌خواهم
 مر ترا بنده‌ام وزین عظمت
 جز مجره کمر نمی‌خواهم
 خاک بر تارکم گر از در تو
 خاک را تاج سر نمی‌خواهم
 در گمان اوفتد ترا امسال ۴۲۷
 کز ۴۲۸ تو چیزی مگر نمی‌خواهم

۴۲۳- چب/دم. ۴۲۴- چب/«و» ندارد. ۴۲۵- مج/خرد.

۴۲۶- مج/عدو. ۴۲۷- مج/کامسال. ۴۲۸- مج/از.

تیز در ریشم ار نخواسته‌ام
 . . . در . . . ۴۲۹ ار نمی‌خواهم
 ورچه دانم که صد گزی بخشی
 سه گزی بیشتر نمی‌خواهم
 از خدا عمر تو و از تو برنج
 زین دو چیزی دگر نمی‌خواهم

۱۰۹

میج. آك.

جام زرین فلك سیم پراگند به صبح
 جام ۴۲۰ زرکش به صبحی ز کف سیمبران
 می‌خور از کاسه ۴۲۱ به حدی که اگر خاک شوی
 مست گردند ز بوی گل ۴۲۲ تو کوزه‌گران
 بر تو بادا که چو لب بر دهن جام نهی
 باده نوشی تو به یاد لب شیرین پسران
 چو رگ چنگ زنی خون صراحی ریزی
 به تعجب سوی تو چشم پیاله نگران
 تو نیندیشی کاین خون دل دادگری است
 به ستم ریخته از دیده بیدادگران
 تو نمی‌گویی کان چنگ تن مظلومی است
 رگ و پیمه‌اش کشیده به جفا کینه‌وران
 بوکه این جرعه از خاک ۴۲۳ زمین می‌ریزی
 اشک خونین بود از دیده صاحب‌نظران
 دانه در حبابی که برآید ۴۲۳ می‌لعل
 بوکه دری بود از خنجر زرین سپران
 شعله آتش می‌را چو مغان سجده گزار
 باشد آهی بود از سینه پر خون ۴۲۴ جگران

۴۲۹- میج/... ۴۳۰- آك/می. ۴۳۱- آك/ای دوست. ۴۳۲- میج/می.
 ۴۳۳- چنین است در «میج». ۴۳۴- آك/خونین.

درد را خوار مپندار چه دانی شاید
 کز قضا خون^{۴۲۵} عزیزی بود آغشته دران
 قدح می همه برکف نه و بر دیده بنه
 تو چه دانی مگر از جور جهان گذران؟
 آب انگور تو خون دل شاهان^{۴۲۶} باشد
 قدح باده تو کاسه سرهای سران
 خاک در چشم کش از عبرت ازیراک در او
 ریز ریز است^{۴۲۷} چو سرمه تن صاحب بصران
 شکرین است نبات ز می از بس که مزید
 لب شیرین سخنان و دهن لب شکران
 هنر اکنون همه از^{۴۲۸} خاک طلب باید کرد
 زانکه اندر دل خاکند همه پرهبران
 از گرانجانی خود همچو قدح سرسبکم
 بر کفم نه سبک ای ساقی ازان رطل گران
 دور این گنبد گردان چو میم کرد خراب
 شب شده روز من از صحبت این بدگهران
 باده خاک همان به که گذارم به خسان
 شیوه چرخ همان به گذارم به خران

۱۱۰

چب.

ز من بگو جعل گنده گوی را به صبح
 که ای بروت تو برگنده گوه مخموران
 تو کیستی ظرفا را . . . ناوه گل^{۴۲۹} (؟)
 که تیره چون گلی ای نردبان مزدوران
 تو آن مناره‌یی کز دست عامل ظالم
 سیه کنند به هنگام ظلم بر حوران^{۴۲۹} (؟)

۴۲۵- آک/خاک. ۴۲۶- آک/خوبان. ۴۲۷- مج/ریزست.

۴۲۸- آک/در. ۴۲۹- چنین است در «چب».

به‌سان گیسوی دیو رجیمی از ظلمت
 بدار دست ز بازی طره حوران
 مرا چه جرم که مقبول مهتران شده‌ام
 خری توست که ماندی میان مهجوران
 برو به خانه خود باز گرد فرمان‌بر
 چه مانده‌ای به غریبی چنین ز بی‌نوران
 چو ز غلیظی شدی برو واشو
 غر کرده‌ای ز معذوران

۱۱۱

چب. مج. خش.

^{۴۴۰} به‌خدایی که نفس‌ناطقه را کرد بی‌کام و بی‌زبان‌گویان،
 قلم قدرتش به لایقه موی نسخ کرده‌ست خط^{۴۴۱} مه‌رویان،
 که ز دوری فضل جان بخش منم امروز مرگ را جویان

۱۱۲

در ستایش ملك العلماء زين الدين

چب.

در دریای فضل زین‌الدین کز کلامت توان گهر کردن
 پیش خلق تو سخت بی‌مزه است صفت طعم گلشکر کردن
 دل نورانی تو نرگس را یارد از نور با بصر کردن
 قلمت چون مشاطه بتواند خاک بر صفحه قمر کردن
 از دل و جان مقیم می‌خواهی سوی درگاه تو سفر کردن
 التماسی است از تو کانرا دفع نتوانی ز هیچ در کردن
 ارتفاع تو فتح آن باب است که تواند ز پنبه جر کردن
 به سوی خامه میان تهیم محض لطف است پر نظر کردن

۴۴۰- این قطعه در «چب» زیر عنوان (فی‌القسمیات) آمده است.

۴۴۱- مج/نسخ کرده شب چو، خش/... چون.

درهم افتاده بین شعار و دثار
جز میانجی پنبه نتواند
شرح بالش نمی‌دهم که نکوست
وز نهالی خبر نمی‌کنمت
چه به عبرت لحاف می‌دیدن
تو توانی ز کلک همچون کلک
سردی فصل پنبه نتوان کرد
سخن پنبه هرچه شاید گفت
پنبه چون سپیده بتواند
پنبه را پشم درمکش هرچند
پنبه مویم ولیک ازین نتوان
پنبه ده پنبه‌ام مکن هرچند
زر نگویم دهم که می‌ترسم
ور همه زر شوم ز رخ به‌خدای
بهر داعی دو کار باید کرد
پنبه‌یی پنج من به من دادن
وعده ده یا بده که نیک بود
تر نیفتاد شعر و عذرش این
به دعای سحرگه داعی
هر دمت جباه بیشتر دادن

از پی‌جنگ شور ۴۴۲ و شر کردن
ابره را دور از آستر کردن
سخن حشو مختصر کردن
نیک نبود ز بد سمر کردن
چه تماشای شال خر کردن
هرسه را مشت تا به‌سر کردن
جز به پنبه به جامه در کردن
برمن آسان بود مگر کردن
شب حرمان من سحر کردن
باشد این صنعت از هنر کردن
پیش تیر هوا سپر کردن
که ز من به بود جدر کردن
از دگر گفتن و دگر کردن
که نیارم حدیث زر کردن
بر تو سهل است این قدر کردن
پنبه از گوش خود بدر کردن
از تو گرگفتن است و گر کردن
که نیارست پنبه تر کردن
آسمان نارد این اثر کردن
هر نفس عمر بیشتر کردن

۱۱۳

م.ج.

ای امل بر تو حق پوشیده
حاصلت خوردن است و پوشیدن
حاصلت گر جز این نخواهد بود
خوردنت زهر باد و جامه کفن

۱۱۴

مل ۲.

سیدالسادۀ شمس دولت و ۴۴۲ دین
 ای دلت سادۀ، همچو روی سمن
 جز تو در دور ما بزرگی نیست
 که برآرد به لطف کارک من
 سخنی با تو شرح خواهم داد
 بشنو از من به‌گوش لطف سخن
 دان که امروز چون دلت جمعند
 اوفتاده به گوشه‌یی ز چمن
 عزاسپند یار و بنده و بجز ۴۴۴
 هریکی چشم چار کرده سه تن
 سرشان از خمار می‌شکنند
 به‌کرم هرسه را خمار شکن
 به‌سوی آرزوی جرعه می
 همچو جام‌اند بازکرده دهن
 به کرم هرسه ۴۴۵ را بخر، هرچند
 کز گرانی است هریکی صد من
 غرقه محنت‌اند، ایشان را
 نیکویی کن ز می در آب افکن
 نه زر و لوت و نقل ۴۴۶ می‌طلبند
 وز همه مطربان نه مرد و نه زن
 هست مقصودشان می تنها
 چون رخت سرخ و چون دلت روشن
 راست چون سینه نکوخواهت
 تلخ همچون معیشت دشمن

۴۴۲- مل ۲/ «و» ندارد، قیاساً افزوده شد. ۴۴۴- چنین است در «مل ۲».

۴۴۵- مل ۲/ هرچه. ۴۴۶- مل ۲/ لوط نقل، قیاساً تصحیح شد.

خم نیلی چرخ را میسند
 که دهد دردشان ز اول دن
 تا توانی به ناخن قهرت
 سبلت بدسگال خود می‌کن

۱۱۵

مل ۲.

نیست جز برکشیده ذوالمن
 با زبان آوریش، تیغ الکن
 باد در پا فتاده در دامن
 اردشیر بن کینخوار^{۴۴۷} به زن
 سخن بنده بشنو از هر فن
 چون به کوپال دیده دشمن
 توبه‌ها کرده‌ای ز می خوردن
 نیست وجه^{۴۴۸} شراب من روشن
 ورنه، باری ازان خود بشکن
 جان به می می‌دهند، خاصه که من
 در قدح، همچو لاله در سوسن
 برگ گل در میان برگ سمن
 نیکویی کن مرا در آب فکن
 چند رانی ز زهد و توبه سخن؟
 نتوانی کشید ازان گردن
 تخم او را ز بیخ و بن برکن

ملك بحر و برکه چون لقبش
 آنکه شد با زبان چون تیغش
 هرکه چون دامنش نبوسد پای
 در و غا مرد را نمی‌دارد
 ای سخا و فروتنی فن تو
 توبه‌ام ریزه ریزه بشکستی
 پس علی رغم من، چنین گفتند
 چون تو دانی که جز به بزمگمت
 توبه من درست کن به کرم
 خاصه روزی چنین که دین داران
 راستی را خوش است باده لعل
 در گمان^{۴۴۹} اوفتی که پیچیدند
 نیکویی گر در آب می‌فکنند
 توبه کی؟ زهد کی؟ بیار شراب
 کانچه بر سر نوشته است خدای
 هرکه در دل نکشت تخم هوات

۱۱۶

پیب.

فریدك مرا خواند دهری، وراچه؟
 اگر نه ریم من و گر دهریم من

۴۴۷- مل ۲/ کینخوار. ۴۴۸- مل ۲/ وجهی. ۴۴۹- مل ۲/ کمال.

چنو صدریم دهریم گو مگو بیش
 وگر نه برو تانش ته ته ریم من
 همی لافد آن روستایی که شاه است
 مرا زان چه باک است چون شهریم من
 بدان چشمهای چو کون خرو سش
 چو دنبال طاووس مه مه ریم من
 پی دفع صفر اش سقمونیا را
 تناول کنم، . . . آنگه ریم من
 بدان سبلت توست او از ۴۵۰ درازی
 وگر نه بران قد کوتاه ریم من
 من اینها ندانم رخ زرد او را
 اگر کهربای است و گر که ریم من
 چهی در رخش ۴۵۱ داشت زین پیش بنگر
 اگر هست برجا در آن چه ریم من
 بگیریم ورا همچو مرگ مفاجا
 بر اجزا و اعضا ش ناگه ریم من
 نیارم بسی زیست ۴۵۲ چون دست تنگم
 ز سر کله اش تا به پنجه ریم من
 مرا کار باریدن خود فتاده ست
 اگر اه ۴۵۳ کند او و گر اه ۴۵۳ ریم من
 بجز . . . آخر مرا هست کاری
 چنان نی که پیوسته گه گه ریم من
 ولکن نه اندک که هر لحظه بر وی
 یکی ره نه و ده نه صد ره ریم من
 معین ادیب ار ورا دست گیرد
 بران ای پسر گفتن وه ریم من

۴۵۰- چنین است در «چب». ظ/او را. ۴۵۱- چب/رخ، تصحیح قیاسی است.

۴۵۲- چنین است در «چب». شاید/ریست(؟) ۴۵۳- چب/عه، عه.

۱۱۷

چب.

تو آن خری که ندانی الف زدم شتر
 بران به جای دگر گاو خود ز خرمن من
 تو مرد کوشش من نیستی و، از دل پاک
 طلاق می‌دهمت نیز اگر شدی زن من
 سرت به پای من آخر کجا رسد چو فلک
 نمی‌رسد زه جیبش به عطف دامن من
 به ایزد ارتن چوبین تو سزد هیزم
 کجا که روح کند خس‌کشی گلخن من
 اگر تو کوه گرانی که ریزه ریزه شوی
 ز صدمت دو در مسنگ از فلاخن من
 به دست مکننت من عاجزی و سرگردان
 و گرچه خود همه بادی چو بادبیزن من
 کجا تو لایق علمی که هم قوی باشد
 اگر تو فرق کنی . . . من ز گردن من
 به گفته‌های خرد وزن تو فزاید اگر
 خوری‌سری تو ازین سنگ پنج‌شش من من
 عبادت همه جسمی و آن من جانی است
 براین سرشت مرا آب و خاک روشن من
 درخت‌وار روان را غذای تن کردی
 منم چو شمع که جان را غذاست از تن من
 من آن کسم که چو براسب عقل بندم زین
 ز غصه آهن خاید چو آب دشمن من
 به پیش^{۴۵۴} فضله طبعم که ریق زنبور است
 ز نخ شود سخن حاسد ز نخ زن من
 چه قمریم که چوطا ووس سدره صید مرا
 سپهر دام من آمد ستاره ارزن من

به کفر تیره مکن نسبتم که عالم دین
 چو آفتاب شد از اعتقاد روشن من
 من از طهارت ذاتی بجاییم که به شرع
 نجس شود ز طهور تو دردی دن من
 به عمر خویش ز من مورکی نیاز زده ست
 فراغت است جهان را ز سور و شیون من
 ولی کسی که ز اول مرا بیازارد
 به ... بر زخم این ... همچو سگ زن من
 سر تو در ... کاگهم ازین بازیت
 ... تو ریم کاگهی ازین فن من
 تو نور کار خود از طاق ... طلبی
 که هست روزن ... روزن من
 سراجم وز برای چراغدان ...
 پلیته ... من آمد خدو است روغن من
 زبان طعنه چو شمشیر می نهی در من
 عجب نترسی ازین ... همچو آهن من
 ز طعن تو چه زیان آیدم که تیر اثیر^{۴۵۵}
 گذاره کم کند از عیبهای جوشن من
 شراب خوردن من عیب می کنی و به است
 ز گوه خوردنت آخر شراب خوردن من

۱۱۸

چب.

اجل مخدوم بنده کافی‌الدین
 که نبود تابع انعام او من
 نه می بی بوی خلق او مثلث
 نه جنت بی بهای او مثنی

شود مه خوشه‌چین رای عالیت
 به هرجایی که زد چون ماه خرمن
 زهی هندوی لطف ترک و تازی
 پرستار درت رومی و ارمن
 به يك لفظ تو صد معنی است مضمّر
 به يك معنیت صد نکته مضمّن
 مرا در تیه آ از فیض دست
 بود هر دم به نوى سلوى و من
 بجز برخوانت پروازی نکردی
 اگر قمری بدی مرغ مسمّن
 زهی دست نشیمن‌گاه احسان
 هما آثار قمری زان نشیمن
 ز نور خاطر وقاد تو شد
 جناب عالی تو واد ایمن
 مرا با آسمان جنگ است، تا ساخت
 دلم را لشکر غم‌هاش مکمن
 مرا این کفه‌های سرنگوسار
 طرب جو جو دهد اندوه من من
 وجودت گر نبودی حاش‌الله
 کجا خشنودمی زین چرخ ریمن
 چو جیبم سروری دادی ولکن
 که در پا بودم افتاده چو دامن
 فصرت من‌اللیالی لست اخشی
 و کنت من‌الدواهی لست آمن
 مرا با دوست پنهاندی و، برخاست
 به هرگوشه مرا زین رشك دشمن
 ز سرسبزی مرا چون سبزه کرده‌ست
 کف راد تو یعنی ابر بهمن
 اگر جمله زبان گردم چو سبزه
 نیارم گفت شکر لطف تو من

۱۱۹

چب.

گنده کمال ای ز برای نشست
 . . . فراخ گشته چو صحن سرای من
 تر شد سماع بزمگه پادشاه ما
 از بس که ریخت آب در انبان نای من
 ای بس که سوی دیده پشت تو راه برد
 این . . . که هست میان دوپای من
 وای بس که بسته‌ام به تماشا چو اشتران
 بر گردن تو . . . همچو درای من
 گفתי که آب روی مرا در هجا مبر
 . . . آبروی تو آب هجای من

۱۲۰

مچ.

در روز عید فطر سنه خی و بی و کاف
 قربان شد از جفای فلک عز دین حسین
 عید از بلای حادثه عاشور بود از انک
 خون حسین تازه شد از خون این حسین

۱۲۱

چب.

ای ز بی‌مثلی میان خلق تنها چون الف
 ذات تو فرد و معانی مختلف چون اسم عین
 هم کمال تو بیرون ز اندازه حد و قیاس
 هم خصال تو بری ز آرایش تلخیص و مین
 می‌نیارم گفت قدر عالیت را تا کجاست
 زانکه چون بیرون بود از جا، بود بیرون زاین

حسب حال من به سمع لطف خود بشنو یکی
 ای کمینه مایه قدر تو فرق فرق‌دین
 خود خبر داری که مقصود رهی زین قطعه چیست؟
 ای حقایق بر تو ظاهر چون خبرها برجهین
 گر امید من برای راحتم برناوری
 باریم نوید کن کالیاس احدی راحتین

۱۲۲

خش.

ناکسی بنشست دی بالای من دست بردم تا بگیرم پای او
 بازگفتم طبع روشن رای خویش کی توان کردن چوتیره رای او
 قل‌هوالله را نباشد هیچ عیب گرچه باشد تبت از بالای او

۱۲۳

چب. مج.

ز رنج موی^{۴۵۶} به رنگ شکوفه، خون جگر
 چو غنچه گرد لب من ببست تو بر تو
 مگر که قطره باران اشک من گه سوز
 چو اشک شمع فروزان بدهست تو بر تو
 ز زمهریر، دم برف گشت و بر سروروی^{۴۵۷}
 چو برگهای شکوفه نشست^{۴۵۸} تو بر تو

۱۲۴

مل ۲.

ای جگرگوشه جان، چون جگرم، دل خون شد
 از چه؟ از مرگت دل آزار جگرخواره تو

۴۵۶- مج/زرنگ‌خوی. ۴۵۷- مج/گشت بر سر وی. ۴۵۸- مج/ببست.

سوخت همچون دل لاله دل من ساعت مرگ
 نظر نرگس چون چشمه فواره تو
 به غریبی و یتیمی و به طفلی ز جهان
 همچو گل رفتی و برگت، کفن پاره تو
 بوی شیر از لب شیرین تو نارفته، چراست
 کفن و گور و قماط تو و گهواره تو
 اینک من خواجه تو بودم حالم این است
 خاصه حال پدر و مادر بیچاره تو

۱۲۵

آك.

روز عیشم زمانه مظلّم کرد وین غریب است در زمانه تو
 ز آفتابیش نوربخش که هست مشرق او شرابخانه تو

۱۲۶

مج.

و گمان آیدت که در عالم تویی و بس که بی‌قراری رو
 نعل در آتش است گردون را شفقتش نام کردی و مه نو

۱۲۷

چب. مج.

آن چیست که بر پشتش ز آهن دهنی داد
 چیزی که خورد حالی قی می‌کند از پهلوی
 نیمش به سفر باشد نیمیش بود ساکن
 وانگاه به يك موضع باشند به هم هردو

۱۲۸

چب.

خواجه شرف‌ای نسبت از هری
 ای بده صد ره زن مردان راه
 شیخ بدیمه شده واحسرتا
 پیر مفاجا شده واخجلتاه
 کرد ز ننگ تو پلید نجس
 زاویه واویلی و سجاده آه
 تیز مرا حجره رویت حرم
 مرا روزن پشت پناه
 کرد عصای کل یک چشم من
 ترا زاویه و خانقاه
 تو از موی بحق صوفی است
 یافته از خرزه من سر کلاه
 سفره بر سجاده نه
 تا شود از گند تو رویت سیاه
 چشم تو در قعر دماغت نشست
 تا نکند در رخ شومت نگاه
 چشم ورا بین اگرت آرزوست
 زیبق لرزان شده در قعر چاه
 زشت بود بوزنه رویی سگی
 گر به فنی شیخ چنین جایگاه

۱۲۹

خش.

گویند سپهر دون رواقی است
 وز قرصه خور بر او دریچه

قرصه چه^{۴۵۹} رواق چه که هستند
آن هر دو به هم سگ و کلیجه

۱۳۰

چب. مج.

مخدوم جهان فلان دوله^{۴۶۰}
بوس گفت آرزوی بساده
از مهر تو نور سینه جان^{۴۶۱}
وز فیض تو آب روی بساده
آنجا که تویی ز خوی لطف^{۴۶۲}
جوی غسل است و جوی بساده
در راه نشاط بنده قمری
افتاده به جست و جوی بساده^{۴۶۳}
جان یافته بساده از کف تو
او جان داده^{۴۶۴} به بوی بساده
صد بار فزون نماز برده‌ست
مانند کوزه سوی بساده
لطفی کن و کاسه سرش را
پرکن به یکی سبوی بساده

۴۶۵۱۳۱

چب. مج.

ملك عز دوله^{۴۶۶} تویی^{۴۶۷} شهر یوشن^{۴۶۸}
زهی دشمن از تو بجوش او فتاده

- ۴۵۹- خش/کی. ۴۶۰- مج/دولت. ۴۶۱- مج/جام.
۴۶۲- مج/لطف و خلقت. ۴۶۳- مج/این بیت را ندارد. ۴۶۴- مج/داد.
۴۶۵- مج/این عنوان را دارد: فی مدح ملك عزالدین شهر یوشن.
۴۶۶- مج/دولت. ۴۶۷- مج/شه.
۴۶۸- چب/بدون نقطه است، ضبط و نقطه‌گذاری کلمه به صورت متن از «مج» است.

نهد بر بساط فلک پای شاهی
 که برخاک درگاه تو رخ نهاده
 کف راد تو بخل را دست بسته^{۴۶۹}
 دل پاك تو داد انصاف داده
 چو چشم بداندیش تو روز کینه
 گهرهای شمشیر تو لعل زاده
 به پیش تو دولت میان را ببسته
 به مدح تو خنجر زبان را گشاده
 به مردی علم گشتی و بخت^{۴۷۰} پیش
 به يك پای همچون علم ایستاده
 به يك بازی چست شهمات کرده
 یکی پیل‌تن را به کمتر پیاده
 ده من ز بی‌گاوی ای شیر صفدر
 خراب است چون مردم از جام باده
 بمانده‌ست روی ده از بی‌نباتی
 بسان زنخدان بی‌ریش ساده
 تو آنی که آبستن شکر داری
 چومن نر خری را به يك گاو ماده

۱۳۲

چب. مج. آك.

مخدوم رهی مذهب‌الدین
 ای دست تو داد جود^{۴۷۱} داده
 همچون مه و آسمان^{۴۷۲} و دریاست
 روی^{۴۷۳} و در و دست تو گشاده
 هست از کرم تو^{۴۷۴} پای برجای
 احسان ز پای درفتاده

۴۶۹- مج/ نیست کرده. ۴۷۰- چب/ مرد. ۴۷۱- مج/ جور.

۴۷۲- آك/ آفتاب. ۴۷۳- آك/ روی تو و. ۴۷۴- خش/ او.

در حلقه مطربانت زهره
 همچون ز نخ بتان^{۴۷۵} ساده
 امروز به پیش بنده ماهی است
 کافلاك چنو دگر^{۴۷۶} نزاده^{۴۷۷}
 لاله^{۴۷۸} که کلاه‌دار^{۴۷۹} باغ است
 در پیش رخس کله نهاده
 خواهم که شود میان مستی^{۴۸۰}
 همچون زن دشمن تو گاده
 چون باده^{۴۸۱} به کام من نگرده
 الا به یکی سبوی باده

۱۳۳

چب. مج.

ای ابر جواد بهمنی را	در جود به طرح رخ نهاده
وای خسرو يك سواره چرخ	در خدمت تو شده پیاده
هر شاه، عنان چو شاه شطرنج	در دست تصرف تو داده
این گنبد کژرو چو فرزین	با رای تو راست ایستاده
از چرخ به پای پیل دایم	بدخواه شتر دلت فتاده
تا اسب تو گردد ابلق دهر	از مادر روزگار زاده ^{۴۸۲}
منصوبه مشکلات عالم	بر نطع بساط تو گشاده ^{۴۸۲}

۱۳۴

چب.

اکنون که یکی است حد مرد و زن	معنی ز فلك ازو پرآورده
هم بود فرو برده	هم . . . کسی بود برآورده

۴۷۵- مج و خش/بنات. ۴۷۶- خش/یکی چنو. آك. یکی چواو.
 ۴۷۷- مج/یکی چه تو نداده. ۴۷۸- مج و خش/لالا.
 ۴۷۹- چب/هلال‌دار. ۴۸۰- خش/هستی. ۴۸۱- آك/گاده.
 ۴۸۲- مج/این دو بیت را ندارد.

۱۳۵

چب.

کز شومی خود بود پیرانده
 سختی کش و خاک خسب چون گه
 از گند دهانش گفت فه فه
 بر سبلیت و ریش وی شود له
 کز فضل کند به من تشبه
 بر گردن او زخم کند عه

دیوانه شهاب دیو هیپات
 آشفته و کف دهان چو دریاست
 هر کس که شنید بانك زشتش
 هر قی که کند دهان
 با این همه احمقیش خواهد
 وانگه داند که گر

۱۳۶

مج.

سخت نيك است و بس پسندیده
 عورت آن به که هست پوشیده

پوشش از بهر زینت دنیا
 پیش مردان نه ای کم از عورت

۱۳۷

چب.

ای کمال پاره
 آن گنده زشت
 از خلق پشتواره
 ترب است و زهار ترب ساره
 که بود ز سنگ خاره
 چون هست غراره
 بر کره دیلمی سواره
 با چون کتاره
 در گردن او زهی خیاره
 از شادی زرده حراره
 واین آمده زیر او نظاره

گویند کمال را هجا گوی
 کی لایق هجو چون منی بود
 دزدی است که ساخته ست . . .
 در جوی
 چون پشم شود ز زخم
 ریش چو جوال او عجب نیست
 يك روز بدیده ام
 و اندر پس او نشسته دیلم
 آویخته بینما مرا و را
 وانگاه جمالک سنه سبع
 آن ز درد بر سر او

۱۳۸

چب. مج. خش.

زهی^{۴۸۲} ز آرزومندی دامن تو
 دهد بوسه بر آستین خلیفه
 همه گفته‌هایت شمردم^{۴۸۴} به نکته
 همه نکته‌هایت گرفتم^{۴۸۵} لطیفه
 نخواهم که پوشیده بر تو بماند
 که پوشیده‌یی هست^{۴۸۶} با من حریفه
 ازین چابکی^{۴۸۷} چست موزون و خوشخو^{۴۸۸}
 که جمع است در وی صفات^{۴۸۹} شریفه
 . . . هستش از فربهی تا بدان حد^{۴۹۰}
 که برهم نشسته است مانند لیفه^{۴۹۱}
 به یک من شراب آن . . . چون مثلث
 مباح است بر^{۴۹۲} مذهب بوحنیفه
 نگهدار آب رخ من به آبی
 که بگشاید آب از . . . این عقیفه

۱۳۹

مج. مل ۲.

زهی خلاق تو همچو انگبین شیرین
 چرا فرستیم آخر به جای می سرکه؟
 ز غایت ترشی در^{۴۹۳} تن حریفان شد
 گمیز و گوه و^{۴۹۴} لعاب و مخاط و^{۴۹۵} خوی سرکه

- ۴۸۲- مج و خش/ «ز» ندارد. ۴۸۴- مج و خش/ شمرده.
 ۴۸۵- مج و خش/ همه نکته‌های تو پر از. ۴۸۶- خش/ مست.
 ۴۸۷- مج و خش/ چابک. ۴۸۸- مج/ موزون خوشخو. خش/ موزون خوشخوی.
 ۴۸۹- مج و خش/ خصال. ۴۹۰- مج و خش/ به حدی.
 ۴۹۱- مج و خش/ نیضه. ۴۹۲- مج و خش/ در. ۴۹۳- مل ۲/ بر.
 ۴۹۴- مل ۲/ «و» ندارد. ۴۹۵- مج/ «و» ندارد.

ترش‌چو^{۴۹۶} ترفم و، تیره‌چو^{۴۹۶} سرکه‌ریچال^{۴۹۷}
 چو^{۴۹۶} کرم‌سرکه‌رگ و^{۴۹۴} استخوان‌وپی^{۴۹۸} سرکه
 ازین شراب اگر ترک‌کنند مرنی را
 جهان برنند به‌جای شکر ز نی سرکه
 مصوص گردد مانند کبک در گردون
 اگر ز باده خاست برد^{۴۹۹} جدی سرکه
 فم‌ن کدورته صار کل شی تیره
 و من حموضته عاد کل شی سرکه
 به جام ریخته گویی که . . . لقوه زده
 به سعی دافعه در جام کرد قی سرکه
 ترا خبر نه و ما را خبر نه نیز، که دوش
 ز باده‌های تو خوردیم تا به کی سرکه
 کرای حامضه عالمی^{۵۰۰} ز من پرسد^{۵۰۱} (?)
 ورا جواب دهم در سؤال ای سرکه
 اگر نگار^{۵۰۲} کنی نقش حاتم^{۵۰۳} از نم او
 شود ز ترشی آن استخوان طی سرکه
 وگر کسی خورد از وی به‌ماه فروردین^{۵۰۴}
 . . . به روز و به شب تا به ماه دی سرکه
 عدوی سرکه از آنسان شدم ز بیم میت
 که می‌هراسم اگر گوئیم که «هی سرکه»
 هزار پی به سفال نو و بنشت نوش (?)
 شراب ساختم و شد هزار پی سرکه^{۵۰۵}
 ز پای تا به سرم من، غریق خون چو شراب
 ز غبن آنکه بدیدم به‌جای وی سرکه

۴۹۶- مل ۲/چه.

۴۹۷- میج/انجار. ۴۹۸- میج/استخوان وی. ۴۹۹- مل ۲/خامت بود.

۵۰۰- مل ۲/کوی حامض هوعاطی (?). ۵۰۱- مل ۲/پرسند.

۵۰۲- میج/رکار. ۵۰۳- مل ۲/جانم. ۵۰۴- میج/فروردی.

۵۰۵- میج/این بیت را ندارد.

۱۴۰

چب.

۵۰۶ به خدایی که شمع گنبد چرخ
در بر نور اوست پروانه
کآنچنانم ز درد ۵۰۷ دوری تو
که ندانم که زنده‌ام یا نه

۱۴۱

چب. مج.

ملک‌السادۀ ناصرالدولہ ای به خلق خوشت، سمن تشنه
سوی آب حیات بادۀ تو بنده را هست جان و تن تشنه
بود ۵۰۸ خمخانه پیش‌ازین وطنم که بدو هست مرد و زن تشنه
زان وطن دور مانده‌ام امروز چون غریبم سوی وطن تشنه ۵۰۹
کی روا باشد آخر اینکه بود مرترا جوی آب و، من تشنه

۱۴۲

چب. مج. مل ۲.

ای شمس‌دین و دولت ای آنکه زلف خطت ۵۱۰
برگردن ۵۱۱ ممالك عقدی است عنبرینه
بهر عروس فکرت کلك زرین نهادت
آماده دارد از خود سیمینه و زرینه

۵۰۶- در «چب» زیر عنوان «فی‌القسمیات» آمده است. این قطعه بنام سعدی شهرت یافته است اما چون در نسخه‌یی که به سال ۷۱۲ - یعنی حدود بیست سال پس از مرگ سعدی - کتابت شده، آمده است و با توجه به «فی‌القسمیات» دیگر شاعر، که در همین مایه‌هاست، بعید نیست که از سراج قمری باشد.

۵۰۷- مج/رنج. ۵۰۸- مج/پیش.

۵۰۹- چب/این بیت را ندارد. از «مج» نقل شد. ۵۱۰- مج/زلف و خطت.

۵۱۱- مل ۲/گردان.

الفاظ مردمان را باشد^{۵۱۲} بسی قراین
جز لفظ تو که آن را کمتر بود قرینه
از شرم آب گشتم تا خواندمت^{۵۱۳} که چونی^{۵۱۴}
لکن^{۵۱۵} اگرچه آیم با تو مرا تری نه^{۵۱۶}
هرآلتی که باید دارم^{۵۱۷} به دولت تو
هم آرد هم تو ابل هم گوشت نرینه^{۵۱۸}
ساطور تیز آنک و اینک پیاز و هیزم
خواهم ز تو که^{۵۱۹} آن را تزلق بود ترینه^{۵۲۰}

۱۴۳

چون شاخ خیزرانی در موسم زمستان
زین روی نیست^{۵۲۱} کس را نه میوه و نه سایه
همچون گز است قولت^{۵۲۲} از پای تابه سرکژ
چونانکه هست ریشتم ابریشم نفایه
چون من طمع بریدم خلقت^{۵۲۳} بریده بادا^{۵۲۴}
چونانکه بر خساست نافت برید^{۵۲۴} دایه
... درست نبود همچون حدیث مطعون
من این خبر شنیدم از صادق الروایه
همچون خمیر بادا پشتت ز مشت پاره
رویت ترش ز سیلی^{۵۲۵} همچون خمیرمایه
پهلوشکسته بسته چون نردبان کهنه
وز خست اوفتاده درپای همچو پایه
در ... بنده ... وانگاه تا به گردن
در ... تو عمودم وانگاه تا به ...

۵۱۲- میج/داده. مل/۲/گشته. ۵۱۳- مل/۲/خوانده. ام. ۵۱۴- مل/۲/کجوقی.
۵۱۵- میج و مل/۲/لیکن. ۵۱۶- این بیت را ندارد. مل/۲/ترینه.
۵۱۷- میج/اسباب جوش بره دارم... مل/۲/چو شیره دارم.
۵۱۸- میج و مل/۲/هم گوشت هم-رینه. ۵۱۹- میج/ترکی.
۵۲۰- مل/۲/قرینه. ۵۲۱- میج/کز تو نبود. ۵۲۲- میج/کس است بالات.
۵۲۳- میج/خلعت. ۵۲۴- میج/بریده. ۵۲۵- میج/به سیلی.

۱۴۴

مج.

ای که شمع دل و نور دیده‌ای
 برپای همچو شمع ازان سر بریده‌ای
 گویمت چون برآیی قطره . . . چکان
 ای شمع زردروی که با اشک دیده‌ای
 خوانم چو رشته زر تر برسرت بود
 سلطان نه‌ای برای چه افسر خریده‌ای
 ای سر به باد داده چو شمع از برای آنک
 مانند شمع در لگن . . . خزیده‌ای
 سی سال عمر خویش به‌سختی گذاشتی
 قد برکشیده‌ای تو و محنت کشیده‌ای
 برپای هرکه دید ترا ایستاده راست
 با وی برو بگو که قوی سخت دیده‌ای (؟)
 تو پیشوای خلقی و واپس فتاده‌ای
 مردی و دریده‌ای
 قطبی ز چه ز راستی و از مجردی
 زین روی تیره گوشه غاری گزیده‌ای
 بر نسج عنکبوت بتن غار
 از بس که گرد غار تنیده‌ای
 از بهر لاله‌رویان گلگون شوی ولیک
 با گونه‌گونه گه چو جمل آرمیده‌ای
 دانسته‌ای که شد دهن من به‌شکل . . .
 از آرزوی به‌دهانم رسیده‌ای
 بی‌شاخ و برگ و بار ولی تو به‌وقت . . .
 از روزه‌های خر^{۵۲۶} گل زرد چیده‌ای
 ای بس که سوی عرصه
 بی‌پای رفته‌ای تو و بی‌پر پریده‌ای

..... مقاومت کن وز خشم ... مترس
ور گویدت ۵۲۷ که های بگو روی ...

۱۴۵

اکرم زمره ارباب هنر عزالدین
که عدو راست وجودت به عدم راهنمای
من چنین تشنه و لطفت ز صفا ۵۲۸ آب زلال
من چنین مفلس ۵۲۹ وجودت ۵۳۰ به کرم راهنمای
گرچه علامه دهرم به هنر، لیک به فسق ۵۳۱
گمراهان را شده ام همچو علم راهنمای
می ۵۳۲ همی خواهم و مخدوم من امروز تویی
تو بده، ورنه به جای دگرم راهنمای

۱۴۶

چب. مج.

صدر وزرا وجیه دین ۵۳۳ آنی	کز خشم و رضا چو آتش و آبی
در سینه دولت شهبان لهوی	در دیده فتنه جهان خوابی
دانی که سوی زلال لطف تو	چون ریگ شدم ز فرط بی آبی ۵۳۴
دارم ز در تو التماسی چند	ان شاء الله که زود ۵۳۵ دریایی
تفصیل به خدمتت فرستادم	ارجو که کرم کنی و بشتابی
می چارکلا ۵۳۶ و نقل یک خوانچه	نان شست من و دوجفت مرغابی
سرگشته عدوت باد چون دولاب	از محنتهای چرخ دولابی

-
- ۵۲۷- مج/بگویدت. ۵۲۸- چب/سخا.
۵۲۹- خش/«مفلس» را ندارد. ۵۳۰- چب/دستت. ۵۳۱- خش/به عشق.
۵۳۲- خش/من.
۵۳۳- مج/ای صدر وجیه الدین نو.
۵۳۴- چب/این بیت را ندارد از «مج» نقل شد. ۵۳۵- مج/کار.
۵۳۶- مج/رطل.

۱۴۷

چب. مج.

حق عز و جل که رشحه فیضش
مخدوم زمانه فخر دولت را
بخشایش او کناد تو بر تو
و اندر دلش افکناد تا ما را^{۵۳۷}
از لطف کند بساط دوری را
زان باده خورد که از شعاع او
زان لوت دهد که ممتلی^{۵۴۱} معده
آن ساقیک^{۵۴۲} لطیف پیش آرد
تا بوسه دهد ترا نگویی بس
در روز چنین که پیش‌سردی او
انصاف که چون شکر بود شیرین

از آب، جماد را برآرد حی
عمری بدهاد بر مراد وی
و آسایش او کناد پی بر پی
خوشدل کند از شراب و نای و نی^{۵۳۸}
یک لحظه ز پیش این غریبان طی
نابینا^{۵۳۹} در عدم ببیند^{۵۴۰} شی
چندانکه از او خورد نخواهد قی
کزوی چو طلب کنی نگوید کی
تا ... درون^{۵۴۳} کنی نگوید هی
چون فصل بهار می نماید دی
روی ترش هوی^{۵۴۴} و تلخی می

۱۴۸

چب. مج. خش.

خدايگانا آنی که از ریاض^{۵۴۵} کرم
به دست ابر عطا بیخ بخل برکنندی
چو اشك دلشده در خاک و خون همی غلتید^{۵۴۶}
کسی که او را از چشم خود بیفکنندی
کند سپهر زمین بوس هرکجا بیند
سفیر حق شرف‌الملک فخر دین چندی^{۵۴۷}

۵۳۷- چب/ تا که ما را. ۵۳۸- چب/ شراب ناونی.

۵۳۹- مج/ تابینا. ۵۴۰- چب/ نبیند.

۵۴۱- در «چب» جای این کلمه سفید است، از «مج» نقل شد.

۵۴۲- مج/ ساقیکی. ۵۴۳- مج/ دراو. ۵۴۴- مج/ هوا.

۵۴۵- چب/ از یاض. ۵۴۶- مج و خش/ همی غلطد.

۵۴۷- مج و خش/ این بیت را ندارد.

بداشت رای^{۵۴۸} منیرت که پیر هفت آباست
 چهار^{۵۴۹} مادر را در مقام فرزندى
 ز خلعت تو به هرکس که گفته‌ام سخنى
 چه گفت؟ گفت که بر ریش خویش مى‌خندى
 کجا تو لایق تشریف پادشاهانى
 تو از کجایی آخر بگو چه و چندی^{۵۵۰}
 به وقت لهو و طرب ناتمام مسخره‌ای
 به گاه فضل و ادب نیم دانشومندی
 چه مرغی آخر نه لکلی نه^{۵۵۱} بوتیمار
 نه قمری که چو دهد مدام مى‌کندى
 خدایگانا بنده ز مردمان خجل است
 چه اوفتد^{۵۵۲} اگر از غایت خداوندی
 به يك اشارت عالی جوابشان بدهی
 به يك عزیمت نافذ زبانشان بندى

۱۴۹

چب. مج.

ای در میمون همچو^{۵۵۳} فر حمایت
 گشته نشیمنگه مهینه^{۵۵۴} قمری
 دانی چون مهر فاخته نبود بد
 مهر تو در تنگنای سینه قمری
 بی‌ظرت کرکس سپهر کمر بست
 همچو عقاب از برای کینه قمری
 حقه بد گوهر سپهر حسد برد^{۵۵۵}
 از دل پر در^{۵۵۶} چون خزینه قمری

۵۴۸- چب/ بدست‌رای، مج/ نداشت‌راه. ۵۴۹- چب/ جهان.

۵۵۰- مج/ بگوی چندی. خش/ بگوی خود چندی. ۵۵۱- مج/ نه کلنگی و.

۵۵۲- چب/ اوفتاد. ۵۵۳- مج/ «همچو» ندارد. ۵۵۴- مج/ بهینه.

۵۵۵- مج/ بر. ۵۵۶- چب/ درد.

خرد شکستش چو آبگینه تو هم نیز
 سنگت میفکن در آبگینه قمری
 چینه طوطی جان من سخن توست
 باز بگو تا دهند چینه قمری

۱۵۰

چب. مج.

قاضی بحق که در سخن بنهد
 تیر فلکی به شانه ۵۵۷ قمری
 ای طوطی سدره ۵۵۸ را نشیمنگاه
 از فر هماست خانه قمری
 زان فخر که پای تو بر او آمد
 بر چرخ شد آستانه قمری
 زین پس همه در مدح تو باشد
 در سینه چون خزانه قمری
 شیرین سخن تو چینه طوطی
 عجم قلم تو دانه قمری
 با رحمت بی‌کران عوض کردی
 این زحمت بیکرانه قمری ۵۵۹
 تشریف وجود ۵۶۰ تو چو حاصل ۵۶۱ شد
 شد شهر پر از فسانه ۵۶۲ قمری
 کاو شهباز است و کی فرود آید
 شهباز در ۵۶۳ آشیانه قمری

۵۵۷- مج/نشانه. ۵۵۸- مج/صدر.

۵۵۹- چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شده.

۵۶۰- مج/حضور. ۵۶۱- مج/حاضر. ۵۶۲- مج/پرافسانه.

۵۶۳- مج/به.

۵۶۴۱۵۱

چب. مج. مل ۲. خش.

صدر عالی^{۵۶۵} ایا ظهیرالدین
ای که از باغ لطف^{۵۶۶} بستانی
عنصر جود و کان تعظیمی
مایه لطف و اصل احسانی
ذات حزم تو سر به سر چشم است
روی عزم تو جمله پیشانی
عکس توقیع مشک زلف تو داد
طره شام را پریشانی^{۵۶۷}
پرتو رای‌مه‌لقات افزود
چهره روز را درافشانی^{۵۶۸}
هم زرافشان و هم گران حلمی
زین دو خصلت برابر کانی
هم بلنداختری و هم بامهر
زین دو معنی به چرخ می‌مانی^{۵۶۹}
آنچه فیض تو با زمانه کند
نکند ابرهای نیسانی
و آنچه^{۵۷۰} خشم^{۵۷۱} تو با^{۵۷۲} عدو آورد^{۵۷۳}
ناید از بادهای طوفانی
ای که برخوان همت عالیت
مهر قرص است و بره بریانی

۵۶۴- مج/ این عنوان را دارد: ایضاً یمدح‌ظهیرالدین‌رحمه‌الله.

۵۶۵- مج و خش/ عالم. ۵۶۶- مل ۲/ خلد.

۵۶۷- خش/ این بیت را ندارد.

۵۶۸- مل ۲/ این مصراع را ندارد و به جای آن مصراع دوم بیت بالا را آورده است.

۵۶۹- مج/ این بیت را ندارد. خش/ بچرخ را مانی. ۵۷۰- مج و خش/ آنچه.

۵۷۱- خش/ چشم. ۵۷۲- مج و خش/ بر.

۵۷۳- مج و خش/ دارد. مل ۲/ راند.

کی ۵۷۴ روا داری اینکه برخوانت ۵۷۵
 نخورد بنده جز پشیمانی ۵۷۶
 چون نجویم ز روزگار مراد ۵۷۷
 چون نیابم ۵۷۸ ز کس تن آسانی
 خواجگانی ۵۷۹ چنین که می‌بینی
 روزگاری چنان که ۵۸۰ می‌دانی،
 هم تو بگزار ۵۸۱ حق صنایع من
 که بدین درد هم تو درمانی
 تو توانی که یاریم بدهی
 داد من از زمانه بستانی
 باز خر بنده را گران مشم
 این ۵۸۲ به هر نوع دیگر ۵۸۳ ارزانی
 دور دور تو باد، تا باشد
 رسم افلاک، حال گردانی
 پای بوس تو قبه فلکی
 دستگیر ۵۸۴ تو لطف ربانی

۱۵۲

چب. مج.

پادشاه وزرا نجم‌الدین
 که ز رفعت به فلك می‌مانی
 در ۵۸۵ سر جود و سخاوت خردی ۵۸۶
 در تن لطف و مروت جانی

۵۷۴- مج/که. ۵۷۵- مل ۲/این مصراع را ندارد.

۵۷۶- مج و خش/پیشانی.

۵۷۷- خش/مرا. ۵۷۸- مج و خش/نجویم. ۵۷۹- چب/خواجگان.

۵۸۰- چب/روزگار چنین. ۵۸۱- مج و خش/بگذار.

۵۸۲- مج و خش/ای. ۵۸۳- مج و خش/نیکی.

۵۸۴- مج و خش/دست‌بوس. ۵۸۵- مج/بر. ۵۸۶- مج/خودی.

بنده بی‌جام ناب امروز
 همچو دور است ز سرگردانی
 زین شود اسب نشاط و طربم
 گر عنان کرم‌ت رنجانی
 . . . در . . . من ار باده دهی
 ورنه در . . . که باشد دانی
 هر شرابی که دهی نیک بود
 چون ز خلق تو بود ریعانی

۱۵۳

چب.

شهاب ابهری آن گنده . . . مادرزاد
 که از جنون تو دیوانه گشت هر دیوی
 غلط فتاده‌ای اندر خود و ز روی خرد
 بود صواب چو افتد شهاب در دیوی

۱۵۴

چب مج.

خدايگان وزیران جمال دولت و دین
 ترا رسد ز علو بر سپهر پادشهی
 خنك کسی که ز اقبال یافت درگه تو
 از آنکه تازه و تر چون نسیم صبحگهی
 اگر چه مایه شادی لقای توست ولیك^{۵۸۷}
 به قدر غصه چرخ‌ی برای رشك رهی
 به لطف کردی روز سیاه من روشن
 اگر چه نبود رنگی^{۵۸۸} دگر پس از سیمی

همه مطالب من داده‌ای کرم کردی
 بجز علوفه که آن هم کرم کنی بدهی
 فشد از ری و احلل خناق ماریتی
 فانت اوثق مستمسك بعروته ۵۸۹

۱۵۵

چب. مج. مل ۲.

صدر احرار صفی‌الدین آنی که فلك
 گفت با مسرع صیت تو زهی هر جایی
 پای بر جبهه نهاده‌ست چو ۵۹۰ مه تا کرده‌ست
 از پی نسبت ابروی بتان ۵۹۱ طفرایی
 تاتن كلك تو چون روی عدو ۵۹۲ صفرایی است ۵۹۳
 شد سر كلك تو همچون ۵۹۴ سر او سودایی
 سر شمشیر به گلگونه خون نالاید ۵۹۵
 چون سر كلك به نیلاب دویت ۵۹۶ آلابی
 سخن از طرف دهان تو ۵۹۷ شکر را شکند
 آن سخن نیست یقین گشت ۵۹۸ که شکرخایی ۵۹۹
 خرگه گردون چون خیمه به پیش حکمت
 ایستاده‌ست به يك پا که چه ۶۰۰ می‌فرمایی؟
 پرتو رای تو نوری است که از ۶۰۱ پرتو او
 ز آینه فکرت من زنگ خطا بزدایی ۶۰۲

۵۸۹- مج/این بیت را ندارد.

۵۹۰- مل ۲/چه. ۵۹۱- مج/ابرو زبتان. مل ۲/جهان.

۵۹۲- مل ۲/چو روی عدوت. ۵۹۳- مج و مل ۲/صفرای.

۵۹۴- مج/شد ز كلك تو سرش چون. ۵۹۵- مج/پالاید. مل ۲/آلاید.

۵۹۶- مج/دوات. ۵۹۷- مل ۲/دهانت چو. ۵۹۸- مج/یقین است.

۵۹۹- مل ۲/سخن‌دان که یقین نیست شکر میخائی. ۶۰۰- مج/به يك پای چه.

۶۰۱- مج/بی. ۶۰۲- مج/این مصراع را ندارد.

شیشه چرخ که آبی است به کردار حباب^{۶۰۲}
 از پی^{۶۰۴} شیشه بزم تو کند مینایی
 چون سر شانه سر کلک تو شد دندان
 تا بدان طره خاتون^{۶۰۵} سخن^{۶۰۶} پیرایی
 صورت حالت^{۶۰۷} من بین و می‌رس^{۶۰۸} از معنیش
 زانکه نیکو بود از زحمت خود ننمایی^{۶۰۹}
 فردم از روی هنر لیک مرکب ذاتم
 از چه؟ از غربت و افلاس و غم تنهایی

۱۵۶

چب. مج. خش.

ناصرالدین ملك الشرق عمر شاه تویی
 که همه تربیت اهل هنر فرمایی
 شاه انجم ز پی بندگی درگاهت
 در غم^{۶۱۰} آنکه چو جوزاش کمر فرمایی
 گردد از روضه خلق تو سراسر همه گل
 گر بدین^{۶۱۱} گلشن پیروزه گذر فرمایی
 هم در این نظم ز احوال پریشانی خویش
 سخنی چند فرو^{۶۱۲} گویم اگر فرمایی
 دل بنده ز^{۶۱۳} ستمهای فلک گشت^{۶۱۴} خراب
 در دل بنده چه باشد که نظر فرمایی
 کرم را خبری نیست که چون شد حالم
 از تو خواهم که مرا زود خبر فرمایی

۶۰۳- مل ۲/ حیات. ۶۰۴- مج/ زپی.

۶۰۵- مل ۲/ خواتون. ۶۰۶- مج/ فلک.

۶۰۷- چب/ صورت و حالت. ۶۰۸- چب/ بهرس. ۶۰۹- چب/ سای.

۶۱۰- خش/ در پی. ۶۱۱- مج و خش/ برین. ۶۱۲- مج و خش/ بتو.

۶۱۳- مج و خش/ این بنده. ۶۱۴- مج و خش/ کرد.

گرچه محرومم از انعام تو لکن^{۶۱۵} چه کنم
 تن زنم، صبر کنم، بوك مگر فرمایی
 شاد گشتم ز تو^{۶۱۶} يك بار به تشریف قبول
 دانم این بار که تشریف دگر فرمایی
 چه تجارت^{۶۱۷} بود آخر به ازین در عالم
 که تو در سخنم گیری و زر فرمایی

رباعیها

يك باره ز بيخ و بن بكندى ما را
دادى به كف نيازمندى ما را
خاينده هر كسى ازان افتاديم
كاندر دهن خلق فكندى ما را
*

. خر را
دندان شكند بجمله شير نر را
گفتند كه كافور بخور تا برهى
كافور چه سود دارد اين كافر را^۱
*

اكنون كه به جام رقص ديدى مل^۲ را
در زمزمه افكند^۳ چمن بلبل را
مى روشن و گل حاضر و تو مى خواره
گر مى نخورى چه عذر دارى گل را
*

اى كرده غلامان تو درویش مرا
بگذاشته با دلى پر از ريش مرا
آواره شدم گرد جهان پندارى
گند بغل تو برد با خویش مرا
*

۱- اين رباعى فقط در «مچ» آمده و در ديگر نسخه ها نيست.

۲- چب: گل. ۳- مچ: افكند.

. کلام خوانند آنرا
 هر جای نه بر دوام خوانند آنرا
 بر خط پیاله آیتی هست به لہو
 کاندہر همه جا مدام خوانند آنرا^۴
 *

غم شدہ همه بیرون و درون دل ما
 دلہا همه شاد است^۵ برون دل ما
 هرچند کہ خون دل ما ریخت کسی
 در گردن چشم ماست خون دل ما
 *

خیل گرفت پیرامن ما
 وافکند کمند روزہ در گردن ما
 می خوردن ما بد آشکارا دیروز
 و امروز نہان شدہ ست نان خوردن ما
 *

ای بردہ نسیم لطف از روی گل آب
 وی در چمن از شرم رخت گشتہ گل آب
 بوی خوشم آرزوست بفشان سر زلف
 تا خاک عبیر گردد و آب گلاب^۶
 *

از غایت لذت چو برم نام شراب
 گردد دهنم پر آب چون جام شراب
 چہ پختہ چہ خام هر چہ باشد کہ منم
 از سوختگان پختہ و خام شراب
 *

با ما نگذاشت چرخ پیروزہ شراب
 زین روی ہمی کنیم^۷ دریوزہ شراب

۴- چب و مچ: این رباعی را ندارد، از «خش» نقل شد. ۵- چب: شدہ.

۶- مچ: شادند. ۷- چب: این رباعی را ندارد. از «مچ» نقل شد.

۸- مچ: ہمی کنم.

هرگز بود آن^۹ بخت^{۱۰} که از دست شما
در کاسه سر کنیم يك كوزه شراب

امروز منم همه زده رای شراب
چون دردی خم فتاده در پای شراب
در کشتی دل ز باده بحری در ده
تا بویه شوم غرقه دریای شراب

ای فیض سحاب کرمیت در خوشاب
وای گشته روان ز شیوه خط تو آب
سعرکه بدو مست شدندى همه کرد
دی ساغر مستی تواس خواند خراب^{۱۱}

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
عنقا به تبختری^{۱۲} و طوطی به خطاب
از باده بطی^{۱۳} فرست مرقمری را
چون چشم خروس در شبی^{۱۴} همچو^{۱۵} غراب

ای از سحر چهره تو کوتاه^{۱۶} شب
روز از مدد گیسوی تو بی شک شب
چون از تو نیافتم میانی يك روز
ای کاش که یابمی کناری يك شب

شهری است پر از ولوله و سهم و نهیب
پیچان چو عنان فتاده در پا چو رکیب^{۱۷}

۹- مج: این. ۱۰- چب: بخته.

۱۱- چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

۱۲- مج و خش و آک: تکبری، مل: بطهوری. ۱۳- مج: بتر.

۱۴- مج و مل: شب. ۱۵- مل: هجر.

۱۶- چب: چنین است، مصراع قافیه ندارد. ۱۷- چب: رکاب.

دل خسته چو آلود از آن رنج که نیست
يك ز چوب خالی چون سیب
*

از لطف صبا خوش حرکات است نبات
سر تا به قدم آب حیات است نبات
چون است بدو قوام شیرین، عاشق
انصاف همی دهم نبات است نبات
*

از غایت پستی قد ناپروا
بر دامن و بر حبیب فتد بند قبات
روزی ز سر خشم یکی سیلی سخت
بر پاشنه‌ات زدم سیه گشت قفات
*

فر ضونکا^{۱۸} شاد دلم از رنجت
کالای تو شهمات شد از شطرنجت
کامم بنوا شده‌ست ازین ره زدنت
باسورم ازین واقعه قولنجت
*

ما را غم عشق در سفرها انداخت
جان و دل و دیده در خطرها انداخت
دلها و جگرهای همه برهم زد
وز دیده میان رهگذرها انداخت^{۱۹}
*

با توبه نساختیم و با توبه نساخت
آنکس که بجز شراب کاری نشناخت
این توبه سرسری چو زلف بت خویش
صد بار شکسته‌ایم و درپا انداخت^{۲۰}
*

۱۸- چب: چنین است (۹). ۱۹- چب: این رباعی را ندارد، از «مع» نقل شد.

۲۰- چب و مع: این رباعی را ندارد، از «خش» نقل شد.

سرواینك آنكه داروی چهل آمیخت
 بس خون که به تیغ نوش داروش بریخت
 هرجا که علاج کرد کس زنده نماند
 الا ملك الموت که جان برد و گریخت

*

تا آب ترا زمانه با خاک آمیخت
 صبر از من خاکسار چون باد انگیخت
 رنج جگر بکشت و هم من به قصاص
 خون جگر از تیغ مژه خواهم ریخت^{۲۱}

*

بر لاله طراز یاسمن می رسد
 طغرای بنفشه بر سمن می رسد
 اکنون که به خون من^{۲۲} بیالودی دست
 گر دست بشسته ای ز من می رسد

*

آنها که مه و مهر همی خوانند
 انصاف بده نکو نمی دانند
 تو جان منی ولیك می ترسم از انك
 روزی ز من دلشده بستانند

*

ای چینه طوطی لب^{۲۳} خوش گفتارت
 و ای غیرت کبک قد خوش رفتارت
 پهلو زده با کلاه زربفت فلک
 وز فضل^{۲۴} تو بر سر آمده دستارت

*

تا^{۲۵} دست تو چون شمع سرم را آراست
 چون شمع ز رشك سر تنم جمله بکاست

۲۱- این رباعی فقط در «مل ۲» آمده است. ۲۲- میج: ما.

۲۳- چب: خط. ۲۴- میج: فر. ۲۵- چب: با.

در دور تو تن برهنه بر سر دستار
گویی به کلاه ایر^{۲۶} می‌ماند راست

بی‌حاصلی مزاج آب و گل ماست
نیافتن مرادها حاصل ماست
در دور چنین به مرگ اگر می‌نرسیم
نشگفت از آنکه آرزوی دل ماست

در دور فلک که دوستگانی جور است
گه با اسد است قهر و گه با ثور است
ساقیت سپهر و عدل عدرست ارس(؟)
می‌نوش که با هر دو فلک در دور است

تا ظن نبری کانکه ز نانی سیر است
از سفره بی‌مات زمانی سیر است
یک کس ز طعام تو نمی‌گردد سیر
وز روی چوسکبات جهانی سیر است^{۲۷}

گر صحن بهشت نیست کوی تو بس است
ور نکبت مشک نیست بوی تو بس است
هر کس ز جهان به روز و شب قانع شد
ما را شب‌زلف و روز روی تو بس است

از طبع تو مردمی به صد فرسنگ است
در راه کرم بنان تو خر سنگ است
هر زر که ز سنگ آمد و در دست تو شد
می‌پندارم که همچنین در سنگ است

آن نجم جعل که او چو اشتریان است
 بر هیات استر است گر انسان است
 او شد جعل و دماغ گندش چون گه^{۲۸}
 زان است که سال و ماه سرگردان است

*

بنگر که ز می شیشه همه تن جان^{۲۹} است
 جسمی است که از ضمیر روشن جان است
 جان بر لب و مشغول شراب است هنوز^{۳۰}
 انصاف بده^{۳۱} که شیشه آهن جان است

*

امروز که رونق جوانی من است
 می خواهم از آنکه شادمانی من است
 عیبش مکنید اگر چه تلخ است خوش است
 تلخ است ازان که زندگانی من است

*

تو زخم به دست خویش کردی ز نخست
 آنک بنگر نشان آن بر کف توس
 گر خون طلبم از تو روا باشد از آنک
 بردست تو خون خویش کردیم درست^{۳۲}

*

گرد گل تو ز خار خط پرچین است
 با این همه دست روح از او گل چین است
 گر مشک ز زلفت طلبم نیست خطا
 چون نافه زلف تو سراسر چین است

*

اوراد جهانیان دعای بد توس
 تشویش دل خلق ز رای بد توس

۲۸- چب: جوکو. ۲۹- خش: ز شیشه می همه تن خون.

۳۰- چب: کنون. ۳۱- مع: دهم.

۳۲- چب: این رباعی را ندارد، از «مع» نقل شد.

خواهم که ازین قضا نگردي معزول
زیرا که قضای تو قضای بد توست

•

آنم که مرا همیشه می خوردن خوست
درویشی اگر هست و گر نیست نکوست
بالش ز کتابها و جامم ز سفال
نقل از نمک و چراغ پایه ز سبوست

•

زرکوب که چون زرش همی دارم دوست
مه پیش جمال او جنیبت کش اوست
چون زر شده ام که خوشدلیم با زخمش
وانگاه ز ناز می نگنجم در پوست

•

ای دیده مریز خون دل در غم دوست
اول رخ او تو دیده ای جرم از توست
چون مردمی است در تو باری اشکم
در خاک میفکن که دل من با اوست

•

ای آب شده ابر ز دستت پیوست
نایافته زر در کف تو جای نشست
هر کان چو کف دست شد از بخشش تو
لیک از کف تو گشت چوکان هر کف دست

•

چون ماهی تابه ام بر آتش پیوست
کاویخت ز حلق عمر من حلقه شست
شد چون کف دریا سرم از موی سپید
ماهی دگرت نمایمش چون کف دست

•

ای ... تو چون حاتم طایی پیوست
دست تو ز بخل نام مادر بشکست

از چرخ ترا زیر و زبر می خواهم
یعنی که شود دست تو ... تو دست *

باد سحری خوش حرکات افتاده ست
آب از دم او آب حیات افتاده ست
عیش خوش ما چرا نباشد شیرین
در باغ که سر به سر نبات افتاده ست *

حسن بت من بس به کمال افتاده ست
پاکیزه تر از آب زلال افتاده ست
معشوقه هر کسی جمالی دارد
معشوقه من عیچن جمال افتاده ست *

راهی زبان ما به دل پیوسته ست
کاسرار جهان جان در آن ره بسته ست
تا هست زبان بسته گشاده ست آن راه
چون گشت زبان گشاده آن ره بسته ست^{۲۲} *

طوطی شکر از گفته قمری چیده ست
خاک قدمش همای را بردیده ست
در پرده سیمرغ^{۲۴} شد از شرم نهان
طاووس فلک تا سخنش بشنیده ست *

گل را بنگر که حلقه ها پوشیده ست
حله همه از باد هوا پوشیده ست
از سردی آنکسی که می^{۲۵} می نخورد
گل جامه خویش هفت لا پوشیده ست *

۳۳- چب/ این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۳۴- خش/ چو سیمرغ. ۳۵- مج/ آنکس که دی.

هرغم که به من رسد ز عشقت شادی است
داد آیدم از تو هرچه آن بیدادی است
در بندگیت چو سرو ثابت قدمم
کز بندگی توام چو سرو آزادیست *

امروز بهین شهرها شهر هری است
لکن^{۳۶} ز وجود اهل او چون سقری است
گر نیک نگه کنی چو کرد آخر شد
هرسو که نگه کنی در او ... خری است *

از گل مطلب عهد که او رعنا نیست
وز لاله که سرمایه او سودا نیست
وز نرگس شوخ چشم^{۳۷} هم چشم مدار
در روی وفا^{۳۸} نظر که ناپینا نیست *

هر محنت و غم کزان بتر ممکن نیست
جز در دل بی‌قرار من ساکن نیست
گر مرگ بتر بدی ازین زیستنم
آن نیز نصیب من بدی لکن نیست *

از آتش اهل عصر جز دودی نیست
وز هیچ کسم امید بهبودی نیست
دستی که ز جور چرخ بر سر دارم
در دامن هرکه می‌زنم سودی نیست^{۳۹} *

زان تیغ که سلطان معظم بگرفت
بی‌منع و جگر جهان مسلم بگرفت

۳۶- مج/لیکن. ۳۷- مج/دیده. ۳۸- مج/دروی ز وفا.

۳۹- این رباعی در هیچیک از نسخ نیامده، از «مج» نقل شد.

خورشید شد آن سایه یزدان که به تیغ
در اول روز عمر عالم بگرفت^{۴۰}

بستان خواهد تا شودی میدانت
یا زلف بنفشه گرددی چو گانت
هر سال شود نرگس بی باصره عین
تا بویك شود نعل سم یکرانت

گنده دهنی ز فرط پستی تنت
آن روز که می سپوزد این ... منت
گه از تو برون کشد یقینش نبود
کز ... برون کشید یا از دهن

ای آب حیات ز اعتدال سخت
جان یافته^{۴۱} در سحر حلال سخت
کو طالب چشمه حیات آنکه بمرد
تازنده شدی ز آب زلال سخت^{۴۲}

ای مطلع خورشید زه پیرهن
شب در شکن طره عنبرشکنت
گفتی شب هجر تو کنم روز وصال
دیدي که چو صبح اول آمد سخت

ای من شده همچو موی دور از رویت
افتاده چو خاک کوی دور از رویت

۴۰- چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

۴۱- جای این کلمه در «مج» سفید است. خشن: و بر بالای این کلمه، با همین قلم: شیفته.

۴۲- چب: چب این رباعی را ندارد، از «مج و خشن» نقل شد.

بی روی تو کان آینهٔ جان من است
چون آینه روبروی، دور از رویت *

بعد از اجل ای من شده خاک کویت
گر خاک شوم به باد ندهم بویت
چون ذره اگر بر سر خاکم گذری
در رقص آیم ز آفتاب رویت *

دل گرچه ز طره تو در سوز افتاد
در صحبت آن روی دل‌افروز افتاد
بیچاره هزار شب به روز آورده‌ست
تا عاقبة‌الامر بدین روز آمد *

سامانیک ار چه تند و بدنام افتاد
آخر شبکی چو مرغ در دام افتاد
از بام فرو افتاد با ... چو طشت
و این واقعه طشتی‌است که از بام افتاد *

ای خواسته از درت دل و جانم داد
کالا ز در تو یافت بتوانم داد
امروز بده داد من ای شه ور نی
فردا به قیامت از تو بستانم داد *

ای شمس چو خورشید زوالت مرساد
چشم بد خلق در کمالت مرساد
با آنکه جمال بوالمحاسن داری
زشتی محاسن به جمالت مرساد *

چون گرد لب‌ت خط تو پروز گردد
چوبین شوی و ریش تو یک گز گردد

زلف سیهت چون رسن^{۴۳} مار شود
چاه زنخت چو^{۴۴} چاه مبرز گردد

*

صدرا سمن از خلق تو تر می گردد
هر دم ز تو روح تازه تر می گردد
طاس فلک از عدل تو در گرد جهان
بر فرق نهاده طشت زر می گردد^{۴۵}

*

اقبال فلک گردد درم می گردد
من ساکن و هرجا خبرم می گردد
نی نی که چو آسیای سرگردانم
بنشسته به یک جا و سرم می گردد

*

... نمی دهد دهانت خندد
چون دهانت بندد
جمع اند ز پستی ... و دهند
زان سان که چو در زنی دهانت کنند

*

گرز تو که چشمه حیات انبارد
سودای سر خصم تو در سر دارد
ابری است کزو در چمن باغ دماغ
آتش روید به زخم و سندان بارد^{۴۶}

*

سوگند بدان که شب برد روز آرد
گرد سمن از بنفشه خط بنگارد
کز آتش دل گر طرفی برگویم
خون از دل سنگ همچو آتش بارد

*

۴۳- مع: سیه چون رسنت. ۴۴- مع: زنج تو.

۴۵- چب: این رباعی را ندارد، از «مع» نقل شد.

۴۶- چب: این رباعی را ندارد، از «مع» نقل شد.

در دل چمن از آب صفایی دارد
 در سر زدم سحر هوایی دارد
 زان روی تر و تازه و سرسبز شده‌ست
 کز بلبل و گل، برگ و نوایی دارد

تیغ تو که او تخم ظفر می‌کارد
 در روز و غا لاله و گل می‌بارد
 تا گردن بدسگال تو نبود پیش
 هر چند که برکشیده قدی دارد

شناخته‌ای دل بی‌دانش و درد
 خاک از زر و سنگ از گهر و خار زورد
 در سایه فسرده لاف خورشید زنی
 ای سایه دیوار طبیعت پرورد^{۴۷}

بس باد که بر خاک من و تو گذرد
 بس پای که بر سر من و تو سپرد
 امروز همه^{۴۸} باد مشو وز فردا
 بندیش که ذره ذره بادت ببرد

تیغت که به سر سرزنش گردان کرد
 در مغز سر یلان چو آتش پرورد
 تا ز آهن و استخوان برانگیزد گرد
 سر در سر سرکشان نهد روز نبرد^{۴۹}

از روضه خلق تو جهان گل‌چین کرد
 گلگون طرب از پی بزم زین کرد

۴۷- مج: سربت. ۴۸- مج: هم.

۴۹- چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

یارب ز کجاست سرخ رویی به جهان
چون جود تو جمله جهان زرین کرد

غم در دل من چو گنج ویرانی کرد
وز جور و جفا هر آنچه بتوانی کرد
زلف تو دلم ربود و خو کرد و شکست
دریاب که صدگونه پریشانی کرد

ای دل مستیز و گرد این راه^{۵۰} مگرد
مردی باید به عشق و آنگاه چه مرد
خود گیر خوش است عشق او لکن^{۵۱} تو
با آن^{۵۲} سرو شکل عاشقی خواهی کرد

آن بت که دل مرا به فریاد آورد
هرگز روزی ز حال من یاد آورد
بوی سر زلف مار کردار وی است
گنجی که سحرگه بر من باد آورد

می گرچه حرام است ولی تا که خورد
وانگاه چه مقدار و کی^{۵۳} و با که خورد؟
هرگاه^{۵۴} که این چهار شرط آمد جمع
پس گر نخورد مردم دانا که خورد؟

دل خون شد و جز غم دمامد نخورد
صد غم^{۵۵} به دمی بیش خورد کم نخورد
غم گشت غذای دل^{۵۶} و با غم خو کرد
زان گونه که غمگین شود از غم نخورد

۵۰- می: آن یار. ۵۱- می: لیکن. ۵۲- می: این. ۵۳- می: کر. ۵۴- چب: وانگاه. ۵۵- می: دم. ۵۶- می: وی.

دل سوز ترا چو شمع دربر گیرد
تا بوکه ورا با تو دمی درگیرد
هر روز هزار بار میرد پیش
چون شب آید سوز تو از سر گیرد

دل از غم تو به من نمی‌پردازد
من چه که به خویشان نمی‌پردازد
معذور بود چو^{۵۷} روی یوسف بیند
آنکس که به پیرهن نمی‌پردازد

چون سنبل خط تو ره سوسن زد
هر تیر که داشت چشم تو بر من زد
از بس که تر اوفتاد^{۵۸} چشمم به هوات
ابر^{۵۹} آمد و گرد ماه تو خرمن زد^{۶۰}

در پیش رخ تو گل به سر برخیزد
در بندگی تو با کمر برخیزد
در دل دارد که چون تو صد رنگ شود
زان هر نفس از دست دگر برخیزد

گرز تو که پیل مست ازو بگریزد
معجون ز سر و سینه خصم آمیزد
ز آب زره و خود چو طوفان خیزد
در آتش ازان آب غبار انگیزد

محنت به حریم طرب ما نرسد
ادبار فلک به کوکب ما نرسد

۵۷- مج: که. ۵۸- مج: افتاد. ۵۹- مج: بر.

۶۰- چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

ما مرده^{۶۱} باده‌ایم و زنده نشویم
تا جان پیاله به لب ما نرسد

هر می که خورم با تو فتوحم باشد
شادی دل و راحت روحم باشد
تو با منی و چهره تو صبح من است
هرگه که خورم باده صبوحم باشد

در خواب مرا با تو وصالی باشد
هر چند وصال تو محالی باشد
خود دولت این زمانه لعبت‌باز
چون نیک نگه کنی خیالی باشد

گر نه ز وجود من گرانی باشد
ترك تو شفای جاودانی باشد
بر من ز جنایتی که بد موجب قتل
گر عفو کنی منت جانی باشد

يك نرگس تر چو چشم تو دیده نشد
يك سرو چو قد^{۶۲} تو پسندیده^{۶۳} نشد
شوریده شده‌ست زلف تو بر رویت
وان کیست که بر روی تو شوریده نشد

چون حاصل هرکه در رهت مرد آمد
در هر نفسی هزار و يك درد آمد
می‌سوزم و با تو درنگیرد گه صبح
با آه چو آتش نفسم سرد آمد

۶۱- می: مرده ز. ۶۲- چب/قد چو سرو. ۶۳- میج/پرونده.

ماه از مدد رخ تو پرنور آمد
 نرگس ز می لب تو مخمور آمد
 در سحر چو موسی ید بیضا داری
 زان جای نشست تو کیه طور آمد

گرچه مه روزه همچو خلخال آمد
 بر پای طرب بند گران حال آمد
 ای بار خدای خلق را غافل ساز
 تا پندارند که ماه شوال آمد

صبح است و مرا آرزوی خواب نماند
 رغبت بجز از سوی می ناب نماند
 باشد که ازین آب جگر تازه کنم
 چون بر جگر تشنه مرا آب نماند

زان دیده که دیده‌ای نمی بیش نماند
 زان دل که شنیده‌ای غمی بیش نماند
 هر لحظه ز روی لطف دم می‌دهیم
 دیدی که ز من بنده دمی بیش نماند

دل روی ترا چو روز روشن داند
 فهرست بلا خط ترا می‌خواند
 بالای تو چون سرو همی بالد راست
 چشم تو بعینه به نرگس ماند

می‌خوارانم به هرزه بگذاشته‌اند
 دل را ز غم روزه بینباشته‌اند
 بر بام نشسته بوده‌ام جام به کف
 آن جام، هلال روز پنداشته‌اند

... را که مذمت این و آتش کردند
 رسوای همه خلق جهانش کردند
 می گفت ز ... بهترم آن گنده خر
 تا . . . در دهانش کردند

سری است که نفس را به زندان کردند
 و آباد کن سرای ویران کردند
 در مزرعه خلد به اکراه او را
 گندم دادند و نان در انبان کردند

از بهر من ار به خلد جایی^{۶۴} سازند
 ورنیز به دوزخ وطنی^{۶۵} پردازند
 من فارغ از آنم که اگر دانند
 از دوزخ و جنتم برون اندازند^{۶۶}

ای خر چه خری و از کجا آوردند؟
 خر دید ترا گفت خدایا مپسند
 در پشم زنخدان تو گند آگنده
 خر را چو گزیر نیست از پشماگند

گه توبه من آب چو آتش شکند
 گه بند سر زلف مشوش شکند
 جانم سخت است و دل ضعیف و توبه

از جان نکنم ز دل کنم خوش شکند
 ای روی ترا گل بهاری مانند
 قد تو به سرو جویباری مانند
 اطراف جهان پستی و بالا دیدم
 دیدم که در اطراف نداری مانند

۶۴- مج: جا. ۶۵- مج: وطن.

۶۶- چپ: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

ای شادی آنکه کوی تو می‌بیند
دل بسته بند موی تو می‌بیند
هرکس بیند جهان به چشم سر خویش
وان بنده جهان به روی تو می‌بیند^{۶۶}

بر پستی تو خنده اصحاب بود
فصل دهن و . . . ز يك باب بود
چون . . . شویی دهانت پرآب بود
ور باز ریی پر از . . . ناب بود

تا بارکش فلك زمین خواهد بود
تا ابلق روز و شب برین خواهد بود
تا نوبت آن و دور این خواهد بود
سلطان جهان، جلال دین^{۶۷} خواهد بود

با حاکم شهر و روستا گرز بود
از نعمتها نصیب ما گرز بود
لابد شکنند و لاجرم پست شوند
تا بر سر ایشان ز قضا گرز بود

من می‌خورم و، هر که چو من اهل بود
می‌خوردن من به نزد او سهل بود
می‌خوردن من حق به^{۶۸} ازل می‌دانست
گر من^{۶۹} نخورم . . . جهل بود

پارم گل و لاله بستر و بالین بود
جایم، به میان نرگس و نسرين بود

۶۷- مج: جلال‌الدین.

۶۸- آك: ز. ۶۹- آك: می.

و اکنون شده‌ام چو غنچه از دل تنگی
امسال مرا گلی که نشگفت این بود

آن شب که مرا به وصل تو راه بود
تا چشم زخم وقت سحرگاه بود
از روز رخت ظلمت شب بگریزد
زین^{۷۰} روی شب وصل تو کوتاه بود^{۷۱}

صدری که مرا به صدر صاحب بستود
زو پایه لفظم به معانی بفزود
آن روز که نورها ز حق ظاهر شد
در چشم خرد نور مقدم او بود^{۷۲}

هر دم ز رخت دیده من خیره شود
و اشکم ز می لب تو چون شیره شود
بر روی خود از آه من ای دوست بترس
کان آینه^{۷۳} تو به دمی تیره شود

صوفی که نوای نان من می‌خواهد
سجاده میان پای من می‌خواهد
در زاویه‌یی که ... او را ماند
خلوت همه با عصای من می‌خواهد

زین^{۷۴} ... چو سنگ من که ...
در وقت ... چشمها بگشاید
آتش نشگفت اگر برون آید دیر
زان است که از سنگ بیرون می‌آید

۷۰- چپ: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۷۱- خش: این.

۷۲- چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۷۳- مج: آئینه.

۷۴- مج: این.

گویند ... تو حجام برید
 هر چند بریده‌ست بسی ...
 خود نیست بریده سر ولکن قد او
 از بس که دراز است سرش نیست پدید

آن کیست که از زمانه دلشاد زید
 از بند بلا يك نفس آزاد زید
 جان از نفس است عمر باقی مطلب
 پاینده نباشد آنکه بر باد زید

ای مهر لبت ز جاه و مالم خوشتر
 وصل تو ز هر چه من سگالم خوشتر
 گویند جمال گل طراوت دارد
 حقا که طراوت جمالم خوشتر^{۷۵}

ای چشم تو از نرگس تر شیرین‌تر
 کمتر ز لب خوش تو هر شیرین‌تر
 چون چشم تو، کان نقل طبقهای دل است
 بادام ندیدم و شکر شیرین‌تر

سوی لحدت برانده‌ام خون جگر
 چون لعل در او نشانده‌ام خون جگر
 گر گور تو گور سرخ گردد چه عجب
 از بس که براوفشانده‌ام^{۷۶} خون جگر^{۷۷}

ای بخت ندیده چون تو دلدار دگر
 در بار زرشك چشم تو چشم گهر

۷۵- چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

۷۶- مل ۲: نشانده‌ام. ۷۷- این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

زین پیش رخ ز غصه‌ات پرزر بود
و امروز ز جود توست دستم پرزر

ای روز شده ز نور رویت، شب کور
روشن شده از ماه رخت، کوکب گور
بر خاک تو چون ابر بهاری گریم
چندانکه خط سبزه دمد از لب گور^{۷۸}

ای سینه ما همچو فلك درخور مهر
ناتافته در دلت دمی اختر مهر
با ما به سر زبان چو شمع گرمی
ما با تو نفس زده چو صبح از سرمهر^{۷۹}

ای خط تو بنده امل را تحریر
شمشیر تو پاسخ اجل را تقریر
نبود عجب ار جمال باشد لقبت
زیرا که جمال روی ملك است وزیر

ای قول تو چون وعده معشوق مجاز
ماننده زلف او پریشان و دراز
چون سیر نگویمت که داری به دهان
تو بر تو و نشسته پرگند پیاز

... دارم سرخ‌تر از چشم خروس
سرسخت‌تر از گرز و گرانتر ز دبوس
چون حقنه کند برون کشد ...
صد بوسه دهد بر سر او جالینوس

۷۸- این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

۷۹- چپ: این رباعی را ندارد، از «مچ و خش» نقل شد.

... دارم چنانکه گویی شایبش
 احسنت زهی ... به سختی شده فاش
 سختی است چنانکه می‌بریدم که ازو
 در خاطرت افتد که شدم سنگ‌تراش

ای مرده نور روی تو هر آتش
 چون آب شده ز شرم تو تر آتش
 بر روی تو خال تو سپیدی است مرا
 انداخت ز بهر چشم تو در آتش^{۸۰}

ماه نو روزه در دلم زد آتش
 برد آب رخ لهو و نشاطم خوش‌خوش
 ناگاه چو گوسفند اضحی به منام
 شوال گرفته پای این روزه و کش

من همچو سمندر ز غمت در آتش^{۸۱}
 تو خنده زنان چو کبک بر من خوش‌خوش
 من قمری طوق تو و آنکه تو مرا
 دم دم ده و من همچو کبوتر دم کش

دستم که گشاده بود غم بر بستش
 وان پشت قوی که داشتم بشکستش
 بر خوان زمانه گرده نان خوردم دی
 امروز همی خورم قفا از دستش

خصمت که شد از دو چشم بیرون جگرش
 از زهره توست گشته پر خون جگرش
 انگشتریت به پشت او می‌ماند
 یاقوت وی از خون دل چون جگرش

۸۰- چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۸۱- چپ: بر.

اوحد که ندید خوان او مهمانش
 گردون بنوشت وحده برخوانش
 خواهد که شود کور به هنگام طعام
 تا^{۸۲} مردم چشم او نبیند نانش^{۸۳}

ای من شده با غصه و با قهر تو خوش
 چون شهید و شکر با غم چون زهر تو خوش
 در آب چو ماهی از برای تو به طبع
 در آتش چون سمندر از بهر تو خوش

دیوانه شدم زین دل دیوانه خویش
 آواره چو صبر ماندم از خانه خویش
 دایم سرو کار او بود با دگران
 فریاد مرا زین دل بیگانه خویش^{۸۴}

ای من شده در تاب سرانداز چو شمع
 در آتش سودای تو جانباز چو شمع
 در آرزوی کار لبث هر ساعت
 صد بوسه دهم بردهن گاز چو شمع^{۸۵}

شب تا به سحر راز تو گویم با اشك
 هر چند که راز را کند پیدا اشك
 تو دوری و من ز اشك پرسیان خبرت
 کز دل خبرم نداد کس الا اشك

بنگر ز هلال روشن آفاق فلک
 معلم شده فستقی بغلطاق فلک

۸۲- مج: با. ۸۳- چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

۸۴- چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

۸۵- چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

گویی که نهاده‌اند کشتی شراب
از چرم هلال روزه بر طاق فلك

خطی ز هلال بر لب بام آنك
بر دست فلك سوار زرفام آنك
از حرمت روزه جام می بشکستند
در بزم فلك نگر لب جام آنك

دل‌تنگ شدم زانکه درین منزل تنگ
تنگی است همه در دل بی‌حاصل تنگ
تا جنس به سوی جنس مایل باشد
می‌دارم دست تنگ را^{۸۶} بر دل تنگ

ای خاک در تو دیده روشن دل
و ای خار غمت نشسته در دامن دل
در دوستی روی^{۸۷} تو از غایت رشك
دل دشمن من شده‌است و من دشمن دل

ای پیش سمنزار رخت گل باطل
با یاسمن خط تو سنبل باطل
در دور دو زلف همچو زنجیر تو نیست
هم دور محال و هم تسلسل باطل^{۸۸}

از باد هوا قراضه چین آمد گل
و آکنده^{۸۹} به گاورس زرین آمد گل
در محفل جمله ریاحین امروز
صدر است ازان دست‌نشین آمد گل

۸۶- مج: «را» ندارد. ۸۷- مج و خش: رخ.

۸۸- چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۸۹- مج: کندوده.

ای آب رخت فزوده آب رخ جام
 رخسار تو روشن چو رخ فرخ جام
 هر گه که کنم سؤال بوسی ز لبش
 همچون سخت تلخ بود پاسخ جام *

برخیز نگارا^{۹۰} و می افکن در جام
 بیرون ز می لعل میفکن در جام
 آواز خروس کرد بیدار مرا
 چشمش ز ره حلق وی افکن در جام •

هر شب ز دم هوا فسرده چو یخم
 زانو سوی کتف برده همچون ملخم
 زان گونه شوم حلقه که می نشناسد
 کس موی زهار من ز موی زنخم •

آن دل که به دست خون نابش دادم
 در آب دو چشم خود مآبش^{۹۱} دادم
 گفتم که مگر به باد دادم او را
 از اشك یقین شد که به آبش دادم •

ای خاک تو روح این دل ناشادم
 بی روز رخ خوش تو ناخوش^{۹۲} بادم
 هر روز روم بر لب گور تو دهم
 هر بوسه که دی بر لب نوشت^{۹۳} دادم^{۹۴} *

اندر رمضان به روز اگر می خوردم
 تا ظن نبیری که بی خبر می خوردم

۹۰- مع/زکارا. ۹۱- چپ: خویش آبش. ۹۲- مل ۲: تو خوش.

۹۳- مل ۲: تو شب. ۹۴- این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

از غصه روزه، روز من شب شده بود^{۹۵}
پنداشته بودم که سحر می‌خوردم
*

آن^{۹۶} کز غم او زارتر از زیر شدم
سرگشته‌تر از حلقه زنجیر شدم
بوده‌ست چو ایام جوانی تر و سبز
زان از بر من بشد که من پیر شدم
*

بی‌پسته شکرینت دلتنگ شدم
بی لعل لب تو کهربارنگ شدم
برداشته ای دل چو سنگت از من
زان است که همچو باد بی‌سنگ شدم^{۹۷}
*

با ناکس و کس چو خاک می‌پیوندم
چون باد ز هر دل به دمی خرسندم
با آنکه دلی چو غنچه دارم پر خون
با دشمن و با دوست چو گل می‌خندم
*

من لاشه عقل در خلاب افکندم
جان را چو^{۹۸} طرب در می ناب افکندم
از تیر ملامتم چه باك است چو من
خود را چو سپر بر سر آب افکندم
*

گرچه ز غم تو خاک بر سر دارم
از شادی جان^{۹۹} غم تو خوشتر دارم
تا دانستم که خون من خواهی ریخت
با دیده ازان ترا^{۱۰۰} برابر دارم
*

۹۵- مج و خش: چون شب بود.

۹۶- چپ: من. ۹۷- چپ: این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شد.

۹۸- مج: ز. ۹۹- مج: خود. ۱۰۰- مج: ترا ازان.

تو دشمن جان منی ای دلدارم
 لکن^{۱۰۱} چه کنم چو دوستت می دارم
 نه دست دهد که با تو خوش بنشینم
 نه دل دهم که مر^{۱۰۲} ترا بگذارم

امشب ز رخ تو لاله زاری دارم
 در چشم غم، از خط تو خاری دارم
 انصاف کنار و بوسه دارم لکن
 بنشین که هنوز با تو کاری دارم

از وصل تو عمر جاودانی دارم
 وز عشق تو لذت جوانی دارم
 شادی جهان در دل من غم بادا
 گر جز به^{۱۰۳} غم تو شادمانی دارم

چون آینه با خلق صفایی دارم
 زین روی به هو در آشنایی دارم
 چون شانه گرم کار شود بسته چو موی
 از هر طرفی گره گشایی دارم^{۱۰۴}

خواهم که چو کلک خود کنی غرق زرم
 چون صفحه تیغ گیری اندر گهرم
 با طوق تو قمریم، ولیک از در تو
 گر باز شوم همه به بال تو پر^{۱۰۵}

ای مؤمن و کافر شده در کار تو گرم
 دلها همه از آتش رخسار تو گرم

۱۰۱- مج: لیکن. ۱۰۲- چب: من. ۱۰۳- مج و خش: ز.

۱۰۴- چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

۱۰۵- چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

از آب سرشکه‌است فرمانت روان
وز آتش سینه‌هاست بازار تو گرم

با خود گفتم که باده گه بخورم
لیکن با تو نعوذبالله بخورم
تنها من و تو نشسته و می در پیش
تو ساقی و من عاشق و آنکه بخورم

عشق تو مدان که دل ازو برگیرم
کانکه که به پایان برم از سر گیرم
بر^{۱۰۶} پای تو روی راهمی^{۱۰۷} مالم از آنک
خواهم که سراپای تو در زر گیرم

هرجای^{۱۰۸} که می بود^{۱۰۹} فراپیش خزم
بر یاد لب جام، لب خویش گزم
پستان قدح را^{۱۱۰} که می آمد شیرش^{۱۱۱}
چندانکه تو سر سیه^{۱۱۲} کنی بیش مزم

کس نیست برون جام دست آویزم
با آنکه همیشه آب وی^{۱۱۳} می ریزم
بنیاد نهادم همه بر باد بود
گر همچو حباب از سر می برخیزم

ای کرده غمت همه زیان^{۱۱۴} سود دلم
هر دم بتر از عشق تو بهبود دلم

۱۰۶- چب: در. ۱۰۷- خش: هم. ۱۰۸- چب: هرجا.
۱۰۹- مج: برد. ۱۱۰- چب: پستان قدحی را. ۱۱۱- چب: شیرین.
۱۱۲- چب: سرگران. ۱۱۳- مج/او.
۱۱۴- خش: ای کرده زهان تو همه.

آخر خط تو برآید از گرد رخت
یعنی^{۱۱۵} که رسد در آتشت دود دلم

ای سنبل^{۱۱۶} تو سلسله جنبان دلم
و ای لاله تو نویر بستان دلم
درگوهر بدلمهات^{۱۱۷} نظمی است که هست
جمعیت حالات^{۱۱۸} پریشان دلم

جانا لب توست از در دندانم
وز شیرینیش جان شیرین دانم
خطی بدمید بر لب نوشنت
یعنی^{۱۱۹} که روان گشت خطت بر جانم

با آنکه چو کوه از غمت آهن جانم
بادم که ز دمهات همه^{۱۲۰} تن جانم
شمع که ز آتش غمت زنده تنم
صبحم که ز مهر توست روشن جانم

آهنگر من کز دل چون سندانم
زخمی زند و نمی کند درمانم
شد جان ضعیفم آهنین در غم او
با آن همه زخم می زند بر جانم

هر که که صحیفه رخ جانانم
پیدا شود و نور پذیرد جانم
هم فال سعادت ز بیاضش گیرم
هم آیت خوبی ز خطش برخوانم

۱۱۵- چپ: این رباعی را ندارد، از «مع و خش» نقل شد. ۱۱۶- چپ: طره.

۱۱۷- مع: بدلمهات. ۱۱۸- مع و خش: حالت. ۱۱۹- مع: هم.

ای بی‌خبر از برق غمام سخنم
 غافل ز عتاب و انتقام سخنم
 آگه نه‌ای ای خر مگر از خود، که خرد
 باشد ز سر صدق غلام سخنم^{۱۲۰}

ای دست‌خوش جهان ناخوش که منم
 چون باد میان آب و آتش که منم
 از دست نسیم سحری طره دوست
 هرگز نبود چنان مشوش که منم

گل گرچه از او راحت دل می‌بینم
 بی روی تو دردی است که برمی‌چینم
 خاری است خلنده^{۱۲۱} بی‌گل چهره تو
 چون شب‌نم اگر بر رخ گل بنشینم

هر دم ز تو نو عاطفتی می‌بینم
 دعوی کرم را ز تو معنی بینم
 ای عید رهی دشمن تو قربان باد
 تا من به مراد عید اضحی بینم

من مرده دل ار بار دگر زنده شوم
 از بساده شوم زنده اگر زنده شوم
 من مرده اویم ار حیاتم خواهی^{۱۲۲}
 می بر سر من کن که ز سر زنده شوم

اشکی که ز دل گونه نارش خواهم
 وز خون چو عقیق آبدارش خواهم

۱۲۰- چپ: این رباعی را ندارد، از «مچ و خش» نقل شد.

۱۲۱- مچ: خلیده. ۱۲۲- چپ: حیاتی خواهم.

خواهم که کنارم نبود خالی ازو
دلدار من است و در کنارش خواهم

از خم تو کار آبرو ساخته‌ایم
استعداد نماز ازو ساخته‌ایم
تا بر هستی چهار تکبیر زنیم
پر کرده ازو طاس وضو ساخته‌ایم

بی صوت^{۱۲۲} حزینت بفرغان آمده‌ایم
بی‌چنگ تو چون زیر نوان آمده‌ایم
در دوری تو زندگیست عجب
کز بس غم اندوه بجان آمده‌ایم

تا گام ز اندازه برون ننهادیم^{۱۲۴}
دل بر فلک ریمن دون ننهادیم
سرحد جهان مسکن ما گشت و هنوز
پای از حد خویشتن برون ننهادیم^{۱۲۴}

تا جان ز شراب عشق، مست آوردیم
ترك دل شوخ خودپرست^{۱۲۵} آوردیم
بر خاک چو خاک بی‌دریغ افشاندیم
اشکی که به خون دل بدست آوردیم

عشقت که در او به‌کام دل می‌نرسیم^{۱۲۶}
بحری است که هرگز به ساحل نرسیم
ره دور و خری ضعیف و باری است گران
ای دوست همانا که به منزل نرسیم

۱۲۳- چپ: صورت. ۱۲۴- خش/ننهادم. ۱۲۵- میج: بدست.

۱۲۶- چپ: چنین است، ردیف ناهمساز و نادرست است. شاید: به‌کامه دل نرسیم(؟)

من در ره شکر تو اگر کم پویم
تا ظن نبری که راه کفران جویم
از بس که ملول گشتم از بخشش تو
شکری که زیادت کندش کم گویم

دایم سخن زلف تو از جان گویم
با مرد و زن آشکار و پنهان گویم
لیکن خجلم ز طبع خود تا که چرا
چندی‌ن سخن کثر پریشان گویم^{۱۲۷}

ای چرخ به هر جهت که خواهی گردان
میگرد و ز نو لطف الهی گردان(؟)
مرغی است چو زاغ قمری از گرسنگی
از پر درمی ورا چو ماهی گردان^{۱۲۸}

تا دست گهر بخشش تو هست چوکان
اومید^{۱۲۸}، کمرها زتوبر بست، چوکان
از بس که تو بی‌دریغ زر بخشیدی
کان چون کف دست شد^{۱۲۹} کف دست چوکان

سیمین تن^{۱۳۰} چون تو دلبر سیمین تن
خون دل عاشقان چو^{۱۳۱} اشک تر^{۱۳۲} من
در گوشه خاک گورشان آنک^{۱۳۳} بین
کاین لاله نعمان شده آن^{۱۳۴} برگ سمن

۱۲۷- چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

۱۲۸- مج و خش: امید. ۱۲۹- مج و خش: دست است.

۱۳۰- مج: سیم تن. ۱۳۱- مج: چون. ۱۳۲- مج: چو.

۱۳۳- مج: اینک. ۱۳۴- مج: شد و آن.

ای اول مستیت تباهی کردن
بس ولوله نامتناهی کردن
گیرم که ... جاریه‌ات پر مشک است
با گند دهان خود چه خواهی کردن

ای از کرم تو بحر در جان کنندن
رسمی است ز بحر بخششت کان کنندن
چون جود کف تو در به دریا نگذاشت
بر دست گرفت در دندان کنندن

تا چند ز گریه‌های^{۱۳۵} ما خندیدن
دانی که جزای این چه خواهی دیدن؟
هم بر رخ تو خط تو خواهد تیزید
هم بر زنخت ریش تو خواهد . . .

شاها به صبح جشن افریدون کن
افزون شده‌ای ازو، طرب افزون کن
وز رنگ گل شراب و نیلوفر تیغ
رخساره بزم و رزم را گلگون کن

در گردش این گنبد گردان کهن
دارم سخنان و نیست یارای سخن
بی‌جرم به هرزه چند خواهید مرا
چون حادثه‌های خویشتن بی‌سر و بن

درزی که ز ماست درکشیده دامن
چاك است ز جورش چو قبا پیراهن
من رشته شدم^{۱۳۶} برای پیوندش و او
رشته ده و سر تیز شده چون سوزن^{۱۳۷}

ای خاک در تو گشته آبشخور من
و ای وعده دستار تو خشک و تر من
من خود سر دستار تو دارم دانم
دستار تو دانم که ندارد سر من
*

بی‌آنکه حدیث سرد بشنید از من
بد خدمتی و خیانتی دید از من
کلی دهن دویت بست از سخنم
یکباره زبان کلك بیرید از من
*

یک ذره نبخشود بت دلکش من
بر چشم پرآب و دل پرآتش من
مانند بنفشه هندوی^{۱۳۸} خویشم کرد
نوباوه باغ حسن ترك خوش من
*

ای از همه عالم اختیار دل من
در نیک و بد زمانه یار دل من
مپسند که از طره شوریده تو
شوریده شده‌ست روزگار دل من
*

ای نور رخت چشم و چراغ دل من
عکس لب تو لاله باغ دل من
در آتش روی، زلف آهن رنگت
شد تافته از برای داغ دل من
*

ای از غم تو سرشته آب و گل من
خطت سبب واقعه مشکل من
با باده اشك و قدح چشم نشست
در سایه یاسمین زلفت^{۱۳۹} دل من
*

کلا که سر از مهر تو بردارم من
 حاشا که سر کوی تو بگذارم من
 زان از تو جدایم که ز محنت شده‌ام
 چون موی ولی سر تو می‌دارم من *

در آمل اگر چه شاد و خندانم من
 لکن به یکی جرعه گروگانم من
 می‌جان من و یک من ازو دیناری است
 بینید که تا چه حد گرانجام من *

ای خاک تو تاج سر شوریده من
 ابر چمن است چشم^{۱۴۰} ستمدیده من
 تا سرمه شد استخوانت در دیده خاک
 ازگریه چوسرمه تیره شد دیده من^{۱۴۱} *

ای زلف و لب‌ت دام من و دانه من
 شوریده عشقت دل دیوانه من
 روزی که بود خانه من زیر زمین
 باشد غم سودای تو همخانه من *

در عهد تو جایی نخرود پس از این
 خونی ز تف کینه نجوشد پس از این
 ایمن کردی عراق از انگونه که آب
 از باد صبا زره نپوشد پس از این^{۱۴۲} *

ای گرد^{۱۴۳} گلت ز سنبلستان پرچین
 گرد در دندان‌ت ز مرجان پرچین

۱۴۰- در «مل ۲» چنین است.

۱۴۱- این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

۱۴۲- چپ: این رباعی را ندارد، از «مچ» نقل شد. ۱۴۳- مچ: کرده.

از عکس رخ تو صحن بینایی من
باغ است و^{۱۴۴} براو زخار مژگان پرچین

*

بنگر به فریدك و فریب و فن او
نه نه منگر او
او کیست که سوی فضل گردن یازد
ده سیلی چند در پس گردن او

*

اکنون که یکی شده است جان من و تو
باید که یکی شود مکان من و تو
از بیم دویی من و تو نتوانم گفت
از فرط یگانگی میان من و تو

*

ای ماه دلم به مهر پیوست به تو
و ای سرو مرا امیدها هست به تو
سروی و برت نمی‌توانم خوردن
ماهی و مرا نمی‌رسد دست به تو^{۱۴۵}

*

ای برخی آن خلق چو گلدسته تو
وان بخشش همچو لطف پیوسته تو
از دست تو زان روی کمر در بستم
تا چون خدمت شوم کمر بسته تو

*

جانا خجلم بحق دل‌بندی تو
از بنده‌نوازی و خداوندی تو
ایزد داند که تا چه حد غمگین است
این سوخته‌دل در آرزومندی تو

*

۱۴۴- مج: «و» ندارد.

۱۴۵- جب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

ای من شده از میان جان هندوی تو
عاشق شده بر چشم خوش جادوی تو
اندر غم شفتالوی تو دل خسته است
رحم آر بر این خسته شفتالوی تو
*

ای بنده طلعت جمالت گل و سرو
و ای کرده به دیدار تو حالت گل و سرو
در باغ نیاورد رخ و قد تو چرخ
الا که درافتد به خجالت گل و سرو
*

ماییم خریدار می کهنه و نو
وانگاه فروشنده^{۱۴۶} عالم به دو جو
گفتی که پس از مرگ کجا خواهیم رفت
مستم کن و هر کجا که می خواهی رو^{۱۴۷}
*

در سایه اقبال تو ای ظل الله
آمن^{۱۴۸} شدم از زوال چون سایه چاه
تا فرهمات بر سرم سایه فکند
چون سایه خط قدم نهادم بر ماه^{۱۴۹}
*

صوفی خواهی که بینی از خود رسته
در زاویه بنشسته کمر در بسته
از بین چو صوفی
در خانقه . . . شرف بنشسته
*

گویی منشین ازین سپس با باده
نیکو نبود اهل خرد را باده

۱۴۶- مج/فروشنده، قیاساً تصحیح شد.

۱۴۷- چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

۱۴۸- مج و خش/ایمن. ۱۴۹- مج/چاه.

گرچه سخن درشت گویی لکن^{۱۵۰}
بر دست نگیرم از تو الا باده^{۱۵۱}

که رنگم^{۱۵۲} و باده لعل چون بیجاده
میلیم همه زان بود به سوی باده
خواهم که بود قدح چو جانش ز می است
لب بر لب من نهاده و جان داده

می گرچه همی گزایدم پرتتر ده
جسمی است که جان فزایدم پرتتر ده
مانند جواب‌های پردشنامت
تلخ است، ولی خوش آیدم پرتتر ده

چون چشم من است جام، پر خون‌تر ده
چون جان من است باده، افزون‌تر ده
گلگونه^{۱۵۳} چهره‌طرب چون ز می است
برخیز و میی ز لاله^{۱۵۴} گلگون‌تر ده

می‌آمد و چهره از عرق تر کرده
چوگان به کف و اسب ز جا بر کرده
و اندر خم زلفهای گردآلودش
خلقی دل خسته خاک بر سر کرده^{۱۵۵}

ای جفت ترا خلق پیاپی . . .
در طاق قی کرده
آخر تو چه شیخی که بود زاویه‌ات
چون خرقه هزار میخ در وی کرده

۱۵۰- مج/لیکن. ۱۵۱- مج/بر دست کرم به تولا. ۱۵۲- مج/کاهم من.

۱۵۳- مج/گلگونی. ۱۵۴- چب/می زلال.

۱۵۵- این رباعی در هیچیک از نسخ نیامده، از «آمخ» نقل شد.

نوروز نگر باده گلرنگ زده
وز مستی، جام لاله بر سنگ زده
قمری همه با پرده عنقا شده راست
مرغان همه در دامن گل چنگ زده

ای غنچه ناشکفته در خاک شده
پیراهن گل به سوک^{۱۵۶} تو چاک شده
وین خاک نجس که خاک بر سر بادش
از دامن جان نشانده و پاک شده^{۱۵۷} (؟)

ای جود ترا روان حاتم بنده
وز لطف ترت دهان گل پرخنده
غم را به قدح پنبه کن امروز که شد
از پنبه برف گوش دهر آکنده

عیب است که من بی می نابم زنده
چون ماهی تشنه دور از آبم زنده
در دور^{۱۵۸} قدح چه عذر یارم گفتن
از خجلت آنکه بی شرابم زنده

ای از دهننت می و صراحی گنده
سر تا به قدم چو مستراحی گنده
با . . . چو کافور رباحی لکن
با . . . چو مردار رباحی گنده

ناگه روزی شبی کنم مردانه
بگریزم ازین گوشه محنت‌خانه

۱۵۶- مل ۲/سوی. ۱۵۷- این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

۱۵۸- میج/دوی.

تا دانستم که عقل بر کاری نیست
دیوانه آنم که شوم دیوانه *

ای من سوی تو به سر دوان چون شانه
در دست تو سرگشته چنان چون شانه
۱۵۹ بر پای چو شانه گل‌آلوده و من
در عذر تو جمله تن زبان چون شانه *

ای اشک من از پسته تو عنابی
وز چشم تو کار چشم من بی‌خوابی
قمری بده‌ام ولیک از فرقت تو
در آب دو چشم خود شدم مرغابی *

ای باده ۱۶۰ تویی غمزدگان را شادی
خیزد ز تو اصل مردمی و رادی
در دیده من بدی به روز گریه
امروز چو خوشدلسم به کامم بادی *

ای فیض سحاب کرم‌ت آزاری
آب رخ ملک و سایه داداری
لطفی باشد دمبدم ۱۶۱ ار زانکه مرا
در بندگی شاه جهان یاد آری ۱۶۲ *

چون شمع اگر بر سرم آتش باری
از دست تو کی کنم چو آتش زاری
چون از سر مهر تو دلم دم نزنند
چون صبح اگر بر سرم آتش داری *

۱۵۹- مج و خش/تو. ۱۶۰- چب/ساذ. ۱۶۱- چنین است در «مج».

۱۶۲- چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شده.

بر پشت ز ادبار یکی جل داری
در گردن خود دو دست چون غل داری
قمری ز تو و الحان تو چون زاغ بجست
تا زیر بغل نعره بلبل داری

عمرم که بناش بود بر بیماری
چون چشم بت است سر به سر بیماری
جز باد نماند ازو به دست من از انك
چون باد گذشت جمله در بیماری

گوید ببرد در بت من ظن دگری
تا با وی از آن جنس زند فن دگری
دری که منش بسفتم، او را چه زیان
گر در کشدش رشته بجز من دگری

ای مرگ تو جان کندن من هر روزی
صد بار بمیرم ز غمت در روزی
تو خاک شدی و خاک بر سر کردی
تا بوجه ۱۶۲ برانگیزمت از سر روزی ۱۶۴

یار منی ای رنج به من کی نرسی
شب نیست که چون دمم پیایی نرسی
اندر پی موسم جوانی، ای اشك
چندین چه دوی گرم که در وی نرسی

عاشق شوی و ز بیم جان اندیشی؟
دزدی کنی و ز پاسبان اندیشی؟

دعوی محبت کنی ای بی‌معنی
وانگه ز زبان این و آن اندیشی^{۱۶۵}؟

یارب منم این که یار غارم باشی
در نیک و بد زمانه یارم باشی
تو دری و دریاست کنارم ز سرشک
زین روی همیشه در کنارم باشی

ای عزم^{۱۶۶} تو همچو تیغ قدرت ماضی
ناورد به کف دست به از تو قاضی
لابد به قضای بد گرفتار شود
آن کاو به قضای تو نباشد راضی^{۱۶۷}

با کس نکنم شکایت دلتنگی
خوشدل شده با نهایت دلتنگی
ماننده غنچه‌ام که در محنت تو
خندان شده‌ام ز غایت دلتنگی^{۱۶۸}

تا در غم پنج حس و چار ارکانی
از هفت فلک برون شدن^{۱۶۹} نتوانی
دانی که حریم بیت معمور تراست
وانگاه چو حلقه می‌کنی دربانی

با آنکه بلای دل مجنون منی
پیوسته بلای جان مفتون منی
از دوستیت چه چشم دارم، که چو چشم
گردنده به هر جایی و در خون منی

۱۶۵- این رباعی، فقط در «مج» آمده است.

۱۶۶- خش/عز. ۱۶۷- چب/این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شده.

۱۶۸- چب/این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شده. ۱۶۹- مج/شده.

ای از رخ تو رفته^{۱۷۰} به هرجا بینی
 شخصت ز درازی و ز پهنای بینی
 آخر ز چه رو ترا به مردم خوانم
 چون هیچ نبینم ز تو الا بینی *

ای بر همه جات گشته روشن بینی
 جمله سر و پا و دست و گردن بینی
 بینی تو^{۱۷۱} از دیدن تو مانع شد^{۱۷۲}
 آخر تو کجایی ای همه تن^{۱۷۳} بینی *

ای کرده خطابت همه شخصی بینی
 در صورت مردمی، به معنی بینی
 بینی تو یارب به تو ارزانی دار
 زیرا تو نباشی ار شوی بی بینی *

امشب خواهم صبح منور؟ نی نی
 با روی تو دارم سر اختر؟ نی نی
 خورشیدی و در کنار من آمده ای
 گر خواهم، صبح بر دمد، و ر نی نی^{۱۷۴} *

تا بتوانی نگار دلبر می جوی
 معشوقه زیبا و بت غر می جوی
 لیکن چو بیافتی منه دل بروی
 ... و رها می کن و دیگر می جوی^{۱۷۵} *

ای خاک رخت بالاش زانوی رهی
 نامت شده عقد حرز بازوی رهی

۱۷۰- مج/فتنه. ۱۷۱- مج/توکه. ۱۷۲- مج/شد مانع.

۱۷۳- مج/همین تن. ۱۷۴- چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شده.

۱۷۵- این رباعی در هیچیک از نسخ نیامده، از «مج» نقل شد.

يك بار برنج همچو سیمم فرمای
تا مس کنی از زر طرب روی رهی

يك لحظه نبینمت شوم سودایی
دیوانه شوم چو دیرتر می‌آیی
وانگه که ببینمت ز شادی می‌رم
با این همه هجر تو به ای مینایی

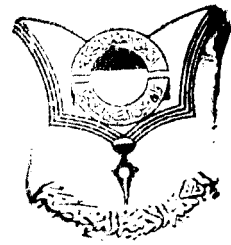
ای ماه رخت بر افق بدخویی
خط تو محیط نقطه نیکویی
کی بد گویم ترا ز بانم که شده‌ست
مشهور در آفاق به نیکو گویی^{۱۷۶}

آن رفت که گه گهی بنا داشتی
بر ما نظری ز لطف بگماشتی^{۱۷۷}
وز گوش بریدن تو شد معلوم
کان نیز بشد که گوش واداشتی^{۱۷۷}

۱۷۶- چب/این رباعی را ندارد، از «میج» نقل شد.

۱۷۷- چب/بناداشتی، بگماشتی، واداشت.

اشعار متفرقه



وصل العبد الى مقدم كسرى الثانى
ملك العادل ذى العزة و البرهان
با سط الجود على الكاشح و الخلان
صادق الوعد فلا يخلف كالخوان^۱

اردشير آن شه پردل که گه بخشش و جنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آن که بهرام فلک روی سوی گور نهد
چون وی از کیش برآرد به گه جنگ خدنگ^۱

فولاد قلم ز استواری سیماب سرین ز بی قراری
از نقش سمش به سنگ خارا شد چشمه زیبق آشکارا^۲

همچون قلم، دراز چه داری زبان طعن
تا چون قلم زبانت برند این و آن طعن

۱- این دو قطعه شعر را فقط تاریخ رویان اولیاء آملی (چاپ دکتر ستوده، ص ۱۵۶) آورده است.

۲- این دو بیت مثنوی از «أك» نقل شده و در هیچیک از نسخ نیامده است.

روشن شود معانسی غیبی ترا، چو آب
گر چون قلم برآیی ازین خاکدان طعن
از پوست همچو معنی روشن برون شدن
بهتر ز حرفها چو قلم بر زبان طعن^۲

۳- این چند بیت که ظاهراً از قصیده‌یی در التزام «قلم» ساخته شده بوده، از مجله ارمغان (سال ۱۹ صفحه ۲۹۵) به دست آمد و نقل شد.

مثنوی کارنامه

این نثری است که از جهت تمهید عذر کارنامه نوشته است

معلوم است که آدمیزاد را از عالم غیب که آن را «امر» می‌گویند و از عالم شهادت که آن را «خلق» گویند، آفریدند، یکی عالم روح است و دیگر عالم جسم، چنانکه شاعر بدان اشارت کرده است و گفته: «ترا از دو عالم برآورده‌اند.» هرچه در عالم جد است بیشتر از عالم نفسانی است و هرچه در عالم هزل است از نتایج جسم است، و البته مردم را از آنکه گاه طیران طبع بیشتر به سوی هزل باشد و بد نیست که گفته: «جد همه ساله خون مردم بخورد.» و نیز به تجربه معلوم شد که مردم، هزل را بیشتر خریداری می‌کند که جد را، خاصه در این روزگار، و اهتزاز و نشاطی که از هجو زاید، بیشتر از آن است که از مدح خیزد. زیرا که اغلب مردم مستحق نکوهشند. چون مردم را هجوگویی **وضع الشيء في موضعه** باشد. و لذت عبارت است از ادراك چیزی ملایم و موافق. پس چون هجو مردم‌گویی حق به مستحق رسانیده باشی، و کسی که سامع بود چیزی موافق ادراك کرده باشد، لذت خوشتر شود، و روایت می‌کند جاحظ از استاد خویش که او گفت **لم يبق من لذات الدنيا الا ثلث انتباهك للحرب و اكل القديد و الوقیعة فی الثقلی**. این مقدمه کارنامه ساخت بر نام خداوند و مخدوم ملك الوزراء دستورالخواقین شرف الدولة والدین، ملجأ-

الضعفا والمساكين مربی‌الفضلا محمدالكاتب ادام‌الله ایامه
مشمول بر جد و هزل، تا چون به مطالعه مبارك مشرف شود،
امانی بنده به حصول موصول گردد.

این اول کارنامه است که به ملك‌الوزرا شرف‌الدین محمدالكاتب
فرستاد.

باد صبا ای نفست جان من
نبض دل از جنبش تو معتدل
جات معین نه ولیک از قضا
آتش لاله ز تو افروخته
آب ز صنع تو زره دار شد
قد صنوبر به تو آراسته
از پی ترویج دل اندر ششی
نقش پذیرنده صوتی و حرف
رفته سماعت به همه جایها
تخت توزاب، افسرت از آتش است
سینه صبح از تو پر از آه سرد
در سر طره ز تو تشویشها
باغ ز تو رنگ بیامیخته
وقت سحر چون گذری بر پروت
چون سخن عشوه دهی جمله دم
بی مدد تو نشود خشک چوب
از دم تو کوه شکافد ز خس
از پی جولانگه تو صبحدم
لطف کن ای لطف ز پا تا به سر
سوی جناب شرف دین حق
آنکه چو افلاک بلند اختر است
شیوه حلمش حسد احنف است

و ای دم تو چشمه حیوان من
در حرکات از دم تو نبض دل
در سر شاهانی و در دست ما
وز حرکات دل او سوخته
خاک گران از تو سبکسار شد
زلف بنفشه ز تو پیراسته
ور نه به یکدم حیوان را کشی
گوش ترا وقت سماع است ظرف
چنگ زنان در دهن نایها
لیک نهادت چو گدا خس کش است
چهره دهر از تو پر از مشک ورد
باد فتاده ز تو در ریشها
خاک غبار از تو برانگیخته
لاف زنان را فتی اندر پروت
کرده سر لاف زنان را حرم
هم چمن دست زن و پای کوب
بی تو صدا نشنود از کوه کس
بارکش لشکر جرار جم
جان مرا از پی سوغات بر
آن چو محمد صدف دین حق
لیک ز رفعت ز فلک برتر است
رای زدن را دوم آصف است

هرچه در اینجاست در آنجا کجاست
 مرده بدم عافتش زنده کرد
 تیغ نیارد که کند در و غا
 وز قلمش گشته قلم دست تیغ
 ثابت و زربخش و کمر در میان
 بر کمر کوه زند طرف زر
 وز دو جهان داشته بر ما شرف
 می ز شفق سازد و کاسه ز مهر
 قوت دل بذله چون گوهرت
 بی تو کسی نیست مرا مستغاث
 باز خر از صحبت دیوان مرا
 تات نباید همه اعضا ش ریست

عز علوی عز علوی عز علو
 بر سر و بر سبیل او ری ورو؟

چون کف او صورت دریا کجاست؟
 حر بدم، احسان ویم بنده کرد
 آنچه بکلی کند آن خوش لقا
 از کف او غرق عرق روی میغ
 کوه نهاد است به حلم و توان
 از مدد بخشش او دست خور
 ای لقب دولت و دین را شرف
 تا که بزد پیش تو ترغو سپهر
 قوت روان خلق چو گل شکرت
 ای در تو معدن خیرالغیاث
 گرچه که خوانی تو گرانجان مرا
 اولشان گفت نیارم که کیست

تا دهن تو نشود پر ز گو
 بالله اگر گویم کاو را که...
 گنده چو آهو بود او همچو گرگ
 غنچه این سر چو لاله شکفت
 در دل خود گوید کان قد قدر
 می نتوان گفت مر او را کریم
 مانع نفتاد ز قولنج او
 علت او از دل ناپاک اوست
 بقره بطوس است و بود شاخدار
 پوست بکنده ست زن و مرد را
 عالم از جورش برهاندی
 هیچ صلاحش نکند آرزو
 همچو سراج هروی گه دروغ
 دور ز معنی چو جفا حنه (?)

بوده به هنگام صبی هی مگو
 گرچه که دارم فن او را به یاد
 بوده به شهرستان مرد بزرگ
 فاش شد آن راز که بد در نهفت
 گرچه نباشد به زفانش مقرر
 مرد کریم است ولکن ز بیم
 وسعت ان . . . ذکر سنج او
 عارضه او همه ز امساک^۱ اوست
 سید ساده ست و بود خام کار
 راست چو قصاب پی خورد را
 گر ملکش از در خود راندی
 جمله فساد است ز سم تا سرو
 هست چو مسلوخ شرف بی فروغ
 خواجه کذاب اشر لعنه

اصل وی و طینت وی از هری است هر که نداند که چه گفتم خری است
خواجه دیگر پس از و وه خموش
هرزه در آزدن ببینی مکوش

ابهری آن خواجه کوسه سرشت عارضه کو عارضه بی سخت زشت
ریش در انگشتی کس نشاند شد . . . بلمه او کوسه ماند
گر شود او کوسه چه افتاد پس بلمه . . . و او کوسه بس
نقش چنان ریش ببايد سترد موی وی از دور توانی شمرد
قحبه او هست چو حلوا ز پس
زهر خور اندر غمش ای هیچکس

هم لقبش خواجه حاتم نژاد پاکدل و پاک تن و پاکزاد
از قلم او شده دیوان خراب آفت دیوان نبود جز شهاب
خوردنی و نانش بود دورتر از حمل گردون و ز قرص خور
بگذرد ایام و نبیند ابا کاسه او، جز که دله شور با
هیچکسی نیست که بر ذمتش وام ندارد ز چه از همتش
نرد دغا باز و هست از خرد چون ز قضا نقش وی افتاد بد
نشنود از خلق جهان سربه سر مجلس آن بزمش بی نقل تر
هست چو بوستان که در او سال و ماه آب خورد مرد بسان گیاه
مست شود غرقه ز طوفان آب همچو جهان گشته ز طوفان خراب
شرب به شنبه کند از فرط جود خالی از اغیار چو شرب الیهود
بر در او گرچه مرا بار نیست فارغ از انم که مرا کار نیست
هست درش بسته به مسمارها پیش و پسش خار به خروارها
خشت بر آورده چو قصر مشید بیر معطل به صفت بایزید (?)
بد نتوان گفت که صدری است نیک نایب او هست فضولی و لیک
دیک دگر بر نه و آواز^۲ ده

چیز دگر آمد ره باز ده

رابعهم ناظر دیوان شمیس گنگ شگرف است ولی عقل لیس

یافه در ا وقت سخن چون درای
گنگ طویل است ولی نردوار
حیز کچولی است به هر رزمگاه
سخت دراز است چو نیمور خر
گر استاده
با همه آثار و خصال نکوش
هر می‌کند
نیست گزیر آنچه به حج شد تنش
. . . هر شب تا بامداد
هرزه مگو عیب حلالش مجوی
نیست^۲ سخت نگو در نظر
شعنه اعمی به ازو در نظر

چشم و را بین که چو بینی عیان
داد یزر را به جوانی جمال(؟)
در سخن افتد بکند یک تنه
گرچه که دارد سر و شکل حقیر
زان سان بسته‌ست که بند قباش
کرد چو زنبور و را در عیان
ثامنهم کلبهم آنک نظام
ختم شد ادبار بر او والسلام

همچو سرب سرد گران در سخن
چشم چقر را چو گشاید به کبر
طره و ریش و خبر و بس سری
چون به سوی آب چنین بنگرد
بود به هنگام طفولت خوشک
چون صدقه بوده به دست خسان
شغل دبیریش ز ادبیر^۴ اوست

۳- جای یکی دو کلمه در «چب» سفید است.

۴- چب/ادبار.

زر به کف آن خر ادبیر^۶ سگ
نان جوین نی و تنعم نگر
احول دجال نهاد از خری
اوست که هم ابتر و هم مدبر است
مایه هر ابلهی و احمقی است
مایه بدرایی و بدعزمی است
تاج سمن نه که یکی لاغری است
بس که به سوی در شحنه شتافت
بس کن ازین پرده دری درگذر

پیر نجیب الدین آن رادمرد
کز همه بند و غم آزاد کرد

هر دم از دیدن او شادی است
از کرم و لطف که با من کند
پاک نهاد است و جوان مرد نیک
چون شود از باده هر کس خراب
زخمه زند زخمه چه زخم کارد
گرچه به هر نام که خوانی نکوست
قول وی ار چند کم و کاست نه
رود که بنواخت به وقت سرود
بربط او دست بریده به است
قدرت او هست چنان بر اصول
نی غلطم مرد جوانمرد اوست
عیب وی آن است که آن روح پاک

آنکه مهین است نگفتم هنوز
در ثناهاش نسفتم هنوز

صدر جمال الدین احمد که هست
گر نرسیدی کرم او به من
جان من از جام ایادیش مست
تازه و تر کی بدمی چون سمن

مدح ورا سوده نیم ده زبان
تا که بود بر سر من دست او
برده وی از تنگ‌دهانان شکر
او زده تا . . . کل مار تن
نیست مرا راحتی از هیچ‌کس
... وی از بس که خطیر اوفتاد
برده سبق جمله بران بوالعباس
امردکی را که یکی ره...
شده به جهان صد روی افسانه‌یی

فضل و هنر دارد و عقل و تمیز

نایب او خواجه سنگ است نیز

صدرا عارح وجیه‌الهدی
آنکه خرد گرد زمانه بتافت
چون شود از جرم براو کار تنگ
در نسب و اصل چومی جامی است
کاسه سر چون ز شراب آگند
راست چو افعی است که اندر تموز
آی منم اوست کریه‌اللقا(؟)
کنه یکی . . . او در نیافت
آورد از بهر گنه عذر لنگ
از پی آن منعم کرامی است
کله دندان سبو بشکند
پوست نینداخته باشد هنوز

خواجه دیگر پس از او یوسف است

آنکه چراغ طربم را پف است

یوسف و چاهی به میان پای او
شیر خورد چون بچه شیرخوار
کرد شبی گرز فراچه بدست
آنکه چو قصاب ز من پوست کند
زال نودساله زلیخای او
از پی آن نیز بود دایه‌دار
لشکر شهوت به یکی دم شکست
از پی چه؟ از پی يك گوسپند

یاد صبا ای دم تو روح بخش

این تن ما را ز دمت روح بخش

باغ ز سعی تو سراسر نبات
لاقی آری که هزاران هزار
لطف تو سرمایه آب حیات
بچه طوطی ز تو زاید بهار

برسرو برتارک و برروی نجم
دیدن او اصل همه شادی است
گفته او مایه‌ده گنجها
پرزه ازان نکته دهانم چو تیر
هست چنان خوش که کندمست او
منشی دیوان رسایل وی است
ریش وی ارکوسه بود ... مخور
من زغمش غصه خور و رنج کش
او چو سحرگاه مرا پرده در
مرغ و ش افتادی در دام هم

پیش در نجم چو بردی نماز
خیز دو اسبه به سوی شمس تاز

بندگی من برسان سوی نجم
خیر بشر نجم کلابادی است
کرده او محوکن رنجها
درخور آن گفته او کلک تیر
خط رخس به ز خط دست او
حل کن اشکال مسایل وی است
فضل وی از موی سرش بیشتر
کاش که بی ریش بدی ماه و ش
حلقه زنان از پی او هر سحر
عاقبة الامر شدی رام هم

داروی ارواح‌ده عالم است
نیک بزرگ است ولکن به سن
فرجه او از
قابض او سنگ کند گوه را
حب علی او را بدنام کرد (?)
تا که کند از پی اسنان ... (?)
ابره و سعد و شیاطین و بنک (?)
مرد کلا زرد (?)
نای به اثبان و کلید سرای (?)
سل و را وقفس طوس و درد (?)
پاک و دریده دهن
پیرهنی چون زن من نیست شوی

چونکه ازین درگذری ای صبا
سوی شرف تاز و بگو مرجبا

ثانی بقراط و مسیحاوی است
تازه جوان است ولکن مسن
شافه او را ... صد روز
مسهل او آب کند کوه را
سنی و سنی بدان نیک مرد
بایدش اخلاط ز صد من فزون
آهک تر باید و ناهید و سنگ
جعد شتر غاز و
سرفه و زقوم نمازی برای
درد سراسیمه و با هو کرد
گندگی جنگی و برگ سمن
ابعد و کردون و نهاوند موی

جان و جهانم شرف تو لکی شادی جانم شرف تو لکی

آنکه اخ و زوجه^۸ خود را بداد ده درم افیون و نیارست ...
 بار دگر قادر آن دنبه شد لیک ز سستی گرزش پنبه شد
 گرچه قدیم است چو بردالعجوز منمزم ازوی به سه سال و دو روز
 وانگه از آنجا به سوی شمس‌دین
 ره کن و آن رسم و نهادش ببین

آنکه به تصحیف کل سارق است برمن و برگفته من عاشق است
 جرمقیان را چو ببینی بپرس ور دهنّت نیست به بینی بپرس
 وانگه از آنجا چو نویسم^۹ سمن تازه و تر شو سوی مخدم من
 صاحب دیوان که ز بس کبریا گشت از او دولت و دین بابها
 بندگی من برسان و بگو کای بده من شیفته روی تو
 پس به سوی ساو دوان خوش‌خوی آن به همه ملتها عیسوی (?)
 دانم داند که درین رمز چیست وانچه که من می‌خورم از غم ز چیست
 پس رو از آنجا به سوی فخر دین
 تازه و تر همچو گل و یاسمین

از گل خلقت که نو باغی است باغی و نو حرکت ازین باغی است
 ز اول آن عهد که می‌خورد شیر تا به کنون ... یکی مرد پیر
 باد صبا ای ز تو احیای باغ
 وز دم تو کشته و مرده چراغ

راست چو شمعی که فروزنده‌ای بر سر تو آتش سوزنده‌ای
 گرت اجازت بود اندر سخن بار دگر خدمت من عرضه کن
 برشرف دولت و دین آنکه جود کرده به پیش کف رادش سجود
 بر لب شتم دهان را بشوی تازه شو آنکه ز زبانم بگوی (?)
 تا بدهام من بدهام ژاژخای
 درد کش و نقل خور و

۸- چب/چنین است. شاید/اخوالزوجه (?).

۹- چب/چنین است، شاید/نسیم (?).

خرتر و سگ تر نبداز من کسی
مردك قلاش مباحی منم
مفسد و بدنام خر و زن بمزد
علم بهینم فن زرق و فسون
سخت گرانجام و از هیچ کم
کافری از غایت کم دانیم
فعل نکوهیده چو طبع لئیم
همچو فلك از پی خور بی قرار
سگ صفت و بسته يك ارزنم
چون . . . همه شب تنگدل
. . . صفت درم و سرنگون
بخت بدمن، شده در خواب كهف
وقت تعرف چو محك سنگدل
سگ صفتم باز دهان سوی قی
گرچه به دل گرم چو دوزخ منم
قمریم و بار گنه طوق من
نایب ابلیس به زشتی منم
از کرم خالص آن روح پاك
یاد ورا دل نگذارد همی

باد صبا ای ز تو جان صبح
صورت روحی و هیولای روح

سگ ز من و شیوه من به بسی
گنده چو مردار رباحی منم
رند و خراباتی و غماز و دزد
ورد مهینم همه شب نام . . .
چون نفس باد سحر جمله دم
نیست به يك ذره مسلمانی
قول مزور چو غذای سقیم
همچو محك از غم زر گشته قار
خسته و سرگشته و تردانم
چون . . . ز خلایق خجل
کوه دهن گنده دماغم چو . . .
زانکه منم رابع اصحاب كهف
موسم شادی چو عنا تنگدل
جمله دهان ترشده از حرص می
وقت سخن سردتر از یخ منم
خورده زغن نکته بی ذوق من
کی ز در فخر بهشتی منم
برتر از افلاك و فروتر ز خاك
گرچه ز من یاد نیارد همی

هر خللی کافتد در کاینات
سده گشایی^{۱۰} و خلل بندهم
از تو به هر لحظه به جای دگر
چون شودت وقت فراغ سخن
تا نم و آتش بود و خاك و باد
باد خدا عزوجل یار او

آیی و در حال ببندی بذات
خادم روحی و خداوند هم
در سر عشاق هوای دگر
در حق مخدوم دعایی بکن
جان وی از حادثه محفوظ باد
وز همه آفات نگه دار او

هر نفسش عمر فزاینده باد
مرتد و قواده چو سیف صلاح
خاک شده همچو سدید کنه

نوبت اقبالش پاینده باد
باد عدو از فلك بی‌فلاح
دست شکسته چو جمال سنه

نمطی دیگر در بحری دیگر

چه خبر داری از نگار بیار؟
گیسوی چون کمند او چون است؟
زلف او همچنان به تاب در است؟
یافت آیا خبر ز تنگت دهان؟
بی‌میان‌تر کسی ندیدم از او
سر زلف از پی چه می‌شولید؟
چند باشد بنفشه‌اش در بند؟
همچنان‌ش بیاد بر داده‌ست؟
چند در تاب بی‌گنه کندش؟
گاه بر پا نهد و را زنجیر
خال همچو سپند بر آتش
کز لبانش که باده می‌نوشد؟
تا که کرده‌ست طوق در گردن؟
یارب از دست که براو کمر است؟
نرگس چشم او که می‌بیند؟
عقد زنجیر بند محکم کیست؟
دم او باد خرمن که بود؟
تا به بالای سرو او که رسید؟
که کشد بار او به خانه دل؟
به پیامی کند دل ما شاد؟
هیچ گوید ز خون دیده من؟
نام من هیچ بر زبان راند؟
هیچ گوید ز حال من سخنی؟

ای نسیم بهار باغ نگار
زلف پرپیچ و بند او چون است؟
چشم او همچنان به خواب در است؟
دید یارب اثر ز موی میان
بی‌دهان‌تر کسی ندیدم از او؟
طره را از چه جرم سر ببرید؟
نرگس چشم او چراست نژند؟
بند گیسو هنوز نگشاده است
چند بی‌جرم بر زمین زندش
که زند پشت و پا و را بر خیر
داند افکنده روز و شب خوش خوش
دل ازین در چو شیر می‌جوشد
حلقه زلف آن بجمله شکن
وان میان کز تنم نحیف‌تر است
گل ز بستان او که می‌چیند؟
لب لعلش نگین خاتم کیست؟
دست او طوق گردن که بود؟
می لعل لبانش تا که کشید؟
مرغ دامش کدام دانه دل؟
گویی از ما کند به سالی یاد
چون شود مست باده روشن
مرغ چون آفرین گل خواند
هر کجا دیده زلف یاسمنی

همه تشویش همچو خط من است
از دل تنگت من سخن گوید؟
اشك من در خیال می آرد؟
گویی از روز من خبر دارد؟
گرچه بر خاطرش فراموشیم
که زمهرش سرشته شد گل ما
وز همه جا نشان او جوییم
تا قدش در خیال می آریم
که ز رخسار او اثر بینیم
تا ز زلف و رخس خبر یابیم
همه دست من است و دامن گل
که چو یار من است تنگت دهان
که نگار من است عبهر چشم
من ازین سبزه ها چه می جویم
همچو آتش چه ژاژ می خایم
يك به يك چون نماز بگزارم
شكر منعم ز واجبات بود
ملك آثار و پادشاه نشان

شرف الدین محمد کاتب
که چو ابرو سزد همش حاجب

که پریشان چو زلف یاسمن است
دهن تنگت چون به می شوید
چون شب خط به روز روی آرد
چون می لاله رنگت بگسارد
ما همه می به یاد او نوشیم
نشود همچو نقشش از دل ما
با همه کس حدیث او گوییم
در چمن سروها ازان کاریم
گل ز گلبن ازان همی چینیم
سوی شمشاد و لاله بشتاییم
زانکه ماند به روی او تن گل
غنچه زانم خوش است در دندان
عبهرم زان خوش آمد اندر چشم
ایمه تا چند هرزه می گویم
بادسان باد چند پیمایم
کارها زین فریضه تر دارم
وصف معشوق ترهات بود
خاصه شكر وزیر شاه نشان

از شرف جز فروتنی ناید
که مبارك دم و خجسته پی است
که شرف را هبوط خود نرسد
تا چو تو مهتری بكف دارد
شرف و رفعتند هر دو بهم
کز شرف سروری جدا نبود
ذاتش از چرخ چون شرف برسر
راست گویی که یوسفی دگر است
ملکی شد پس از چه و زندان

تا شرف از فروتنی زاید
شرف آفتاب ملك، وی است
بعد ازینش ز چرخ بد نرسد
بر دو عالم فلك شرف دارد
رفعتش لازم است در عالم
سروری جز که خواجه را نبود
دستش از بحر همچو كف بر سر
هم به دین هم به حسن مشتهر است
زانکه از رای پیر و بخت جوان

تلخی روزگار تا نچشید
 غوره را بر فراز تـاك ببین
 زر که هست آب روی عامه و خاص
 تا نخورده ست زخم‌ها بر سر
 شور و تلخ زمانه تا نچشید
 پنبه‌ها زان زدند و تافته‌اند
 تیغ خورشید تا دلش نشکافت
 بی شب تیره صبح نور نداد
 کند آتش ز زخم آهن و سنگ
 تا نیارد سر از محاق برون
 مهر روشن که نیست نور دریغ
 هیچ روشن دلی درین عالم
 ای نکو منظر نکو منبر
 دشمنت را خدای مرد کناد
 خاصه آن سگ چه سگ که سگ به ازو
 آنکه او عم دختر خویش است
 سگ‌تر از رافضی کسی نبود
 این چنین دختری عجب زاید
 پسرش از کسی دگر زاده است
 اوست
 چون ازو نیست دختر و پسرش
 نیست از پشت مصطفی زاده
 شکل دو مشک دوغ بهم
 کفش از مردمان بریشم دزد
 بینی از وی به رفتن و گفتار
 نیک سرد آمده بغایت تر
 گنبد را ببین شب و روز
 بر در
 طبل که هست بانگش رعد
 گرچه کاسه کجا پرست چو خوان

هیچ شادی کس از شراب ندید
 ابتدا ترش و عاقبت شیرین
 تا در آتش نشد نیافت خلاص
 سنگ آهن نشد برابر زر
 ز آب دریا نخاست مروارید
 تا لباس ملوک بافته‌اند
 کمر کوه لعل‌پاره نیافت
 بی مشقت خدای حور نداد
 از علو سوی آسمان آهنک
 نشود نور ماه روزافزون
 ندهد روشنی به کس بی تیغ
 روز شادی ندید بی شب غم
 هر دو از يك دگر بسی بهتر
 سر او زیر پای خرد کناد
 رافضی، آن بداختر بدگو
 هم‌جماع برادر خویش است
 فرق ازو تا به سگ بسی نبود
 تا زنش را
 که زنش را
 در میان رجبه اوست
 مادر و پدرش
 آن گداسیرت گدازاده
 همچو انبان بوهریره شکم
 سریشم دزد
 سگته خرس و بذله گفتار
 بلغمانی دیگرست مگر
 همچو ریش و بروت او پر...
 ... افشانده است بر ما گند
 بوق را کرده عاشق مابعد
 راست چون سفره‌یی است لت انبان

بزم را باشد ار دهندش بار
 . . . بر روضه زبانش ریست
 موری منبر است هره او
 چهره مانند صورت ز کدو
 از پس خویش نیک خود گوید
 گاه خوردن چو جام جمله دهان
 هرکه چون تیغ برکشید او را
 بهر فهم کتاب شور و شرش
 هرکرا بوی برد دولت و جاه
 هرکرا جسته است باد قبول
 سر احرار خاکسار از اوست
 هر دمش دم دهد بصورت نای
 چون ز خواریش خاک ره سازد
 ای کسانی که ملکت آرایید
 زانکه همچون غراب شوم پی است

بدر فاخر که مرد پر کار است
 هم بدین واقعه گرفتار است

گاه فراش و گاه خوانسالار
 پس یقین شد که . . . او موری است
 موی . . . من است طره او
 نقش کرده برای چشم ازو (?)
 وز پس هرکه هست بد گوید
 وقت طعنه چو تیغ جمله زبان
 از پی طعنه تیز دید او را
 شرح خواه از غلام مختصرش
 موی بینی او شود ناگاه
 سوی او شد دوان چو باد عجل
 در میان مهان، غبار از اوست
 همچو فراش خاص روبد جای
 زودش از خان و مان براندازد
 تا مر او را عمل نفرمایید
 چون حواصل سپید دست و پی است

دختری کان خویش پندارد
 اندران مدتی که بودامرد
 خوب دیدار بود و خوش رفتار
 جز سوار آن زمان شدی به صواب
 از شجاعت به جنگ مردوش است
 هر کجا
 تیز سوی بروت او تازد
 وان برادر که هست هم خویش
 . . . چنان پپروردست
 کسب قوت خود از . . .
 بدرک و بدرگ است چون رگ چنگ
 او نه مردان کار حاجبی است

زن او از برادران دارد
 رحم الله جمال دین احمد
 قدس الله روان شیر سوار
 که نشستی برو به شکل عقاب
 در نسب مقری جنازه کش است
 هر کرا از هوسی

 که ندانی زن است یا مردست
 هر که قوتش
 که . . . شود به تیز آهنگ
 مرد نرد و قدح بواجبی است

شکل حیزانه کردن آغازد
 گندکانه نخست ناز کند
 که عصا را ز دست نگذارد
 چوب‌بازی خرس را ماند
 همه رنگ‌است همچو بوقلمون
 آنچنان در خیال می‌آرد،
 برده او و پیشکاره اوست
 که به خوبی ز یوسف آمد بیش
 افکنیدش به چاه در زندان
 بر محك عیار خاتون است
 من بر همی خواند
 چون هلال از برای محور ...
 بر پروتان او مصحف تیر
 بغلش اندکی همی گندد
 کندو، چون نگه کنی زیقی
 گریه طفل در شب تاریك
 همگی حاجب است چون ابرو
 خط او نسخ کرده آیت جود
 عید بر روستا بدی پیوست (?)
 مصرجامع بدی و مصرجماع (?)
 شکل حیزان و دعوی مردی
 زن منم گر شمارم از مردان
 گندگی از نهاد او بارد
 راست همچون بهای بقره بقوی

صد رعذ بوط مبرزالوزراء

آن خنك منظر و کریه‌لقا

آن زمانی که نرد می‌بازد
 دست چون سوی می‌دراز کند
 شهوت خرزه‌اش بران دارد
 تا عصا را کفش بجنباند
 به لباس و فن از برون و درون
 در سرایی که گام بگذارد^{۱۱}
 که ز هر سو زنی نظاره اوست
 اعتقادش چنان بود در خویش
 نیست یوسف و لیک ناگاهان
 جلب او به روی زرگون است
 زن او گر . . . دهد داند
 بدرك شکل پشت او در زیر
 تا کمان می‌کشد ز بس تقدیر
 چون به هنگام تیرگی خندد
 دعوی علم‌های موسیقی
 هست قولش به صورتك باریك
 پای تا سر کژ است چون پهلوی
 دست او پست کرده رایت جود
 از پی مادرش که بد بودست
 نحته دیه از وی آن بهینه بقاع
 به سر تو که باشد از سردی
 گنده‌یی را که داد چندین کان
 گر مر او را کسی بیفشارد
 چارپای است و ده زبان و دو روی

.

.

چون . . . به الف لعنه کند
 آگند در دهان . . . کرباس
 زو به جایی که گند برخیزد
 شاه بی او ز غم جدا باشد
 دست بوس ملك به جان ارزان
 خدمتش را به جان خریده‌امی
 زو چه گویم وزارتش گویم
 سخنی از دهان او رانم
 خط او درخور دبیری نیست
 آنکه ادبار ازو همی بارد
 جود و طبعش عدوی یکدگرند
 دستش از جای خویش بیرون به
 بغلش گنده و عرق ترش است
 كيك اندر ازارش افتاده
 موی پررشد آن بروت پلید
 زنش هر صبحگاه بنشیند
 ظن برد هر کسی که کرد نگاه
 ریشکی طرفه‌رو یکی است عجب
 برمنش هیچ جای نیکو نیست
 آن خر قلیبتان نکو نکند
 عقل داند که از بنی آدم
 تخمه با زهیر نیکو نیست
 اسب و گاو ملك بدز دیده‌ست
 خر برآذر به سم و تك به ازوست
 ای ز پا تا به سر همه زشتی
 گنده ریشی بلی ازان هستی
 سر خود گر دهی به باد نکوست

طرفه شکلی به گاه طعنه کند
 زیر بنهد برای . . . طاس
 چه نشینی که دیو بگیریزد
 گوهر آن به که بی بها باشد
 هست ازان رو بهای اوست گران
 گر بهای گران ندیده‌امی
 یا ز خط و عبارتش گویم
 دفتری از خصال او خوانم
 ریش او بابت وزیری نیست
 به وزارت چه نسبتی دارد؟
 رای و ریش ز یکدگر بترند
 ریش او تا به گوش در . . .
 سبلت او چو ریش پرشپش است
 کنه‌ها در . . . افتاده
 راست چون عقده‌های مروارید
 كيك و رشك و شپش همی چپند
 خرمن کنجد سپید و سیاه
 خود چنین آدمی بود یارب
 درجهان زشت ترکیسی زو نیست
 که ورا بیند آختو نکند؟
 زشت مطلق وی است در عالم
 درمیان‌شان بتر کسی زو نیست
 زانکه بی شرم و بی حیا دیده‌ست
 خرچرا گویمش که سگ به ازوست
 ریش در . . . چرا هشتی؟
 ریش ازین . . . رستی
 زانکه سرده‌هم از قرابت اوست

مغ خمخانه و خم مغ مست
 فخرک بازهیر گنده کمست

شکمش را شکم نشاید گفت (؟)
 وان شکم نیست خنب بلقیس است
 زانکه هم سرده است و هم بنده
 بینی او را نهنگ و نیل تمام
 نخورد جرعه‌یی به‌خانه خویش
 بگسلد قرصه را به دندان سر
 باز با جایگاه خویش نهد
 طعنه اندر دهان حوت زند (؟)
 راست‌گویی که مبرزی است عیان
 راست چون در دهان موری آب
 سرنگوسار خوان او همه سال
 سفره او زنان ده‌ساله
 دایم آتش دهان بود چو سراب
 ... دیگ‌وی آمن از سیمی است
 همچو بر پشت گنج باشد غوک (؟)
 که نگون است همچو کاسه سر
 از خداوند زاده خواهد نان
 کز گلوی سگ استخوان طلبد
 کز دهان گرسنه نان گیرد
 زنج او ز تارکش دزدید
 کوتهای برنج در صحرا
 گرچه باشند ازان او خویشان
 کیمیاگر شده‌ست مگر آن خر
 تا که زر گیرد و برنج دهد
 طبیل درپیش کرده کاین شکم است
 خورده بوق کسان به ... چو طبیل
 زان به بزم اندرست سر خم یار

دهنش را دهن نشاید گفت
 آن دهن نیست ... ابلیس است
 بی‌سر و بن ازو بود آن به
 چون نهد بر دهان او لب جام
 خورد ازباده او دوصدمن بیش
 چونکه او نان خورد به‌جای‌دگر
 بر لب نان خویش بوسه دهد
 فالتقم هفت مرده لوت زند
 چون به‌سوی حریف گشت دوان
 رود اندر گلویش جام شراب
 سفره در بند نان او همه سال
 سرگرفته چو ... بزغاله
 چون دل منقل از برای کباب
 مطبخ او ز ننگ دود تهی است
 سرنگون کاسه‌های آن مفلوک
 زان به پیشش عزیز هست مگر
 چون رسد کار او ز جوع به‌جان
 حال او بین که چون بود بد
 به بود مرد را اگر میرد
 موی او هرچه پاک بود و پلید
 هست چون جامه‌های رنگ‌اورا
 ندهد دانه‌یی به درویشان
 کوتهای برنج کرده بزر
 کسی از کیمیای او نجم‌د
 دیگ سودا پیخته کاین کرم است
 شکم او پر از علف چو سطل
 هست تا ... سخت سرخم یار

صدر حیدر که حیه تسعی است

سربه‌سر زهر همچو اژدرهاست

همه معده ز حرص چون غار است
وقت گفتن مخنش خوانند
بشنیدیم حیدر کرار
تر و سوزنده همچو تیغ بود
همه ظلم است و جور و فتنه و شر
همچو تیغ است ظلم او مشهور
چون قلم زرد روی و لاغر گشت
گنده پر باد همچو تیز آمد
اوست پر غور و کنده همچون چاه
آورد، چون نهد دو نان در پیش
بوم بینی تو، به که بینی روش
دل سیاه و تنش سپید بین
همچو سوزن بران برای صلب
او بود که بود حلال چنان
دفتر اوست خالی از حسنات
باشد از بهر پادشاه و وزیر
دفتر او سیاه، چون دیوان
بر رخس هست حشو کن بارز
لافزن بهر میهمان عزیز
تیزتر زو جوانکی نبود
همچو قریان خود زند گامی
دو سه تا نان نهند پیش اندر
متساوی بود میانشان نان
پر ز بیخ است و پر ز زهر چو گوش
متکبر بود به جد نه به لاغ

سر به سر پیچ پیچ چون مار است
گاه رفتن مؤنش دانند
نشنیدیم حیدر طرار
نام حیدر بر او دریغ بود
حیدری دیدی از یزید بتر؟
زنش رسوا و نان او مستور
قلمش ظن بری که حیدر گشت
روی او ترش چون کچیز آمد
کوفته هر کسی و را چون راه
سر که از ابروی برادر خویش
... خوری به که سر که ابروش
چون برانگشت مجمر سیمین
لاغر و پر گره چو رشته تب
ناتراشیده تر در بن دندان^{۱۲} (؟)
عمل بد بر او نبشته برات
بهترین بندگی او تحریر
قلم او، چو او، دراز زبان
همچو حشو دیده ای هرگز
کان من دلکش است و منهانیز
گنده تر زو عوانکی نبود
چون دوات خود از سیه کامی
پس بدزدند نان ز یکدیگر
قسمت عدل باشد از دزدان
بددل و دزد و زیر بر چون موش
کز دهان خود دست گنده دماغ

متکبر بود عجب آن خر

چون بهایی عجب ز پا تا سر

عجبك رو بهی است پر کنه روی

بوالعجب مردکی است بوزنه روی

چون دم‌سگت چو ریش جنبانند
هست دم‌سرد همچو صبح دو روی
طرفه معجونکی است زهرآلود
مویناک است و زشت و بدگونه
... چند نیمه تن اوست
همچو درزن حقیر و خون‌ریز است
بهر نانی فتاده در در دوز
هر زمان با کسی کند پیوند
او به تصحیف هست بابت کور
نشناسی ز کوتاهی تن او
اینت کوتاهه که هست بند قباش
گر مر اورا کسی زند سیلی
کرم پيله کشد برون از پوست
عدم‌الضیف سکه خوانش
بیم باشد که جان او برود
خواه نانش بگیر و خواه زرش
چه به معده فرو بری نانش
شپش‌آسا همی ... بر موی
یسار غار وی است تنینم
طول او همچو عرض یک وجب است
ز بطونش کجا فروغ بود
به هر ... چو گوهر پاکش
تا جهان کرد فرش حاتم طی

بجز آن خواجه کریم لقب
نه کرم از ره سخا و ادب

راست‌گویی شغال را ماند
چون دل شب ز پای تا سر موی
چون صبر زهردار و دود اندود
روی او همچو ... حمدونه
..... رسیده تا به گلوست
بن‌فراخ است اگر چه سرتیز است
دست در دامنی زند هر روز
از پی تای ریسمان در بند
... بهر اوست قلب ستور
کمر او ز طوق گردن او
بر شتا لنگت و بر میان رانش
همه اندام او شود نیلی
چشم و ابروست، چشم و ابرو اوست
صانک‌الله نقش بر نانش
گر کسی بوی نان او شنود
خواه نانش شکن تو خواه سرش
چه ز سینه برآوری جانش
کیک‌آسا جهنده از هر سوی
محرم روی اوست سرگینم
راستی را قوی عجب عجب است
که طعامش و لك بدوغ بود
دوست بودی رشید حکاکش
کس نیامد کریم‌تر از وی

هست قمچی و ترك خشم‌آلود
زانکه منقار باز، بینی اوست
دایماً رشته هست بر ابروش

بینی او و روی زران‌دود
قمری از وی اگر گریخت نکوست
وقت نان خوردن است سگ‌باوش^{۱۳}

۱۳- در چب/چنین است. شاید/سگ‌باوش (۹).

ابروی او همه گره گره است
 ابروش چوب کندس افتاده ست
 بکر ماندی زن، ار بدی یکبار
 الفیه پیشکسار مادر اوست
 سخنش سرد چون دم سحر است
 خصیته الکلب اوست
 جزددم سرد وخشم گرمش نیست
 چون بروتان به وقت کین مالد
 هرکه چون غوره حلقش افشارد
 گرچه گیرد به هر زمانی خشم
 چون بروتش ز کین زجا بجهد
 موسی و گنده تر ز فرعون است
 هست وقت تراش موسی تاش
 چون به سوی تراش رای وی است
 در حق هیچکس کرم نکند
 او کریم است و کردگار کریم
 وحده لا شریک له خوانش
 خوانش پر از لطیر و دبک بره
 تا ز... غلام دیدد پنیر
 ماهی آرد که این کباب من است
 لاجرم هرکه خورد یک سفراق
 برخی ریش چون دم بز او
 هر دم آن ریش اگر بدی ...
 راست گویی دل پر از نظرست
 ریش بر رو مه جلب بندد
 پادشاه است در حرم تنها
 چون بیاراید از زنان لشکر
 خشک و تر دامن است و خاک نهاد
 او ز دیوان چو بانگ بردارد
 چون قبا پوشد و کمر بندد

راست مانند حلقه زره است
 که ز ایام باگهر زاده ست
 گره ابروانش، بر شلوار
 شلفیه اوستاد خواهر اوست
 صبح اول، ز کذب او سمر است
 لحيۃ التیس ریش شپشپ اوست
 آخر از روی خویش شرمش نیست؟
 دهن . . . ز گند او نالد
 سرکه ها از رخان او بارد
 نیست يك ذره در کلاهش پشم
 گنبد دهد
 حشو ابداع و فضله . . . است
 تا سرش در شکم کند او باش
 گه گهی بر زهار جای وی است
 نیز در دیگ خویش هم نکند
 راستی سیب کرده شد به دونیم
 . . . ز کاسه و خوانش
 وز خیار ولك به دوغ و تره
 خوش خورده هفت هشت روزه لتیر
 سرکه آرد که این شراب من است
 سوی رویش همی زند زرتاق
 زیر ظل کلاه قنذر او
 گند دادی ز جنس دیگر ...
 ریش او زانکه همچو ... است
 زان سپس همچو ... همی خندد
 کمترین بندگان او دارا
 آید اندر میان صف حیدر
 چون حباب است سربه سر همه باد
 به یقین دان که ... همی خارد
 بر سر و شکل او جهان خندد

پیش ازین، گفته‌اند . . . لیک معلوم نیست چون داده‌ست
ملکش عاقبت بخواهد کشت به‌دبوس و چماق و سیلی و مشت
اردشیر بن کینخوار که اوست
زندگانی و مرگ دشمن و دوست

هم حسب نیک و هم نسب اوراست ملک موروث و مکتسب اوراست
ملک او چون زمانه باقی باد مه نو جام و حور ساقی باد
قمریا، بس که مغز ما خوردی مغز خر خورده‌ای اگر مردی
به هجای سگان بیموده چند باشد زبانت آلوده
شرف‌الدین محمد کاتب
ای ثنای تو بر همه واجب

پهلوان هم گواه خاص من است که دلم زین سگان چه ممتحن است
بنگر احوال من چگونه نکوست که درین دور زشت شاهدم اوست
از دل و جان تراست بنده خاص قل هو الله صفت همه اخلاص
لیک ازین قوم نیست چندان به لیک خاموش باش و سر بر نه
سر و را چند ازین گنه‌کاران غضبی ران بر این سیه‌کاران
چون سر نحسشان کله بشکن همچو سلاخ پوستشان بر کن
همه را مالش دباغت ده گرچه مردار پوست ز ایشان به
کعبشان همچون مهره‌کن سوراخ فرقشان همچو دستها ده شاخ
همچو کان پر زریرو پرگهرند زین سبب نیز لایق تبرند
دست در می‌رسد ترا می‌پسند ملک در دست خر گدائی چند
هیچکس در جهان ز پرهبران دم عیسی دهد به ... خران
خود فسوس است پر طاووسی به چنان نو پران افسوسی
از برای شکنجه‌شان، پر کن از نی و سرکه بینی و ناخن
چو جماع عجوز بی‌مزه‌اند چون نماز جنب همه بزه‌اند
همچو آهن ز خبث‌ها هر یک پر دغل‌تر ز کیمیا هر یک
هر یکی شوم چون غراب‌البین مایه یأس همچو خف حنین
گرچه پاکیزه منظرند چو سرو شاخ دارند و بی‌برند چو سرو
تر و شوریده‌اند و تر دامن راست مانند ابر در بهمن

چون عصیر جوانه، خا مانند
گناه خوردن ز دمنه تسعین
گر زمستان و گر بهار بدی
از عمود چوسنگ ناکس و کس
هر . . . هر یکی می کرد
همه تعویذ بازوی ملکند
چند گویم من از فن ایشان
همه را از پی خدا و رسول
بر تو الا که آفرین نکنم
اگر ز آنچه گفته ام کردی
ورنه بهر دلم بکن کاری
تا شود کم سپید کاریشان
یا بفرما که ریششان سترند
یا به سیلی سیه قفشان کن
ای شده فاش در جهان مردیت
در ریاض طرب همیشه بمان
داد کن کز ویت نکو افتاد
مملکت خیمه است و دادش میخ
گر نبودی عمود عدل ستون
دل کس خوش ز جور آتش نیست
نبض مردم که نبض او ز دل است
سرو بالای دوست معتدل است
گرچه میزان چرخ پابرجاست
پیر بوده جهان ز ظلم خزان^{۱۴}
شاه زر داد و خلق ازو شد شاد
عدل اگر نیستی فلک نبدی
چون کژی نیست هر کجا عدل است
قوت نطق هرچه انسان است
ظلم، دیوی است در ولایت دل

همچو دردی سیاه کاممند
داده چون خر خیار را سرگین
جوی . . . پر از خیار بدی
آب خورده چو آسیا از پس
موی سرخ عمود مردان زرد
منجیقان باروی ملکند
. ایشان
یا کنی مرده یا کنی معزول
تیز در ریشم ار چنین نکنم
باشد از غایت جوانمردی
روی ایشان سیاه کن باری
خرد گردد بزگواریشان
یا بگو تا زبانشان ببرند
یا ز نزدیک خود جداشان کن
آفرین باد بر جوانمردیت
خوش دل و تازه روی و نفز و جوان
داد از ان واقعه خلاصت داد
زندگانی درخت و دادش بیخ
باشدی خیمه سپهر نگون
تا هوا معتدل نشد خوش نیست
معتدل از هوای معتدل است
زان مقرش میان باغ دل است
عدل اگر بودی نبودی راست
ز اعتدال بهار گشت جوان
زانکه معنی عدل باشد داد
جانور، مردم و ملک نبدی
هر کجا راستی است با عدل است
بیشتر ز اعتدال ارکان است
دیو بگریزد از شه عادل

نبود پیش عاقلان ز عدول
 عدل عمر که بود مایه او
 چیزها کم ز میل میزان است
 شاخ جور ستمگران بشکن
 باد عیسی و رای خاک تو باد
 ظفر و نصرت قرین بادا

پادشاه ار کند ز عدل عدول
 دیو بگریختی ز سایه او
 کار چون عدل آمد آسان است
 بیخ بیداد ظالمان برکن
 روح پیوند جان پاک تو باد
 ایزدت ناصر و معین بادا

نمطی دیگر

ای باد صبا بیا کجایی
 با ناکس و کس بود به عالم
 با آنکه قوی شتاب‌کاری
 گاه چو چنگ در خروشی
 عشرتگه تو به گاه و بی‌گاه
 آنکس که گرفت با تو پیوند
 خوش باشی در جهان ناخوش
 خاک از حرکات توست پر گرد
 قواده عاشقانی آری
 از سعی تو بسط و قبض دلم‌هاست
 تا کم نشود برودت تو
 تا در عرصات شش نیایی
 تری و سپیده دم به یاریت
 عیسی به تو داده از دم جان
 خرم ز هوای تو سحرگاه
 خاک ز من ار چه ناتوانی
 ریش از تو فکند باد در پشم
 با آنکه به باغ نخلبندی
 خار از تو چو سوزنی است سر تیز
 زلف بتم از تو بی‌قرار است

خه اهلا و مرحبا کجایی
 پیوند تو همچو جام یکدم
 هر جا که رسی دمی برآری
 با آنکه چو نای دم فروشی
 هم دست گداست هم سر شاه
 عمری است که در پروتت افکند
 چون من به میان آب و آتش
 صبح از تو برآورد دم سرد
 لیک از تو میانشان غباری
 موزون شده از تونبض دلم‌هاست
 با گرمی دل نمی‌کنی خو
 در روزن دل فرو نیایی
 گلگونه گل ز دست‌کاریت
 داده به تو مملکت سلیمان
 برباد ز توست خرمن ماه
 بر گردن خود همی نشانی
 نرگس ز تو دیده خاک در چشم
 چون نخل بنای عاد کندی
 خوشه ز دم تو سوزن انگیز
 زین روی میان ما غبار است

بر زن چو دمی سوار گردی
نه برسر صفه پای یک ره
بر حلقه آبدان نهی پای
چون ز ابر شوی بخار از دم
زنگ از رخ آینه برآری
کس را دیدی بحار در تاخت
هرگه که به آب سر درآری
چون دیده گریخته ز آبت
با آنکه ورا تو برکشیدی
ابراز نفحات توست مزکوم
مصروع وش از کف تو دریاست
در طره سنبل از تو تشویش
هست از نفست دو جای مکروه
گر در شکم دهل زبونی
از داشتن تو آب رو نیست
آفت ز تو در سراست و در بن
ای از تو سماع چنگت ممکن
در خنده چو پسته از تو نوروز
شد مردی هرکس از تو ظاهر
مرد از تو شود پیدا
. روی همه جمالی
در راه زمانه سازی آسان
بی سعی تو مرد گشت عنین
... ار تو در او نگیری آرام
گر مرد به عون تو عزیز است
که لاقح و گه عقیم گردی
از گشتن توست حمل اشجار
داری رحم زمین ز باران
در باغ چو نطفه پی پذیرد

گرمی گردد بدل به سردی
تا شادی ما یکی شود ده
گردد ز خم قدح طربزای
رخسار زمین کنی پر از نم
در ابروی آب چین درآری
ز آینه و آب رنگ چنین ساخت
بر روی وی آبله برآری
در حبس کند کف حبابت
جز باد به دست او چه دیدی؟
وز سودایت برنج مجذوم
کاشفته و کف دهان و شیدا است
بید از تو در اضطراب درویش
تبخال حباب و لرزه کوه
در بوق فتی بلای
ور نیز رها کنی نکو نیست
مادام که در سری و در بن
در روده مشو به هرزه ساکن
در گنبد
. میپچ زین پس آخر
باز از تو شود به
. فتی همه نکالی
از انبان
از توست عصای مرد پشمیشن
برنایدش از دهان . . . کام
مقلوب و مصحف تو حیز است
گه زفت^{۱۵} گهی سقیم گردی
وز صدمه توست وضع ازهار
آبستن نطفه در بهاران
اشجار عقیم بار گیرد

خاشاك كشى تو خاك بر سر
 رنجور تنی ز فرط زلت
 گر زانكه تموجت نبودی
 داد سخن ار چه نيك دادی
 گاهی ز سخن در اضطرابی
 چون بی تو نشد سخن میسر
 دارد چو سخن رود ز هر باب
 صاحب سخنان که اوستادند
 گویی که فکنده است استاد
 بی تو نشود حروف منظوم
 نظم سخنی ولی مشوش
 ای حافظ هر کلام محفوظ
 کشتی کشتی کشنده بر دوش
 لوح سخنی و از تو مدروس
 اندر بن گوش ساختی جا
 صبح ارچه ورا نهند غماز
 از عون تو عیسی جهانگرد
 عیسی که بسیط خاک پیمود
 بی نفخه تو نبود مشروح
 با صدمه عاد اگر قرینی
 زین روی به نفخ صور مانی
 با چشم کران چو می شوی ضم
 بادی که به چرخها درون است
 چون در جسمی خلل ببینی
 هر چند تو هم خلل پذیری
 هم سوز دلت ز تو خنك شد
 در دیده روی کنی پرآتش
 هرچند نسیم لطف پاشی
 چون آب شوی به سینه در، خوش
 دل را که دمش ازان بسوزد

گه گاه چو آب سنگ در بر
 زان لازم توست حرف علت
 کس نظم سخن کجا شنودی
 سر تا به قدم دمی و بادی
 گاهی ز وی احتراز یابی
 باد است سخن چه خشك و چه تر
 در پای سخن ز موج تو آب
 ای بس که سخن به باد دادند
 بنیاد سخن چو ابر بر باد
 بی تو نبود کلام مفهوم
 صاحب طریبی ولیك خس کش
 لوح سخنی چو لوح محفوظ
 بار سخنان به ساحل گوش
 آیات طلل چو خط مطموس
 تا سر سخن کنی تو افشا
 اول ز تو فاش شد ورا راز
 زنده شد و نیز زنده می کرد
 زان بود که اصل او ز تو بود
 تفسیر نفخت فیه من روح
 با باد مسیح همنشینی
 مرده کن و زنده کن ازانی
 در حال شود گرانش کم
 از هرچه تو کم شوی فزون است (؟)
 آیی و بران خلل نشینی
 اندازه هر خلل بگیری
 هم چرخ کران ز تو سبك شد
 در دل روی آتشی ز تابش
 در سینه روی سموم باشی
 بیرون شوی از دمش چو آتش
 راحت دهی و بدان بسوزد

چون دود بر آوای ازو دود
ور جان نبود به جای جانی
بی تو بود او افتاده در قبض
نیکو کردی که نیک بادی
دلجویی تو نخستی این است
پرطرف نبات شد لب جوی
بر اطلس لعل عطف خارا
بر سنگ زنی دو جام لاله
هم از تو عزیز گشت و هم خوار
هم باز بر آسمانش بردی
گاهیش فکنده زیر هر پای
در دست، تو مانده ای نوا بس
زین پس، همه اعتماد بر توست
یعنی که به یاد می‌زیسم من
دل بر تو نهاده‌ام، تو دانی
دم بی نفس تو بر نیارم
چون آتش تیز ازان^{۱۶} سوی چرخ
کیوان محلی فلک پناهی

محراب امید اهل آفاق
زان است که در زمانه شد طاق

زین کینه به نزد او روی زود
در دل شوی اصل زندگانی
پیدا شود از تو بسط در نبض
بر دل در خرمی گشادی
دلجویی و لطف تو همین است
از لطف تو ای نسیم دلجوی
از لاله تو می‌کنی به صحرا
با آنکه کنی ز گل پیاله
پرورده توست خاک هموار
روزش به خاک اگر سپردی
گاهیش به دیده ساخته جای
امروز ز من رمیده هر کس
همچون تو ز من بجست هردوست
جانم ز تو قایم است در تن
جان را به تو داده‌ام، تو دانی
بر تو همه ساله تکیه دارم
گر ره بودت ازان سوی چرخ
چندانکه رسی به بارگاهی

درهای نیاز را شکسته
یک قاضی و صد هزار حاجت
یکتای طنابش از بریشم
چون آب ز خیمه‌ها حبابش
از زیر و زبر چو آتش و سیل
بر جنگ عدو لغام‌خایان
از باد بیافریده پایش
همچون دهن دویت، سمش

مفتاح در امید بسته
ماند به مواقف قیامت
هر چند چو چنگی از تنعم
در موج ز فرط اضطرابش
اسبانش نموده خیل در خیل
زین کوه‌تنان بادپایان
هر یک کوهی، ولی خدایش
دستش قلم است ولیقه دمش

آنک به سم آتشی فروزد
از عین سمش زقاف تا قاف
چون با دل خویش گفته‌ای راز
مورا به شب سیاه دیجور
در طی ضمیر راز بشنید
دزدیده ولی چو روز ظاهر
در باد بدیده شکل آواز
از جمله خلق، کس که دیده‌ست

سروان بینی در او خرامان
شمشاد خطان و لاله‌فامان

در موسم جنگ شیر گیرند
زان طایفه هرکرا که بینم
ز ابرو دوکمان کشیده تا گوش
بی‌شرم دو چشم نیمخوابش
از دایره خط لبانش
این خط نه خطی است برکشیده
گرد کمرش ز چشم نظار
سیب ز نخش به وقت تصویر
برد از دل من دهانش تنگی
دلتنگی من شده‌ست زایل
ای کاج ز دست سر بپردی
زنجیر دو زلف همچو سنبل
دور قمر است دور رویش
من زان قمر و زحل بد اختر
هست از قمرش چو دور گردون
خواهم ببرد به چشم بی‌آب
زلفش ببرد^{۱۸} قرار دلها

در صلح چو شکر بشیرند
خواهم که به جای جان گزینم
وان زلفک او بود زره پوش
بی‌آب ولی فزوده آبش
پیدا شده مرکز دهانش
جانی است ولی به لب رسیده
چون عین کمر بود پدیدار
سیبی به دو نیمه دان به تقدیر
وز خون جگر عقیق رنگی
تنگی چو دهانش برده زین دل
وانگاه به چشم خود سپردی
کرده‌ست دلیل بر تسلسل
رنگ زحل است رنگ مویش
چون زهره در احتراقم از خور
هر ساعت آب چشم افزون^{۱۷}
زین روی، دو چشم اوست پرآب
یک ذره قرار نیست او را

۱۷- در «چپ» این بیت، یک بار دیگر، پس از بیت «آب سخنانش...» تکرار شده

است. ۱۸- در چپ/بزد، تصحیح قیاسی است.

یکدم چو نباشدش قراری
جز موی میانش را نگویم
گر راه کند به خانه من
با طرف لبانش عشق بازم
در زر گیرم ز رنگ رخسار
سر بر خط او نهم چو نامه
گه پاش گرفته گاه خلخال
گه کرده به بوسه پیش دلخوش
گو بیش مبر قرار باری
پیداست کزین میان چه جویم
در دام فتد به دانه من
زرین کمرش دو دست سازم
خاک کف پای او قلم وار
پیشش به سر ایستم چو خامه
گاهی لب او گزیده تبخال
گه دست ورا گرفته در کش
چون برگذری ز جمع اینان
جمعی بینی تو خود گزینان

بحر دلشان ز علمها پر
بحر دلشان سفینه زاید
گویی دل هر یکی است در بحر
زرین سخنان هر یکی تر
وان بحر ز لفظشان^{۱۹} همه در
در بحر یکی سفینه باید
بحر همه بر عجایب البحر (؟)
زو حل شده مشکلات چون زر
بینی سخنان ملیح اینجا
چون ملح خورش نه ملح دریا

ملحی ز برای آتش خوانند
آب سخنانش نیک سازد
ملحی و عدوش شوربخت است
در بحر، مقام ملح نیکوست
هنگام لغت خلیل احمد^{۲۰}
پرداخته چون خلیل یزدان
نظم تر اوست در خوشاب
از هر شعری که او سراید
شعرش که گذشت نزد اختر
نثرش که بود چو در مکنون
گوهر، جویان ز نظم او، کان
کز سر تا پاش ملح دانند
کز آب سخن نمی گدازد
بینا و عدوش کوربخت است
آن ملح که بحر باشد آن اوست
کامل گه نحو چون مبرد
از آتش طبع خویش بستان
زو بحر عروض مانده سیراب
از لب دهن خرد گشاید
زو چشمه آفتاب شد تر
نثرست و چو نظم جمله موزون
مستغرق بحر نظم او، جان

۱۹- چب/ لطفشان، تصحیح قیاسی است.

۲۰- در «چب»/ خلیل و احمد.



آبی است، در او مطایبت سنگ
بی قصد شود به خویشتن نظم
برانشی شعر هست عارش
ناید عجبش ز فرط انجاز
چون نثر فرو گشاید از هم
مانند هلال بر زیادت
نام همه کرده بد دران یاد
پنداشتمش کتاب سامی
زانجا برنجم و ازیانی
بینی خبر منش رسانی (?)

نظمش که ز گوهر آیدش ننگ
نثرش که گرفت در سخن نظم
نبود عجب ار ز اقتدارش
نظمش که گرفت حد اعجاز
وز کثرت معنی منظم
شمس است ولکن از سعادت
يك نامه به سوی من فرستاد
از بس که دران نوشت اسامی

قانون وقار و عنصر حلم
در روز جدل چو تیغ هیجا
کانجا خردم طرف ندیده‌ست
او همچو هوا میانشان خوش
نه آب ز آتشش به فریاد
آتش همه روضه خلیل است
زین آتش و آب حامل آمد
او امرد و من، چنانکه دانی
گویی به سراج دین زقی
یا ضفدع این انت نقی

آن مایه لطف و معدن علم
در وقت نظر چو چشم بینا
از علم بغایتی رسیده‌ست
لطفش آب است و طبع^{۲۱} آتش
نه آتش از آب او به بیداد
آتش همه فیض سلسبیل است
خشك و تر هرچه فاضل آمد
بوده‌ست در اول جوانی

در غار کسان گرفته مارم
بینیش که بر تنش فرو دست
ابطال تناهی مقادیر
يك نیمه تمام ازو نبینی
ناگفته به است لیک گوید
آری حسنك قوی خوشك بود
هر شعر که گفته است بیرون

آن دوست قدیم و یار غارم
گویی باشد چنانکه بوده‌ست
بینیش به خویش کرد تقدیر
يك دور تمام اگر نشینی
با این همه شعر نیک گوید
طب نیز شنیده‌ام در افزود
گویی تو که مسهل آرد از...

سغراق زدیم و ... کندی^{۲۲}م
هم سیمتنی به شست ما بود
هم باده هم نگار در دست
دیوانه عشق و باده بودیم
بر گردن دل نهاده زنجیر
افکندی می به روز در دام
وانگاه بیار تا چه داری
چون کعبه حرام بود و مطلوب
محراب ز طاق جفت ابرو
پس آب و را نیاز برده
بر روزه زده چهار تکبیر
دور از من و جام دست فرسود
سنگ سیه از خم مغانه
از سنگ سیاه دید خوشتر
تا ریش شده ست کار مقلوب
هم بر سر فسق هست یانه
گر پیر شدم و گر جوانم
گر زانکه بترنیم جهودم
چون جام ز وی نمی شکیم
بار از پس پشت گیسوی چنگ
هم خانه من هزار خانه
شطرنج مثال خانه دارم
در زبده فزود صد دلایل
هم طمع لبم ز سفره ...
بر من فتد از جرب جنونی

زانجا به ظهیر دین دوانی
اخلاص دلم به وی رسانی

بس شب که بهم بروز کردیم
هم لاله می به دست ما بود
چون چشم بتان شدی ز می مست
شوریده نر و ماده بودیم
از سلسله های زلف چون قیر
آن را که به زر نمی شدی رام
ماننده خونیان به زاری
در مذهب ما می غم آشوب
بد قبله ما ز روی نیکو
سویی در رز نماز برده
در پنج نماز کرده تقصیر
از قول و غزل سماع من بود
کعبه حرم شرابخانه
در نوش لبان لعل دلبر
امروز که جان ماست ناخوب
از فسق بشت دست یا نه؟
من بر سر کار همچنانم
نی نی بترم از آنچه بودم
يك لحظه ز می نمی شکیم
بر دوش نهاده^{۲۳} زانوی چنگ
هم حجره من قمارخانه
با نرد بود همیشه کارم
از الفیه ساخته حمایل
هم کاسه کجا برم چون گردون
هرجا که برند نام ...

در دفترهای کل احوال مانند جریده های اعمال

آماده بود ز دفتر او
 نیک و بد جمله ممالك
 او راست حساب هفت کشور
 صوفی دل و صافی اعتقاد است
 هم شکل عصای اوست ثعبان
 کرده ز دوات و کلک ناگاه
 هنگام مشاهده همه چشم
 هرجا که روی رود مقالت
 نزدیک به هر فقیر دلتنگ
 روزان و شبان برای سلوت
 بانفس، چو ساز حرب کرده ست
 در خانقه صفا نشسته
 جمله کرم است کی بود غم
 بی او طربیم غمی نیرزد
 آیی بر مجددین نظامی
 آن همچو نبات تازه شامی

چون بحر محیط پرحقایق
 عقلش که چو ماه رهنمای است
 از علم یکی دقیقه نگذاشت
 بودی ز خدا همیشه در بیم
 می‌زیست ز زهد راهب آسا
 مجد دگرست چون ببینی
 از خلق جهان ورا گزینی

صبح است ز باطن منور
 چون صبح همه صفا برونش
 مانند شکوفه بهاری
 شیرین حرکات وقت بازی
 زان است سپید ریش یکسر
 آگنده به مهر اندرونش
 و از بی‌ریشی سپید، باری
 حلوی نبات وقت تازی

از وی به دمی چو گل بخندد
چون برق به خنده اندر آرد
بر هر طرفی نموده دندان
دندان سپید کس نیارد
مسواک نمازگاه ما اوست
دندان ز برای خنده روید
دندان به دو سر شود چو شانه

آیی بر ناقد بصیران
ختم شعرا امیرامیران

گر غنچه، دهان ز خنده بندد
هر ابر که آب دیده یارد
از بذله خوش چو شکرستان
تا او سخن نمک نیارد
دندان چو سپید او به هرسوست
از آهن اگر فسانه گوید
خواهد اره کزان فسانه

که گاهش نیز من بخوانم
چون نای همه دم و تهی چشم
پایش چو دلم شکسته بینم
جایی که ببینی از جهان رنگ
آنجا نبود محل و یارا
بالای همه ز بخت مسعود
زانجا که وی است هم برانیش
چون کوه به خدمتش سلاطین
تشبیه مکن به کوه زنه‌ار
بی‌زخم تبرز که چه ریزد
آشفته و کف دهان و شیدا
او را نبود نظیر در مهر
خورشید به مهر جمله تیغ است
کان هرزه دوی است بادپیمای
خاک است ز غایت تواضع

خوش چون سخنش شود روانم
که گاهش نیز خوانم از خشم
باشد که دمش گسسته بینم
برتر زانی هزار فرسنگ
جایی^{۲۵} و چه جا که جای جانرا
آنجا ببینی مقام محمود
سلطان محمود اگر بخوانیش
بسته کمر از برای تمکین
او را ز وقار کوه کردار
از راه‌نشین بگو، چه خیزد
دریاش مخوان که هست دریا
خورشید که هست سر به سر مهر
مخدوم به لطف^{۲۶} بی‌دریغ است
از ابر مگو دهن میالای
مخدوم که زبیدش ترفع

دیده پر از آب مانده جاوید
زر باشد و همچو برق خندد
از صفت ملک داده بر باد

ابر از نظر شعاع خورشید
مخدوم چنانکه دل پسندد
باری ز صواب او مکن یاد

با دیو نشست و خاست بودش
مخدوم که رای و عقل هستش
گر زانکه ورا لقب نباشد
از چرخ چو برترست صباب
پس هر لقبی که چرخ زاید
ذاتش که به خویش کامل آمد
ای قاصع سرکشان جبار
در کوی تو چرخ کاسه گردان
هرچند نکرد هیچ جا نور
از هر ملکی که برتر آمد
گردون که مطیع یاسه توست
از قوت جود زرفشانت
نه کرت لشکر ربوی
گر باز نباشد از جهان کس
هم مغز در استخوان کندزر
هر جای که تیغ عزم راندی
چون شمع عدو بخود فرو شد
بی‌حبت کینه تو دندان
با عزم تو تیز شد قضا را
لطف تو اگر نه رخ نمودی
هم تیغ اجل به جان رسیدی
هر تیغ که بر جهان ستم کرد
دستت که بسیط دانم او را
آن بسط اگر چنان نبود
ای کرده مرا چو جم تفقد
چشمم ز رخت چو بهره گیرد
چون باغ جمال تو ببیند
پیشست به سر او فتاده چون کلك
هرچند که سست و ناتوانم
زان سست شدم که می‌تواند

کی رای مصیب و راست بودش
با اهل خرد بود نشستش
از رفعت او عجب نباشد
از چرخ بود فزون به القاب
درباره او فرو نیاید
چه کند لقبی که نازل آمد
غمخوار ستمکشان بی‌چار
خاك قدم تو تاج مردان
با عدل تو خاك کوی بر سر
خاك قدم تو بر سر آمد
قرصش به امید کاسه توست
هر دم حشری رسد به خوانت
بر قلب نیاردش ربونی (?)
یار یلواج تنکری بس
هم قرص زرین مه کند خور
چون شمع سر ستم فشانندی
چون تیغ ز خون ناب روشد (?)
بر تیغ نکرد تیز دندان (?)
دندان کندست تیغ‌ها را
آهن همه تیغ و کارد بودی
هم کارد به استخوان رسیدی
تیغ غضبت ورا قلم کرد
دریای محیط خوانم او را
در دست تو این جهان نبود
قمری ز تفقد تو هدهد
ترسد که از این قدح بمیرد
گل‌های مراد ازو بچیند
بر خط تو سر نهاده چون کلك
چون باد به سوی او دوانم
بادم که به درگهت رساند

پای ار چه شود مرا ازو لنگ
پای از سر خود کنم قلم وار
با غیر تو گرچه داشتم کار
از فیض تو زین پس ای همه خیر
در پیش تو غسلها برآرم
پیش برم از نیاز سجده
گر ره ننمایدم به تو کس
خود گمشدگان مهر کویت
جز سوی در تو، راه بسته است
در هر جهتی که راه یابم
سوی تو ز خیل خیل چون مور
چون سوی تو ره برم ز هر سو
ور زانکه مرا معاف داری
کی در عدد حساب باشم
رانده به و دور به ز هر باب
جایی که سماع ارغنون است
مصحف چو نقاب برگشاید
با حدت تیغهای خورشید
با آب حیات بحر مسجور
انصاف بده که هست ناخوب
آن کاو نفس مسیح بوید
بحری که نباشدش تناهی^{۲۷}
شیطان مرید زشت باشد
چنگال منجس سگ تر
خرمهره بود سپید چون روز
انصاف که دور به به صد میل
ناخوش بود ار شوند با هم
هرچند منم به فضل مشهور
بنده که بود ز آفرینش

دل را نکنم چو میم او تنگ
ره سوی تو طی کنم چو طومار
از غیرت این مرا میازار
از بهر جناب تو در غیر
هر چند نماز کم گزارم
ز اخلاص چو در نماز سجده
بوی کرم تو رهبرم بس
از نور تو ره برند سویت
همچون دل بیدلان شکسته ست
آخر به درت بود مآبم
راهی است چنانکه بیندش کور
یادم شود اینما تولوا
کاری بود این عظیم کاری
یا لایق این جناب باشم
کفتار ز کعبه، سگ ز محراب
آواز دهلزن از جنون است
از صورت الفیه چه زاید
کاری ناید ز خنجر بید
لایق نبود صدید ناصور
در بزم نشسته خرس با کوب
از باد شکم سخن نگوید
از رشحه درد چه چه خواهی؟
کاو در حرم بهشت باشد
از دامن روح دور بهتر
هم رشته گوهر شبافروز
از چشم ملئکه عزازیل
دود سقر و بخور مریم
هم تسمع بالمعیدی^{۲۸} از دور
آوازه وی شنو، مبینش

بر دفزده‌اند هفت کشور
 آوازه وی به آمد از وی
 خاصه که ز دهر پیر خودرای
 دارم پسری به کام و ناکام
 پسته دهن و نبات پاره
 یکساعت اگر رخش نبینم
 بیم است که جان من برآید
 هرچند که همچو دفتر من
 لطفی کن و، دفتری دگر خوان
 انگار که چون خطم بخواندی
 خود رانده اولیا چو اشکم
 نه درصدد مقام رندان
 نی لایق مسجد و کنشتم
 نه باد قبول من وزیده
 آتش که ازو گدازد آهن
 غماز فسرده‌دم چو صبحم
 شیخ متصوفم وزین روی
 پیوسته چو ابر با حیایم^{۲۹}
 همچون دیو نهان ز مردم
 علامه عالم به هر فن
 انکس که گمان برد مرا جان
 گیرم که چو جان شدم به هر حال
 قمری همه روز آشکارا

کاواز دهل ز دور خوشتر
 چون لذت نغمه آمد از وی
 وز گردش چرخ حادثه زای
 چون ذکر جمیل تو حسن نام
 همچون خرماست شیر خواره
 پیشانی فرخش نبینم،
 عیش من و لهو من سر آید
 بر هم زده کار بسته رن(؟)
 ز اینجا ورقی دگر بگردان
 پس دیدی و همچو حکم راندی
 افتاده ز چشمها چو اشکم
 نه در عدد نیازمندان
 نه درخور دوزخ و بهشتم
 نه جفت طراوتم چشیده
 افسرده شود ز بذله من
 هنگام دروغ همچو صبحم
 افسرده تن از یخم به هر سوی
 از خلق که این چنین چرایم
 از غایت شرم نز تنعم
 علامه کی علامه‌ام من
 گردد چو ببیندم پشیمان
 در پرده به‌است جان همه‌سال
 من در پس پرده‌ام چو عنقا

ای داور جان دادخواهان

در جود، پناه بی‌پناهان

ظل تو کند مرا منور
 گردون ز من و شفق لب تو
 می بر کف توست آب حیوان

کز فر همای هستی اکبر
 سازد می جام پیر تزغو
 زان است که می‌فزایدت جان

آب حیوان ز دست آن نوش	کز خط لبش شود خضرپوش
نقلیت ازو بود مرتب	بادام دو چشم و پسته لب
بادام بود به شکل پسته	از غیرت چشم او شکسته
وز حسرت آن دهن بناکام	سر کوفته پسته همچو بادام
تا برگذر است هفت افلاك	تا هست فروترینشان خاک
هم دور فلک بکام بادت	هم ابلق دهر رام بادت
بخت پسرت چو نام او باد	چون باده، جهان بکام او باد
پیروزه چرخش آستانه	در زیر نگین او زمانه

تمام شد دیوان مرحوم سراج الدین قمری

بر دست اضعف خلائق عمر بن محمد -

المروزی^{۳۰} عفا الله عنه

فی جمادی الاول سنه اثنی عشر

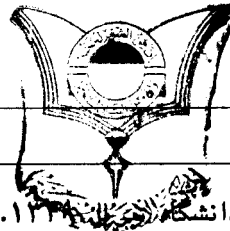
و سبعمائ

۳۰- در «چب» يك كلمه لایقرا است.

فهرست منابع و مراجع^۱

۱. آتشکده آذر تألیف لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، تصحیح و تحشیه دکتر حسن سادات ناصری، جلد دوم، تهران، امیرکبیر ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸.
۲. احوال و آثار نصیرالدین جمع و تألیف محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
۳. تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد سوم (بخش اول) ۱۳۵۱.
۴. تاریخ تذکرة‌های فارسی (دو جلد) تألیف احمد گلچین معانی، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول ۱۳۴۸ و جلد دوم ۱۳۵۰.
۵. تاریخ‌رویان، تألیف مولانا اولیاء الله آملی، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
۶. تاریخ طبرستان، تألیف ابن اسفندیار (بهاءالدین محمد بن حسن) به تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، تاریخ مقدمه، ۱۳۲۰ شمسی.
۷. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف میر ظهیرالدین مرعشی، تصحیح عباس شایان، ۱۳۳۳.
۸. تاریخ گزیده، تألیف حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۹.
۹. تجربه‌الاحرار و تسلیة‌الابرار، تألیف عبدالرزاق بیگ‌دنبلی «مفتون» به تصحیح و تحشیه حسن قاضی طباطبایی، از انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران،

۱- دستیابی به بسیاری از این منابع را مرهون تعلیقہ بسیار ممتع و عالمانه استاد دکتر حسن سادات ناصری در ذیل نام «قمری آملی» در آتشکده آذر هستم که به تصحیح ایشان چاپ شده است.



دانشگاه ایران ۱۳۳۸

۱۰. تذکرة الشعراء، تألیف دولتشاه سمرقندی، به‌همت محمد رضائی، تهران ۱۳۳۸ شمسی.
۱۱. خلاصة الاشعار زبدة الافکار، تألیف تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی نسخه اصل به‌خط مصنف، تاریخ کتابت ۹۹۹ متعلق به کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی، که به شماره ۳۴۱/۱۲ مضبوط است.
۱۲. درة الاخبار و لمعة الانوار، ترجمه ناصرالدین بن عمدة‌الملک، منتخب‌الدین منشی یزدی، از متن عربی تتمه صوان‌الحکمه، تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی، ضمیمه سال پنجم مجله مهر، آذرماه ۱۳۱۸.
۱۳. الذریعة الی تصانیف شیعه، تألیف شیخ آقا بزرگ تهرانی، قسم ثانی از جزء ۹، ۱۳۳۸ شمسی.
۱۴. روز روشن، تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح و تحشیه محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، از انتشارات کتابخانه رازی، تهران ۱۳۴۲.
۱۵. ریحانة الادب، تألیف محمدعلی مدرس تبریزی، جلد دوم، ۱۳۲۷.
۱۶. سخن و سخنوران، تألیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۰.
۱۷. سلسله‌های اسلامی، تألیف کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹.
۱۸. سلم‌السموات، تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابی حامد بن نصر انصاری کازرونی (مرقوم پنجم) به تصحیح دکتر یحیی قریب، چاپ محمد علی علمی، ۱۳۴۰ شمسی.
۱۹. فرهنگ سخنوران، تألیف دکتر ع. خیامپور. تبریز ۱۳۴۰ شمسی.
۲۰. فهرست مقالات فارسی، تألیف ایرج افشار، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول، مهرماه ۱۳۴۰.
۲۱. فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸.
۲۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی، نشریه شماره ۳۳ مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی، جلد سوم، مهرماه ۱۳۵۰.
۲۳. قاموس الاعلام، شمس‌الدین سامی، استانبول، ۱۳۱۱.
۲۴. کلیات عبید زاکانی، با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی (از روی نسخه

- مجله ارمغان) از انتشارات اقبال، تاریخ مقدمه ۱۳۳۲ شمسی.
۲۵. لباب‌الالباب، تألیف محمد عوفی به تصحیح و حواشی استاد سعید نفیسی تهران.
۲۶. لطایف‌الطوائف تألیف مولانا فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی از انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکاء، چاپ دوم ۱۳۴۶.
۲۷. مجالس‌النفایس، تألیف میرنظام‌الدین علیشیر نوایی، ترجمه حکیم شاه‌محمد قزوینی به تصحیح علی اصغر حکمت، ۱۳۲۳.
۲۸. مجله ارمغان، سال ۱۹.
۲۹. مجمع‌الفصحاء، تألیف رضاقلیخان هدایت، به اهتمام دکتر مظاهر مصفا، جلد اول (بخش ۳)، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۰.
۳۰. مرآت‌الخیال، تألیف امیر شیر علی‌خان لودی، چاپ بمبئی ۱۳۲۴.
۳۱. مونس‌الاحر فی دقایق‌الاشعار، تألیف محمد بن بدرالجامری، با مقدمه علامه محمد قزوینی به اهتمام میرصالح طبیبی (جلد اول) چاپ اتحاد ۱۳۳۷ و جلد دوم چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۵۰.
۳۲. هفت اقلیم، تألیف امین احمد رازی به تصحیح جواد فاضل، انتشارات علی‌اکبر علمی.
۳۳. یادداشتهای قزوینی، تألیف علامه محمد قزوینی، ج ۵.